

کتابخانه آصفیہ کا عالی حیات دکن

دس بیگ

۲۴۵۷۲

نمبر داخلہ

تاریخ داخلہ

نام کتاب

فن کتاب

نمبر کتابت فن مذکورہ

تاریخ غازی ^{بمارک} دارستان غازی خان

تاریخ

۲۵۹۲

کتاب

تَاریخ مُبَارَک غَازَانِ دَاسْتَانِ غَازَانِ خَانِ

تَأْلِیفِ

رَشیدُ الدِّین فَضْلُ اللّٰهِ بْنِ عِمَادُ الدَّوْلَةِ اَبُو الْخَیْرِ

بِسَعْنَى وَ اِهْتِمَامَ وَ تَصْحِیحَ اَقْلِ الْعِبَادِ

کَارْلُ یَانُ

دَرْ مَطْعَمَةِ سَنَنِ اَوُسْتِنِ دَرْ هَرْتفورد آر پلاد
انگلیستان سَنَہ ۱۳۵۸ هِجْرِی مُطَابِقِ سَنَہ ۱۹۴۰ مَسِیحِی

جدول الاقسام و الحکایات

صفحه

قسم اول در تقریر سبب بزرگوار و ذکر احوال او ار وقت ولادت مبارکش تا رمان جلوس ارغون خان بر سریر سلطنت و ذکر حوائین و فرریدان او و جدول شعنه شریف ایشان	۲
ذکر ولادت غاراخان	۳
ذکر حوائین و فرریدان غاراخان	۱۳
قسم دوم ار داستان عاران خان در مقدمه جلوس مبارک او و صورت تحت و حوائین و شهرادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر سلطنت و تأریخ رمان پادشاهی او و جگها که کرده و فتحها که اورا دست داده است	۱۴
حکایت در حال او در حراسان در عهد پدر	۱۵
حکایت رفتن امیر بورور ترکستان پیش قیدو خان	۲۴
حکایت حال عاران خان بعد ار واقعه ارغون خان نا وقت عزیمت او بطرف آذربایجان در عهد گیحاتو و مراحت فرمودن ار تبریر باحراسان	۳۱
حکایت توحه عاران خان محاب الاتع بر عرم دیدن گیحاتو و مراحت نمودن ار تبریر و مهرم شدن بورور و فتح شاپور	۳۷
حکایت ایل شدن بورور و دیگر نار بندگی عاران خان آمدن و طوی و یشکش کردن (S)	۴۴
حکایت بدامت و پشیمانی بورور و بایی و انقیاد در آمدن (P.)	۴۴
حکایت توحه عاران خان ار حدود حراسان محاب عراق و مصاف دادن او نا ماندو در حدود هشترو و قربان شیره (S)	۵۶

- حکایت رفتن عاران معرم دارالملک آذربایجان و حلاق که میان
او و نایدو واقع شد (P) ۵۶
- حکایت احوالی که میان نایدو و نورور حادث شد . ۷۳
- حکایت مشرح شدن سیئه مبارک پادشاه اسلام غازان‌خان سور
ایمان و اسلام آوردن او و امرا بحضور شیخ‌راده صدرالدین .
- حموی جوینی دام برکته ۷۹
- حکایت توجه رایات همایون پادشاه اسلام بحجاب نایدو نوت
دوم و گریختن نایدو و ایل شدن امراء او (S) ۸۰
- حکایت آمدن شیخ محمود برسالت از پیش نایدو خان و میلان
امرا بحجاب عاران‌خان بار نمودن (P) ۸۰
- حکایت رکوب امیر نورور بمقدمه و گرفتاری نایدو خان و امراء و
وصول شهزاده عاران‌خان شتگاه پدر و حادثه نایدو خان . ۹۰
- حکایت آغار ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن پادشاه اسلام بعد
از حلوس مبارک ۹۶
- حکایت مخالفت اندیشیدن سوکا و نارولا و طاهر شدن آن و
توجه لشکر بحجاب دفع ایشان و مآل آن حال ۹۸
- حکایت احوال نورین‌اقا و عرص امیر نورور با او و استدای
خلل کار نورور ۱۰۲
- حکایت توجه رایات همایون بحجاب عداد و ییاسا رساییدن
افراسیاب گُر و جمال الدین دستجردانی و مولانا عزالدین مظفر
شیرازی و ولاده شهزاده اولجای قتلع ۱۰۵
- حکایت حال قیصر‌علام امیر نورور و ییاسا رسیدن فروردان و
سرادران نورور و اسقطاع دولت او سکلی و قتل نوروز
مقام هراة ۱۰۷

جدول الاقسام و الحکایات

•

صفحه

- حکایت ترفع مرتبه صدرالدین ریحانی و کار او بواسطه قتل امیر
نوروز و وصول رایات همایون ار الاتاغ تبریز و سیاد قبه عالی
بهادن در شم تبریز ۱۱۶
- حکایت اختلال حال صدرالدین ریحانی و یاسا رساییدن او . ۱۱۸
- حکایت توجه رایات همایون ار دارالملک تبریز بحجاب قیشلاخ
عداد و تهویم منصب وزارت بخواجه سعدالدین و وصول خبر
عصیان سولامیش و رفتن لشگر مدفع او ۱۲۰
- حکایت توجه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مصاف دادن
با مصریان و شکستن ایشان و فتح ولایت شام . . . ۱۲۴
- حکایت توجه پادشاه اسلام بحجاب شام و مصر نوبت دوم . ۱۳۱
- حکایت سیورعامیشی یافتن حواجه سعدالدین صاحب دیوان و
یاسا رسیدن حساد او ۱۳۴
- حکایت توجه پادشاه اسلام عاران حان بحجاب الاتاغ و ار آلتحا
راه الحچوان ۱۳۵
- حکایت طوی عام فرمودن پادشاه اسلام در آوردی ررین
موضع باع اوجان و حتم کردن قرآن در آلتحا و بدل عام فرمودن ۱۳۷
- حکایت توجه رایات همایون ار شهر اسلام اوجان بحجاب عداد و
احوالی که در راه حادث گشت و وصول بواسطه و حله و تصمیم
عزیمت شام ۱۴۰
- حکایت وصول قتلعشاه نویان دلشگر مصر و مراجعت نمودن ار
آلتحا و مراجعت نمودن رایات همایون ناوچان . ۱۴۷
- حکایت پرسیدن یارغوی امرا و لشگریان که ار شام مراجعت
نموده بودند و قوریلتای ساحتی موضع اوجان و تکشمیشی کردن
ایشان ۱۴۹

صفحه

- حکایت طاری شدن رمد پادشاه اسلام را و وصول شهزادگان ار
خراسان و توحه رایات همایون بعداد و رول فرمودن بهولان
موران ۱۵۰ . . .
- حکایت در خلوت شست پادشاه اسلام نقشلاق هولان موران و طاهر
شدن اندیشه مخالفت الافرنك و یاسا رسیدن جماعت فتانان ۱۵۲ . .
- حکایت طوی کردن در آوردی ایلتنورمیش حاتون جهت سال
نو شهزاده ابویزید و بیرون آمدن پادشاه ار چله ۱۵۴ . .
- حکایت سیورعامیشی پادشاه اسلام در حق حواحه سعدالدین
صاحب دیوان محبت احلاص که در قضیه الافرنك نموده بود ۱۵۵ . .
- حکایت وفات کرامون حاتون و نقل مرقد او شیریز و کلباتی چند
حکمت‌آمیز که پادشاه اسلام در حال خلق فرموده است ۱۵۶ . .
-
- قسم سوم ار داستان پادشاه اسلام عاران‌خان فهرست ۱۶۱ . .
- حکایت اوّل در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام حلد ملکه و
داستن او صاعات مختلفه را و وقوف بر اسرار آن صنعتها ۱۶۵ . .
- حکایت دوم در عفت و عصمت پادشاه اسلام ۱۷۴ . . .
- حکایت سوم در فصاحت و بلاغت و حسن سوال و جواب پادشاه
اسلام ما دور و بردیک و ترک و تاریک ۱۷۵ . . .
- حکایت چهارم در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام ۱۷۷ . .
- حکایت پنجم در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک
پادشاه برود آچنان باشد ۱۸۱ . .
- حکایت ششم در بدل و عطا و خود و سخاء پادشاه اسلام بر
وجه مستحسن ار سر معرفت ۱۸۲ . . .
- حکایت هفتم در ابطال دین بت‌پرستی و تحریب معابد ایشان و
شکستن تمامت اصنام ۱۸۸ . . .

- حکایت هشتم در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول
علیه السلام ۱۹۰
- حکایت نهم در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن در
مصاف و مصارت نمودن او در جنگها ۱۹۱
- حکایت دهم در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضاة و مشایخ و
رهاد و اهل علم و تقوی را ۱۹۷
- حکایت یازدهم در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم را
از سخن کفر گفتن ۲۰۰
- حکایت دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام حلد ملکه و
تخریض فرمودن مردم را بر آن کار ۲۰۱
- حکایت سیزدهم در انواب البر که پادشاه اسلام در تریر و همدان
و دیگر ولایات اشا و احداث فرموده و موقوفات و ترشهای
ایشان و حیرانی که نذر کرده ۲۰۷
- حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع حیات
نیاماتان و نامتدیان ۲۱۷
- سواد یرلیع در باب تعویص قصا ۲۱۸
- سواد یرلیغ در باب آنکه دعاوی سی ساله نقیودی که معی
شده بشوند ۲۲۱
- سواد حجّت که بر طهر یرلیع مذکور نوشته شد ۲۲۳
- سواد یرلیغ در اثبات ملکیت نافع قبل البیع ۲۲۵
- سواد یرلیع در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقہ ۲۲۹
- حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات ۲۴۳

- سواد یرلیع در باب آنکه متوجّهات ولایات که دیوان اعلیٰ مفصل
 نوشته حواله کند و ملوک و حکام ولایات اصلا برات نویسند . ۲۵۷
- میعاد وجوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهر
 موصع از آن نوع که مقتن گشته آن قسم را بر لوح نویسند و
 بدان موجب جواب گویند و رسانند ۲۶۴
- میعاد و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتعاعات گرمسیر و سردسیر
 شتوی و صیفی و از آن بعضی بر دشتی که صیفی ندارد و شروط
 آن برین سق و موال است که نوشته می‌شود و شرح داده . ۲۶۵
- حکایت هفدهم در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع طلم
 ایشان ۲۶۸
- حکایت هجدهم در باطل گردایدن اولاغ و دفع ایلچیان و منع
 رحمت ایشان از خلق کردن ۲۷۵
- حکایت نوزدهم در دفع دردان و راه‌ران و محافظت راههای
 ممالک از شرّ ایشان ۲۷۷
- حکایت بیستم در حالص گردایدن عیار رر و نقره بر وجهی که
 هرگز بوده و بهتر از آن ممکن نیست ۲۸۲
- حکایت بیست و یکم در راست کردن اوران رر و نار و گر و
 پیانه و ققیر و تعار ۲۸۶
- سواد یرلیخ در باب عیار رر و نقره که فرموده است بر وجهی
 که بهترین همه است . ۲۸۷
- حکایت بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یرلیع و پاپره
 مردم دادن ۲۹۱
- حکایت بیست و سوم در بار گرفتن یرلیعها و پایزه‌های مکرر که
 در دست مردم بود . . . ۲۹۶

- حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایت
بلشگر مغول ۳۰۰
- سواد یرلیغ در باب اقطاع دادن بلشگر مغول . . . ۳۰۳
- حکایت بیست و پنجم در تقریر آنکه لشگری علی حده جهت
خاصه چگونگی ترتیب فرمود ۳۱۰
- حکایت بیست و ششم در دفع و منع فرمودن از زر سود دادن
و معاملات بعین فاحش ۳۱۲
- حکایت بیست و هفتم در منع فرمودن از کار کلوین مال بی اندازه
کردن ۳۲۳
- حکایت بیست و هشتم در ساختن حمام و مساحد در دیهها و
مواضع در جمیع ممالک ۳۲۴
- حکایت بیست و نهم در منع فرمودن خلق از شراب خوردن
و دیگر مسکرات مکر ۳۲۵
- حکایت سی ام در ترتیب فرمودن وجوه آتش خاص و شراب
جهت آوردن معطم ۳۲۶
- حکایت سی و یکم در ترتیب فرمودن وجوه آتش حیوانات و آوردن آنها ۳۲۹
- حکایت سی و دوم در وسط کارخانه و ترتیب مهمات و مصالح آن ۳۳۱
- حکایت سی و سوم در ترتیب فرمودن کار مساس و ررادخانه ۳۳۶
- حکایت سی و چهارم در ترتیب فرمودن چهار پایان قآن . . . ۳۳۹
- حکایت سی و پنجم در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان ۲۴۱
- حکایت سی و ششم در ترتیب فرمودن کار عوامل در تمامت
ممالک ۲۴۶

داستان فاران‌خان

صلیحا

حکایت سی و هفتم در تدبیر فرمودن کار آبادان کردن باثرات . ۳۴۹

حکایت سی و هشتم در ساختن ایلچی‌خانها در ممالک و مع
فرمودن ایلچیان را از فرو آمدن بجایه‌ها مردم . ۳۵۶

حکایت سی و نهم در مع حربندگان و شترایان و پیکان از
زحمت مردم دادن . ۳۶۱

حکایت چهارم در مع فرمودن از شادان کیرکان رور در حررات ۳۶۴

غلطنامه

صواب	خطا	صفحه — سطر
هولاگو	هولاگو	۱۳: ۴. — ۱۰: ۸.
همگان	همکنان	۶: ۴۰ — ۲۰: ۱۱ ۰۷ ۱۸ ۱۸ ۲۰ ۴۰
آثار	اثار	۴۰ — ۱۵۰.
گیخاتو	کیخاتو	۸ — ۴۰ — passim
آنجا	اجا	۸: ۲۲ ۲۹ ۷۳ — ۲۰: ۹ ۷۰۹.
تا	با	۱۰۰ — ۶.
آزان	آزان	۱۱ — ۹:
آرا	آر	۱۲ — ۲۵۰.
ارغون	آرغون	۱۵: — ۳۰.
تاراج	تاراج	۱۷: ۱۷۴ — ۱ ۲۱
ویرو قیدین	ویرو قید	۱۸ — ۰۶
سیاهی	سیاهی	۱۹ ۲۷ ۳۹ — ۰۲: ۱۱ ۲۱
کالبوش	کالبوش	۲۰ — ۰۹.
الادو	آلادو	۲۱: ۲۴ — ۳: ۴
حمی	حمی	۲۱ — ۲۴.
نادغیش	نادغیش	۲۱ — ۵۵ — passim
سرور	سرار	۲۲: — ۰۱.
مرعاه	مرعاه	۲۶: — ۰۱.
امان	امان	۳۰: ۴۳ — ۱۰: ۱۳ ۱۴
قومس	قومش	۳۳: ۶۴ — ۱۸: ۱۸
کوشک	گوشک	۳۵ ۳۶ ۴۶ ۵۲ — ۳ ۱ ۵ ۷
استراناد	آستراناد	۴۴ — ۱۱۰۹:
تمام	تمام	۵۰ — ۵.

علی‌نامه

صواب	خطا	صفحه — سطر
امویه	امویه	:۶۱ — ۱۴:
احر	تر .	:۶۲ — ۲۵:
قبچاق	قبچاق	:۷۱ — ۲۲:
تخریض	تخریض	:۸۱ — ۱۰:
ایلداری	ایلدای	:۹۲ — ۸:
بخشش نباید	بخشش نباید	:۹۳ — ۲۴:
سوی	سرمی	:۹۵ — ۱۱:
گرفته	گرفته	:۱۰۲ — ۷:
آگاه	آگاه	:۱۲۶ — ۲۲:
محمودشاه	محمودشاه	:۱۳۰ — ۱۸:
الوس حوجی	الوس	:۱۳۶ — ۱۰:
چیزی	چپری	:۱۴۲ — ۸:
مارك	ملارل	:۱۵۶ — ۱۴:
محمود	محمد	:۲۱۸ — ۶:
افحه	افحه	:۲۴۸ — ۵:
یوت	یورت	:۳۰۲ — ۲۰:
قراحو	قراآتو	:۳۲۶ — ۲۰۰:

داستان غازان خان بن ارغون خان بن اباقخان بن هولاکوخان بن
تولوی خان بن چینگیزخان^۱ و این داستان سه قسم است^۲

قسم اول در تقریر سبب زرگوار او و ذکر احوال او وقت ولادت مبارکش
تا زمان جلوس ارغون خان بر سریر سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول
شعبه شریفشان^۳

قسم دوم در مقدمه جلوس مارك او و صورت تحت و خواتین و شهرادگان
وامرا در حال جلوس او بر سریر سلطنت و تاریخ زمان پادشاهی او و جگها که
کرده و فتحها که او را دست داده^۴

قسم سوم در سیرتهائی پسندیده و اخلاق گریده^۵ و آثار عدل و احسان و حیرات
میرات و فصول آداب و جمائل عادات او و سجهائی که ارباب تحقیق و ارباب سر
تدقیق بهر وقت فرموده^۶ و حکمهای محکم و یاسقهای^۷ مبرم^۸ مشتمل
بر رعایت مصالح عموم خلایق که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات
و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشت و آن دو حرف است یکی آنکه
مؤید شده و آن چهل حکایات است و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث
مختلف متفرق قلم می آمد^۹

— عاران — 1 om W, بن تولوی خان بن چینگیزخان P fol 210 r

۲ T = P, S om و این داستان سه قسم است L fol 680 r, W fol 246 v
— و آن مشتملست بر سه قسم pro his verbis exhibit

۳ P phve. در تقریر سبب و ذکر ولادت و شرح و تفصیل خواتین و پسران
و دختران و بزرگان او که تا غایت مشعب گشته اند و ذکر دامادان و شعب فرزندان او
شعب شریف ایشان و الله اعلم L phve, و السلام

۴ P phve در مقدمه جلوس و صورت تحت و خواتین و شهرادگان و امرا در حال
جلوس او بر سریر حاق و تاریخ احوال پادشاهی او و آنچه در آن مدت حادث گشت و السلام
— و حکها و فتحها که کرده W phve ۵ L add —

۶ L om ۵ — ۶ — ۷ L, W یاسقهای ۸ ۳ ۹ —

۹ P phve در سیر و اخلاق گریده او و مثلها و بیلکها که او نقل کند
و حکها که کرده است و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم

قسم اول در تقریر نسب زرگوار و ذکر احوال او از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس ارغون خان بر سریر سلطنت و ذکر حوایتین و فرزندان او و جدول شصت^۱ ا شریف ایشان^۲

P. fol. 210 r. فصل در تقریر نسب زرگوارش

^۱ انسب بزرگوار غارخان ^۲ غارخان پسر مهتر ارغون خان
 برتریت این بیت است شعر: شاه است و ارغون خان در دوازده سالگی
 غارخان بن ارغون خان بن اقاخان^۳ بن والدۀ او قوتلاق نام دختر کهتر شیکچی^۴
 هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگر از قوم دوربان نجواست از کرک تیمور
 خان: از اولاد کرام واحفاد عظام که^۵ برادر ارقتو^۶ و مولای بود و
 چنگیزخان پنجم بطن و ششم خان^۷ خواهر برکتر او اشلون نام را شهزاده
 و مجموع مدت عمرش سی و دو سال و بیح تسین خواسته بود و قوتلاق نغایت کمال
 ماه و دوازده روز بود از آن حمله به سال صاحب جمال بود و ارغون حار را ناوی
 بر سریر حایت پادشاه^۸ بود پسر مهتر محنتی هر چه^۹ تمامتر چنانکه روزی
 و مهتر ارغون خان از قلتاق^{۱۰} حاتون او را جهت عروسی باورد و می آوردند
 در وجود آمده و قلتاق را شهزاده خواست که استقبال کند امرا سرتاق
 ارغون در دوازده سالگی^{۱۱} خواست و از و حوحنان^{۱۲} مانع شدند و او از غایت
 فرط محنتی که بوی داشت آن روز که شعیف رستون بارگاه رفت^{۱۳} و بر
 او را می آوردند رستون بارگاه رفت سرکوماح نشست و از دور نظاره او
 و بر کماح آن نشست و انتظار وصول می کرد بر جلوه بعد از تقدیم مراسم
 او می کرد^{۱۴} تا عروس را بیاوردند رفاف و اردواح مواد عصر شریف
 و بداماد دولت سپردند^{۱۵} غارخان امتزاج پذیرفت و صدف

که مرموده و مثلها و یلیکها بیکو که گفته exhibit ۹ — L pro ۸ ، سابق بیامده والسلام
 — و عمارتهای عالی که سیاد نهاده

— شعب L^۱

قسم اول از داستان غارخان در تقریر نسب و ذکر ولادت P fol 210 r phve^۲

— و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران که تا غایت مشعب گشته اند

— کهین تنکچی W fol 264 r^۵ — سپرد P. ۴ — طلاق P. ۳

— سرتاق و حوحنان L حوحنان T. = W , S^۷ — ارقتو W ، امو L^۶

دکر ولادت

مشیمة^۵ آن ماه خرگاهي بدر دريای
شهباشي حاصل گشت و بعد از به
ماه در مبارکترين ساعتی سحرگاه
شب آدييه ييست بهم ربيع الاول
سه سمين و ستائيه موافق اول^۶
پيريكرمسي^۱ آی قوين ييل در
آسکون از حدود ماربدران طالع
سعد رح عقرب سهم السعاده و سهم
العيب در طالع غاران خان همایون
قدم از کتم عدم^۷ در حیر و حود
آمد^۲ و دیده جهان بجمال او روشن
شد و حمايت مجمان ماهر که حاضر
بودند در حالت ولادت مبارک کواکب را
رصد کردند و با احتیاط تمام استخراج
کرده^۸ طالع مولود بغایت مسعود
یافتند^۳ و هریک^۴ اريشان

در باغ دولت در حقی نارور و شجری
سایه گستر بدید آمد آفتاب سپهر
دولت در مبارکترين وقتی و يکوترين
ساعتی P. fol. 210v. سحرگاه از شب
آدييه ييست و بهم از ماه ربيع الآخر
سه سمين و ستائيه هلالی از رح
سعادت^۳ طلوع کرد در سلطان دوين
ماربدران مجمان ماهر که حاضر بودند
در زمان ولادت مبارک کواکب را^۴
رصد کردند طالع مبارک رح عقرب
بغایت مسعود یافتند سهم السعاده
و سهم العيب و در حقه طالع و هریک^۴
اريشان

گفت^۵ «در طالع تو نگاه کردم دیدم» اقطاع تو صد هزار خان
خواهد بود^۱ و جمله اتفاق کردند که پادشاهی بزرگ در عایت عطمت
و بهایت مهات و شوکت باشد و متحد الکلمه شد بد را آنکه شعر^۶ S fol. 270 v
«بلند است این طالع و بخت او» بخورشید رحشان رسد تحت او» و او را
ندایه يکوی حلق معالجین^۷ نام سپردند^۲ رن حتاي^۸ اشک^۹ نام که ناقولتاق
حاتون آمده بود و او رنی^{۱۰} پاکیره صورت پسندیده سیرت بود^{۱۱} چنانکه

۱ W om — — هریکرمسي W, در سکر مسج L, هریکو مسج S

۲ — — شعر et add. ۳ — — L om ۴ — — یکی W ۵ — — ۳ v

۶ — — بود W inserit ۷ — — موعاخص, موعاخص L ۸ — — W om

۹ — — بود W inserit ۱۰ — — ایشک W, اسک L, اشک P

۱۱ W om —

لائق دایگی شهزادگان باشد و پسر^۱ او هندو^۲ در قید حیوة است و
جمله^۳ دایه^۴ مهربان او را در حجر شفاق^۵ می پرورد^۶ و هم در عهد مهد
محکم^۷ شعر^۸ « فی المهد یطق عن سعادة حده » اثر البجاة ساطع البرهان
« زمارا بالفاظ ملیح و سخنهای فصیح بگشاد چنانکه همگان متحیر^۹
مانند^{۱۰} و چون عادت^{۱۱} مغول چنانست که شوهر دایگان شهزادگانرا نگذارند
که مازن نزدیکی کند^{۱۲} و اشک حثانی در آن وقت^{۱۳} با زن جمع شد^{۱۴}
وزن حامله گشت و سبب ابطال شیر او^{۱۵} شهزاده را^{۱۶} اسهال طاری شد
بدان سبب او را از موغالین بار گرفتند و سه سالگی راسب شادند^{۱۷}
و بواله^{۱۸} حسن^{۱۹} دادند که امیر توحیان بود از قوم سولدوس^{۲۰} و نام پدر حسن
اشتو^{۲۱} بود و از آن مادرش اشتای^{۲۲}

P. fol 211 r^۱ و چون مسیح فصیح ۸ و پسر اشتو تولای^۲ است که
رمان بکلمات العاط در لؤلؤ لالا و غرر راه ایداجی و ناورجی می گذرد^۳
شهواریضا جاری و غلطان گرداید و چون سه ساله شد ارغون خان^۴ امیر
چنانکه شعر^۵ « هر که در طفلی ورا دیدست قلعشاه را از قشلاغ ماردندان بدگی
و آن اثار او » نطف عیسی دارد اندر اباقلان فرستاد جهت مصلحت چند
عهد طفلی استوار^۶ و ایام طفولیت در درموغان سدگی^۷ رسید و اباقلان

— در حجر شفاق P. om. ۳ — فی الحمله P. ۲ — هور P. add. ۱

— ۴ v ۶ — W. om. ۵

و در حجر اشفاق از حان گرامی تر می داشت بطم P. exhibit ۶ — ۴ P. pro ۶

— محکم محکم بطم

و غارانیان در طفولیت چنان مقول و مطوع بود که همگان از P. ph.ve ۷

— حرکات و سکات او متحیر می ماندند

— در دیده P. add ۱۰ — کنند P. ۹ — پادشاهان P. insert ۸

— ۱۱ v ۱۲ — ۱۲ T ۱۱ — ۱۲ = L, P, W, S om

— حسن P. ۱۴ — و سه سالگی راسب شادند P. om. ۱۳

— استو L, حسن P. ۱۵

— اشای W, اشای L, و نام مادرش ایسای P. ۱۶

— اشتو تولای W — اسو برای L, اشتو تولای S ۱۷

— دارد P. ۱۹ — می گردد L, W ۱۸

ذکر احوال از وقت ولادت مارکش تا زمان خلوس ارفعون خان بر سریر سلطنت ۵

که هنوز گل حیویش در غنچه^۱ از حال شهزاده عازان استکشاف^۲ صی بود^{۱۱} و شمال بلوغ بر گلبن فرمود عرضه داشت که سه ساله است وجود بوزیده و هو قواطع و ایاب و راسب می‌شیند^۱ اباقلان را^۲ سن رسوخ اصول سرتیر نگردانیده بدیدار او شعفی تمام ظاهر شد و بوقت ار آن روی که چون وضع فلک^{۱۸} مراحتت او فرمود که پیرشده ام عالی^{۱۸} بهاد افتاده رعادت اطفال و گاه‌گاه اندیشه^{۱۰} سفر^۳ آخرت^۴ و معهود کودکان ساری و تضییع عمر در دل می‌گذرد و اگرچه^۵ فرردم اشتغال سمودی هور تا بم اطفال در ارغون فررد عازان را بعایت دوست گردن مارک^{۱۸} داشت که ربقه اش می دارد و چون یگانه است^۶ مفارقت متحمل اعباء امور مملکت عالم گشت نایام او نخواهد مراد دلخواه چاست که اورا طفلی هرچه می‌فرمود همه شان پیش من فرستد^{۱۱} تا ماشه و طرمتای می‌اندازد و شیرالعمومی آورد^۷ چون^۸ سعادت و علامت صداء دولت بود^{۱۴} «که تازه بهالی که از بوم رست» بود «در بهادش بدیدار نخست» بطفلی ارین پادشه هم‌چین «همی یافت آثار تخت و بگین»^{۱۵} ساری اگر برش آهنگ بود «حدیش ردیهم و اورنگ بود» بآیین شاهان ورا بود میل «شدیدی برش کودکان حیل حیل»^{۱۶} «رچوب ورنی آدمی ساحتی» سرش را بررم اندر افراحتی «بیرغو کشیدی گنه‌کار را» سرش ساحتی شد و شهراده را مصاحب خویش

— قیامت ۴ W — ذکر ۳ L — ۲ L om. — سوار می‌شد ۱ W

— چون یگانه است ۶ P om — اگر ۵ T = L, P., S, W

— ۸ P. om — و حاور برآید می‌آورد ۷ P. phve

— خان ۱۱ P, L add. — این خبر ۱۰ L. — ارفعون شاه ۹ P

— واحد و لارم است ۱۳ P — ۱۲ P om

— بر خدمت پدر (بررگ) ۱۵ P, L (P) — و ستانه ۱۴ S om

افسر دارا»^{۱۷} سزاگفتی اینست تا گرداید و در قوبقوراولانک^۱
 کهتران» پیچید دیگر سراز مهتران» سدگی^۲ پیوست اباقالا چون خبر
 بجد بود مانده نارئی او» کراقال وصول ایشان شنید ار شعفی که بنیدار
 بد سرفرازی او»^{۱۸} درزمین شهزاده عاران داشت^{۱۴} استقبال فرمود
 خورشیدی رحشان تر از مهر سپهر و چون او را بنیدد از پشت اسب
 حلوه دادند که شرف سلف حلف برداشت برپیش رین اسب خویش^۳
 بود فرزند ثمره شجره عمرو نشاند^۴ و بنیدار او اتهام می نمود
 شکوفه^{۱۹} باغ حیوة حوب چهر و چون فر پادشاهی و شمائل^۵
 مهری که سپهر بد مهر مهره مهر او سلطنت دروی^{۱۵} مشاهده می کرد
 تاحق بیت «هرار قرن بگردد رمانه تا فرمود که این پسر لائق آست
 آرد^{۲۰} سلاله چو تو ارض لب کن فکان که پیش من باشد و خویشتن^۶ او را
 بیرون» چون یوسف حوب روی تربیب کنم و هر چند^۷ ارغون را^۸
 و چون موسی یکوحوی و چون عیسی بعایت دوست می داشت بواسطه
 با صاحت^{۲۱} و چون محمد ناملاحت مهر عاران دوستی^{۱۶} وی^۹ در دل او
 آسمان ارغون خانی را قبری و شجر آسان ارغون خانی را ثمری برومد اصحاب تنجم
 اباقالا را ثمری برومد اصحاب تنجم و ارباب احکام^{۲۲} و تقاویم صورت
 طالع مارکش را احتیاط کرده گفتند می بود^{۱۲} و در حق همکان انواع
 شعر» این حسن اتفاق و فضل سیورعامیشی^{۱۷} و پنجشیش می فومرد
 الهیست»^{۲۳} پیش از حساب طالع و بوقت بار گردیدن^{۱۳} اباقالا خان^{۱۴}
 و تاثیر کوکیست» و ارغون خان در فرمود^{۱۵} که فرزند عاران اینجا باشد
 وقت ولادت عاران بر مرتقا و درحه تا او را تربیت کنم چون بولوعان^{۱۶}

۱ P, W. : ققوراولانک — ۲ P. : محصرت اباقالا خان

۳ L. : محال — ۴ P ph.v.e : برپیش خود بشاد — ۵ P. : خود — ۶ P. : خارا — ۷ P. : اگر — ۸ P. add. : من خود

۹ P. : شهزاده عاران — ۱۰ W insert : او و جهت — ۱۱ P. : ارغون خان — ۱۲ P. : شد

۱۳ L, S, W : گرداید — ۱۴ L. om — ۱۵ L. add. : وگفت — ۱۶ P. : بولعان

ذکر احوال از وقت ولادت مبارکش تا زمان حلوس ارغون خان ر سریر سلطنت ۷

بود سیزده سالگی هنوز^{۲۴} که این دره خاتون^۲ برادر را فرزند ریه
صدف شاهی و ثمرة شجرة خانی یاران^{۲۵} سود ارغون عرضه داشت که اگر
و یاران گشت و یقین داشت که فرمان شود او را راه سدگی و غلامی
رامتداد ایام درباغ عدالت بهالی سولعان خاتون دهم اباقلان پسندیده
مثمر^{۲۵} و دوحه سایه گستر خواهد بود فرمود^۲ و^۳ بولعان خاتون بجایب
و چون شهزاده سه ساله شد ر اسب سغورلوق^۴ روان شده بود ارغون^۵
مزی ر^۶ عقب او رفت و^۷ شست ...

کاسه^۸ داشته غاران را بوی سپرد و
بخراسان^۹ مراجعت نمود بولعان
خاتون^{۱۰} نغایت حرم شد و گفت این
کرامت^{۲۵} و هدیه خدای است و
همچون فرزند صلی منست و ارغون^{۱۱}
ده^{۱۲} نوکرا

پیش او^{۱۳} نگذاشت حسن کوکا ماحار^{۱۴} ادرم^{۱۵} بوقا قودغمیش^{۱۶} قلحای^{۱۷}
التون بوقا احتاجی^{۱۸} ار قوم اونکفوت^{۱۹} و اناقلان فرمود که غاران درین
اوردو^{۲۰} باشد^{۲۱} و آوردو بوی مسوب بود^{۲۲} و بعد ار من^{۲۳} این آوردو
بوی تعلق داشته باشد و قائم مقام بود برجه^{۲۲} شهزاده غاران در آوردوی
بولوعان خاتون می بود و ملارمت سدگی اناقلان می نمود^{۲۴} و بجبهت آنکه طفل

- در آن ایام P huc insert ۳ — داشت L. ۲ — W. om. ۱
— يك مرل P ۶ — خان P add. ۵ — سغورلوق P ۴
— بحاب خراسان P ۹ — کاسه W ۸ — او را P insert ۷
— خان L. add ۱۱ — اری می P add ۱۰
— غاران P. ۱۳ — ده P, L, دو S, W. ۱۲
— اروم P ۱۵ — ماحار W, ماحار P ۱۴
— مردغمیش W, مردغمیش L, قودغمیش P, مردغمیش S ۱۶
— اساحی P, L ۱۸ — ملحای P, L, ملحای S, T = W. ۱۷
— نکفوت P, اونکفوت L, اونکفوت S, T = W. ۱۹
— ۱۴ ۲۱ — در اردوی ملعان خاتون می باشد P ۲۰
— و ملارمات می نماید exhibit ۱۴ — ۱۳ pro P ۲۲
— کرد P ۲۴ — اری P ۲۳

بود اناقلخان او را از پسر کوچک^۱ خود کیخاتو^{۲۸} دوست می داشت چنانکه اگر در نازی کردن^۲ کیخاتو او را برنجاییدی اروی نارخواست فرمودی و چون اناقلخان از اردحام و غلبه مردم ملول می بود بوقت^{۲۴} آنکه تودای حاتون را بخواست و نهایت دوست میداشت او را بقرب بیم فرسنگ دورتر از او ردها فرو می آورد و هیچ آوریده از^۳ رادران و پسران^۴ الحبا^{۲۵} نمی گذاشت از غایت محبت غازان را در جوار او فرو می آورد و در مستی^۵ و هوشیاری و شکارگاه^۶ و سفر و حضر^۷ و بیگاه عارانی را صاحب خود داشتی^۸ و یکدم^۹ از مشاهده او شکیانی نمی یافت و همواره فرمودی که در سر این پسر سعادت و اقبال تام می باید و چون بعایت فرمید بود در اوائل^{۱۰} سن^{۱۱} طفولیت اطفال و اترا^{۲۷} را جمع گردایدی و ایشانرا^{۱۱} یاساق و یوسون و شیوه دار و گیر آموحتی و میان ایشان مرتبه اقا و اینی و انده و قودای^{۱۲} معین^{۱۳} فرمودی و اگر کسی^{۱۴} بر محاور^{۱۵} حد اقدام نمودی او را بر طریقه^{۱۶} یاسا نازخواست کردی و شعریک و تویسخ معاتب و مخاطب گردایدی و رقاعده اطفال بلبل و لهو و اشتعال نمودی^{۲۸} و باری فرمودن^{۱۷} او چنان بود که می فرمود تا^{۱۸} مد و حامه مثال^{۱۹} آدمی و^{۲۰} اسپ می دوختند و آنها را سلاح در سته^{۲۱} بر مثال دولشگر را بر یکدیگر^{۲۲} می داشت و محاربت r. fol. 271 S^۱ و مصارت اشارت می کرد و چون پنج ساله شد اناقلخان او را سارق^{۲۳} محشی حتانی سپرد تا او را تربیت کند^{۲۴} و حط مغولی و او یعوری و علوم و اداب ایشان بیامورد^{۲۵} و در مدت پنج سال^{۲۵} آن شیوه را^{۲۶} نکمال رساید و بعد از آن آثار^{۲۷} آهنگ فرهنگ

— پسران را S, W ۴ — آن W ۳ — L om ۲ — L om ۱
 — حصارگاه L, W ۷ — شکار L om, P ۶ — دوستی S ۵
 — اول W ۱۰ — یکدم P ۹ — مصاحب داشت P ۸
 — تعیین L ۱۳ — قودای L ۱۲ — ۳۱ — ۱۱ v
 — lac = P, L, S, W ۳۱ — ۲۷ T ۱۵ — یکی L ۱۴
 — او P, L insert ۱۸ — کردن P ۱۷ — یاساق L ۱۶
 — و آنرا مسلح می گردانید P ph.v ۲۱ — ر P ۲۰ — مثال L ۱۹
 — سارق P, L سارق S, T = W ۲۳ — رارهم P ۲۲
 — شیوها P ۲۶ — در مدت اندک P ۲۵ — تعلیم داده P ۲۴

ذکر احوال از وقت ولادت مارکش تا زمان خلوس ازغون خان بر سریر سلطنت ۹

سواری و تیراندازی کرد^۱ شعر «هنوز از دهن بوی شیر آمدش»^۲ همی
رای شمشیر و تیر آمدش» و پیوسته جانور پرآیدنی^۳ واسپ دوایدنی^۴
بر عطی که عالمیان متعجب ماندند^۵ و در سنه ثانی و سابعین و ستمائه که^۶
اناقاخان جهت^۷ دفع لشکر قراوا^۸ که در فارس خرابی کرده بودند مجاب
حراسان توجه نمود بولوغان خاتون و عاران را با خود برد و ازغون^۹ ناستقبال
آمد و در سمان^{۱۰} سدگی پیوست و پدر و پسر دیدار تازه کردند^{۱۱} و چون از
سمان روانه شدند در احرری کوه^{۱۲} که میان سمان و دامغان است شکار
کردند و شهزاده عاران هشت ساله^{۱۳} بود آنجا نخبیر^{۱۴} رد و چون اول شکار
بود جهت یاغلامیشی دست اوسه روز در دامغان توقف نمود و بطوری
و چرمیشی اشتغال نمودند^{۱۵} و قورچی^{۱۶} بوقا که مرگان^{۱۷} بود^{۱۸} یعنی شکار
بیکو میزد شهزاده عاران را یاغلامیشی کرد و چون از دامغان روانه می شد
جهت آنکه اول بهار بود و هور علف تمام^{۱۹} ریامده بود^{۲۰} فرمود^{۲۱}
تا بولوغان خاتون^{۲۲} با عاران بهم^{۲۳} از راه ماد بدران در آید و حویشتن راه
سطام روانه شد و ایشان راه شهرک بو بیرون رفتند و مرغزار رادکان سنگی
اناقاخان پیوستند^{۲۴} و اناقاخان عارم کیتوحام و هراة^{۲۵} بود^{۲۶} و ازغون خان را
مجاب غور و عرجه^{۲۷} دفع قراوا^{۲۸} روانه فرمود غاران عرصه داشت
که اگر فرمان شود روم و پدر را کاسه^{۲۹} دارم^{۳۰} اناقاخان پسندیده داشت^{۳۱}
و او را یک^{۳۲} حیک شراب خاص^{۳۳} فرمود تا بر عقب ازغون^{۳۴} رفت^{۳۵} و در باغ

— و بعد از آن آثار آهنگ سواری و تیراندازی و چوگان بازی کرد P phve ۱

— واسپ دوایدنی W om ناختی P ۳ — انداختی P ۲

— قراوته P, L ۶ — P, L om ۵ — گردید W ۴

— و پسر و پدر دیدار یکدیگر شادمانی فرمودند P ۸ — خان P add ۷

— نمود P ۱۱ — بختی W ۱۰ — عرصه احرری P ۹

— P ۱۴ — مرگان P ۱۳ — قرچی P ۱۲

— جهت آنکه هور علف تمام رسیده بود P phve ریامده T = W S ۱۵

— رسیده بود بولوغان خاتون را با عاران P phve ۱۷ — L om ۱۶

— اناقاخان عریت حاکم هراة است P ۱۸ — بهم فرمود که

— غور و عرجه T = P, W, L, S ۱۹

— فرمود P ۲۲ — کاسه گیرم و خریادکم P ۲۱ — کاسه W ۲۰

— برود P ۲۶ — خان P add ۲۵ — W om ۲۴ — چند P ۲۳

حسین زیر طوس اورا ۱ کاسه ۲ گرفت وداع کرده بار گردید و اناقاخان^{۱۱} سالجوق خاتون را با جانب دماود می گرداید و غازان را نیز باوی باز گرداید و باجو^۳ بخشی پدر امیر تارمدار^۴ و توکال تی^۵ مادرش را طلب فرمود و فرمود که مرا اعتقاد^{۱۳} کلتی ر شهاست و عاران را فرزدی شما می سپارم و باوق^۶ بخشی ختایی نیز با شما باشد و سالجوق بهم بیایلاع دماود روید با خط^۷ بیکو کند^۸ آن تانستان در دماود^{۱۸} بود و پاییرگاه^۹ چون اناقاخان مراجعت فرمود^۹ غاران در ورامین ری سدگی رسید و اناقاخان از غایت محنت^{۱۰} بیگاه کهنه کلاهی ر سر بهادی^{۱۱} و ناشاس بوثاق غاران^{۱۴} آمدی و در جامه خواب خفته^{۱۲} با او نازی کردی و اورا رهه گردایدی و اشتا ایکاجی را^{۱۳} می فرمود تا اورا مالش بهد^{۱۴} و همچنین سگداشتی که چنانکه رسم شهرادگان باشد^{۱۵} ر رین بارکی او بالش بندید و فرمود^{۱۶} تا اورا ر رین تهی شامد تا مرتاض گردد و توقای^{۱۷} خاتون بکرات^{۱۸} عرصه داشت کچون مرا فرزند بیست اگر پادشاه^{۱۹} غاران را^{۲۰} هرزدی من دهد حاکمست و اناقاخان چون بولعان را^{۲۰} سعایت دوست می داشت و می خواست که آن آورد و از آن عاران باشد در جواب می فرمود که^{۲۱} پدرش ارغون اورا فرزدی بولعان^{۲۱} داده است چگونه بار توان ستد و همواره فرمودی که در ناصیه این پسر^{۲۲} آثار دولت و اقبال پیداست و مثل مغول زدی

۱ P — پدر را — ۲ W — کاسه — ۳ S — باجو, L — باجو, P —
 ۴ T = W, S — تارمدار, L — برمار, P — برمار — ۵ P, L om —
 ۶ L — یاروق, P — یاروق — ۷ P om — تا خط بیکو کند — ۸ P — موسم خریف —
 ۹ P — هرشد — ۱۰ P, L insert — بود — ۱۱ P phve —
 ۱۲ P om — و در جامه خواب خفته — ۱۳ T = W — استا ایکاجی —
 ۱۴ P — بهد, L — که مالش او بلند بهد — ۱۵ L om —
 ۱۶ P — فرمودی — ۱۷ S — بولعی, W — بولعی, L — بولعی, P —
 ۱۸ P add — عایت فرموده — ۱۹ P insert — و مرات —
 ۲۰ P add — خاتون — ۲۱ P add — خاتون —
 ۲۲ P om — این پسر —

ذکر احوال از وقت ولادت مبارکش تا زمان خلوس ارغون خان بر سریر سلطنت

که او¹⁸ مانند ددداست در میان شکنجه یعنی شکنجه برم¹ که ازو دندانی رسته باشد و ساری اورا بدین نام خواندی² و در بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه¹⁹ که اباقلخان از بغداد³ مراجعت نموده⁴ در همدان وفات یافت غارار⁵ ده ساله بود و بر⁶ واقعه او راری بسیار می کرد چنانکه تمامت حوایتین و امرا را از بوجه و گریه²⁰ او رفته پیدا می شد و بعد از آنکه ارغون خان⁷ از خراسان بیامد و بمراغه⁸ ناوردوها رسید و بعد از خلوس احمد مراجعت نمود غارار⁹ بر قرار پیش بولغان خاتون²¹ می بود و در سنه احدی و ثمانین و ستمائه که بولغان خاتون در بغداد قشلا میشی کرد شهزادگان کیخا تو و غارار با او بهم بودند و احمد در آران بود و ارغون²² خان¹⁰ از خراسان سعاد آمد و آن رستان آلبا بود و بهارگاه بولغان خاتون متوجه خراسان شد و ارغون¹¹ او را نحواست و در حائله خود آورد و غارار برقرار و قاعده²³ در اوردوی او می بود و بوقت توجه احمد بخجاست¹² خراسان ارغون خواست که او¹³ مراجعت باید موحی که در داستان ارغون¹⁴ تقدیم یافت¹⁵ غارار را پیش او بار فرستاد²⁴ و در حدود سمنان بوی رسید احمد دروی فر پادشاهی دید او را بواحت و دل داری تمام کرد و از سطام احارت انصراف داد چون ارغون پیش احمد آمد ایلدار با احمد²⁵ بود و در مقابله ارغون سخنها سفیهانه می گفت غارار در باب جواب او فصاحت و بلاغتی نمود که همگان از آن حس حواب سوال¹⁶ حیران¹⁷ ماندند و بعد از آنکه حق²⁶ تعالی ارغون را بصرت داد و بر عقب احمد باذریبجان آمد بولوغان خاتون¹⁸ متوجه این حدود شد و غارار را بقائم مقامی¹⁹ ارغون

۱ — در میان شکنجه برم P, L om

۲ — و ساری اورا بدین نام خواندی L om, ۳ W om — ار پنداد

۴ — فرمود P add ۵ — خان P ۶ — در P

۷ — خان P add ۸ — در مراغه W : ۹ — خان P, L om

۱۰ — خان P, L om ۱۱ — خان P add ۱۲ — خراسان P, L

۱۳ — P om ۱۴ — خان P add ۱۵ — پادشاه است P

۱۶ — و حواب P om, L ۱۷ — متعجب P

۱۸ — بر P, L, W add ۱۹ — راه قائم مقامی P

بگذاشتند و اکثر اغروقه‌ها و ایو^{۳۷} اغلامان و آش‌نوقا^۱ که امیر آن آوردو بود^۲ و^۳ تہامت خزانن ہمت عازان ہم آلبجا نماد^۴ و چون بولعان خاتون وفات یافت ارغون خان^۵ بعد از مدتی^۶ این بولعان خاتون را^۷ کہ اکبوں ہست نحواست و بیورت او فرو آورد و چون حرائن بولعان متوقا^۸ را ہاز دید^۹ مختصری چند از جامہ و آلات^{۱۰} رروقرہ ہمت خود حداد کردہ و باقی را فرمود کہ^{۱۱} این خزانہ و بیورت و آوردو بموجب فرمان اباقلان از آن عاران است ناید کہ مہر باشد و جماعتی کہ آن^{۱۲} حراہ را دیدہ بودند تقریر کردہ کہ مثل آن حراہ ہر گر کس را^{۱۳} ۱۲ fol. 271 v. ۱۸ سودہ باشد چہ^{۱۴} چندان حواہر و لالی نمیں در آلبجا موجود بود کہ^{۱۵} شرح نتوان^{۱۶} داد و سہش آن بود کہ اباقلان چون ملغان خاتون را بعایت دوست می داشت و ہر گاہ^{۱۷} کہ در خزانہ رفتی جوہری نفیس گرانیہ رداشتی و پشان بوی دادی^{۱۸} و بعد از وفات ملغان خاتون خزانہ داران^{۱۹} دست خیانت^{۲۰} ۱۸ درار کردہ بودند و عازان را^{۲۱} معلوم شدہ^{۲۲} و ہموارہ نارخواست آن میفمود و آن حزانہ ہموارہ^{۲۳} بمرمی بود و چون ارغون خان وفات یافت کیخاتو ملغان را بی اختیار او ستند و نگذاشت کہ عاران پیش او آید و چنانکہ^{۲۴} در داستان او^{۲۵} ۲۲ گفتمہ شد اورا^{۲۶} ۲۳ از تہیز نار گرداید و اورا^{۲۷} ۲۴ آن حال^{۲۸} ۲۵ سخت آمدہ بود و ہموارہ در تحمل آن مصارت می نمود تا بعد از حادثہ کیخاتو ر نایدو طہر یافتہ پادشاہ^{۲۹} شد و بولعان خاتون را ستد و در اواخر^{۳۰} ۲۶ ذی

— با P ۳ — بودید P, L ۲ — واسن و نوقا P ۱ —
 — مدت L ۶ — حان L om ۵ — نمادید P ۴ —
 — متوقی L, مستوقی P ۸ — این بولعان خاتون L ۷ —
 — و L insert ۱۰ — دیدید P ۹ —
 — S, W insert ۱۳ — کسی را P ۱۲ — P om ۱۱ —
 — توان S, W ۱۵ — عذتہا et add کہ P om ۱۴ —
 — ہر گاہ کہ جوہری نمیں دیدی آر بوی دادی P. ph ve ۱۶ —
 — ارغون خان را P ۱۹ — ندان L add ۱۸ — در آن P add ۱۷ —
 — ہمیشہ P ۲۱ — شدہ بود W. ۲۰ —
 — عاران را P ۲۳ — دستان ارغون خان و کیخاتو حان P ۲۲ —
 — آخر P ۲۶ — حاب L ۲۵ — ار L insert عاران را P ۲۴ —

القمعة سنة اربع وتسعين وستمائه حقّ مستحقّ رسید و در وقتی که ارغون^۱ از خراسان بیامد و بر تخت نشست و غازان را^۲ آنجا^۳ بقاء مقامی نگذاشت بعد از آن ایشانرا اتفاق ملاقات یافتاد و احوال او در خراسان در آن مدت در قسم دوم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

۸. و اما ذکر خواتین و مرزندان او^۴

۷. غازان خان در ابتداء همه^۵ ییدی اند^۶ غازان خان نخست رن پدر بلغان حاتون را ستد و ارو پسرری آورد الحو نام کردید نایام طفلی در گذشت و^۷ دختری الحای قتلغ نام که اکنون در حیوة است دیگر بلغان حاتون حراسانی دختر امیر موی که مادرش دختر^۸ ارغون اقا بود سیوم ییدی قورتنه دختر منگو تیمور گورگان^۹ ار قوم سولدوس که مادر او تغلغ شاه بود خواهر مبارکشاه پسر قرا هولاکو^{۱۰} پسر ییسو توای^{۱۱} موآتوکان بن جعتای و بعد از آن بولوغان حاتون خراسان را^{۱۲} که دختر امیر تسوکه مادرش دختر ارغون اقا بود نام او منگی تیگی^{۱۳} و بعد از آن اشیل^{۱۴} حاتون را دختر توقتمور امیر تومان پسر بوقای یرغوجی^{۱۵} و بعد از آن کوکاجی^{۱۶} حاتون را که از معلستان آورده بودند از حمله^{۱۷} خویشان بلغان حاتون^{۱۸} زرگ بود^{۱۹} و او را بجای دوقور^{۲۰} حاتون

P. fol 213 r. ذکر خواتین و مرزندان

غازان خان که تا غایت مشعب گشته اند^۱ غازان خان نخست رن پدر بلغان حاتون را ستد و ارو پسرری آورد الحو نام کردید نایام طفلی در گذشت و^۲ دختری الحای قتلغ نام که اکنون در حیوة است دیگر بلغان حاتون حراسانی دختر امیر موی که مادرش دختر^۳ ارغون اقا بود سیوم ییدی قورتنه دختر منگو تیمور گورگان^۴ ار قبیلۀ سلدوس که مادرش تلعشاه خواهر^۵ مبارکشاه بن قرا هولاکو بود چهارم اشل حاتون دختر توقتمور پسر بوقای یرغوجی^۶ امیر تومان پنجم^۷ کوکاجی حاتون که او را از معلستان آوردند از خویشان بلغان زرگ و رجائی

۱ P — غازان خان — ۲ P — الحایتو سلطان را — ۳ L. om —

۴ L. om — ۵ S — قورتنه، L. قورتنه، W. یددی قورتنه حاتون —

۶ W — منگو — ۷ L — گورگان —

۸ S — یسو توایس — W. دستو توایس — L. یسو توایس —

۹ L — معلستان، W. om — ۱۰ L. om — نام او، S. منگی تیگی، W. منگی تیگی —

۱۱ L — اشل، W. اشل — ۱۲ W — یرغوجی —

۱۳ W — کوکاجی، L. کوکاجی — ۱۴ W. om — ۱۵ S. om —

۱۶ L — دوقور —

دقوز حاتون در اردوی دقتی خاتون و توقتی^۱ خاتون ششاندند^۲ و بعد
^{۱۳} ششاندید و چون او درگذشت ار آن بولوغان خاتون را دختر اوتبان
 کرمون خاتون دختر قتلعتیمور پسر برادر زاده^۳ امانای^۳ بویان^{۱۱} وارو
 امانای نوپارا بخواست و قائم مقام او پسری آورد الحو نام^۴ بطفلی در
 ششاند^{۱۳} ششم دندی خاتون دختر گدشت و دحتری دارد اولهای قتلع
 امیر اقبوقا او را نیز بستد و ازو فرزند نام و او را نامزد برادر زاده^۴ خویش
 نیاورد ویش از غاران خان وفات یافت کرده است^۵ و بعد ار آن دودی^۶
 حاتون را^{۱۳} ستد و بعد ار آن کرامون را
^۷ بخواست دختر قتلعتیمور پسر
 امانای^۸ بویان و او را بجای کوکاجی^۹
 حاتون ششاند ایست ذکر حواتین
 پادشاه اسلام^{۱۳} غاران خان^{۱۰} که
 شرح داده شد^{۱۱} و جدول شعه
 فرزندان او برین عطا است که اثبات
 می یابد والله الموفق^{۱۲}

قسم

قسم

دوم ار داستان غاران خان طاب دوم ار داستان غاران خان
 الله ثراه وحمل الحمة مثواه در مقدمه جلوس مبارك او و صورت
 و این قسم مشتمل است بر مقدمه تحت و حواتین و شهزادگان و امرا در
 قبل ار جلوس مبارك بر سریر حانی حال جلوس او بر سریر سلطنت
 و تأریخ رمان پادشاهی و حگهء که و تأریخ رمان پادشاهی او و حگهء

— باشد^۲ L — توقتی W بوقتی^۱ S, L

— نام او الحو^۴ L — امانای L امانای^۳ T = W, S

— کرمون خاتون را^۷ L — دندی^۶ L — om^۵ L

— کوکاجی^۹ L, ۶, ۷ — امانای^۸ T = W, S

ذکر داستان حواتین غاران خان که شرح^{۱۱} L — حان^{۱۰} W om

— ۲۱ — ۲۰ — om^{۱۲} L — داده است والسلام

کرده و فتحه‌اء که او را دست داده که کرده و فتحه‌اء که او را دست
 است اما مقدمه ار ابتدائی آن رمان داده است
 که آرغون خان او را در خراسان بقائم 8. fol. 272 r. مقدمه جلوس مبارک
 مقامی بگذاشت تاوقت قهر بایدوخان او از ابتدائی آن رمان که ارغون خان
 و آن مشتمل است برچند حکایت. او را در خراسان بقائم مقامی بگذاشت
 تاوقت قهر بایدو و آن چند حکایت
 است چنانکه يك يك ساند

حکایت حال او در خراسان در عهد پدر^۱

^۱ چون ارغون خان یارثی باری تعالی ار دست احمد خلاص یافت و رعب
 او بدیار آذربیحان آمد و بر تخت پادشاهی نشست شهزاده عاران را در
 خراسان^۲ بقائم مقامی خود^۳ گذاشته بود و آن بمالک را بالشگرهای بزرگ
 بوی داده و آن سرحد که ار معطیات نفور است^۴ بوی سپرده و او بروفق
 فرمان پدر آجای می بود^۵ و مصالح آن بمالک را ضبط و ترتیب می فرمود
 و عسواره جهت هرگونه مهمات ایلچیان در تردد می بودند و امیر بورور
 ملارم می بود و در کار لشکر^۶ و امارت سعی و اجتهاد می نمود و در ذی الحجه
 سه ساع و ثمانین و ستانه چون شهزاده عاران ار قشلاق مرو مراجعت فرموده
 بود و بورور در خدمتش بود اما^۷ بجهت^۸ آواره قتل بوقا و بوکران
 مستشعر شده بود عرصه داشت که چون آواره یاغی می رسد^۹ می خواهم
 که محابه‌اء خود روم و هزاره‌ارا باریسم تا اگر احتیاج^{۱۰} افتد بلشگر رشیم
 بدان بهانه احارت حاصل کرده مراجعت نمود^{۱۱} و حاتون خود شهزاده
 طوعار را^{۱۲} با والدۀ سریش و برادران اویراتای عاران^{۱۳} و حاجی^{۱۴} و نارین
 حاجی و برادران را ملارم سدگی نگذاشت و ارعون خان امیر تکسارا مقدمی

^۱ P 213 fol r حکایت عاران خان در خراسان عهد ارعون خان

^۲ P, L. — (برای L) راه قائم مقامی خویش ^۳ P insert — مهمات

^۴ T = P, S, L, W om — بود اما ^۵ W — می رسد

^۶ P phve — محاب خابه‌اء خود روت ^۷ P — طوعانحق

^۸ P — و حاجی ^۹ P om — اوردای عاران

امرا و راه‌حاکمی بخراسان فرستاد^۱ و او و بوقا ملارم می‌نمودند^۲ و عاران عادت و سیرت تکبارا پسندیده داشت و چون مناسب طبیعت او بود آنچه خواست که کند او را دست نداد و امیر قتلغ شاه بویان از جانب آذربایجان^۳ مراجعت نموده بود و جهت سوءالزاجی که داشت در حدود حوجان^۴ اقامت کرده و نورور بجانب دره خسرو^۵ که رستمگاه ایشاست رفته و در آن رستمخان شهزاده^{۱۰} کیشو از حکم یرلیخ در هراة قشلا میشی کرد و چون بهار درآمد شهزاده غاران از مرو بجانب سرخس کوچ فرمود و چند روری آنجا توقف نمود بعد از آن قرائنه سرخس^{۱۱} آمد تا چهارپایان فریه شوند و بطوی و تیر انداختن مشغول بود و نورور بواسطه حوی که جهت تهمت بوقا از ارغون داشت متعاقب^۴ می‌فرستاد و بهانه می‌آورد که درد پای^{۱۲} مانع وصول سدگیست و امراء صده خویش و متعلقارا حاضر گردانید و گفت شدیم که یرلیخ از ارغون خان شهزاده عاران رسیده است مشتمل بر آنکه نوروز و متعلقان^{۱۳} با بوقا در کنگاح بوده اند باید که ایشانرا گرفته تمامت یاسا رسانید و چون شهزاده کیشو خواهر نورورا خواسته بود پیش او میر رین نخط پیمام فرستاد و او را^{۱۴} ترسانیده با خود یکی گردانید و ندان ردیکی ساداق ترخان و بیگلایمیش که غاران ایشانرا سدگی ارغونخان فرستاده بود رسیدند و مدت یکماه در قرائنه مقام^{۱۵} فرمود و آواره یاعی‌گری و فتنه نورور در افواه افتاد و در اثناء آن امیر قتلغ شاه میر رسید و سر میش مادر نورور و شهزاده طوعان^۵ و برادران و برادرانگان^{۱۶} او^۶ که آنجا بودند بهانه آنکه نورور دختر را^۷ ساروان^۸ پسر یکی^۹ داده و جماعت^{۱۰} مستطربند تا ما رویم و عروسی ناتمام احارت خواستند که روند و بعد از طوی^{۱۷} مراجعت نماید حمله^{۱۱} رفتند و نورور پیوستند و عاران در اوائل^{۱۲} ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستانه از قرائنه کوچ فرمود و بجانب طوس و رادگان روان شد^{۱۸} و ساداق را بایلچی پیش نورور فرستاد که ماکوچ کرده آنجا می‌رسیم

— حوشان P ۲ — و راه حکومت خراسان فرستاده بود P phve ۱

— طوعانحق P ۵ — کسان P insert ۴ — حرو W ۳

— ساروان W ۸ — حودرا L add ۷ — L om ۶ —

— اول W ۱۲ — حون W ۱۱ — جماعتی L ۱۰

می باید که رودخانه فرغانه که کشف رودست برآری چون ساداق پیش نورور رسید نورور او را ^{۱۸} نگرفت و محکم رست و زخم چوب و چاق پرسید که تو بندگی* ارغون خان بودی ^۱ بگو که در حق من چه حکم فرموده است گفت خیر و خوبی نورور قصد قتل او کرد از خوف خان سخی چند ^{۲۰} بریشان گفت والله سریش و شهزاده طوعان مانع قتل او شدند او را مقید و محبوس گردانید و تمامت راهها سرد ^۲ و آغار فته و بلعاق بهاد و غاران در کشف ^{۲۱} رود بول معین فروآمد و پشینه بیست هفتم ربيع الاول سنه ثمان و ثمانین نوروز با لشگری که داشت ^۳ سر آوردی معظم ^۴ آمد و اتفاقاً بوقا و تکما و کورل ^۵ و دیگر ^{۲۲} امرا در رودخانه فروآمده بودند و اسوهی تمام جمع شده و آورد ^۶ بیرون رودخانه بکنار پشته رول کرده چون عنایت رنای ^۷ با عاران بود نورور ^۸ آن غله را ^{۲۳} پداشت که آوردی او ^۹ ست ^{۱۰} و ایشارا در میان گرفته چنانکه عادت معمول است سورامیشی ^{۱۱} و فریاد کردند ^{۱۲} و ار لطف الهی ^{۱۳} عاران رود برخاسته بود و روی می شست ^{۲۴} و مقرران حاضر و امیر قتلغ شاه رخشسته چون غله و فریاد ریادت شد عاران رشت و امیر قتلغ شاه در سدگی بود و بحاجت رباط سگ سست روان شدید S. fol 272 v ^۱ راه شاپور ^{۱۴} و عون الهی ار آن فته ناگهی خلاص یافت و نوروز امیر بوقا و تکما و کورل را ^{۱۵} نگرفت و فرمود تا آورد و حابهاء امرا تمامت ^{۱۶} کوچ کردند ^{۱۷} و ایشارا ^۲ بحاجت روانگان ^{۱۸} فرستاد ^{۱۹} و تمامت را تاراج کردند و بوقارا نکشت و تکما و دیگر امرا را محبوس با خود نگه می داشت چون

— سپرد P, L, W ^۲ — نوار سدگی ارغون خان آبی P phve ^۱

— سر آوردی شهزاده عاران آمد P ^۴ — بالشکر خود P, L ^۳

— ارلی W ^۷ — عاران P add ^۶ — کورک W, کورک P ^۵

نورور آن غله را P phve ^{۱۰} — او S, W om ^۹ — نورور W. ^۸

— P om ^{۱۱} — آن غله را اردو پداشت L, آوردی او پداشت

— و سوران انداخت و ار حواب رایشان تاحت P add ^{۱۲} —

غاران خان اری می آگاه گشته رشت و امیر exhibit ^{۱۴} — ۱۳ pro P ^{۱۴}

— قتلغ شاه در سدگی بحاجت رباط سگ ست راه شاپور روان شدند

— روانگان W, روانگان L ^{۱۸} — ۱۷ v ۱۹ — ۱۶ W om — ۱۵ v ۵ —

— ۱۹ P om ۱۷ — ۱۹ —

عاران بشاپور رسید امرا ساتلمیش و مولای^۱ آجا بودند بندگان پیوستند و عزیمت ماریدان فرمود ورره خاص که بغایت پسندیده و نیکو بود احتیاحیان از عینه انداخته بودند و مدتی طلب آن کردند و بادست^۲ نیامد^۳ و سبب عزیمت ماریدران آن بود که شهزاده هولاحو آجا بود و آواره می دادند که با روز یکست و نورور مکتوبات ولایات^۴ می نوشت برین محط که هولاحو^۵ برلیغندین کینشو برورقید غاران حواست که هولاجورا نگردد پیش از آنکه سورور پیوندد تعجیل تمام راند چنانکه پنجم روز از بیشاپور رنشته بود^۶ طاهر شهرک نو^۷ زول فرمود و امیر کورتمور^۸ جدا ماند و امراء^۹ لشکر^{۱۰} ماریدران بندگان پیوستند و هولاجو طاهر جرجان^{۱۱} نزدیک کوردانچی بود و نورآدیه هفتم ربيع^{۱۲} الآخر رسر هولاحو دوآیدند^{۱۳} و محاباه او نارسیده سورامیشی^{۱۴} و فریاد کردند هولاحورا درد پای بود ناپوشیده^{۱۵} با اوق بیرون آمد^{۱۶} و عزم گریختن کرد چون^{۱۷} لشکر^{۱۸} بجانه او رسیدند و او را دیدند^{۱۹} امرا مولای و ایبجار رعبت او رفتند و نزدیک سنگ سواد او را نگرفتند^{۲۰} و باز آوردند و حابهائی او را عارت کردند^{۲۱} و چون^{۲۲} او را بندگان^{۲۳} آوردند و از حال نورور پرسیدند^{۲۴} انکار کرد و گفت مرا از حال او وقوف نیست و با او یکی سوده ام و هرگز این اندیشه نکرده ام^{۲۵} عاران آن روز^{۲۶} مجدود حرجان زول فرمود و دیگر روز هولاحورا درست بایتمور بندگان ارغون خان فرستاد^{۲۷} و یک روزی مقام کرده لشکرها ناردید^{۲۸} و از آجا بحباب حوشان^{۲۹} و طوس و رادکان دفع

— ولایت L. ۳ — و چندانکه طلب کردند یافتند P ph.ve ۲ — L om ۱

— از بندگان L add. ارکتیمور P ۵ — از اعمال آستراماد P add. ۴

— که در ماریدران بودند et add. لشکرها P ۷ — و P insert ۶

— راندد P دوآید L ۹ — حرجان L, گرگان P ۸

— موزه ناپوشیده P om, L, W ۱۱ — P om ۱۰

— لشکرها L ۱۳ — با اوع از خرگاه بیرون آمد P ۱۲

— ۱۶-۱۵ P om ۱۶ — ۱۶ v ۱۵ — یافتند P ۱۴

— شهزاده از حال نورور پرسید P ۱۸ — پیش شهزاده عاران P ۱۷

— ۲۱ v ۲۰ — در خاطر نگذرایده ام P ۱۹

— حوحان W ۲۲ — ۲۱-۲۰ P om ۲۱

بورور حرکت فرمود چنانکه هفتم روز سلطان میدان کلندرکه قرب هشتاد فرسنگ باشد زول فرمود و ناخر رور ار قراول خبر رسید^{۱۲} که سیاهی لشکر یاهی می نماید فرمان شد تا تمامت لشکر^۱ سلاح در پوشیدند^۲ و یاهیان چون از دور لشکر منصور را دیدند بجانب رادکان رفتند و رایات همایون^۳ آن شب در سلطان میدان بود نارانی^۴ عظیم بیارید چنانکه اکثر جوشن^۵ و برگستان^۶ ریان آمد و^۷ علی الصباح که پانزدهم ربیع الآخر بود رایات همایون متوجه رادکان^۸ شد مطلب بورور^۹ و چاشتگاه در موضع اینجکه سو^{۱۰} با بورور رار افتادند و از حابین صف کشیدند لشکر منصور ار غایت تهوّر ریشان دوایدند و جنگی^{۱۱} عظیم کردند حاصه امیر قتلغ شاه وار آن طرف کیشو و بورور و تکا ایستادگی نمودند و عاقه الامر در لشکر این^{۱۲} طرف^{۱۳} وهنی پیدا شد و روی بهریمت بهادد^{۱۴} و رایات^{۱۵} همایون هم در مقر خود توقف سیدار نمود و امرا قتلغ شاه و ساتلمیش و سوتای را فرمود تا لشکرها را جمع گردایند^{۱۶} و هر چند سعی کردند امکان ناز گردیدن^{۱۷} ایشان^{۱۸} بود آنگاه رایات همایون راء اعیان^{۱۹} بطرف جوین حرکت فرمود و ر عقب امراء لشکر ابعورتای^{۲۰} عاران و دیگران در رسیدند و ار تمامت ولایت حوین هیچ آفریده^{۲۱} سدگی رسید^{۲۲} الهمتر لحیب الدین فرّاش کچون ندیه ریرآاد رسیدند فی الحال بیرون آمد و شرائط بیکو سدگی تقدیم رساید^{۲۳} ناسپان رعایت بیکو تکشمیشی کرد^{۲۴} و خدمتاه پسندیده لائق ار هر گونه بجای آورد لاحرم پادشاه اسلام چون ر سریر سلطنت متمکن گشت بحکم حق گذاری اورا سواحت و سیورعامیشی تمام فرمود و ار حمله^{۲۵} مقرران

— اران L ۳ — در مستند W ۲ — لشکرها L ۱

— مامداد L add. ۶ — P om ۵ — حواش P, حوشها L ۴

— آن L ۹ — ایجکه سو T = W, S ۸ — مطلب بورور P om ۷

— بهادد L ۱۱ — لشکر شهزاده P ۱۰

— گردایند L ۱۳ — فرمود تا لشکرها دل داده جمع گرداند P ph.ve ۱۲

— اوردای P ۱۵ — ارهان L, ارهان T = P, S, W ۱۴

— و حوین نحوی رسیدند ار مردم آن ولایت هیچ کس یش بیامده P ph.ve ۱۶

— و شرائط خدمت نحلی آورد P ۱۷

— و اسپان بیکو آخته داشت پیشکش کرد P ۱۸

حضرت گردانید و دیه ریرآباد که ایسجو^۱ بود نوی بخشید و اورا یرلیع
 ترحانی داد و راه خرابه‌داری بروی^۲ توسامیشی فرمود^۳ و خاقاهی که
 در دیه نوزینجرد از اعمال^۴ همدان بنا فرمود و آن عمارتهاء عالی و سای عظیم است
 و اوقاف سیدار از ضیاع و عقار برآلجا وقف کرده تولیت آن ناو و اولاد و اعیان
 او داد و بنظر عیایت و عاطفت^۵ پادشاهانه ملحوظ گشت و پوشیده نماید که
 هرکس که پادشاهارا خدمت یکو و پسندیده کند هرآیه نتیجه^۶ و ثمره آن
 بیاند و درنظر همکنان موثر و محترم باشد^۷ ۲۸ رجله چون ریایات همایون نزدیک
 جاحرم رسید کنگاح کردید که مصلحت در آنست که سدگی ارغون‌خان
 رویم یا در کالوش مقام کیم غارن فرمود یکچون ایلچیان تعمیش^۸ و ارمی
 نلارا فرستاده ایم صبر نماید کردن تاجه حکم رسد و نکالوش توقف فرمود چون
 آلجا^۹ یورت ایغورتای عاران^{۱۰} است^{۱۱} و بیر مازیدرار را او می‌داشت
 آلجا^{۱۲} خدمتهای پسندیده کرد^{۱۳} و تا حدود صمقان و حرمقان جماعت قراولان را
 دشاند^{۱۴} و در آن روزها نظام الدین یحیی از ولایت بیلق رسید و جهت سدگی
 حصرت^{۱۵} و ما یحتاج آورد و اسپان تبحاق^{۱۶} و آلات ررو و قره و نارگاه و سراپرده
 و فرش و اوانی و استران و شتران^{۱۷} آورد و جهت امرا خدمتهای پسندیده کرد
 و روفوق فرمان^{۱۸} نایهق مراجعت نمود تا ترتیب مال و تعار لشکر کند و بدو رور
 پیش از جنگ نابورور امیر الادو و جماعت امراء قراولاس برخانه^{۱۹} ۱۳ نابورور
 رده بودند و جمله را عارت کرده^{۲۰} ۲۸ چون نابورور بر آن حال واقف شد بر عقب
 ایشان رفت و کیشو و دیگران در رادکان مقام کردند و چنانکه عادت قراوه

۱ L. — ۲ L. بوی —

و تا هایت وقت که عهد الحایتو سلطان است رقرار مباشر آن P, L hic inserti
 شعل است و رقاقله موثر و محترم (است) و حقیقت آنکه مردی ساموس و ترتیب و یککودات
 (پسندیده سیرت L. add) و صاحب مروة است (چنانکه شایسته حصرت پادشاهان باشد L. add)
 و پیوسته بحیرات و مترات می‌کوشد و بسیاری صلحا و علما و دیگر اصناف طوائف از وجود او
 — در آسایش اند

۳ W add — ۴ — ۵ P, L om — ۶ L. ایسجا —

۷ P — ۸ P — ۹ P — کردید —

۱۰ L, P — ۱۱ T = W, P — توبحاق —

۱۲ P — ۱۳ P. — حایها —

۱۴ P — وقطارة استرو اشتر —

باشد بعد از آن غارت بدو سه گروه^۱ شدند و از امیر الادو^۲ برگشته
 بعضی اریشان^۳ سوورور رسیدند^۴ و بعضی ناحاهاء خود رفتند و فتنه و تشویش
 آغار نهادند و آلا دو چون پریشانی و پراکندی ایشان S fol. 273 r^۱ مشاهده
 کرد حانهای خود را محدود نادغیش در دره محکم ششاد و خود سدگی پیوست
 و عاران در حق او مرحمت و سیور عامیشی سیار فرمود و مدت^۲ چهل روز
 در کالپوش مقام افتاد و چون از سدگی ارغون خان لشگرها در رسیدند مقدم
 ایشان شهزاده بایلو و ورین آقا و پسرش^۵ سدگی پیوستند^۳ چند روزی
 بطوی مشغول شدند و از آنجا بطالع سعد راه سملقان^۶ بجای حوشان^۷
 کوچ فرمود و سوورور چون از وصول لشگرها از حاص عراق خبر یافت
 و دانست که^۴ قصد او دارد حانها و متعلقان را محاب هراة فرستاد و خود تا
 حدود حرمقان بیامد چون دید که طاقت مقاومت ندارد باز گشت و لشگر
 منصور ر عقب او^۵ می رفت تا حدود حام و در موضع مخار سرای که بالای
 حام است اولحیتو با جمعی قراوا و تاجی پسر یکیدون^۸ از نوکران سوورور بایلی
 درآمدند و چون^۹ محار حرد^۹ حام^{۱۰} رسیدند سوورور هر چهار پائی که
 در حراسان یافته^{۱۱} بود حواة^{۱۲} از آن خود و لشگریانش حواة از آن عرب
 و ترکان و غیرهم تمامت رانده بود و با خود^۷ می برد چون لشگر منصور
 متعاقب^{۱۳} رسیدند^{۱۴} از در^{۱۵} حام تا در هراة تمامت کوه و بیابان
 پر چهار پای دیدند که رها کرده بودند و چند حای چندان چهار پای^۸ سقط
 شده بود^{۱۶} و گندیده که^{۱۷} از عصمت گذر متعذر بود و معولان آن
 چهار پایان را^{۱۸} می گرفتند و می زدند^{۱۹} و در دیهها گوسپندی ندانکی
 می فروختند^۹ و چون حکم شده بود که باولحای التفتات نکند ریادت
 می یارستند گرفت و سوورور نقد و حسی که سکت یافت برداشت و با شهر

— هولاحو P ۲ — نکره دو سه L ۱

— پیوستند L ۴ — حوان الحایتو (جمعی ادو) P ۳

— حوان W ۷ — سملقان W, سملقان L ۶ — شرف L ۵

— P om ۹ — یکه بدون W, نکاندون P, یکه بدون L, نکندون S ۸

— L om ۱۳ — L om ۱۲ — L om ۱۱ — حام P ۱۰

— چانکه L ۱۷ — L om ۱۶ — P om ۱۵ — رسید L ۱۴

— می زد L ۱۹ — چهار پای را L ۱۸

طوغان و خاهائی¹⁰ برادران و معدودی چند راه فره^۱ و سررار بیرون رفت که سحرابی بی آبست چون موسم گرما بود غارن مصلحت ندید لشکر^۲ بدان راه بر عقب او فرستادن و در¹¹ هراه^۳ رکسار پول مالان^۴ مقام فرمود و امرارا بطلب کینشو و آوردوی معظم بیادغیش فرستاد کینشو و قوف یافت و بارن و بچه و متعلقان خود بحجاب کوههای غور و عرجستان¹² بیرون رفت و امرائی آوردوی معظم و تنکا و لشکر قراوه که ناوی بودند تمامت را کوچ کرده بهراه^{۱۱} آوردند و از حمله ثنات و سکون کینشو یکی آن بود که در آن¹³ مدت قدریک دیوار از حراش خاص و اموال و چهارپایان حانهاء امرا که الحجا بودند تصرف نموده بود بلکه خدمات پسندیده بحای آورده بود^۵ و بعد از چند روز¹⁴ از هراه کوچ فرموده بحجاب رادکان متوجه شدند و از آنجا ایسورتای عاران رادر محبت تکسا بندگی ارغون خان روانه فرمود تا صورت حال لشکر حراسان محل عرص¹⁵ رساند و نا وجود چندان فتنه و بولعاق که در حراسان قائم بود عاران از آیین عدل و اصاف هیچ دقیقه مهمل نمی فرمود و در رعایت رعیت ناقصی العایه¹⁶ اهتمام نمی نمود و یاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشکریان و غیرهم چهارپای در ررع و باغ مردم نکند و قطعاً غله نخوراند و در ولایات^{۱۶} حرابی نکند و رعایارا روز رسانند¹⁷ و با جماعت^{۱۷} قراوه که در حدود جام گذاشته بودند از رادکان بشترکوه حرکت فرمود تا آنجا یایلامیشی کند و در آنجا با شهزاده بایندو و امیر بورین و دیگر¹⁸ امراء لشکر که آمده بودند^{۱۸} بطوی و شراب مشغول شدند و در حق ایشان اکرام تمام فرمود و در اثناء آن از قراولان خبر رسید که یاغی طاهر شده اند^{۱۹} و رایات¹⁹ همایون بحباب رادکان حرکت فرمود و آن آواز دروغ بود و بواسطه ادمان شراب سؤالراجی طاری شد^{۱۰} و از آنجا نخبوشان آمدند^{۱۱} و تا قرب چهل روز²⁰ مرض باقی بود و بعد از آن بصحت اصلی مبدل شد

— سرسراه P. ph.ve. ۳ — لشکر را L. ۲ — فراه P. ۱

— برعزاز هراه حرب برول کرد و چند روز مقام کرد P. add. ۴

— بود L. ۸ — جماعتی L. ۷ — ولایت L. ۶ — L. om ۵

— سیاهی یاغی طاهر شده است P. ph.ve. ۹

— آمد L. ۱۱ — گشت L. ۱۰

و در آن مدّت ار حضرت^۱ ارغون خان امیر شیکتور آقا^۲ و طوغان رسیدند و آن تاستان^۳ و پاییز در حدود خوشان و رادکان و شترکوه بودند و چون هوا سرد شد بر آن مقرر کردند که قیشلامیشی در بشاپور کنند عاران در مؤیدی قشلاع^۴ فرمود و شهراده بایدو در موضع شامکان که میان یهق و بشاپورست و در آن رמستان سرما سعایت بود و برف نافرط آمد و بیشتر چهارپایان سقط^۵ شدند و اکثر مردم پیاده ماندند و چون بهار سه^۶ تسع و ثمایین در آمد در حدود^۷ رادکان و حوشان^۸ و شترکوه یایلامیشی^۹ کردند و آن سال ار جمیع جواب^{۱۰} ایعی بود و ار سدگی ارغون خان حرائنها آوردند و ر لشگریان قسمت کردند و طوغان تاحدود دادغیش رفت و باز آمد و در اوائل تاستان جهت آنکه در^{۱۱} حراسان تعار یافت بود^{۱۲} حکم شد که شهراده بایدو لشگرها که ار عراق و آذربیحان^{۱۳} آمده بودند^{۱۴} مراحت نماید^{۱۵} و بورین آقا ملارم باشد و عاران تاحدود یام^{۱۶} و^{۱۷} ارغیان بوداع^{۱۸} بایدو بیامد و مراحت نمود^{۱۹} و در آن تاستان جمعی^{۲۰} ار قراوه دل دیگرگون کرده بولایت حوین^{۲۱} در آمدند متقدّم ایشان داشمند بهادر^{۲۲} و حرانی می کردند امیر مولای مدفع ایشان نامزد شد^{۲۳} و تاستان و پاییز عاران در حدود حوشان و رادکان لشکار و تماشا مشعول بود و امرا بکار لشگر^{۲۴} و اصحاب دیوان بصط اموال و ترتیب تعار لشگر و قیشلامیشی در تژن ناورد^{۲۵} فرمود و برآی که آرا کال تژن می گویند مدی فرمود^{۲۶} لستن^{۲۷} و چند^{۲۸} پاره دیها آنادان کرد^{۲۹} و در آن پاییز حوارمی ترخان از سدگی ارغون خان جهت صط کار حراسان و اموال آلبا رسید و عاران فرمود که بموجب^{۳۰} S fol. 273 v^۱ فرمان پیش گیرند

۱ L om — ار حضرت ۲ T = W, S, P, L سکتور آقا —
 ۳ L — می شد ۴ W — یایلامیشی ۵ W — حوشان —
 ۶ L om — و آذربیحان ۷ W — رفته بود ۸ L —
 ۹ v ۱۴ — ۱۰ L om — یام و ۱۱ L om —
 ۱۲ P om ۱۱-۱۴ — ۱۳ L — قومی ۱۴ L — حویش —
 ۱۵ L om — ۱۶ T = W, S, P — تژن و ناورد ۱۷ L —
 ۱۸ L — درستن ۱۹ L — چند پاره دیها آنادان شد ۲۰ P phve —
 ۲۱ L —

و بموجب فرمان^۱ سواب طوغان‌را در قهستان نگرفتند و سدگی آوردند و تمامت کتاب و عمال حراسان‌را حبس و توکیل فرمودند^۲ و در آخر^۳ زمستان جمعی از قراوه در حدود سرخس آغار عصیان نهادند^۴ و بجایب مرو رفتند^۵ و رایات همایون بجایب دره^۶ مرغه^۷ حرکت فرمود^۸ و آلا دو بویار را بدفع^۹ ایشان فرستاد تا ایشانرا بایلی در آورد و مدتی در حدود ارجاه و شوکان مقام فرمود و از آنجا بحاجب سرخس رفت و چون^{۱۰} شراپه که آرا شیرسیل می‌گویند^{۱۱} زول فرمود^{۱۲} در شهر سته^{۱۳} تسعین و ستائنه آواره رسید که بورور با ساربان و ایوکان اغول^{۱۴} و اورکتیمور و امرا^{۱۵} ایساوور و غیره می‌رسند با لشگری تمام^{۱۶} قصد حراسان و سبب آن بود که پیش از آن^{۱۷} چون^{۱۸} بورور از حدود هراة مهرم شد گریخته پیش قایدو رفت و بعد خدمات سیار التماس لشگری کرد^{۱۹} قایدو روفق ملتئم او لشگری ناوی فرستاد و رعب او پسر^{۲۰} حویش^{۲۱} ساربان را^{۲۲} میر با لشگری رواه داشت

P fol 215 r حکایت رفتن امیر بورور بترکستان پیش قیدو خان

و بورور با معدودی چند مردود آب آمویه را عره کرد و راه مدحشان عرم خدمت شهزاده قایدو پسر قاشین^{۱۰} اوتکسای^{۱۱} قان جزم کرد^{۱۲} و گفت پیاده تا سفر نکند فرین بشود چون خدمت شهزاده قایدو رسید اظهار صدق و عودیت و احلاص کرد^{۱۳} قیدو سبب حلاء وطن مألوف و ترک مسکن معروف و بموجب ورود و وصول او استطاق نمود پاسخ گفت

۱ — بحکم نواب W, فرموده L

۲ — و توکیل W om, حس فرمودند و توکیل کردند L

۳ — دره مرغه L, ۴ — ۱۸ v ۴ — کردند L, P, W

۵ — ۷ P om — ۸ — ۲ P om

۸ Hic P finit et in capite proprio (usque ad P fol 215 v 3) res gestas, de quibus in S fol 273 v 5-8, W fol 271 r 15-17 et L fol 669 r 22-24 breviter narratur, exhibet

۹ — این L ۱۱ — امیر L ۱۰ — ایوکان و اغول L

۱۲ — خود L ۱۴ — پسری L ۱۳ — ۱۲ L om

۱۵ — ساربان L ۱۶ — ۱۵ L om

تمّی و یار سده¹⁸ یکخواه و دوستدار بی آکراه از حضرت ره بیت آن بوده تا مشاهده این بارگاه همایون و طلعت غره میمون مشرف و مزین گردد¹⁸ چه حمد الله و منه آثار سرفراری و احبار نده نواری و علامت سیاست و کیاست و ذکر زرگواری و صیت شهر یاری این بارگاه¹⁴ کیوان مقدار در اطراف و اکفاف حها فائض و شایع است و احوال خود بی تردّد دهشت و وحشتی عرص کرد و ختم¹⁶ کلام بر آنکه علام العیوب آگاه و سیاست که بگناه و خیانتی که سده بدان متهم است از گرگ یوسف یگانه تر و از ترکیب¹⁶ آسمان پاک تر است بیت ، نه در بیان گذرایده ام به در خاطر ، به در عقیدت من بنده هرگز این بودست ،¹⁷ قید و فرمود که پس موجب اهزام و گیر و اصطرام چیست نورور گفت راست مانده افسانه روا هست که بتعجیل¹⁸ می گرینخت شغالی اروی موجب اهرام پرسید روباه گفت پادشاه حرگیر می کند شعال گفت چون تو خر یستی چرا¹⁹ گریزانی گفت ای یار تا درست شود که حریستم سیار رحم بی رحم ناکسان بیاید خورد قیدورا این حکایت²⁰ بغایت خوش آمد اورا بیکو سواحت و در جوار خود حای داد و تعهد و تعقد اقامات و کرامات تقدیم نمود²¹ و نورور تا مدت سه سال متواتر و متوالی چون حر در حلاب و حریاء در آب برین ترکستان سرگردان باشد²² و با ایشان ترجیه ایام بی فرحام می کرد و از آن روی که در طبیعت او لحاج و تنکس مرکور و معطور بود در غرت²³ و وحشت و کورت با امرا و ایاقان قید و زندگانی به رقا عده غریبان و مهمانان می کرد سبب آنکه نورور سی سال تمام در²⁴ وسط ممالک ایران و بیضه دیار حراسان نار و نعیم و حرمت و تعظیم در دولت حان معول زندگانی کرده و طی²⁵ و شر و قص و سط و حلّ و عقد اقلیم ثالث و رابع در قضه اقتدار پدرش ارغون آقا بوده و اسباب و املاک و عقود²⁶ و نقود و حواشی و مواشی با محدود موجود گذاشته با طائفه یگانه با وجود ارالت حرمت و حشمت و تصییع املاک و اسباب²⁷ و حلاء خان و مان صولت و سطوت امراء قید و تحمل می کرد و ایشان بر ناوی طریق عرت و حرمت و راه وفاق و رفاق²⁸ می سپردند با وجود آن حود را پنداحت و موقر و معظم می ریست تا از طول نک و سامت ادامت مستوحش گشته احارت²⁹ مراحت

حواست قیدو اورا بعد از عاطفت و سیورغامیشی مقدار سی هزار سوار با دو شهراده ایوکان و ارکتیمور و ارامرا^{۸۰} یساور و کویک^۱ و غیرهم مساعدت بورور بقصد دیار خراسان و قمع اعداء نوروز نامزد کرد و لشگرهای که در حدود آمویه P. fol. 215 v. مقام داشتند هم سطرهاتمام ایشان مقرر کرد و همچنین لشگری که با پسر او ساربان برکنار آمویه و بادغیش و شورعان قشلاق^۲ و یایلاق می کردند بورور بمقلای روانه شد در شهر سنه تسعین و ستائنه آواره رسید که بورور با لشگرهای ماوراءالنهر و ترکستان^۳ عارم حراسان گشته S fol 273 v. عاران قرتورا با حمی بهادران بحرگیر^۴ فرستاد تا مرعاب رفته باز آمدند و گفتند یاغی بحقیقت^۵ می رسد و لشگر^۶ سیار است چون^۷ لشگر ما^۸ جمع شود از قراته کوچ کرده بموصی که مرعاه و کشف رودست^۹ روانه شدند و منتظر می بودند تا امیر قتلعه شاه و لشگرها که در هراة قیشلامیشی کرده بودند برسند و امیر کولجک را^{۱۰} طلب لشگرهای^{۱۱} ماریدران فرستادند^{۱۲} چون پول معین رسیدند امیر مولای^{۱۳} احارت حواسته نهستان روانه شد تا لشگر^{۱۴} آجارا یارد و آواره یاغی متعاقب می رسید از آنجا کوچ کرده بالای مشهد^{۱۵} رضوی رول فرمود و منتظر امیر قتلع شاه می بود در رور قیان احتاجی^{۱۶} از حاب آذربایجان رسید و امرا که آنجا فته انگیزه بودند و حوشی و اوردوقیا و سعد الدوله را^{۱۷} کشته^{۱۸} ۱۲ اورا فرستاده بودند تا با اتفاق مفسدی چند در حراسان فته انگیزد و یامد و خبر داد که لشگرهای^{۱۹} آذربایجان و عراق از سدگی ارغون حان می رسند^{۲۰} عاران از آنجا که فراست و کیاست او بود داست که دروغ باشد که می گوید^{۲۱} اما چون آواره یاغی پیایی

— لشگرها I, ۳ — تحقیق P, ۲ — کویک P, ۱

— ۲-۴ — L om ۵ — ۵ v ۴

درین ایام عاران exhubet ۵ — P pro ۳, مرعاه که کشف رودست L, phve ۶ — قراته بود کوچ کره بحاب کشف رود

— لشکر L, ۸ — کجک P, کولجک T = W, L, S, ۷

— لشکرها L, ۱۰ — ایس مولای L, ۹

— قیان احتاجی W, مومان احتاجی L, مومان احتاجی S, P, ۱۱

— میگوید L, P, ۱۴ — لشکر L, ۱۳ — بودند L, add ۱۲

می‌رسید تفتحص آن معنی هرمود^۱ و دیگر روز امیر^{۱۸} قتلشاه برسید و نمود که لشگریانی رباط سگ ست رسیده اند عاران اورا نواحت و قبیای خاص پوشانیده شهنگام بار گردانید تا لشگرهارا^{۱۹} نامداد بریر مشهد مقدس بندگی رساند تا مصاف دهد بهم شب از قراولان خبر رسید که لشگریانی از پول معین در گذشتند رائی اعلی^۲ چنان اقتضا^۳ کرد که اوردوی معظم و خواتین را هم^۴ در شب بجانب اسفراين روانه فرمود و علی الصباح که عرّه ربع الآخر سه تسعين و ستائنه بود از آلتا رشتست و امرا نورین اقا و آلا^۵ و ايعورتای عاران و غیرهم در بندگی بودند و بجانب زیر^۶ مشهد رسوی کوچ کرده ساعتی آلتا^۷ رول فرمود^۸ و لشگررا یاسامیشی کرده متطر^۹ وصول امیر قتلع شاه می‌بود تا بیانی مصاف دهد^{۱۰} بهم رور حجمه^{۱۱} از پیش قتلع شاه بیامد و گفت چون رباط سگ ست رسیدیم تمامت لشگر^{۱۲} راه وحك^{۱۳} و اسحاقاناد محاب شاپور روانه شده بودند و متعاقب او^{۱۴} امیر قتلع شاه بندگی پیوست و بعد از ساعتی سیهائی لشگر پیدا شد چون ایشان بسیار بودند^{۱۵} و ازین حاب کم^{۱۶} امرا کنگاح کردند که مصلحت محاربه باشد و آلا و عرصه داشت که مارا مصلحت^{۱۷} مکا وحت با ایشان^{۱۸} نیست و این مثل مغول^{۱۹} ادا^{۲۰} کرد که ما یانی^{۲۱} در پیوستن^{۲۲} آسان باشد اما نگیسستن مشکل بود رورهای سیار را حواب ارغون خان^{۲۳} شما داید این يك رور را^{۲۴} حواب ر منست رائی مبارك^{۲۵} بر آن قرار گرفت که مراجعت نماید تا جائی که لشگرها تمامت جمع شوند و از آلتا بجانب رادکان حرکت فرمود و یانی رعقب می‌آمد در^{۲۶} آخر رور نزدیک^{۲۷} طوس

۱ رسید محل تفتحص آن معنی بود P, هرمود ۱۸

۲ بهم شب P — ۳ L, P om — ۴ عالی P, W —

۵ توقف نمود P — ۶ P om — ۷ ارریر P —

۸ لشگر L — ۹ حجا P — ۱۰ دهد P, L —

۱۱ آں L, om, P — ۱۲ وحك W, حك P, L — ۱۳

۱۴ مصلحت P insert — ۱۵ وحك L, om — ۱۶ اندك L —

۱۷ پیوستن L — ۱۸ معولی را P, L — ۱۹

۲۰ گفت L insert — ۲۱ روره L — ۲۲

۲۳ نزدیک L —

ر لشکر^{۲۲} یاغی افتادند و جنگ کردند و دیگر رور کوچ کرده در چند موضع توقف فرمود تا مضاف دهند و اتفاق می افتاد شب در سلطان میدان فروآمد و امداد کوچ فرمود و آلادو^{۲۳} عرصه داشت کچون^۱ این زمان حگ میسر می شود و خابها من و اکثر لشکر^۲ بجا^۳ حوین رفته اند اگر فرمان شود در طلب^۴ ایشان روم و اجارت یافته رفت و اراتیمور^۵ پدر شیرین ایکاجی هم عرصه داشت که حابه و لشگرهای^۶ من هم بجا^۷ بشاپور رفته اند روم و ایشار بیارم و او نیز رفت و ایغورتای عاران تورمیش^۷ ۲۵ حاتون دختر شهزاده مبارکشاهرا دوست می داشت و او را^۸ با^۹ حابه های خود بجا^{۱۰} کودجامه روان کرده بود و در دماغ^{۱۰} داشت که او را برگرد و پیش^{۲۸} رور رود او نیز بدهانه آنکه ر عقب حابه می روم تا لشگرهای ماربران را مرتب گردام و محافظت آن حدود بجا^{۱۱} آرام احارت حواست رفت و امرا^{۲۷} نورین اقا و قتلغ شاه و سوتای در سدگی بودند و براه ارغیان حرکت فرمود و حدر یاعی متعاقب می رسید در شهر اسفرا^{۱۱} می توقف فرمود و ار آنجا^{۲۸} گذشته بدیه کسرع ار اعمال اسفرا^{۱۱} فرو آمد ویم شب نورین و قتلغ شاه و سوتای را معلوم شد که جمعی قراوه که ایشارا در همراه^{۱۲} جهت اناتای^{۱۳} در آورده^{۱۴} بودند^{۲۹} سرفتنه دارند و کنگاح کرده اند که یاغی شده مراحت نماید آن حال را عرصه داشتند صلاح در آن دیدند که کوچ کنند و امیر قتلغ شاه توقف نماید تا آن حال دارد^۱ S fol 274 r و رایات همایون بجا^{۱۵} حورید^{۱۵} حرکت فرمود چنانکه علی الصاح آجا رسید و آن جمع ار آجا مارگردیدند و ر حابه ها کو لحوک و قتلغ حواحه و دیگر سوکورحیا^۲ افتادند و آنچه یافتند عارت کردند و یاغی پیوستند و لشکر یاغی همچنان ر عقب می آمد^{۱۶} تا حورید و پادشاه چون آجا رسید

۱ — راه L ۲ — لشکرها P, L ۳ — چون L

۴ — لشکر L ۵ — اوراتیمور L ۶ — بطلب L

۷ — او P ۸ — تورمیش W, تورمیش L ۹ — S, P

۱۰ — با P om ۱۱ — حاطر P ۱۲ — P om ۱۳ — اناتای W, اناتای P, L

۱۴ — بررگ P, L add ۱۵ — حوریک L ۱۶ — L insert

۱۷ — همچنان L insert ۱۸ — آورده P, L

فرمود تا حاهاء قاجیر^۱ پسر سرتاق^۲ و سوقار^۳ و سواتو^۴ و دیگر قراوه که
آلجا فرو آمده بودند بحاج حاحرم و سظام روانه شدند و تا آخر رور آلجا
مقام فرمود چون امیر قتلغ شاه رسید و احوال و وصول^۵ یاعی عرضه داشت
کوچ فرمود و بحاجرم فرو آمد و آن شب مقام کرد و یاعی^۶ ار حورید نار
گردید و آنچه در آن سال ار قتل و بهب و حرایی در حراسان واقع گشت
^۷ ریادت ار شرح و تقریرست و شهر شاپور را محاصره کردند و حق تعالی
بدولت عاران آن مسلمانان را ار شر^۸ کفار نگذاشت و ریشان دست یافند
^۹ لیکس دیههارا عارت کردند و سیار اسیر ردد و در ناروقی^{۱۰} ار بواحی
شاپور مردم سپاهی حلد ناشد یاعی قصد الحاکم کردند و موصی بعایت محکم است
^{۱۱} و مردم سیار با اموال و چهار پای التها ردد^{۱۲} یاعیان در دره رفتند
وایشان بالا و شیب دره فرو گرفتند^{۱۳} و قرب هراسوار ار کفار نکشتند
و ار آلجا نار گردیده^{۱۴} عشهد طوس رفتند و عارت کردند و چهار ترخ قره که
ر نالای صریح بهاده بودند ر کشیدند^{۱۵} و در^{۱۶} حراسان^{۱۷} سیاری
ار آن لشگریان را قتل آوردند چنانکه^{۱۸} چون مجدود نادغیش رسیدند و
عرص لشگر خواست^{۱۹} اقرب^{۲۰} پسخ هراسوار در می بایست^{۲۱} و بدان
سبب^{۲۲} نورور را در گاه^{۲۳} آورده چوب زدند و دیگر رور^{۲۴} ریات
^{۲۵} همایون ار حاحرم راه سظام و دامعان کوچ فرمود^{۲۶} و واقعه ارغون خان
تمامت امرار را معلوم بود^{۲۷} اما ار غاران^{۲۸} پنهان می داشتند و چون سظام
رسید^{۲۹} روری^{۳۰} مقام فرمود چه حواتین آلحا بودند و ار آلجا بدامعان

— سوقار سو P, شوقار سو L ۲ — فاحمر, فاحمی P, L ۱ —
— آن شب معلوم کردند که یاعی P ۴ — L, P om ۳ —
— بوده بودند P ۶ — ناروقی P, ناروقی T = W, S ۵ —
, رگوشاه روصه بود سردد و مار گشتند P ph ve ۸ — گرفتند P ۷ —
— حراسایان P. ۱۰ — — رگوشها نشاند بودند ر کشیدند L ۹ —
— ناپید ابود P ۱۳ — — قریب L ۱۲ — — حواستند P. ۱۱ L —
— کار L ۱۵ — — و بدان سبب L om ۱۴ —
— ۱۷ v ۸ — — ارین طرف et insert دیگر رور P om ۱۶ —
و در آن ایام واقعه ارغون خان دست داده بود و تمامت امرار P ph ve ۱۸ —
— دوروری P, L ۲۰ — — حان L add ۱۹ — — معلوم گشته بود

توجه نمود و پیش از آن ایشقا^۱ را در آلا دورا رسالت بندگی ارعون
 حان فرستاده^۲ بود^۳ و او چون^۴ واقعه شنیده بود در دامغان توقف نمود
 و تمامت اهل دامغان از شهر رحاسته بودند و بعضی باتفاق شاه ایلدور^۵
 بگردکوه رفته^۶ بعضی^۷ محصار دیه میان که جایی محکم است از آن جهت
 ایشقا از دامغان باز گردیده و بسطام بندگی رسید و حال مردم دامغان
 عرضه داشت و چون رایات^۸ همایون بدامغان رول فرمود هیچ آفریده پیش
 نیامدند و ساوری و علوفه و ترغو ترتیب نکرده بودند عاران حان غضب
 فرمود^۹ و چون اکار و اعیان^{۱۰} آنجا در حصار میان بودند فرمود^{۱۱} تا
 بیرون آیند انا نمودند و محاصره آن فرمان شد بعد از سه^{۱۲} شنارور حگ
 آمان حواستند و بایلی در آمدند و مالی^{۱۳} بسیار^{۱۴} از نقد و حس بدادند
 و جهت لشکر تعار و گاو و گوسفند بدادند^{۱۵} عاران حان از عایت عاطفت و مرحمت
 گناه آن مجرمان^{۱۶} بخشید و فرمود تا حصار را حراب^{۱۷} کردند و بعد از
 حلوس مبارک فرمان شد تا آنادان کردند و بعد از آن محباب سمنان روان شدند
 و در میانه آن احوال معین الدین مستوفی دیوان بزرگ^{۱۸} و حمی بیتکیچیان
 محاب شاپور می رفتند ایشانرا گرفته بندگی آوردند بدان التفاتی^{۱۹} نافرموده
 فرمان شد تا برلیمها و آل^{۲۰} آنها که داشتند باز سپردند^{۲۱} و اجارت یافته^{۲۲} رفتند
 و چون عاران حان سمنان رسید امرا کنگاج کرده واقعه ارغون حان عرصه
 داشتند و شهزاده مراسم عرا تقدیم رساید و حکم فرمود تا چنانکه آیین^{۲۳} مغولست
 بر او کلاه بردارد^{۲۴} و امیر مولای از قهستان^{۲۵} راه بیانان سمنان آمد
 بندگی پیوست و بانواع عاطفت مخصوص گشت و فرمان شد که^{۲۶} همشیره^{۲۷}
^{۲۸} امیر ساتلمش را^{۲۹} بوی دهد و چون ایورتای عاران از سلطان میدان

۱ P ایشقه — ۲ L om بود — ۳ L om —

۴ T = W, S ایلدور — P insert بود والی دامغان بود — ۵ P ایلدور —

۶ P — ۷ v ۱۸ — ۸ L om — ۹ L, P دو —

۱۰ L مال — ۱۱ P phve — گوسفند آنچه توانستند ترتیب نمودند —

۱۲ P ایشا — ۱۳ L — التفات — ۱۴ T = W, S, P, L om —

۱۵ P — ۱۶ S, P, L, W بردارد — ۱۷ L om —

۱۸ P — ۱۹ P ساتلمش را — ۲۰ P تا —

حکایت حال عاران خان بعد از واقعه ارغون خان تا وقت عزیمت او بطرف آدریجان ۳۱
در عهد کیهاتو و مراحتت عهدی از تریز باخراسان

نارگشت و بجناب کبود حامه و حرحان رفت همان اندیشه فاسد او را رحمت^{۲۸}
می داد ترمیش را^۱ برداشت و تاحدود سلطان دوین آسترآباد بدیامد و
نداء کرد که ولایت ارآن قایدوست و لشکر معول را که در آن حدود بودند
رحمت^{۲۸} می داد و فتنه می انگیزت و چون امراء زرگ حاضر نمودند سایعان
ااجی^۲ و ماملاق^۳ و دیگران اتفاق کرده ماگاه برسر او رفتند و او را از
آلجا بجهادیدند و برعقب^{۲۴} می رفتند تا او را از حدود حرحان و کبود حامه
بیرون کردند با معدودی چند آواره شد و رفت و پیدش از آن در مشهد
طوس جماعت^۴ سادات^۵ و اهالی و رعایاء آلجارا رحمت سیار داده بود^۵ و السلام
حکایت

حال عاران خان بعد از واقعه ارغون خان تا وقت عزیمت او بطرف
آدریجان در عهد کیهاتو و مراحتت فرمودن از تریز باخراسان

S fol 274 v. ۱ و بعد از آن رایات همایون روری چند درسمان
توقف فرمود و بجناب فیروزکوه حرکت فرمود تا حدود دماوند نزدیک
میشان^۶ رفت و روری چند آلجا مقام^۳ فرمود^۷ و بلعان حاتون خراسان^۸
آلجا پسری آورد و وفات یافت^۹ و فیروزکوه آمدند^{۱۰} و خبر رسید که
کیحاتو از روم می رسد و امرا که در او ردد و فتنه انگیزخته بودند^۳
متفرق شدند بعضی بکیحاتو پیوستند و بعضی ناپایدو بهم اند^{۱۱}
و طوعان از میانه^{۱۲} گریخته بطرف خراسان آمد بدان سبب عاران
خان فرمود تا مولای را^{۱۳} بگرفتند و محسوس^۴ گردآیدند و چون خبر رسید که
طوعارا گرفتند شفاعت امرا^{۱۴} مولای را اطلاق کردند^{۱۵} و چون خبر

— ترمیش، ترمیش، خابون را L, P, ۰, T = W; S —

— سامان ااجی L, سامان ااجی T = W, S, P —

— جماعتی L ۴ — ماملاق P, ماملاق L ۳ —

— میاش T = W, L, S, L. ۶ — P hic continuat. cum S fol 274 v 1 ۵ —

و رایات همایون از سمان دماوند آمد و بعد از حد رور بحاب P ph ve ۷ —

— درین اناء P insert ۹ — خراسانی L ۸ — فیروزکوه حرکت فرمود —

— میان L ۱۲ — L om ۱۱ — و فیروزکوه آمدند P om. ۱۰ —

— فرمود L ۱۵ — امیر L insert ۱۴ — برادرش مولای را P ۱۳ —

پادشاهی کیخاتو محقق^۱ شد امیر قتلغ شاهرا رسالت پیش او فرستاد^۲ تا حال خرابی حراسان و کار لشگر آنجا عرضه دارد و حماعت امرا هورقوداق و قراخوری^۳ و قتلغ تیمور و دیگرانرا بخراسان فرستاد^۴ تا بستان سئ تسعین^۵ و ستهائ^۶ در موضع^۷ اسران که میان فیورکوه و سمساست و آرا نکاتو یایلاق می خواسد^۸ رول فرمود و همواره شکار و طوی مشغول بود^۹ و اصحاب دیوان مجمع تعار^{۱۰} لشگریان^{۱۱} و صط اموال و لایت^{۱۲} قیام می نمودند و امیر قتلغ شاه^{۱۳} بسدگی کیخاتو رسید و احوال عرصه داشت^{۱۴} جهت اشتعال بعیش و عشرت و لهو و نشاط^{۱۵} ریادت التفاتی فرمود^{۱۶} او بیز مراجعت نموده ناسدگی غاران خان آمد و پاییزگاه ریات همایون بطرف دامغان و سطام آمد و از آنجا نکالپوش و ناستحصار نظام الدین^{۱۷} یحیی قتلغ حواجه و لالارا بجهاب بیهق فرستاد چون او در حراسان گستاخها کرده بود و جمعی اکاررا اگرچه متعلق بودند گذشته و اموال نیانداره از مردم سته^{۱۸} خائف و مستشعر بود و از آمدن تقاعد نمود و ریات همایون از راه قلعه^{۱۹} حاشک^{۲۰} مجرحان در آمد و آن رستان در سلطان^{۲۱} دوین آستراناد قشلامیشی کرد^{۲۲} و کیخاتو^{۲۳} شهراده اسارچی و امرا دولادای^{۲۴} و قو^{۲۵} قحقال^{۲۶} و ایلتمورا عمد لشگر حراسان محذمت عازان خان فرستاد در سلطان دوین شرف تکشمیشی رسیدند^{۲۷} و حکم شد تا در^{۲۸} حدود قراتوغان^{۲۹} قشلامیشی کسد و در اواخر رستان آواره دادند که بورور بحدود یشاپور آمده و عرم حویں دارد تا نظام الدین یحیی را از قلعه^{۳۰} اندمد بیرون

— قرا یسر خاورچی L, W, قرا یسر خاورچی T = P, S — مقرر L —

— مواضع L — — حماعت حراسان نامرد گردانیده P. —

— میان فیورکوه و سمسان موضع اسران که معولان آرا P pro ۱۴—۱۶ exhibit —

— نکاتو یایلاق می گویند

— لشکر L — — شکار نجیر و اصطیاد طيور مشغول بود P —

— — دراران L insert — — ولایات L —

— بدان ریادت ملالات سمود چه از دنیا و مایهها مراعتی exhibit: ۲۲—۲۱ P. —

— میدان L add. — — حشاک L — — کلی داشت

— قحقال P, W — — دولادای W — — فرمود L —

— قراتوغان L, در حدود همیشه موضع قراتقان P — — L om —

حکایت حال عاران حال بعد از واقعه اردوسان تاوقت عزیمت او بطرف آذربایجان ۳۳

آرد چون هنوز هوا سرد بود و چهارپایان لایزال را یات همایون بحالت کالپوش حرکت فرمود^۱ و روزی چند توقف کرده مهیارا باطراف و حوالب فرستاد^{۱۴} نورور با معدودی چند تا حدود^۲ حوین تاحق کرده مارگشت و رایات همایون تا حرجان معاودت نمود تا چهارپایان را فربه کسد^۳

P fol 216 v. در اوائل فصل بهار واقع و اوّل بهار سه احدی و تسعین در سه^۷ احدی و تسعین و ستمائه شهراده و ستمائه^{۱۵} بود شهزاده اسارچی را با اسارچی را با سپاه عراق و آذربایجان لشگری^۴ که با وی آمده بودند راه رصوب دهستان و یارر و سا و ایورد دهستان^۵ و یارر و^۶ سا و ایورد روانه گردانید و هورقوداق را جهت ترتیب تعار و ما یحتاج با ایشان می رسانی و ولایت و رعیت رور^{۱۶} فرستاد تا ولایات را^۷ رور رسانی و بی راهی رسد چه درین سال بحراسان قحط بود و حلائق سلاء علا متلا بودند چنانکه^۸ می غله یکدیوار مقفود و ناموجود بود سعد الدین ساوچی را با اصحاب دیوان محبت تعار لشگر و صط احوال حراسان و ماربران و قومش و ری تعیین فرمود و در آن^{۱۰} ایام قوت و مأ کول بیشتر از گوشت شکاری بودی فی الحمله چون نکار آب هراة که رود حقصر آرا گوید رسید آلتا شهراده اسارچی با امراء عراق شرف سدگی رسیدند از آلتا کوچ فرموده^{۱۱}

— لشکرها L ۴ — ۱۰-۸ P om ۳ — حد L ۲ — ۱۰-۱ v ۱

ولایت را L ۷ -- یارر W یارر P یارر L ۶ - دهستان L ۵

اعظم L ۸ — om L ۹ — om S ۱۰

یولاق بادغیش فرود آمدند و ار آنجا عراق بخدمت رسیدند و ار قراول
 ندو منزل بشهر هراة بهضت نمود و بکنار پول مالان فرود آمد و ملک
 شمس الدین کرت^{۱۲} چند سال بود که در قلعه حیسار ساکن بود و پسر
 مهتر خود فخرالدین را که بغایت متهور و بی ناک و شقی و سفاک بود در قلعه
 محبوس می داشت و پسر کهتر^{۱۳} علاء الدین علامت سدگی خوب و کوچ
 دادن فرستاده و بجهت عبور لشکر بیگاه در ولایت هراة رسم رراعت
 و حرثت برافزاده بود و طاهه در فوشنج ترمذ نمودند^{۱۴} و لشگریار را که رسیدند
 در مار نکردند و تغار ندادند فرمان شد تا قلعه را محاصره کردند و بعد ار
 کوشش سیار نگرفتند و تغار و مواشی سیار ار گاو و گوسفند^{۱۵} بیرون
 آوردند و مردم را اسیر و رده گرفتند و تا آخر عاران خان عاطفت و مرحمت
 نمود و فرمان فرمود تا اساری را مار گردانیدند و ایشانرا دلخوشی^{۱۶} و استالت
 داد و ار آنجا عارم عراق و آذربایجان گشته راه حرجان بهضت نمود
 تا بمحضرت کیحانو خان احوال حراسان معاوضه و مشافهه تقریر کند مار این
 عراق بخدمت رسیدند و ار قراول خبر رسید که سپاهی یانگی پدید آمد^۱
 رایات همایون بجات بادغیش کوچ فرمود و در یولاق بادغیش^۲ مقام
 کرد مهیارا^{۳۰} باطراف فرستاد و در هیچ موضع ار یانگی اثری و حوری
 بود و چون آروق لشکر تمام شد و اغذیه یافت بود لشگریان اسب
 یکدیگر را می دریدند و می حورددند^{۳۱} و سب بایاق غدا^۳ عظیم در رحمت
 بودند امرا صورت حال عرصه داشته تقریر کردند که نزدیکست که^۴
 در هراة حو رسد^۵ صلاح در آن باشد که آنجا روید و برعزم^{۳۲} آن
 طرف کوچ فرمودند و بکنار پول مالان^۶ پول کردند صدور و اکار
 هراة جهت فتنه و تشویش در شهر بودند و ملک شمس الدین کرت
 در قلعه حیسار^۷ ساکن بود و پسر مهتر خود فخرالدین را بواسطه
 رنجشی که ناوی^۸ داشت محبوس گردانیده بود و پسر کهتر علاء الدین
 سدگی حضرت فرستاده تا ملازمت می نمود^{۳۳} و چون ولایت هراة ار رحمت^۹
 عبور لشکر حراب بود و عمارتی رفته

— کوخ فرمود و در یولاق W om ۲ — دیده اند L, W ۱

— رسد S, L, W ۵ — تغار L ۳ —

— رحمت L ۹ — حیسار L ۷ — مالان L ۶

عزیمت را فسخ فرموده و رسید
 قشلاقمیشی بجا ب شترکوه رفت و آنجا
 گوشت مراد سیاه بهاد و اسارچی را
 بالشگر احارت اصراف سالتنگاه داد
 در تضاعیف این حالات در حوث
 ۱۸ ارقصات ولایت حواف جماعتی
 ربود و او با ش اتفاق کرده بودند
 و پسران ملک زوز را با گروهی
 اکار آنجا قتل آورده شهزاده غاران
 امیر مولای ۱۹ و امیر سوتای را بدفع
 و قهر و وقع ایشان نامرد فرمود و چون
 از شترکوه برفتند شاه علی پسر ملک
 صیرالدین سیستان از قهستان بهوس
 استحلاص حواف آمده بود ۲۰ و آن
 قلعه را حصار می داد امرا معاوضه
 چون قصه مرم رسر ایشان تاحند
 ویشتری از محرم را قتل آوردند
 شاه علی از میان این ورطه صد حیل
 ۲۱ جان بدر برد باقی علف شمسی
 و تیر شدند و مال و چهارپایان
 ایشان غارت کردند و اهل قلعه را
 ایل ساختند و جماعتی فصول و فتارا
 یاسا رسانیدند و ۲۲ رعایا را سرکار
 خود فرستاد و از آنجا مراجعت نمود
 و شاه علی درین سال تا قهستان آمد
 و در حق اهل آنجا عاطمت
 فرمود و ایشان را رحمت رسید اما مردم
 فوشیح بسبب ۲۵ آنکه با قلعه رفته
 بودند و چون لشگر هائی عراق آنجا
 رسیده بودند ۲ و تعار حواسته نداده
 و حگ کرده غاران خان از حرکت
 ایشان در غضب رفت و فرمان شد
 ۲۶ تا آنرا ۳ محاصره کنند ۴ بعد از
 مشقت بسیار ستند و چهارپایان ۵
 و گوسفند و گاو و تعار فراوان ۶ از
 آنجا بیرون آوردند ۷ و بیشتر مردم
 آنجا را ۸ با سیری راندند ۲۷ و چون
 رایت هایون از هراة مراجعت نموده
 فوشیح رسید اهل آنجا ضعف حال ۹
 عرصه داشتند در باره ایشان مرحمت
 فرموده فرمان شد تا عورات ۲۸ و اطفال
 ایشان را که اسیر کرده بودند تمامت را
 باز گردانیدند و ایشان را استمال
 فرمود و بطالع سعد ر شسته محاب
 رادکان آمد چون کیهاتو 8 fol 275r
 ۲ محبت لشگر حراسان مالی ۱۰
 می فرستاد و لشگر بسیار آنجا جمع بودند
 و در رحمت عزیمت توحه محاسب او
 مصمم فرمود تا کاهی احوال مشاهده
 تقریر رود بعد از آن ۲ عزم را فسخ

— آنجا L ۳ — بود L ۲ — جان L add ۱ —
 — فرستادن S ۶ — چهارپای L ۵ — کرده L ۴ —
 — مال L ۱۰ — حور L ۹ — om L ۸ — رفته اند L ۷ —

و ربو و فریب و حیل و خدیعت و بربو و فریب و حیل و خدیعت
تغلب قلعه آلبا فرو گرفت شهزاده آوازه یابی بود و تعار نیافت شهراده
۲۳ چون ار کار یابی فارغ البال شده انارجی و لشگرهای عراق و آذربایجان
بود امرا هورقوداق و مولای را ما را اجارت ۲ اصراف فرمود و یایلاق ۳
عسا کر متکثر مدفع شاه علی قهستان در شترکوه ۴ کرد و گوشک مراد را سیاد
فرستاد از جاسین فریقین حگ بهاد و هر گرد در آن حدود پادشاهان
می کردند ۲۴ از قضاء ناگهانی تیری عسارتی نکرده بودند و در آن ایام
بر روی هورقوداق بار خورد و مجروح خبر رسید که در قصه حیثود ۴ ار
و محجور شد بدان سبب بار گشتند ولایت حواف ربود و او باش ۴ جمع
و شاه علی در ملک قهستان تمکن یافت شده اند و پسران ملک رورن و طاهه
و هم درین سال در ماه شعبان حطیب ار زرگان آن ولایت را ۵ قتل آورده
شاپور ۲۵ هر چند مردی بر رگ معتبر و حصاری بدست فرو گرفته فرمان
بود فاما سبب آنکه فضول و فتان بود شد تا امرا سوتای و مولای مدفع ایشان
وار طرف بورور بود نار اراحیف ۵ رشستند و چون ردیک رسیدند
در میان مردم می انداخت حکم نافذ شاه علی پسر ملک سیستان از قهستان
شد تا او را یاسا رسانیدند ۲۶ و این بهوس خواف ۶ آمده بود و آن قلعه را
رمستان قشلامشی در حدود سلطان حصار می داد امرا ناگاه بر سر روی
دوین و قراتعان فرمود و امیر بورین ۵ دوا میدید و لشگر او را در میان گرفته
سملقان و جرمهان و عاران حان در آن اکثر بقتل آوردند و اموال و
رمستان رورگار بطوی و نحجیر چهارپایان ایشانرا غارت کردند و شاه علی
۲۷ و شکار و حابور برآیدن گذرایده خود را بهرار حیلت بیرون انداخت
چون اول فصل بهار واقع در سه و گریخت و بعد از آن ۷ امرا آن
اثین و تسعین و ستانه تاریکی روی قلعه را ایل کردند و فضولان و فتان را
عمود آواره یابی متواتر شد رایات نکشتند و رعایا را استمالت دادند ۷
همایون ۲۸ رصوب حرحان و شهر بو و مراحت نمودند و در شعبان سه

۱ L om — کوه ۲ L om — ۳ L یایلاق —

۴ L, P — حرو ۵ L om — آن ولایت را

۶ L — حان ۷ L phve — استمالت رعایا داده باسر رعیتی فرستادند

حکایت حال غاراں خان مدد از واقعه ارضون خان تا وقت عزیمت او بطرف آذربایجان ۳۷

و حورجانباد بهضت فرمود و امیر بورین سملقان شرف سدگی رسیده از آلبا عزیمت دارالملک آذربایجان مصمم فرمود و امیر قتلعه شاه^{۲۹} را محافظت دیار خراسان و لشگرها نگهداشت و با امرا بورین و ستمش راه ماربدران بهضت نمود امیر قتلعه شاه دختر خرغوتای خواسته بود و در تمیشه^{۳۰} رواف کرده مراجعت نمود و رایات همایون از تمیشه سوار شد و اردوهارا در حدود ماربدران نگهداشت و آن شب تا سی فرسنگ راند و راه شاه دیر بحاجت فیورکوه^{۳۱} بیرون آمد و مداوید یکهمته مقام فرمود و صاحب سعد الدین ساوچی را با ستمش آنکجا نگهداشت تا اموال ماربدران و قومس وری ضبط کند و تحصیل استیفا^{۳۲} رساند و حرر ولایت و تغار عساکر تعیین کند خادمان خاص سرور و فرج از ملک و خوالدین ری متشککی بودند شهراده نارخواست فرمود ملک ترسان و پراشان شد^{۳۳} ولایت نارگداشت و نادرماچان پیش کیحاجتوچان تسافتد عاراں خان تاغیش را باعلام وصول رایات

حکایت

توحه عاراں خان بحاجت الاتاع رعزم دیدن کیحاجتو و مراجعت نمودن از تبریز و مهرم شدن بورور و فتح مشاپور

عاراں خان^۵

۱ W = 8, L, سقان و سقان — ۲ L شهر نو مورحاناد —

۳ L, — حرکت فرمود — ۴ L et add فرمود — و السلام —

۵ 8, L, om — عاراں خان —

همایون بمقدمه فرستاد چون شهراده ¹² با امرا کنگاج فرموده عزم ¹⁸
 بحدود اسهر رسید P. fol. 217 r. آذربایجان مصمم فرمود و امیر ¹ بزرگ
¹ تاغیش از پیش کیخاتو خان نار قتلع شاه بویان ² و دیگر امرا جهت
 گشته آنجا سدگی رسید و نمود که حکم محافظت خراسان نامرد گردانیده از
 رلیع کیخاتو خان است که شهراده سمقان مراجعت فرموده و امرا بویان
 مراجعت ³ کند و دیار خراسان وساتلمش ¹⁴ و سوتای ³ در سدگی
 و ماربدران از یاغی نگاه دارد شهراده بودند و راه شهرک بو و ماربدران
 فرمود که چون تا اینجا آمدیم بی در آمدند و امیر قتلع شاه بیر درسدگی
 معاوضه و ملاحظه ملاقات ³ اصراف بیامد تا میشه و با دختر حیرغوتای ⁴
 لائق بود و رفور روانه بود چون بگریوه زفاف ساخته مراجعت نمود و رایات
 روه رسید حادمان خاص ارغون حان ¹⁵ همایون از تیشه برنشست و تا
 نجیب و عبر و ریجان ⁴ شرف سدگی شوریل ⁵ از بواهی ماربدران که
 پیوستند و اریجا چون محروسته آوردی معظم آنجا بود قرب سی
 تبر رسید تا کمجو و باردو از پیش ویک ⁶ فرسنگ دریک شب براند
 کیخاتو رسیدند و نمودند که فرمان و یکی از مقدمان ماربدران حائف
 نافذ ⁸ چاست که هم اریجا با خراسان ¹⁶ گشته بسدگی بیامد تا اسم
 استراح نماید شهراده متعبر و مترم یاغی گری روی افتاد و غاران ⁷ بدان
 شد گفت اگر او مشاهده ما می خواهد التفات نافرموده ر عزیمت عراق
⁸ ما بیر صد باره طلعت اورا خواهان و آذربایجان بهت فرمود و راه شاه
 بیستیم و از تبر قهقرا نار گشت در ⁸ بحاس فیروزکوه ¹⁷ بیرون آمد
 و یکچند روز در یوزاقچ مقام فرمود و روزی چند در دماوند مقام فرمود
 و اشیل حاتون ⁷ دختر امیر توقیمور را و از آنجا امیر ساتالمیش و ⁹ حواجه
 نخواست و زفاف تمام کرد و امیر محمد سعد الدین را جهت تحصیل اموال

— الادو L om بویان et add ² — امرا L ¹

— حرعوتای L , حرعوتای T = W, S ⁴ — و سوتای L om ³

— شوریل L , شوریل T = W, S ⁵

— حان L add ⁷ — ویک L om ⁶

— صاحب اعظم L insert ⁹ — شاه در P , شاه در T = W, S ⁸

ایداجی حاکم محروسه اصفهان آلجا
 بسدگی رسید و انواع^۸ تنسوقها^{۱۸} وضط آن و حرر ولایت^۱ و تعیین
 ویشکشاها تقدیم داشت ارحرگاه و نارگاه تعار لشگر معین فرموده متوحه
 و سارپرد و تحتهاه حامه واسپان سحاق تبریرگشت و بورین اقا مصاحب بود
 با رین مرصع و شتران^۹ و استران با و تعمیش را باعلام وصول خویش
 دیگر احساس و بشرف سیورغامشی ارایش^۲ روانه^{۱۹} گرداید در حدود
 مخصوص گشت غاران بعد اریکاه ار اسهر بار آمد و گفت کیخاتو فرمود
 آلجا شکارکسان روانه شد چون که^۳ غاران را نامدن چه احتیاج
 شهر^{۱۰} اسهر رسید ایلچیای پدرش بود می باید که باحراسان مراحت
 ارغون حان ار حصرت قلاء قال باید و حمی را سهرستد تا مهمات
 نارگشته شرف سدگی رسیدید و بجائی ساخته^{۲۰} گردد^۴ و ملتسمات منذول
 بلعان حاتون دحتری^{۱۱} ار حویشان افتد غاران^۵ فرمود که چون ایجا
 او کوکاجین نام آورده با تنسوقهای رسیدیم یکدیگر را نادیده چون نار
 حتائی و طرائقهائی چبی با ترتیب گردیم امیرآلادو و مولای را با ولای^۶
 و رست تمام شهزاده کوکاجین حاتون را روانه داشت تا مهمات را^{۲۱} سسارید
^{۱۲} در حواله عقد نکاح خود آورد و محاب تبریر توحه فرمود^۷ و درپل
 وار جمله تنسوقها ییری غران چون رره حواحکان خاص ارغون حان
 اژدهائی دمان یکیحاتو حان فرستاد عجیب و عبر و ریچان بسدگی رسیدند
 و متوحه^{۱۳} دماوند و فیروزکوه شد و چون بمبارکی تتریز رسید چند
 ایلچیان امیر قتلعه شاه رسیدید متشر روری توقف فرمود^۸ و متعاقب ایلچیان
 ندانکه قتلعه شاه با نورور و سیاه یانگی کیخاتو می رسیدند که غاران نار گردد
 مصاف داده^{۱۴} است و اورا درجگ و آخر الامر کهجو و ناردو^۹ رسیدند
 مصطرم و منهرم گردانیده و نورور را و عرصه داشتند^{۲۲} که^{۱۰} فرموده است
 طاقت مقابحت بمانده خود را نکه که^{۱۱} در رور نار گردد و اندک چیری

۱ L — ولایات — ۲ W om — ارایش — ۳ L om —
 ۴ L — گرداند — ۵ L add — حان — ۶ L — الالانغ —
 ۷ ۲ — ۸ S om — ۱-۲, T = L, W — ۹ L add — هر دو —
 ۱۰ L — داشت و — ۱۱ L om. —

شاپور انداخته^{۱۸} و سلاح و اسبان فرستاد غارن بدان التفات فرمود
 گذشته بدولت شاه جهان چین و حواب داد که چون او می‌خواهد
 فتحی میسر شد شهراده چون سسطام که مارا بید ما بید صد بار می‌خواهیم
 رسید امیر قتلغشاه^{۱۹} و امرا مشرف که او را بیسم و بطالع^{۲۰} سعد از تبریر
 زمین بوس رسیدند و گروهی یاغی‌را بیرون آمد و در یورآغاج مقام فرمود
 که گرفته بودند با اسبان و سلاح و اشیل‌حاتون دختر امیر توقتمور را
 اولچامشی کردند شهراده غارن مجواست و آلجا رفاف ساحت و امیر محمد
 قتلغشاه را^{۲۱} سیورغامیشی فرمود ایداجی که نامارت اصفهان^{۲۲} موسوم
 و کر مرصع و حاتم حاصلت داد بود آلجا سدگی رسید و تنکسوقهای
 و راه حرماه رود مجرحان و سلطان لائق تیکشمیشی کرد و باوواع
 دوین استرااد حیمه و حرگاه^{۲۳} نار سیورغامیشی مخصوص گشته ملارم می‌بود
 کشیدند امیر قتلغشاه آلجا سبب افراط و بعد از یکماه رایات همایون بجایب
 شراب بسیار شد و بعد از چهل روز^{۲۴} خراسان توحه فرمود و در شهر اهر
 صحت یافت و از شراب و حمه محرمات حواحه و حماحت ایلچیان که ارغون
 توبه کرد و آن توبه مآخر عمر رسانید حان ایشارا سدگی قان فرستاده بود
 بجهت آنکه یکی از حویشان بلعان بررگ^{۲۵} ۴ یارید و بجای او شانیدند
 پیش آمدند و کوکاجین^{۲۶} حاتون را ما دیگر تنکسوقهای حتائی که لائق
 پادشاهان با خود آورده غازان‌خان آلجا^{۲۷} مقام فرمود و کوکاجین حاتون را
 ستد و بعد از اتمام کار رفاف از آن تنکسوقها ببری باجد چیز^{۲۸} دیگر
 محدمت کیخاتو فرستاد و بطرف دماوند روانه^{۲۹} شد چون مجدود فیورکوه
 رسید ایلچیان امیر قتلغ شاه رسیدند و شارت دادند که باورور مصاف
 دادیم و او شکسته مهرم پیاده لکوهاء شاپور S fol 275 v^۱ افتاد و تمامت
 اموال و چهارپایان و جیستها^{۳۰} که آل و قبا برآن بود^{۳۱} مگرفتند رایات همایون
 بجایب دامغان و سسطام حرکت فرمودند^{۳۲} و در سسطام امیر قتلغ شاه و امرا
^{۳۳} رسیدند و اولچایها که گرفته بودند تیکشمیشی کردند و باوواع سیورغامیشی مخصوص

— چری L ۳ — کوچین L ۲ — بررگ را L ۱

— فرمود L ۶ — ما و آل برآن داشت L phve ۵ — کوتلها L ۴

گشتند و ار آلتجا راه خرماه^۱ رود مجرحاں در آمدند سلطان دوین آستراناد^۲
 ۳ نول فرمود و بطوی و شکار اشتغال می نمود و امیر قتلغ شاه را بواسطه افراط
 شرب بسیاری صعب طاری شد و اطبا روفق فرمان ملارم گشتند تا صحت
 اصلی یافت^۴ و ار آن وقت نارار شراب تونه کرد و تا غایت هرگر نخورد
 و کیاصلاح الدین که بوقت عزیمت آذریحان چون بولایت او رسیدند بحاج
 و تحاشی نموده بود بعد ار^۵ مراحمت ار تریز پش آمد و در ری ببدگی
 حصرت رسید و شفاعت امیر نورین و دیگر امرا عاران خان گناه اورا
 بخشید و چون بولایت خود رفت دیگر نار یاخی گری^۶ آعار بهاد عاران حان
 امیر سوتای را بدفع آن نامرد فرمود و برفت در آن رمستان کار او تاخر
 رسانید و ار آلتجا مالی وافر و چهارپای بسیار بیاوردند و بر لشگر^۷ قسمت کردند
 P. fol 217 r^{۲۸} چون بهار سنه ثلث و آن رمستان در مازندران بودند و ار
 ۲۹ و تسعین و ستائنه روی نمود شهراده هیچ حاب آواره بود و بهار محاسب
 رصوب دامعان بحاج دماوند بهصت کرد دماوند حرکت فرمود و راه چهاردیه
 و راه سلطان میدان هیرورکوه بیرون بیرون آمده یکماهی در دامعان^۸ توقف
 آمد و دماوند^{۲۴} یایلاق کردند و همه نمود^۳ و ار آلتجا راه سلطان میدان
 روره محش و طوی و شکار و حانور هیرورکوه بیرون آمد در دماوند یایلا
 راندن مشغول بود درین اثناء مولای میشی^۴ کردند و ار آلتجا امراء لشگر
 و هر قوداق بعرض رسانیدند که اهالی مولای و هورقرداق را محراسان
 ۲۵ یشاپور سرفصول و عصیان دارند فرستاد خبر^۵ نار فرستادند که اهل
 شهراده ایلچیان فرستاد و یرلیمها بوعد یشاپور فصول در سر دارند و ککوچ
 و وعید و ترهیب و تحویف فائده نداد دادن مشغول بیستند عاران حان ندان
 اول فصل حریف^{۲۶} شهراده ناسم التفات فرمود و ار عایت مرحمت
 محجیر و شکار بهضت نمود و در ذی حلی نکرآت ایلچیارا^{۱۰} بوعد و وعید
 القعدة سنه ثلث و تسعین و ستائنه روانه داشت و فائده نداد^۶ پایرگاه
 یشاپور رسیده بمؤیدی زول فرمود بدان صوب حرکت فرمود و در ذی

— نمودند L. ۳ — لشکرها L. ۲ — حرماه T=W, S, حرماه L. ۱

— نداشت L. ۵ — یایلاق L. ۴

و مقدمه^{۲۷} صاحب سعد الدین ساوجب را
رسالت شهر فرستاد مستفتح ابواب
صح مستفتح اسباب صلح یا مکر بارشاد
مواظط و اهاذ صائغ نابی و کوچ
^{۲۸} دادن در آیند قاضی صدر الدین
و پهلوان عمر و اهالی یشاپور بخدمت
مبادرت نمودند و صاحب ایشارا بوعد
و وعید و تهدید و تحویف و هم^{۲۹} اعداد
و اعداد می کرد پاسح گفتند ما
سنگیم اما از سر و حان خود
ترسیم اگر هیچ بجان آمان یاسیم
بجروح مبادرت و ریکدیگر مساقبت
^{۳۰} و مسارعت بایم سعدالدین ملتزم
و متکفل شد که بوحی بحضرت عرص
دارد که هیچ مضرت و گرید سرو
مال ایشان عائد نگردد فی الحال^{۳۱} قاضی
صدرالدین و پهلوان عمر با گروهی
اسوه و طاقه شکوه از شهر بیرون
آمدند و بخدمت امراء برگ توصل
و توصل نمودند شهزاده از مؤیدی
^{۳۲} کوچ کرد و رظاهر شهر یشاپور
رول فرمود و محرمارا بحان آمان
داد و فرمود که مملکت و رعیت خود را
فته حمی فصول محمول چگونه حراب
و مستاصل گردایم و آن^{۳۳} جماعت را

القعه سده ثلث و تسعين و ستمائة الحجا^۱
رسید بمؤیدی رول کرده^۲ حواجه^۳
سعد الدین^۴ را شهر فرستاد تا ایشارا
تنبیه کند و نصیحت و موعظت نابی
بیرون آورد چه روا می داشت که
سنگان قدیم بواسطه حریمت حمی
مفسدان قتان قتل آیند چون حواجه
^۵ سعدالدین در شهر رفت قاضی
صدر الدین و پهلوان عمر و اعیان
یشاپور آمدند^۶ و گفتند که ار حان
می آید شیم اگر حواجه^۷ قول فرماید
که مارا آمان باشد بیرون آییم و
شرائط^۸ سدگی قیام نماییم حواجه^۹
سعد الدین تقتل فرمود که عرصه
داشته چنان سارم که شارا گریدی
رسد و قاضی صدرالدین و پهلوان
عمر با جمعی از شهر بیرون آمدند و
بخدمت^{۱۰} امراء زرگ رسیدند
ایشارا سدگی فرستادند عاران حان
از مؤیدی کوچ فرمود و محدود
یشاپور رول کرد^{۱۱} و فرمود که
ملک و رعیت خود را بواسطه فصولی
چند حراب^{۱۲} نخواهیم کرد می باید
که جماعت مفسدان و فتنه انگیزان و حرا
الدین رئیس و حسام الدین ایلك^{۱۳}

۱ W om —

۲ L insert — ار بیش W بیشتر

۳ L — صاحب^۵ — پیش آمدند L, W —

۴ L — ایلك W — امك L —

۵ L — صاحب^۷ — فرمود L —

که فتنه بودند فخرالدین رئیس وحسام ختائی و ابوبکر علی عایشه^۱ و عثمان
 الدین ایبک ختائی و ابوبکر عایشه مشکافی و محمد عبد الملک را بار سپارید
 و عثمان مشکافی و محمد عبد الملک را مال^۲ راستی جواب گوید تا اریججا
 فرمان شد که سپارید و مال متوجّه سلامت مراجعت نمایم ایشان در
 جواب گوید P. fol 217 v. تا سپردن آن جماعت تعلی می کردند
 اریججا سلامت مراجعت نمایم شاپوریان فرمان شد تا شاپور را محاصره کنند
 در سپردن آن جماعت تعلی کردند اهل آنجا^۳ پناه^۴ ما جامع میی^۵ ردد
 فرمان شد تا یشاپور را محاصره کند و امرا هر یک از حافی در آمدند چون
 اهالی شهر پناه مسجد جامع^۶ ردد لشگرها ریشاں محیط شدید^۷ ایشان
 لشگریان محلات شهر غارت کردند ار خوف و هراس از کار بار ماندید
 و هر یک روی مسجد نهادید و بیک لشگریان محلات و کوچهارا^۸ غارت
 ساعت چند موضع از دیوار مسجد کرده قصد مسجد کردند و چند جای
 سوراخ کردند فریاد و فغان^۹ آلمان نقب کرده دیوار برآمدید و آن
 ارباب و مردان رحاست شهراده ار مساکین فغان بر آوردید و آمان حواستند
 غایت مرحت آن بیچارگارا با وجود غاران حان ار غایت مرحت آن
 چندان گناه سحشید و لشگریارا ار بیچارگان را با وجود چندان گناه
 قتل و تاراج مع کرد و بجهت^{۱۰} آنکه سحشید هر چند بعضی مردم بقتل
 لشگر بیکارگی درحک آمده بود مع آمده بودند اشارت فرمود تا لشگر
 ایشان میسر می شد بفسس مبارک یارا ار تاراج و قتل مع کنند بجهت
 سوار گشته در شهر رفت و چند آنکه لشگر بیکارگی^{۱۱} در^{۱۲} حرکت
 کس ار لشگریان بیاسا رساید آمده بود مع ایشان میسر می شد
 و اعصای^{۱۳} ایشانرا فرمود تا ار غاران حان بفسس مبارک خویش^{۱۴}
 دروارها بیاویختند تا لشگر دست ار سوار گشته در شهر رفت و بیک دو کس^{۱۵}
 قتل و تاراج بار داشتید و جماعت فغان ار کزیکتانا را^{۱۶} بیاسا رساید^{۱۷}
 مذکور را بدست آوردید و بیاسا^{۱۸} و اعصای ایشانرا فرمود تا ر دروارها

۱ L عایشه — ۲ L ایجا — ۳ L, W می می —

۴ L شد — ۵ L om — ۶ L om, W خود —

۷ L کس را — ۸ S کریکتانا را — ۹ L رساید —

و جبوب باطراف و حوانب^۴ تاخت می‌رد و ما لشگرهای حرار برین و یسار می‌تاخت رایش برار تکاب مقاسات احطار و رکوب مشقات اسفار مقصور^۵ بود شرّ و شوری می‌انگیخت و ریگی می‌آمیخت و ساوس شیطانی و هواحسن نفسانی حوالی خیال او طواف می‌کرد و خود را در شکبج^۶ تحلیلات رجه می‌داشت از حقیقت کشف مال حال خود مکشوف و محجوب بود طعان‌خاتون که حفت دمسار و همدم^۷ و همراز او بود پادشا هراده نعلایت عاقله بود و میان ایشان موافقتی تمام و محبتی سطام چون شوهر خود را عمگین و نام^۸ و حرین یافت ران بصالح دلپذیر و مواعط ناگیر نگشاد که ای یار مؤس و غمکسار مساعد و رفیق شفیق ندانکه همکاری را^۹ سدیست و هر سنی را علتی و هر علتی را ظهوری و امور عالم مستی رسعادت و مؤسس رشقاوت است هر آیه چون^{۱۰} تحت و دولت ار معاونت مرد تقاعد باید و سعادت ار مساعدت محلف جوید هر چه

حیرد و عفو فرموده جرم با یاد بنده بدهد روی بسدگی^{۱۱} آرم و من بعد بکوچ دادن و اقامت شرائط سدگی قیام بنایم^۱ از آلبا که کمال مرحمت و معدلت پادشاه بود از سرگناههای^۲ او در گذشته عذر او قبول فرمود و حوایهای پادشاهانه^۳ ارزانی داشت و ساتلمش در آخر رسالت عرصه داشت که اگر پادشاه مرحمت فرموده^۳ لشگری را بجهت مدد تا حدود مرو جوق فرستد سده چون ازین جماعت برگردد S. fol 276 r. بایشان پیوندد و اگر کسی رعقب یابد ایشان در دفع ممدّ باشد تا دولت پادشاه شرف سدگی رسم پادشاه فرمود کچون رستاست و از اطراف^۴ و حواب آواره به نفس مبارک ناسم شکار ندان^۴ حدود حرکت حواهم فرمود و ساتلمش انواع سیورعامیشی مخصوص گشته مراحت نمود و حواب رسالت آنکه^۵ بوروز باید که^۵ سخن خود برسد و پادشاه بمبارکی روانه شد و امراء برگ بورین اقا و قتلع شاه^۶ در سدگی بودند چون نولایت نار^۷

— عوده ۳ W — سرگناه ۲ L — ایسادگی غاید ۱ L

— بورور باید که ۵ L om — تا آن ۴ L — S, W pro اقا ۶

— مار ۷ L — قتلع شاه ابا exhibit

مستحسن تر اندیشی مستهجن تر
 نباید^{۱۱} و بسیار خطاء در صورت
 صواب روی نباید و عکس صواب
 در صورت خطاء اما خردمند ناید که
 در انقلاب احوال و اضطراب^{۱۲} احوال
 راسخ الاساس و ثبات القدم باشد
 و چون کار از مرکز مراد انصراف
 و اعطاف نمود مانند خطّ دائرة آخرا و
^{۱۳} ناوّل پیوندد و نا حال اوّل رجوع
 باید چه پای ر سر خار و دست ر دم
 مار بهادن بهتر از قدم تکاسل در
 دامان تعادل کشیدن^{۱۴} تا آنکه سیار
 باشد که قصا روی صواب از دانا
 و زیرک پوشاند و تقدیر سر رشته
 تدبیر او بهان دارد نا نائمه ایّام
 مردی و^{۱۵} کفایت مفید بیست و نا
 داهیه دهر شجاعت و رسالت و
 بهادری و دلاوری نافع^{۱۶} و هیچ گلی
 بی خار و حری بی خار بود^{۱۷} آخر
 این عقود معلق را الحلالی و جروح
 کههر را اندمالی ناید چندین احکام
 حکم و قصای مرم نورسید و از آن
 هیچ گونه^{۱۸} اعتبار نگرفتی ر رائی

رسید عوض گوشك و ر حسین^۱
^۲ حاجی رادر نورور و الحیل پسر
 چارود^۳ بهادر از پیش نورور رسیدند
 بهان سخن که ساتلمش آمده بود
 شهزاده^۴ ایشارا نواحت و از آجا تا
 سرخس^۵ رفت و کویکلامیشی
 کرده راه دالان قودوق^۶ کوچ
 فرمود و چون از میان کوه و پشتها
 بیرون رفتند در صحراء مرو و شپورغان
 حابها و خیمها^۷ و چهارپایان پدید
 آمد فرمان شد تا ناودای^۸ که امیر
 قورچیان^۹ بود از حال ایشان تفحص
 باید بعد از رمای بار آمد و ساتلمش
 بوکر نورور نا او بهم عرضه^{۱۰} داشتند
 که نورورست آجا فرو آمده و انتظار
 وصول رایات همایون میکند پادشاه
 ر بالا پشته بایستاد و در حال
 نورور و^{۱۱} شهزاده طعان را ندید
 و سدگی^{۱۲} رسیده شرف تکشمیشی
 مشرف شدید پادشاه سه رور در آن
 دره^{۱۳} مقام فرمود و طویها^{۱۴} کردید
 و چون آبادانی دور بود^{۱۵} و شراب
 اندک فرمود تا امرا بآب^{۱۶} یارشمیشی

— چارودو $T = W, S, L$ ۳ — رادر W ۲ — گوشك تر حروون L ۱

— دالان قودوق $T = W, S, L$ ۶ — سرخس W ۵ — پادشاه L ۴

— بوادی W , ناودای را P , ناودای L ۷

— قورچیان W , قورچستانان $T = L, S$ ۸

— بودند S ۱۲ — طریها L ۱۱ — دیه $T = L, S, W$ ۱۰

حردمندان پوشیده باند که بادرفش کنند و از آجها^۱ فرمود تا^۲ میلی
 بساختند که مغولان آرا^۳ اوای طبایحه اکنون اگر آرامش و آسایش
¹⁸ حواهی و ارمافات ملالت و دامت باوای سیورغامیشی مخصوص گرداید
 حاصل است خدمت شهراده¹⁰ و مجاب¹⁰ مر و حقوق مراحت نموده
 حمان مادرت های و نطالق طاعت او راه شاح^۴ روان شدید^۵ و بورین
 رمیان استطاعت¹⁹ سد و شمع وش اقارا درد پای بغایت سخت ظاهر
 دائما ریک قدم ایستادگی های و شد و در آن سهر رخت سیار کشید
 خود را در رمره سدگان محتض مقصور و امرائی لشگر^۶ قراوه توای و
 دار که مصلحت و سلامت²⁰ کار تو¹¹ و دیگران^۷ سدگی پیوستند^۸
 در ایلی واقیاد اوست و نترك مافرت و راه اندحوی کوچ فرمود و فریدان
 و مشاجرت و شرست حوی و فطاطت عمر اعل ایکو^۹ و دیگران سدگی
 و حشوت طبیعت گفتن چه²¹ گناه رسیدد و راه فاریاب روانه شد
 تونسست ناکرم و مروت شهراده قراول ر قراول یاخی اقتاد¹² و ار
 ذره ایست پیش قور و ثنات پشه ایشان سیار نکشتند و چندی را گرفته
 در جبب صرصر بتواضع و تشفع سدگی آوردند اریشان حال پرسیدد
 عارارار²² ار صحیفه خاطر مارك او عرصه داشتند که لشگر یاخی در فاریاب
 ناک استعمار و استعداد شوی و صمیر و جورحانه¹⁰ است چون نصاریاد
 میرش ار مخاشاك گناه بمکسه عفو¹³ زول فرمود حزانه^{۱۱} و سها و
 وصف مصی گردان²³ چه حسن لشگریانی که چهار پایان ایشان نار ماده
 اعتذار و لطف استعمار در استعداد بودد^{۱۲} آجها نگداشتند و مجاب شیرعان
 عثرات و جریمت رلات اثری عظم حرکت فرمود و راهی بغایت چول و بی
 دارد تا ار اشتاه گناه نراءت ساحت آب است شانه¹⁴ ردیک شپورعان در

— آجها L ۳ — آجها L insert ۲ — و ار آجها L om ۱

— L om ۶ — شد L ۵ — شاح T = W, S, L ۴

— عمر اوعول انکو L ۹ — رسیدد L, W ۸ — آجها L insert ۷

— جورحانه W, جورحانه L, جورحانه S ۱۰ — عمر اوعول ایکو W ۱۱

— بود L ۱۲ — حربه L ۱۱

^{۲۴} و صدق مقالت موصوف و مقرون شوی و باقی عمر در سایه دولت رور افزون مطور نظر اشرف باشی نوروز یکدم چون ماهی ^{۲۵} خنوش بود و ماند صدف همه تن گوش مآخر چون گل در تسم و ماند باد در تسم آمد و گفت از عاقبت می ترسم و ار سر می اندیشم ^{۲۶} سر نه تره است که بدروید و بار بروید بیت 'رههار نگاه دار فرصت که نه' رآن تره که بدروید و دیگر روید' مع هذا هر چند ^{۲۷} اسباب نزاع در میان سیار شده اما صلاح ما در صلح و فلاح در قبول نصیح است اگر سعادت رضای شهزاده مساعدت نماید و این دولت ^{۲۸} میسر شود مصلحت کلی ما در آن مصر بود چون این اندیشه در ضمیر ایشان قرار گرفت ایکوتیمور حاتون که خویش و هم کیش او بود مجبورت ^{۲۹} شهزاده فرستاد تا حال بدامت و عرامت رورور عرصه داشت که از افعال خود نادم است و بعضو و صفح امیدوار بوسائط معرفت و الحاله ^{۳۰} هدهه ار سدگان حصرت یاعی بیست اگر

موضع بیکچه سو ^۱ زول فرمود و فرمود تا هیچ آفریده آتش نکند ^۲ تا یاعی واقف نگردد و صباح ناگاه بر سر ایشان رود خود یاغیارا ^۳ معلوم شده بود که رایات همایون فاریاب رسیده ^۴ و بار گردیده بودند و راه صا و حاریک ^۵ بیرون رفته لشکر مصور در رودخانه شپورخان زول فرمود ^۶ و حکم شد تا امراء نزرگ قتلع شلا و دیگران بر عقب یاعی رفتند و رایات همایون در آن حدود مقام فرمود و لشکر قراونه که از بیم یاعی مواضع سخت ^۷ التحا کرده بودند ^۸ تمامت سدگی آمدند و ر وفق فرمان بطرف سرخس روان شدند و امرا که بر عقب یاعی رفته بودند در حدود کوه صا و حاریک بایشان رسیدند در اوائل ^۹ رربع الاول سه اربع و تسعین و ستائنه جنگی عظیم ^{۱۰} کردند و ایشان مهزم شدند و بسیاری از ایشان بقتل آمدند و امرا با اسیران سیار و اولحای بی شمار ^{۱۱} سدگی رسیدند و مدت ^{۱۲} بیست ^{۱۳} رور در آن حدود مقام بود و تمامت لشکریان که در سدگی بهدند غله از

— لیکند سو ^۲ L — اسحکه سو ^۱ T = W, S — بیکچه سو

— حاریک L, حاریک T = W, S — بود ^۳ L add —

— مدق W ^۸ — L om ^۷ — اول W ^۶ — محکم W ^۵ —

— چند L ^۹ —

مقتضاء قضا و اقتدار قدر حرات و حسارت و ارام و اقدام می نمود ار
 خوف جان و بیم سر بود اگر شهزاده^{۲۰} و پچهار پایان^۲ می دادند و ار
 سیاری که بود نقصان در آن پیدا می
 شد و در آن روزها نوروز نیز^۳ سدگی^{۲۱}
 پیوست بعد از آن عاران خان ار
 آنجا^۴ کوچ فرمود چون همراهان
 رسیدند شهزاده طوغان و حاجاه نوروز
 آنجا بودند و چند روز طویها کردند
 و قدر مقدور بیشکشا آوردند و مراسم^{۲۲}
 خدمات از هر گونه تقدیم رسانیدند
 و از آنجا راه سرحد حرکت فرمود
 چون قراپه رسیدند^۵ بوعدای
 ایوداجی از خدمت گیکاتو رسید و حال^{۲۳}
 مخالفت نایدو و امرا تقریر^۶ کرد^۷
 بدان التفاتی فرمود و نورور احارت
 خواسته ناخایهای خود^۸ بجانب
 نادعیس مراجعت نمود و رایات همایون
 چند^{۲۴} روزی توقف فرمود و راه
 اژوا و شوکان^۹ روانه شد و چون بدره^{۱۰}
 حرو رسید عزیمت مرعزار رادکان
 نمود بجهت صید کلک و از پیش
 نایدو^{۲۵} قتلع شاه نام و جماعت ایلچیان
 رسیدند و احوال مخالفت نایدو و
 گیکاتو^{۱۱} عرصه داشتند و گفتند که

هم ۳ L — چهار پای ۲ L — و می خوردند ۱ L om

تقرر ۶ T = L, W, S — رسید ۵ L — از آنجا ۴ L om

ارحا و سورکان ۹ L — ناخایه خود ۸ L om — عاران ۷ L insert

— عاران خان ۱۱ L — حو ۱۰ L

مخدوم و مخدوم زاده بومید بیست ایل
 و سدی و عجز^۵ و سرافکندگی انلاغ
 و ارسال می کند و می نماید که
 با هزار گناه بده و بده زاده آن
 حادام ریو و سیرنگ تمام و فریب
 و شعله غمار^۶ ناتمام که میان آفتاب
 و سایه جدائی افگند از زمین بوس
 حصرت میمون و مشاهده طلعت
 همایون آواره و بیچاره ام و چنانکه
^۸ آسیا مثال گرد خود بر می گردم
 هنوز بر قدم اولین مانده ام اگر از
 سدگان گناه یابد عفو و معصرت پادشاهان
 طاهر شود^۹ اگر چنانکه شهراده گناه
 نده نآب معصرت و امانت شوید من
 بعد تا حال در تن و در تن حیوة باقی
 بود بسدگی قیام نمودن^{۱۰} و کوچ دادن
 کارسده باشد و باقی عمر بعدر تقصیر
 و تاخیر و تجاسر مافات حواستن
 آماده و ایستاده ام شرط آنکه گناه
 گذشته^{۱۱} یاد نکند و تحاسر و زلات
 ماضی روی این سده یارد 'اصعاکیم
 و طریق وفا زسرگیریم' شرط آنکه
 کسی یاد ما مصی نکند^{۱۲} شهزاده
 از وفور مرحمت و شمول عاطفت که
 در دات مبارک مفسور و در جنتت

جماعت اقا و ایمن و حواتین و امرا
 متفق شده اند بر آنکه^{۱۳} شهزاده
 جهان بدان طرف حرکت فرماید و بر
 تخت پادشاهی که ارثا و اکتساباً
 بدو می رسد بشینند شاهزاده بدان
 التفات فرمود^۱ و جماعت ایلچیارا
 مار^{۲۷} گردانید و با امراء بزرگ کنگاح
 کرده^۲ ایلچی نطلب بوروز فرستاد
 و چند روزی در رادکان و چشمه
 گلشب مقام کرده بخوشان آمدند و
 بعد از چند روز روانه شدند چون
 بدور^۳ نزول فرمود بورور^۴ سدگی
 پیوست و چون اعروقها و بیشتر
 لشکرو شهزاده سوکا که از پیش
 گیخاتو^۵ آمده بود بجای مارنردان
 S. fol. 276 v^۱ بودند رای مبارک
 بر آن قرار گرفت که سلطان دوین
 استراداد رود و از آنجا عزیمت عراق
 و آذربایجان فرماید راه شهرک
 بو در جرجان آمده سلطان دوین
^۸ استراداد نزول فرمود و روزی چند در
 آوردی معظم سطوی و عشرت مشغول
 بودند و اوراتیمور^۶ ایداجی را پیش یابد
 فرستاد که متعاقب حواهم رسیدن^۷
 پاك او مرکور بود توبه و امانت و عذر

— دوی L, دور T = W, S — ارآخا L insert — — نمود L ۱

— اراتیمور L, W ۶ — — om L ۵ — — هم L insert ۴

۷ W میرسیم

و استغفار^{۱۸} او قبول کرد و رقم عفو و غفران رجرائند جرائم بوروز کشید و گفت 'هنوزت گرسر صلحست نارای' کران مقبولتر باشی که بودی' ^{۱۴} و فرمود که امداد لطف و ایراد عفو ار گناه گاران منقطع بیست اگر دل بورور ناربان راست است و سخن خود رسد هر آیه^{۱۵} ما از سر حمله حرائم و آثام و گناه و رلّت و هفوات او رخاستیم ار حابین رین عطف قرارى مؤکّد و عهدى مستوثق شتند^{۱۶} چون عقود عهود موثیق سلسله انتظام یافت کسان بوروز عرضه داشتند که اگر لشگری ر سبیل مدد و مساعدت^{۱۷} تا حدود مروحى بیاید تا بوروز نگاه انقطاع ار یاغی بدیشان ملحق و مضاف شود و بی تردّد و تخرّر در آید شاید^{۱۸} تا اگر یاغی ناحبر شود و ر عقب ما بیاید عطا هرت و موافقت یکدیگر دشمن را دفع کنیم شهزاده بجواب فرمود^{۱۹} که چون صمیم رهستاست و ثغور و اطراف ممالک این نام شکار و بهانه تحجیر نفس خود تا آن حدود حرکت^{۲۰} کنیم و سائلش و باقى امراء بوروز را سیورعامشى فرموده با یرلیخ و استالت عاطفت و اقلت عثرت احارت اصراف^{۲۱} داد بورور اریں شارت چنان حرّم شد که عاشق بوصال معشوق و محبّ بدیدار محبوب نا ارکتیمور گورگان مواضعه^{۲۲} و معاهده کرد که حوالی آمویه ار شوائب یاغی نامى مصقى گرداند این سخن اشاعت یافت ارکتیمور مؤاخذ و معاتب گشت^{۲۳} بورور مستشعر و مهزم شد نالشگر خود ریساور زد و گروهی را هلاک کرد و سلسله موافقت و مرافقت نا امراء ما وراء^{۲۴} النهر بکلی انقطاع یافت و بورور راه حراسان گرفت و شهزاده غاران چون سخن ایشان ار رسوم تصّسف و شامه تکلف معرّا^{۲۵} و مبرّا دید مضمون درون ار عنوان ررون قیاس کرد عیار قد این امتحان ر محلّ رائی امراء رد هر یک در میدان^{۲۶} بیان رانداره محلّ و توان قدیمى چند گرازدید امراء بررگ بورین و قتلغشاه ار راه اشفاق و هواداری گفتند بورور^{۲۷} مردى محیل متحرمرست و هبور ناظن این رراح معلوم بیست که عذست یا احاح و مصالحت اعدا چون مصاحبت^{۲۸} مارست حالیا صواب آن است که مصاطیس مواعید خوب و کهرای بویدهای مرغوب اورا بدایحاکشیده شود^{۲۹} اگر یقنام رسول قبول کند وار روی فرحدگی سر ر خطّ سدگی بهد و امارات عصیان و علامات طعیان طاهر نکند^{۳۰} هر آیه دلش ناربان موافق باشد در صورت آیه رائی

بدگان مختص صورت این حال انعکاس می پذیرد باقی آنچه ضمیر میر ورائی غیب های ^{۳۱} اقتضا می کند بر آن مزیدی صورت بسدد چون شهزاده چهار سعادت مساعد بود و دولت یار و توفیق حق رفیق سخن ایشان مالات ^{۳۲} بنمود فرمود که سابر عهد و میثاقی که تمهید یافت از حاسب قاعده و داد مستحکم است و عقائد اتحاد مستمر شهزاده غمارکی ^{۳۳} عزیمت آن طرف مصمم فرمود با امرای بورس و قتلعه شاه و لشکرها متکثر شکارکنان بر صوب یارو و سا و آیورد روان شد P. fol. 219 r. ^۱ چون مگوشک و رحسین رسید از حدود یارر ناز حاجی برادر بورور و الحیل پسر جاردو بهادر برسیل رسالت رسیدند و همان سخن ^۲ نخستین عرصه داشتند شهزاده در باره ایشان عاطفت و سیورغامشی فرمود و اریجا تا دشت حاوران ردیک سرخس رفت ^۳ و این حال در صمیم رستان بود و سرمای سخت و هوا کافوریز و سحاب اشک ریز گشته اریجا در اواسط صفر کوچ کرد و بدلان قدق ^۴ زول فرمود و اریجا عارم شپورعان شد چون از میان کوهها و پشتهای بیرون رفتند میانه مرو و شپورعان صحرائی عریض ^۵ دیدند حیام سیار و چهارپایان اسوه در چریدن سوه الطن را بر جای توقف نمودند که اگر عیاذاً بالله مظنه غدر و مظنه مکر ^۶ بودی حلهای فاحش از آن دلآوری متولد شدی شهزاده غارن باو دای را که امیر قورچیان بود یعنی ساقه و کحکه در ^۷ اهتمام او بود فرمود تا احوال آن سپاه نار داند او مستعجل برفت و رود با ساتلمش نوکر بورور بارگشت و عرصه داشت ^۸ این سپاهی حیل و حول بورورست شهزاده بر سر تلی متفکّر بایستاد و در آن صحرا تعجب نگاه می کرد و بورور شوکی ^۹ داشت و بصلابت و مهانت بود چون وصول قدوم شهزاده معلوم کرد از میان آن سرما و برف با شهزاده طعان ^{۱۰} از حرگاه خویش بیرون آمده سوار شدند و برسم استقلال مبادرت نمود و زدیک قصبه بعشور که مغول آنرا مری شپورعان ^{۱۱} گوید شرف تکشمشی مشرف گشت و به سر اسپ خوب پیشکش کرد و می گفت 'پای ملخی پیش سلیمان بردن ^{۱۲} عیب است ولیکن هنرست از موری' و بقدر اقتدار رورگار و انداره مکنت وقت و حسب مکان و زمان در آن رودخانه ^{۱۳} یکچند طویها و حشنها کردند چون آادانی والوس و ولایت دور بود و شراب

نایافت فرمان نفاذ یافت که امرا مات یارشمیشی کنند^{۱۴} و در آن موضع برای
 نشان میلی فرمود ساختن که مقولان آرا او را گوید بوروز رمین سدی لب
 خشوع مقبل^{۱۵} گردایده عرصه داشت که اگر از سر جهالت و روی
 عاوت در تعظیم فرائض طاعات پادشاه زلّتی و خطائی از سراضطرار واقع
^{۱۶} شد از عاطفت کرم عمیم شهریار و مرحمت جسمیم حسرو رورگار مأمول
 و متوقع است که بر خطا و رلّت سده تشریف عفو و خلعت^{۱۷} صعو پوشاند
 چه هیچ موحودی از نقص و عیبی حالی نیست ' اگر یامدی رگه‌گار زلّتی
 پیدا، طریق عفو نگشتی رپادشه مشروع،^{۱۸} عاران فرمود که چون طنّ
 از غبار شهت بیرون آمد و سخاوت ریت مرتفع شد اگر در خاطر سابقه
 وحشتی و در صمیر سالفه خشونت^{۱۹} ناقیست از لوح خاطر محو ناید کرد
 که موافقت تاره سوانق مناقشت دیریه را مضحّح گرداید اکنون اعتداد من
 بمکارم تو ریادت و عاطفت^{۲۰} بوداد تو بیشتر از آنکه در بیان عارت گنجد
 همچنین عبارتی سلوت انگیز و استعارتی لطف آمیز بورور را کرم برسید
 و باستالت^{۲۱} و استعطاف بیکو سواحت و خاطرش از وسوس پریشانی و هوا حس
 شیطانی مصیّ گرداید^{۲۲} تشریف حاصّش همانگاه شاه ' پوشید و پوشید اروی
 گناه، عاران فرمود که من بعد ناید که خاطر جمع و آسوده دارد^{۲۳} ' عزم
 عتاب داشتم تا تو بسی راستی ' چون تو در آمدی ر در عذر گذشته حواسی
 و تا مادام که تو بر سن صواب و حادّه رشاد پویی^{۲۴} و کردار ناگفتار راست
 داری در ترقّی و ترقّع و تصوّن تو عایت مجهود مذول افتد و مأمول تو باسعاف
 و الحاح مقبول و^{۲۵} مقرون گردد برین عهد و میثاق نقش بد صائر و مشکل
 گشای سرائر آگاه و گواه است که این عزم را هیچ نقص در خیال نمی آید
^{۲۶} و این شرط را تأویلی تصوّر نمی افتد ' رمین در امانی و ایمن محار
 گواهست بر من حدای حهان، لیکن هر چند برگفتار^{۲۷} و که دار تو وثوق
 تمام هست اما طمأنین خاطر و آرام نفس و سکون عقل را حر بعدی
 مستحکم و عقدی مؤکّد و یمنی معلّط تسکین بیدار^{۲۸} تا ترا چون قوت
 و استعاشی روی باید از مقتضی، آن پیمان نگدري و نقص عهد و نقص میثاق
 طلّی و گرد تأویل و رحصت نگردی پس^{۲۹} میثاقی که در غیت سران

ایلچیان رفته بود سسوگندی مغلظه و تعلیقات فراوان و استحلال محرمات و تحریم محلات^{۳۰} و وقوع تطلیقات منکوحات مواحه^{۳۱} و مشافه^{۳۲} سربازان را دید و شرط کردند که وجنات صفحات یکدیگر بمحاجن باخن خراشیده^{۳۳} بگردانند و روز را سلسله عقود عهود مراتب قسم و ایمان محکم و مبرم گشت مشروط بر آنکه تا قصاء مهلت بقا دهد و قدر مکنت امکان^{۳۴} جاده احلاص در عبودیت حایت مسلوک دارد و چون قرار مؤکد شد غارن‌خان فرمود که مضمی ما مضمی بعد الیوم و استقبال حال^{۳۵} در دفع خصما و قمع و قهر معاندان و مسازغان یداً واحده^{۳۶} باشد بعد از آن حضرت غارن‌خان راه پنج دبه و مروحق عزیمت انصراف نمود P. fol. 219 v. ^۱ آلبا امرای لشکر قراوه شرف تکشمیشی یافتند و راه اندخود بیرون آمد فرزندان عمر اغول ایکو و برادران سندیگی^۲ پیوستند از آلبا بر صوب قاریاب کوچ فرمود قراولان بر قراول یاغی افتادند و بعد از ضرب و حرب گروهی قتل آمدند و بر راه^۳ شبورغان که بیابانی بزرگ بی آست کوچ فرمود و روز از آلبا با لشکر قراوه مراجعت نمود عنان با یورت خود معطوف^۴ گردانید و یاغی چون بلای ناگهانی در پی واز ناس قراویاس مادران فریدارا می‌انداحتند آن شب مرحله^۵ تالچکسو از^۶ حدود شبورغان رول و حلول و مود و حکم هاد یافت که هیچ آفریده آتش نکند و آتش بپزد تا سلامت آتش یاغی آگاه شود^۷ و ما صخدم که یاغی هنوز در خواب خوش غوده باشد هجوم و شیدخون کیم و یاغی را بر وصول رایت همایون معلوم گشته^۸ از راه برخاسته بر صوب صان و حارک بیرون رفتند شهزاده از رودخانه^۹ شبورغان چون اهرام یاغی استماع نمود^{۱۰} امیر قتلغشاه را با طائفه^{۱۱} امرا بر عقب یاغی هرستاد و خود در حدود جورخان مقام کرد امرا در ماه ربیع الاول سنه^{۱۲} اربع^{۱۳} و تسعین و ستائنه^{۱۴} بلشگر یاغی رسیدند بیک و ثنه و طفره همه را پلنگ و ش فرو گرفتند و بعضی را نکشتند و باقی را هریمت^{۱۵} کردند و چهارپای و رده^{۱۶} سیار بالجا گرفتند و بازگشتند و مجورخان سدیگی پیوستند و ازینجا با اتفاق و طالع سعد روان شد چون هرامرزان رسیدند^{۱۷} خاتون بورور طعالمجوق و خاهاه او آلتا بودند بعد از طوی و عیش و عشرت بر صوب سرخس بهضت نمود

و قرائنه سرحدس فرود آمد در آن مرحله¹² نوغدای ایداجی ار مرکز آذربایجان و حضرت گیختوخان برسد و احوال مخالفت و ماینیت نایدو و امرا تقریر کرد و چون حابهاء نورور بحباب بادغیش¹³ هراة رفته بودند نوروز اریسجا احارت اصراف یافته بار گشت شهراة اریسجا براه اژکاه و شوکان روانه شد ایلچیان نایدو برسدید مقدم¹⁴ ایشان قتلشاه نامی و عرص داشتند که تا مدت اقا و ایی و امرا و بویان متفق اللفظ و متسق الکلمه شده اند که شهزاده مرکز دولت حرامد¹⁵ و تاح و تحت که ارثا و مکتسا بوی می رسد بمجلوس مبارک مرین و محلی گرداید شهراة ایلچیانرا بعد از عاطفت و سیورعامیشی فرمود¹⁶ باز گرداید و ایلچی ناستدء نورور فرستاد و یکچند در رادکان و چشمه گللب اقامت فرمود و ازینجا مرحله خبوشان و مرل دوسر رسید¹⁷ و چون اردوها و حابها و لشگرهء امرا نمازندان بودند و شهراة سوکا پسر قرا بوقای محکم و فرمان گیختوخان نمازندان رسیده بود¹⁸ از آن جهت رای مبارک در عزیمت مادرت مسارعت نمود و شهرک نو جرحان در آمد و سلطان دوین استرآباد که مسقط رأس بود نزول فرمود¹⁹ و یکچند بعیش و عشرت گذراید و در قضیه نایدو با امرای معظم استشارت و کنگاح می کرد و اراتیمور ایداجی را پیش نایدو فرستاد²⁰ و بیعام داد که ما عزیمت دار الملک مصمم کرده بر اثر می رسم سخنی که باشد بحضور اقا و ایی تمام کرده شود و عاران بعد از آن²¹ مجازات حسسات و مکافات خدمات نورور بر خود واجب کرد و او را عمرید عاطفت و مکرمت احتصاص داد و تدبیر امور مملکت و ترتیب²² مهمات لشکر و رعیت برای و کفایت او مقصور گرداید و قدرت و مکات و مرلت و درجت او را اکها و اقران نگدراید و حکم²³ یرلیع ناذ یافت که از کنار آمویه تا سرحد ممالك عراق که در قضیه تصرف و پیجه تملک ماست هم بر آن حمله که ارغون اقا از قل پدران بیکوی ما²⁴ نائب و امیر بوده است حکم آن ناسرها و اجمعها از قبض و سبط و طی و شر و حل و عقد و اخذ و اعطا سورور اررانی داشتیم و ترتیب سیاحت²⁵ لشکر و تدبیر سیاست مملکت و رعیت در قضیه هدایت و کف کفایت او بهادیم نورورا حاتم حکم و بگیل تمکین در کف کفایت آمد

حکایت

رفت غازان بعزم دارالملک آذربایجان
و خلافی که میان او و بایدو واقع شد

²⁶ شهزاده غازان بعد از فرستادن
اراییمور ایداجی با تمامت امراء دولت و
ارکان حصرت از سلطان دوین استرآباد
بر عزم عراق و آذربایجان حرکت
²⁷ فرمود و براه چهاردیه بدامغان آمد
و خواست که قلعه^۲ گردکوه را تفریح
کند امراء عرصه داشتند که کاری
زرگ در پیش است تعادل شاید
در قلعه رفتی ²⁸ و آل قلعه در دست
پسران تاج الدین یلدوز بود اریشان
بار گرفت و سعد الدین حبش داد
که در حلا و ملا و سراء و صراء ملارم
درگاه جهانپناه بود و اریسحا شهر
²⁹ سیمان رسید در سیمان اردو بوقا
از پیش گیحاتو جان با حرواری چاو
و ادوات و آلات آن از کاغذ سفید
و آل و عیره سبب احرای آن شرف
سدگی رسید P fol 220 r پیاسج
فرمود که درین حدود خصوصاً در
ماربدران از غایت بدات و افراط
باردگی و عقوبت هوا سلاح و سلب را

حکایت

توخته غازان خان از حدود حراسان
بحساب عراق^۱ و مصاف دادن او با

بایدو در حدود هشت رود و قربان شیر
³ غازان خان بعد از فرستادن او را
تیمور^۲ ایداجی مبارکی و طالع سعد
از سلطان دوین بر عزم حاسب عراق
و آذربایجان حرکت فرمود و براه
چهاردیه بدامغان آمد^۴ و خواست که
تفریح قلعه^۵ گردکوه کند امراء عرضه
داشتند بکون کاری زرگ در پیش است
تعادل را شاید در قلعه رفتی فرمان
شد^۳ تا پسران تاج الدین ایلدوز را
که^۵ محافط قلعه بودند باری و بچه از
قلعه^۴ بیرون کردند و آنرا^۵ بخواجه
سعد الدین حبش^۶ داد و قلعه بوی
سپرد و چون سیمان آمد آورد و بوقا^۷
از خدمت گیحاتو رسید^۵ با چند
حروار چاو و آلات آن از کاغذ سفید
و آل و غیره غازان خان فرمود که
در ماربدران و این حدود از غایت بمارکی
هوا آلات آهن و سلاح را^۸ قنایمی باشد
⁷ کاغذ را چگونه تواند بود و فرمود
تا تمامت را بسوختند و از آنجا براه
فیروزکوه نتهران آمد و بوالفی^۹

— اراییمور W ایراییمور^۲ — W add. ^۱

— مخه W add^۶ — کلیدرا L^۵ — آنجا L^۴ — فرمود L^۳

— بوالفی L^۹ — سالی L insert^۸ — آورد و بوقا L^۷

یکسال بیش^۱ بقا می باشد کاغد صعیف و امراء عراق آلبا سدیگی رسیدند^۱
 چون تار عنکبوت پوسیده چگونه پایدار و چون نخیل زرگ رسیدند^۲
 عماد و فرمود تا تمامت آنرا سوختند^۳ اراتیمور ایداجی از پیش نایدو نار
 و برصوب فیروز کوه رحلت نمود و آمد و عرصه داشت که او از سخن
 از آلبا طهران ری رسید شهزاده خود نارگردیده و هوس پادشاهی
 بورانی و بعضی از امراء لشکر عراق در آن مرحله شرف سدیگی رسیدند
 و از یجا چون نخیل زرگ رسید^۴ اراتیمور ایداجی از پیش نایدو
 رسید و حال حادثه هلاکت گیکخاتو و جوشی و دیگران ریخته چون از
 عرص داشت و نمود که بایدو از سدیگی عاران حائف و مستشعر اند
 سخن خود تجاوز و تحجب نموده است تمامت برپادشاهی نایدو متفق شده
^۵ و هوس پادشاهی و هوای شهر یاری اند و اندیشه فضول^{۱۰} و فتنه دارند
 در دماغ او راسخ و متمکن گشته و غاران خان چون مخالفت نایدورا
 و تحت حایت فرو گرفته و امرا طفا تصور می کرد لشگری ریادت تا خود
 چار و قچقال و طولادای^۶ و غیرهم بیاورده بود و حماعت مصالحان سلاح^۷
 که فتنه انگیزه بودند و خون اردوقیا جنگ تا خود بیاورده تا عایت^{۱۱} که
 و حوشی و دیگران ریخته سبب قصاص توق^۸ مبارک و کهورکای^۷ حاصر را^۸
 آن از سدیگی شهزاده حائف و مستشعربد آلبا گذاشته بودند تا امرا کنگاح
 و^۹ تمامت بر پادشاهی نایدو متفق فرمود و از سر تهوّر حسروانه بدان
 شده اند و سر فتنه و اندیشه فضول التفات هرمود و^۹ مولای و یعمیش را^{۱۰}
 دارند از استماع این کلمات مستوحش برسالت^{۱۲} نزد نایدو فرستاد که ما
 عان تالک و رمام تبا سک^۸ از قصه نفس مبارک خویش می رسم یکدیگر را
 اقتدار شهزاده بیرون رفت بیت^۹ چو کحا خواهیم دید و اورکلوک^{۱۱} حواست
 و چون مبارکی نایق احه از حدود^{۱۲}

۱ - ۹ - W om متصل شدید L ۲ - ۱ - ۷ -

۳ L, W insert که - ۴ L, - فضولی L ۵ - L om -

۶ L - حاصر بر L ۸ - کورکای W ۷ - طوق W, نوع L -

۹ L om - فرمود و L, - یعمیش, T = W, S ۱۰ -

۱۱ W - اورکلوک - ۱۲ L, om - حدود

شنید عازان پیدار بخت .: مجوشید
از آن کار ورنجید سخت .: امیر نوروز
و باقی^۵ امرارا بکنگاح و استشارت
طلید امیر نوروز از میان جمله دست
قبول ر سیه بهاد و تفتل و تکفل را
الزام نمود که بنده کمیه شهزاده
^{۱۰} را ر سریر دولت کامکار و کامران
سشاید و بایدورا نا اعوان و احصار چون
حجاب کمر از میان ر دارد هر آینه
چون امراء گناه کارید و در^{۱۱} حو
عم تو سعی عمده اند و ذکا و فطنت
و کیاست و سیاست ترا می دادندی شک
بجانب تورغت سباید و بایدو شهزاده
ایست^{۱۲} ضعیف رای که در ذات او
فطنتی و نحوق بیست و در هس او
سطی و شوکی از امر امرا و مصالح
مراد و هوای ایشان^{۱۳} تجاوز و تحرز
سباید هر آینه ایشان شاهئی او رعیت
باید و اکنون صلاح حال و محاح آمال
ما در آن است که ایلچیارا متواتر
داریم^{۱۴} تا ر محارثی احوال و حیای
صائر و حقایای سرائر ایشان استطلاع
یافته و قوف می دهد تا ر مقتضی
ارمه و امکه تدیری اندیشیده^{۱۵} شود
و در حال مولای و یعمیش را پیش
ایدو فرستاد و ا ر حقوق ایام سابق

قروین آمد^{۱۶} شادی گورگان که بایدو
وامرا او را فرستاده و دید بندگی
رسید^۱ از هر گونه سخن که اصحاب
تخلیط و تمویه گویند عرضه داشت
معنی آنکه مرا اندیشه و هوس پادشاهی
^{۱۴} بود اما بواسطه دوری شهزاده
عازان فتنه و ولفاق در میان اولوس
اقتاد بدان سب اقا و اینی و امرا
اتفاق کرده مرا پادشاهی برداشتند
و الحاله هذه هر چه^{۱۵} در خواست
شهزاده باشد مبذول خواهد بود^۲ و در
آن باب مضایقه نه اما باید که از هم آنجا
که رسیده مراجعت نماید عازان^۳
بدان التفات فرمود و روان شد چون
^{۱۶} بقوقوراولانک رسید مولای و
یعمیش^۴ رسیدند و از همان نوع
سحساء پرداخته می گفتند و همان
روز ناولدار از بایدو تحاشی عمده
سدگی رسید و تکشمیشی^{۱۷} مشرف
گشته نواع عاطفت و سیورعایشی
احتصاص یافت و ار آنجا کوچ فرموده
براه^۵ رباط مسلم نزول فرمود و شادی
گورگان و ایلچیان بایدو^{۱۸} را طلب
داشت و بارخواست بلیغ کرد چنانکه
شادی گورگان از خان نا امید شد و
در باب پادشاهی بایدو پیغامهای

— L. W insert ۱ — L. om ۲ — L. add ۳ — حان

— L. om. ۵ — یعمیش ۴

وسالف وموائیق عهد قدیم وحديث
 یاد داد^{۱۸} و مصدوقه^{۱۹} حال آنکه ار
 یاسای قدیم چنگیزخان معهود و
 معتاد بوده که امراء قسراحو بدل
 خود اروق را تعرضی رسامد آکون
 جماعة^{۱۷} امرا که گيجاتورا شرت
 هلاک چشاییده اند باید که ایشارا
 علی التفصیل آنجا فرستند تا سخن
 ایشار راستی پرسیده روفق یاسا
^{۱۸} آن قضیه را فصل کند و بهر
 جانب ایلچیارا جهت تحصیل
 مال نایرلینها و الوکها روانه فرمود
 و چون محدود قزوین رسیدند
 شادی گورگان^{۱۹} که داماد سلطان احمد
 بود و حد او ار حمله امرای چنگیر
 حان ار پیش نایدو رسالت رسید
 و گفت نایدو حان مبارک ناد وصول
 مقدم میمون^{۲۰} می کند و می گوید
 که کار گيجاتو تمام کرده ایم و هرگز
 مرا هوا و هوس پادشاهی پیرامون
 خاطر نمی گشت فاما چون واقعه
 گيجاتو حان^{۲۱} حادث شد و شهراده
 عمارکی ار سریر دولت دور بود و فته
 و فتور در میان الوس افتاده ار آن
 جهت اقا وایی و حواتین و امرا

سخت فرمود و در آن وقت که مولای
^{۱۸} و یغمیش آنجا رفته بودند ایلدار^۱
 در مستی گفته بود که ما^۲ اقا وایی
 اتفاق کرده نایدو را پادشاهی مشاده
 ایم اگر شهزاده غازان درین متفق
 باشد میان^{۲۰} ما خصومت بود رجله
 ایلچیارا احزت مراحت داد و امراء
 برگ نورین و قتلغ شافرا فرمود
 تا لشگرهارا یاسامیشی کنند و ایسان
 بوقا یتکچی را^۳ ^{۲۱} نایلچی دوانید که ما
 می رسم و براه نوکاتو^۴ روانه شد
 و از سپید رود بگذشت و دیگر روز
 سه شنه غره رحب سه^۵ اربع و تسعین
 و ستمائه موافق دوم شون آی خبر
 وصول^{۲۲} شهراده عاران سایدو رسید
 و شهراده ایلدار و امرا ایلچیدای
 و چیچک را بمقدمه هرستاد و ازین
 حاب امیر قتلغشاه و نورین آقا رمیسره
 و شهراده سوکا^{۲۳} و بورانی و وروز
 و دیگر امرا در سدگی عازان خان در
 قلب نایستادند و چون سایدو ردیک
 رسیدند ایشان بوقدای^۵ احتاجی را پیش
 فرستادند و ار هرگونه^{۲۴} صلح^۶ و
 دوستی و اقا وایی عرصه داشت عاران
 بدان التفات هرمود و ارحابین لشگرها

۱ T = W , S ایلدار L ایلدار — ۲ L. om —

۳ T. = W , S ایسان بوقا یتکچی — ۴ T = L , S. نوکاتو W نوکاتو —

۵ T. = W , S بوقدای L بوقدای — ۶ L, W سخن صلح —

²⁸ باتفاق مرا محانی برداشتند و الحاله
 هذه هر التماس و مطلوب که باشد منقول
 است و در آن هیچ مضایقه و مناقشه نه
 لشگرها را ²⁹ حسنه نگردامد و هم
 از بسحا عیان مراحت معطوف فرماید
 شهزاده غارن بدان ملتفت شد و کوچ
 فرمود چون قسقر اولانک ³⁰ رسید
 مولای و یعمیش رسیدند و ار هر گونه
 سحها ر سیاق و عط اول عرضه
 داشت و ایلدار از سر شراب و جوی
 حوای ³¹ گفته بود که ما اقا و اینی
 باتفاق بایدورا بشاهی ر داشته ایم
 اگر کسی راصی باشد هر آیه ماده
 مبارعت و مایه محاصمت خواهد بود
³² و هم درین روز ناولدار اریش بایدو
 مارگشته شرف تکشمشی رسید و سیور
 عامشی مخصوص گشت ار آنجا کوچ
 کرده مبرجله ³³ مسلم رول فرمود
 و شادی گورگان را رسالت پیش بایدو
 فرستاد تا الوکها و یعامهه سحت
 در باره تاح و تحت ³⁴ که ترا دوست
 یگانه می انکاشتم و سعی دانستیم که
 اقا دشمن عظیم و حصم قوی است
 مع هذا هیچ دقیقه ار اسباب مناوات

بیکدیگر رسیدد امیر قتلع شاه
 بر مقدمه ایشان چون ³⁵ کوه ناست
 و چون شهزاده ایلدار سخن برگ
 گفته بود دولت عارن اقتضاء آن کرد
 که بیشتر او گوشمالی یابد هنوز کهورکاه ¹
 قلب زده بودد و لشگرهه قول در
²⁸ حرکت بیامده امیر قتلع شاه ریشان
 دواید و بیک حمله آن لشکر را ار جای
 ر گرفتند چاکه چون حر قلب
 رسید ایشارا مهرم گردانیده بودد ²
 و قرب هشتصد ³⁷ آدمی را کشته و باقی
 بهریت شده و تعای ³ نائب ایلدار ⁴
 قتل آمد و ارسلان اوغول را ⁵ پیاده
 سنگی آوردد و لشگر حراسان
 حواستند که بیکارگی ⁶ حمله کند
 و ایشارا ⁷ S. fol 277 r ¹ ار حای ر
 دارد و بیست کند غارن خان ار
 عایت مرحمت حتی ⁷ مع فرمود و
 فرمود ⁸ این لشگرها تمامت سدگان آبا
 و احداد ما اند بواسطه فضولی ⁹ چند
 فتان که بایدو را پادشاهی ر داشتند
 چگونه ایشارا توان کشت نورور ⁹ و
 دیگر امرها مالمعه می کردند که فرصت را
 غیبت می باید شمرد بانگ ریشان

— بود W ² — ٢ — S fol 276 v/11

— ایلدای L ⁴ — طهای L، تعای S، T = W ³

یکار L، W ⁶ — ارسلان ارعون W، ارسلان او قول L ⁵

— امیر نورور W ⁹ — L om ⁸ — خلی L ⁷

²⁹ و معادات هرگز میان ما عادت و رد^۱ ساکن شدید و چون ارسال معتاد بوده و مضادت و مبیایت در اوعول را گرفته آورده بودند عم راده ذات الین ثابت نگشته و شهراده عاران بورتلای^۱ عرضه داشت کچون او درین³⁰ حال از کثرت سواد اعدا و شمشیر در روی سنگان دولت کشیده قلت اتباع و صار متردد رای بود و اگر پادشاه^۲ احارت فرماید^۳ من بورور جمله راه تسلیت و دلخوئی او را بقتل آورم پادشاه التفات فرمود شهراده می کرد که غم و پریشانی و اندوه محاطر خاطر راه بدهد که دولت همعان و سعادت هم رکاب اوست عن قریب ر مراد خود فیروز گردد و همچنین همه³¹ لشگریارا پسند و موعظت و ارشاد و بصیحت می نمود و می فرمود که تا حالا ار کنار امویه می رسم اندک بعد مسافتی بیست که مارگردیم P fol 220 v^۱ و مردم را مردن ضروری و ناچاری است اگر کشته بشود همان عاقبت ساید مرد و چون از مرگ چاره بیست بس نام یک مردن اولی^۲ چنانکه گفته اند «سام نکوگر بمیرم رواست» مرا نام ناید که تن مرگ راست «همچین لشگر را دل می داد و فرمود که چون مارا با اعدا³ ملاقات افتد صفوف معرکه رکدام هیات تعیه و پادشاه اسلام با آنکه ایشانرا محذول

۱ L — سیورعامشی فرماید و insert L ۲ — بورتلای

۳ L — و دست مارك حوش بدو در پوشاید W ph v e ۴ — دهد

۵ W om — و یکی ار احکان خاص برشایدند L ۶ — حراحت

۷ W add — و بهترین L ۸ — در آن

کنید و میامن و میاسر رچه و مقهورا گردانیده بود لَحْشَم فرمود
 صورت تعیین و چون اعدا مخدول و امرا بورور و بورین و قتلغ شاه و
 و مهجور گردید هریکی^۴ ارشا سرور سوتای در سنگی بود و ار جاسین
 ناحیتی و امیر ولایتی شوید و روی^۵ اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را
 شهزاده عالمیان غازان خان آورد و پرسیدند و گفتند^۶ می باید که عهدی
 گفت شاه عالم را مغموم و مغموم نباید و میثاقی^۷ رود که گزند ی یکدیگر
 بود و تردد^۸ بخاطر راه نداد چه نده نرسانیم امراء این حاسب^۹ فریاد
 رفع رایت اولیا و خفض لواء اعدا رآوردند که پیشتر کارپادشاهی
 آماده و متشمرست چه بودت که شد^{۱۰} را معین باید کرد بعد ار آن عهد
 تنگ ازین سان دلت^{۱۱} بزمرد و بیجان القصه شراب حاضر کردند
 بوحسروانی گات، من امور کاری و بر محلول در کاسه^{۱۲} نار حوردد
 کم نی گیان، که ر نام داران سراید و آنکه مسلمان بودند دست یکدیگر
 رمان، اریں نمط دمدنه^{۱۳} کرم فرو گرفته سوگند حوردد^{۱۴} که اندیشه
 حواید تا نائرة^{۱۵} حشم شاهزاده^{۱۶} نای بد نکند و گفتند که^{۱۷} کارپادشاهی
 مواعظ و ضائع فروشاید بعد ار آن فردا رور مقرر شود و چون رور
 شهزاده فرمود تا طبل رحیل که تاخر رسیده^{۱۸} هر کس نا حای
 متصن^{۱۹} فتنه عظیم بود فرو کوفتند و خویش^{۲۰} رفتند و در آن میانه ایواغلانان
 امرا را فرمود تا لشگرهارا^{۲۱} یا سامیشی حاتون معطمه^{۲۲} بولوعان^{۲۳} و شیخ
 کند و بوقارا رسم ایلچی پیش بایدو هورقاسون و حمی دیگر از بایدو
 دواید که ما بر فور می رسم بایدو حدا شده سنگی پیوستند و چون
 بیر حوایی متصن سرور و تنجج لشگرهای بعداد و موغان ردیک آمده
 بوصول و قرب^{۲۴} ملاقات نگفت عاران بودند در اثناء آن گفت و شنید بایدو
 ار نکاتو بهت فرمود و اسفتد رود و^{۲۵} متعاقب ایلچیارا باستحصار
 سیاه کوه بگذشت قتلغشاه ر میمه و ایشان فی فرستاد و دمدم امرا نا
 بورین ر میسر و سوتای و مولای را لشگر می رسیدند و احرروز ایشانرا

ح ف I. ۴ — عهد و میثاق L. ۳ — گفت S. ۲ — میکوب W. ۱

— L. om. ۷ — یادکردید I. ۶ — کاسه W. ۵

-- حابو L. adl. ۱۰ — حود L. W. ۹ — رسیده بود W. بود L. ۸

¹⁰ هر يك بجای خود نصب فرمود رایات همایون با شهزادگان سوکا و بوزالنی و امیر نورور در قلب بایستاد و چون بعد مسافت ¹¹ نزدیک شد بایندو در هشت رود مراغه مقام داشت لشکرها و احوال و اطراف متفرّق و پراکنده بودند مهیان و قراولان ¹² از استطلاع حوادث بایندورا استعلام نمودند که شهزاده نادلی پرکین و حشم نا لشگری حرار و امرای کامکار ردیک رسید ¹³ بایندو از حیرت و دهشت سراسیمه و مدهوش ماند در حال بوغدای احتاجی را برسیل استقمال فرستاد تا استطلاع احوال ¹⁴ حصان کند و از هرگونه سحها از نام و سنگ و صلح و جنگ تقریر کرد فائده بداد و بار دیگر که نامدارا مقالات ملاقات بود نورورار ¹⁵ دور تنی عالی مشاهده کرد ناشارت انگشت شهزاده نمود که اگر فردا پیشتر از وصول سپاه یاغی برسر آن تلّ عالی رسم هر آینه ¹⁶ فتح و طغر مارا بود و لشکر اعدا مقهور و مکسور شوند و حال بعینها همان بود مگر آنکه شهزاده رود صلح درآمد و راضی شد ¹⁷ بایندو شوکتی تمام دادید آمده بود و دیگر رور هر دو لشکر بر محاذ ¹ ¹⁴ یکدیگر تا قربان شیره رفتند و لشکر پادشاه بدره تنگ بطول يك فرسنگ در آمدند و غیر از يك راه داشت کوکاتو بهادر را سوار ² دو هزار دواوید و سر دره گرفت ¹⁶ و قوچقبال رعقب او می رفت ³ تا مساعدت کند چون بایندو واقف شد و دانست که بچنگ الحجامد ایلچی دواوید تا راه نگشاید و مانع شود و بر آن حرکت غصب کرد بر جمله ¹⁸ آن شب ردیک ⁴ یکدیگر فرو آمدند چنانکه از يك چشمه آب می حوردد تمامت لشکریان اسپان ⁵ ردست گرفته و سلاح پوشیده آن شب بیاسودند و دیگر رور ⁶ در شش ¹⁷ هفتم رحب حمی مصالحه حویان در میان ⁸ آمد شد کردند و امرای امثال توقمور و سوتای بر آن قرار دادند که نارگاهی در میانه برسد و تودای حاتون که یورت او ¹⁸ ردیکست حاضر شود و طرفین را صلح دهد در آن حال قچقبال بیامد و عرصه داشت اگر طغر عازار را باشد امیر اقوقا ⁹ قصد ما امرای کند بدان سبب او را ¹⁸ همارور بیاسا

— آمد L ۳ — سواری L, W ۲ — محادات L ۱

— که L insert ۶ — اسپارا L, W ۵ — برار L, W ۴

— بیایدو L add ۹ — آن میان W ۸ — بود L insert ۷

امرا را که قاصد گیخاتو و مخذلان شهزاده ساعی بودند استحضار فرمود چون طعاجار و طولادای و قوچققبال و ایلیجیدای¹⁸ و توکال که با هرازه خود بمحافظت طرف شرویار نامزد بود بعد از استشارت و کنگاح با اتفاق مصاف را مستعد و نبرد را محتشد¹⁹ شدند و بلشگرههه حاضر صفوف یاراستند علی الجمله نامداد رور بحشبه پنجم رجب سه اربع و تسعین و ستانه هر دو سپاه محدود²⁰ قران شیره قرب رود حانه قریه شیرگران در محاذات و موارد یکدیگر آمدند رور در استرکاب شهزاده همایون سر آن²¹ تل نصر برآمدند و فتح و فیروزی و صرت و طفر را تعین کردند روروز گفت چون لشگرههه ایشان جمع شده اند و هور متفرق اند صلاح²² ما آنست که در مصارت و محارت مسارعت بایم امیر قتلعههه ر دست راست بود و مقابل او ایلدار و توکال و ایلیجیدای قوشچی²³ و دیگر امرای هرازه هور کورکا در قول رده بودند که امیر قتلعههه حمله کرده ایلدار از اسپ بیفتاد و مکافات سخن زرگ که

رسایدند و بعد از طول مقال بر آن مقرر شد که امرا میان مصاف گاه جمع شود و بصواب دید یکدیگر باحر رساند ارین طرف امرا¹ نوروز و سورین²⁰ و قتلغ شاه و توقتمور رفتند و از طرف ایدو طعاجار و قوچققبال و دولادای یامدند و تا یم رور گفت و گوی کردند لشگر ایدو دم بدم می رسیدند² و قوت ایشان²¹ زیادت می شد امرا چون چنان دیدند بر آحماله قرار دادند که آوردوهای ارغون خان و حاتون معطمه بولوعان و اوروک حاتون³ و شهزاده حرسده با دیگر شهزادگان²² بسدگی شهزاده عاران فرستند⁴ و اموال و حرانه او نارسپارند و از آن حاب سفید رود عراق و حراسان و قومش و ماربدران از آن عاران باشد و یک نیمه ملک²³ فارس با تمامت ایسحوهای آخا چون آن⁵ معی درسدگی عاران⁶ عرصه داشتند فرمود که طعاجار را سیر با یک تومان⁷ قراوه که ایسحوی خاص ارغون خان اند نارسپارند²⁴ تا رین موجب قطع کرده مراحتت بایم⁸ ایدو بحضور

— واوروک حاتون L om ۳ — می رسید L ۲ — امیر L ۱

— پادشاه L ۶ — این L ۵ — مرستاد L ۴

— شاید W ۸ — لشکر L add ۷

گفته بود ²⁴ بیافت و تیری بر چشم
 تعای آمد نائب او و در حال هلاک
 شد رجه در آن کمر و در یک
 لحظه هشتصد سوار حواریان فدا
²⁵ یافتند و فوجی مجروح و مهزوم
 گشتند ارسلان اغول را پیاده رسبان
 در گردن کرده بخدمت شهراده
 آوردند لشگرهء خراسان ²⁶ باتفاق
 قصد حمله کردند امراء نایدوار
 مصادمت خصمان ترسیدند خواستند
 که بهانه صلح و اصلاح طلبیدن
 شهراده و امرا را ²⁷ بربو و فریب
 مشغول دارند تا لشگرهای متفرق
 ایشان جمع شوند نصرع و تحشع
 مادرت نمودند از میان لشگر نایدو
 نقداى ²⁸ احتاجی از قلب بیرون راند و
 میان دو صف پیاده شد و زمین سدگی
 شهراده عازان بسوسید و گفت نایدو
 حان می فرماید که میان ما ²⁹ قاعده
 مواحه و اساس موالات و صلت رحم
 مؤسس است و تحت و تاج میراث پدر
 و عم و حد تو و لشگرها از آن پدر
 بیکوی ما ³⁰ پس این تار و تار
 رچست نگیر ای پسر تحت و حای

امرا جواب داد که شهراده غازان
 می داند که ارغون خان مرا بر چون
 فرزند صلی میداشت و هر فرزندى را
²⁵ در طریقی قشلاق¹ معین می فرمود
 در صحت امیری و طغیچار نا تومان
 لشگر قراونه همواره در بغداد مصاحب
 من بوده اگر ر وفق فرموده ارغون
 حان مقرر فرماید ²⁶ حاکم باشد پادشاه
 و امرا را تحمله مقرر کردند² و گفتند
 که مقررهارا نار سپارد تا مراحت
 بایم نایدو دولادای را با آتش و شراب
 سدگی فرستاد³ تا تکشمیشی کرد و
 کاسه⁴ ²⁷ داشت پادشاه اشارت فرمود
 که راه سیاه کوه باز گردیم نایدو
 و امرا راضی شدند سبب آنکه لشگر
 قراونه آنجا بود ترسیدند بچون عازان
 حان بدان صوب⁵ بیرون رود ²⁸ ایشان
 سدگی پیوندید و دیگر بار فتنه قائم
 شود و بولاد چیکساگ را⁶ سدگی
 فرستادید که عازان حان⁷ بهان راه
 که آمده مراحت فرماید⁸ دیگر روز
 پسر خویش قیچاق را⁹ 8 fol 277 r.
 باجماعت امرا سدگی فرستاد تا تکشمیشی
 کردند و کاسه داشتند که نایدو

— داشتند L 2 — قشلاق W قشلابشی می فرمود L 1

— سوی L, W 5 — کاسه W 4 — یش فرستاد سدگی W 3

— خان W om 7 — بولاد حکسانک W بولاد حکسانک S 6

— L om 9 — ناید W 8

پدر^۱ بجای پدر بهتر آید پسر، و اگر همان طرف خراسان و مازندران^۲ میخواستی عراق و کرمان و فارس^۳ بران مزید کنیم و اردوهای پدر و عم و خواتین و ایسجوها و حالقات تمامت رای تو مقرر و مفوض داریم^۴ بشرط آنکه ترك حدل و لحاح^۵ نگوئی و هم راه خود باز گردی باید و ارین طرف بدمدمه^۶ گرم و رمزمه^۷ رم صلح و صلاح می جست و ار آن طرف تعجیل^۸ و سرعت بر عقب چریك و استدعاء عساکر می فرستاد امراء شهزاده عاران نورین و قتلغشاه گفتند صلاح در صلح است و امیر بورور چون داهی P. fol. 221 r و گرز بود و بر صعف و عجز و انکسار ایشان استطلاع یافته مصالحت و مسالمت راضی نمی شد و می گفت ما را^۹ با ایشان حر سر حگ و حرب و روی مصاف و سردیست و شهراده عاران ار فرط شفق و شمول عاطفت و مرامت که در ذات^{۱۰} مبارك او معطور بود فرمود که تمامت این سپاه ندگان آا و احداد نکوی ما اند رای فتنه^{۱۱} قضولی چند ندگان خود را هلاک

می گوید که چون شهزاده مبارکی اینجا آمد و میان ما صلح و موافقت افتاد اگر یکدیگر را دمی^{۱۲} نادیده جدا شویم دور و نزدیک را تصور افتد که میان ما هنوز کنورت است اولی آنکه ساعتی با همدیگر نشسته عهد ملاقات تاره گردانیم آنگاه مبارکی روانه گردد بدین^{۱۳} التماس چند نوبت امرا^{۱۴} سوتای و توقتمور آمد شد کردند و رآن^{۱۵} مقرر^{۱۶} گشت که در میان جانین وثاقی برسد و ایشان هر دو با چند کس ار حواص^{۱۷} حاضر شوند^{۱۸} و یکدیگر را^{۱۹} ببینند و پادشاه آن رور قپچاق اغول را دلنداری و نواحت فرموده تشریف پوشانیده و باسب برشاندۀ نار گردانید^{۲۰} و با امرا بورور و نورین و قتلغشاه کنگاح^{۲۱} کرد ایشان مصلحت آن جمیع ندیدند و معجمان بر عرضه داشتند که روزی لحس است سوتای^{۲۲} و توقتمور را پیش باید و فرستاد که امرو ر نقول معجمان مسعود بیست^{۲۳} و بیر شهنگام ردیکست فردا علی الصباح یکدیگر را بسیم و امرا بورور و توقتمور را فرمود که مقام کنند^{۲۴} و بامداد پیش باید و روید^{۲۵} و کار ملک

— التماس L. ۳ — و رآن L. om ۲ — امیر L. ۱

— باز گرداند W. ۶ — حاضر شوند L. om ۵ — آنجا L. add. ۴

— روید L. ۹ — کبید L. ۸ — امیر سوتای W. ۷

۴ کردن پیش خردمندان ستوده باشد بسازید^۱ و آوردوها روانه^۲ گردانند^۳ برجه از جابین در توسط ذات البین و شبانه بعد از آنکه در تمامت حاجها منزل المجهود مندول داشتند عاقبت آتش اهر وحتند عمارکی روانه شد و رتصالح و ملاقات^۴ قرار افتاد رعایت چنان براند که علی الصباح از مسپید احتیاط و دفع سوء الطن را هر پادشاهی رود گذشته بود و امراء لشکر که نا ده سوار از قلب بیرون آمدند آلتجا بودند^۵ سدگی پیوستند و راه^۳ از طرف نایدو طعاجار و طولادای و قنچقال^۴ ایلچیدای و از جانب دیه مار بیرون رفته شب را در رنجان زول فرمود و رور دیگر از مسلم^۴ کور تمور را پیش نایدو فرستاد که ما بجاب دماوند روانه شدیم^۵ و امرا بورور و توقتمور را آلتجا گذاشته می ناید^۵ که سخن خود^۶ رسیده آوردوها و حواتین را روانه گردانی و ملک بموجب مشافهه مقرر داری و از آلتجا نقوقوراولانک^{۱۰} گذشته^۷ نکره رود رسید که معولان آرا^۸ تورکان موران می گوید و کتشر بخشی^۹ آلتجا سدگی رسید و پیغام نایدو رساید که توقع چنان بود که عهد ملاقات را تاره^{۱۱} گردانیم و دمی بمحاوره همدیگر مستأس شویم چون شهراده حرکت فرمود هرآیه صلاح در آن باشد اکسون می ناید که^{۱۰} هر یک از ما سخن خود برسم پادشاه ابراهیم سکورجی^{۱۲} را در صحت او نار گردانید^{۱۱} و نایدو پیغام

— و راه L om^۳ — گردانید L^۲ — سارید L^۱

— L om^۷ — L om^۶ — می ناید L om^۵ — رباط مسلم W^۴

— L om^{۱۱} — L om^{۱۰} — کتشر بخشی L^۹ — اورا W^۸

خوردید بایندو نورور را گفت تو نیز
 مجبور^۳ پاسخ گفت من مسلمانم نرو و
 شراب چگونه سوگند خورم بایندو
 جواب او برنجید اما ظاهر نکرد همچین
 امرا ما یکدیگر عهد و پیمان کردند
^۴ که یکدیگر را ندیدیشد و کار
 پادشاهی رور دیگر در اثنای طوی
 مقرر شود بایندو با محاجات تمامت ملتسمات
 وعده و رمان داد^۵ و آخر رور هر یک
 محانهای خود مراجعت نمودند امراء
 بایندو در فکر آن بودند که ذر اثنای
 طوی قصد شهزاده عاران کند اما
 هر کرا^۶ سعادت الهی همراه باشد از
 کید و مکر دشمنان در امان باشد
 بامداد شبیه چهارم رجب هر دو سپاه
 در برابر یکدیگر با فرمان شیره
 برفتند^۷ و سپاه شهزاده عاران بدرغاله
 مضیق و گداری تنگ رسیدند کوکتهای
 بهادر پسر یلاسوون طوقای گورگان
 باسواری دوهار چون^۸ ناد تاختند که
 سر راه بگیرد و قحچقال و دیگر امرا
 مساعدت و معاونت می نمودند بایندو
 حان از قصد و اندیشه^۹ ایشان آگاه
 شد و دفع و منع ایشان^{۱۰} نموده فرمود
 داد که می باید که نورور و توقتمور
 و کورتیمور کارها تمام ساخته^۱ زودتر
 باز گردانی^۲ و از آنجا متوجه دماوند
 گشت و آن تاستان^{۱۸} آنجا یابلامیشی
 کرد^۳ و چون امرا نورور و توقتمور
 و کورتیمور باز آمدند و بایندو ساختن
 مهمات^۴ ملک و فرستادن خواتین
 و آوردن هارا اعذار نامقبول گفته بود
 و سخن^{۱۴} حویش^۵ رسیده آن
 معی مهتج غصب پادشاه گشت و قومود
 تا امرا تمامت^۶ با لشکرها علفخوار^۷
 روند و چهار پایارا فریه کنند و
 حال نورور و ایشان چنان بود که^۸
 چون رد^{۱۵} بایندو رسیدند و التماس
 کردند تا یرلیع در باب ممالک مقرر
 بدهد^۹ و آوردن هارا و خواتین را^{۱۰}
 روانه گرداند^{۱۱} بایندو^{۱۲} بواسطه^۷
 مراجعت پادشاه مستشعر گشت و
 ایشانرا^{۱۸} موقوف گردانید و قوچقال و
 دولادای و ایلچیدای را^{۱۳} در مقدمه
 بر عقب هرستاد و خود دیگر رور
 روانه شد چهار شش بهم رحب از
 سپید رود نگذشتند^{۱۷} و آدینه یاردم
 رجب کورتیمور برسالت پیامد و امرا

— فرمود L ۳ — om L ۲ — هر چند L insert ۱

— تمام W ۶ — خود L ۵ — و S, W insert ۴

— خواتین L ۱۰ — بدهد L ۹ — om S ۸ — علفخوارها L ۷

— قوچقی را W add ۱۳ — که W add ۱۲ — گردانید L ۱۱

که راه نگشاید تا سلامت بیرون روند
 آن روز هر دو سپاه برابر هم فرود
 آمدند و از يك چشمسار آب می
 خوردند اما آن^{۱۰} شب از طریق جمله
 در سلاح بودند و لحام اسپان از دست
 نگذاشتند روز دیگر همچنین از هم
 متوهم بودند بامداد روز دو شش هفتم
 رجب^{۱۱} شهزاده عاران عزیمت کوچ
 کرد چند کثرت امرا توقتمور و سوتای
 آمد شد نمودند عاقبت بر آن قرار افتاد
 که در میان هر دو صف نارگاهی نزدیک
^{۱۲} در یورت تودای حاتون و آلتا سخن
 مآحر رساند امراء شهزاده غازان نوروز
 و بورین و قتلعه شاه و توقتمور حاضر
 شدند و از جانب نایدو حان^{۱۳} طغاجار
 و طولادای و قوچلققال و در مواحهه
 یکدیگر تا بمرور مباحثت و محادثت
 و گفت و گوی نمودند بعد از مجادله
 سیار قرار بر آن افتاد^{۱۴} که اردوهای
 ارغون حان چون بلخان حاتون و ارون
 حاتون و شهزاده حرسده اغول با دیگر
 شهزادگان محذمت غاران فرستند^{۱۵} تا
 تمامت اموال و حزائن و ممالک عراق
 و خراسان و قومس و ماریدران و
 يك سیمه از ملک فارس با تمامت ایسوها

تا شرویان سیاهی می کردند و از
 آلتا باز گشتند و نایدو متصل شدند
 بحدود سجاس و دو شش چهاردهم
 کوچ^{۱۶} کردند تا پشته شرویان و از
 آلتا مراجعت نمودند و نایدو با امرا
 کنگاح کرد^۱ که^۲ تدبیر نوروز و
 توقتمور چیست با اتفاق گفتند که
 ایشانرا آسینی نتوان رسانید^{۱۷} مگر
 توکال که بخون نوروز سعی می کرد
 و گفت پناه و استطهار عاران نوروز است
 کشتن او لارم باشد و طعاجار و
 دیگر امرا بواسطه خویشی و دوستی
^{۱۸} رحصت نمی دادند و توکال ندان
 رنجش برگشت و با ولایت گرجستان
 رفت^۳ که حانه او بود تا واقعه نایدو
 نار بیامد و چون طعاجار بواسطه
 مصادق^{۲۱} که تودا حو نا او می ورید
 از^۴ دولت نایدو نفور گشته بود و
 بپیر صدرالدین سبب آموک او را وزارت
 میسر نمی شد او را بر آن معی تحریر
 می کرد با نوروز^۶ ران^{۲۲} در باب
 تقویت کار عاران^۷ یکی کرده بود
 نوروز را تعلیم داد تا آلتا با ایشان
 اطهار موافقت کند و با ایشان عهد
 گونه نکند و بعد از آن ترتیب او کرد

— ماروت W^۳ — کرد که L om^۲ — — کرد S, W^۱

— حان L add^۷ — ۶ — L Iao^۶ — ۶ — ۵ — — آں L^۴

سپارند و طغاجار ما تومان^{۱۶} قروناس^{۱۷} و برآن مقرر گردايد^{۱۸} که ما ایشان که ایجو^{۱۹} خاص ارغون خان بوده^{۲۰} هم یسار بست و متعهد شد^{۲۱} که عازان را^{۲۲} مار سپارد باید و گفت شهزاده معلوم دارد که اناقاحان مرا چون فرزند صلی عزیز و مکرم^{۲۳} می داشت و ما تومان قراوناس و طغاجار بجایب بعداد علمجوار و قشلامشي فرمود اگر بموجب فرمان پادشاه سعید آن بر من مقرر فرماید حاکم است تا نایق چیزها را سپارد و شهزاده هراع حاطر ملک خود اصراف و اعطاف باید طولادای^{۲۴} یا آتش و شراب بخدمت عازان آمد و کاسه گرفت و شرف تکشمشی یافت او را دلداري و بواخت عمده احارت اصراف^{۲۵} داد و درین روز قولحقبال نباید و حان عرضه داشت که امیر اقبوقا مقید و محسوس است اگر خصم را صره و طغر ناهد او در قصد حون^{۲۶} ما سعی بلیع نماید اقبوقا را یاسا رساییدند سبب تاراع و مضادت و مخالفت که از حاسین قائم بود و از ایو اغلانا ملعان حاتون^{۲۷} شیخ هر قاسون^{۲۸} و غیره را باید و برگشته غاران خان پیوستند درین شب لشگرهه سیار از جاب بعداد و موغان رسیدند و باید و^{۲۹} را بوصول ایشان قوت و شوکت زیادت شد پوستین یسار و میثاق ناز گردايد امراء باید و گفتند چون فرصت دست داد دشمن را بافسون و بیرگ از پای حیوة براید گرفت و اهمال و تاخیر و اهمال و تراخی حائر شمرد که العرص تمر مر السحاب ازین بهتر^{۳۰} فرم

۱ L. — گردايدند ۲ L. om — و متعهد شد ۳ L. add. — خارا

۴ L. om — ۵ L. om — ۶ L. — محبت ۷ L. — گردايدند ۸ L. om — ۹ W. — شب ۱۰ L. — پاردهم ۱۱ L., W. om —

۱۲ MS — هر اسون

دست نخواهد داد باید و ایشارا اجارت نداد و گفت بایام سابق سلسله و داد
منتظم بود و از جابین حقوق قدیم مؤکد²⁵ چگونه خیانت روا باشد و کیف
که بتجدید عهد می رفته است و معطله حورده شود امرا از حدیث او
رنجیدند علی الخصوص²⁶ امیر توکال ارو ر گشت و نا یورت گرجستان که
حانه قدیم او بود معاودت نمود و من بعد باید و را دیگر ندید و همچنین گروهی²⁷
زبوزدند که کسان ایشان بدست لشکر شهزاده کشته شده بودند و با انتقام
حون ایشان قصاص طلبیدند باید و حان ملتفت²⁸ سخن ایشان شد
و شهزاده غاران چون از وصول چریک بغداد آگاه شد بر صوب سیاه
کوه و سفید رود و سورلق¹ عزیمت اصراف²⁹ مصمم فرمود باید و امراء
او از عزیمت بهصت او مضطرب شدند بسبب آنکه خواهاء قراوه بر عمر طریق
بود و در آنجا حراث موهور³⁰ معد و موجود گفتند اگر قراوه بوی پیوید
و حزاه بردارد دست شهزاده قوی شود و آنگاه تدارک و تلاقی ممکن نگردد
امیر پولاد³¹ چکساگ را فرستاد و بیعام دادند که شهزاده بهان راه که
آمد نار گردد آن شب بقران شیره فرود آمدند بامداد باید و پسر خود
³² قبیچاق را با جماعتی امرا سدگی حضرت فرستاد با آتش و ترغو تا کاسه
گرفت و تکشمنی کرد و عرضه داشت که پدرم باید و می گوید که چون
P. fol 222 r. ³ میان ما صلح شد و غبار هار وحشت از چهرها ر حاست اگر
یکدیگر را ندیده شهزاده بار گردد هر آینه از وقیعت حساد و⁴ مکیدت اصداد
سلیم بایم و ناراحیف در افواه افتد که هنوز آثار کسورت و عار وحشت
باقیست توقع چاسست که یک⁵ رور از صلاح تا رواح اقداح افرح دائر
و سائر باشد تا آواره اتفاق و احتیاج ما بدور و ردیک و ترک و تاریک برسد
⁶ آنگاه بنارکی روانه شود ناحات مقرون مگشت قبیچاق حائب نار گشت
امرا بورین و قتلغشاه و بعضی دیگر نکاسه⁷ ررین بر رسم⁸ معول سوگند
حوردند و بورور و بورانی و مولای با امرا بقرآن مجید که با یکدیگر متفق
باشد و یکدیگر نیندیشد⁹ درین اثنا بورور شهزاده غازان را گفت بنده را
التامی است اگر شرف احارت یابد عرضه دارد بعد از استحارت گفت
⁷ اگر پادشاه مسلمان شود یکبار مسلمانان بدعا و ثناء دولت مشغول گردند و مدد

و نصرت واجب داتد^۹ غاران دست ایجاب و قبول بر سینه^{۱۰} بی کیه بهاد و مأمول او ناجابت مقرون گرداید و شرط کرد که چون ارین ورطه^{۱۱} هائل فراغی روی نماید این ملتمس تمام کند نورور از قسرقای خود پاره لعل مسموح آبدار نا طراوت بوزن ده مثقال بیرون^{۱۲} آورد و زانو زد و گفت اگرچه قراحورا حد باشد که ناروق یلک دهد اما از روی کرم ذاتی و لطف جلی این لعل بر سبیل^{۱۳} یلک و شان پیش سدگان حضرت باشد تا وقت آن رسیدن غاران آن لعل پاره را بیکی از اناقان حضرت سپرد و چند کربت^{۱۴} امرا میان فریقین تردد نمودند بر آن مقرر شد که در میانه لشکر حرگاهی بزند و آنجا یکدیگر را ببند شهراده^{۱۵} نا امرا^{۱۶} مشاورت نمود نورور و امرا مصلحت ملاقات ندیدند و از غائله^{۱۷} مکر و غدر هراسان بودند نا توقتیمور و سوتای را فرستادند^{۱۸} که امروز سطر محمات روزی لحس است فردا علی الصلاح یکجا ملاقات و التقا افتد و شهزاده غاران را رای بر آن قرار گرفت که^{۱۹} بمقدمه سپاه روانه شود و از سفید رود گذشته مقام کند شهنام رور سه شنبه هشتم رجب مسترک شد و فرار را مرتکب^{۲۰} چون تیر از شست تعجیل تمام براند بامداد را از سفید رود گذشته متوجه سیاه کوه شده بود و از امرا نورور و پسر بوقاء^{۲۱} یارغوجی را هم آنجا نگذاشت تا یرلیع ممالک فارس و عراق ستاند و اردوهای حواتین عم و پدر را سیاه حاصه^{۲۲} اشاقان^{۲۳} و ارغون خان کوچ کند و مقصود کلی آنکه بر محتویات صمائر و مستورات سرائر حصان وقوف یابد و بر عقب بیاید ایشانرا موقوف^{۲۴} کردید و تکاحال از نایدو گریخته قریه^{۲۵} مبارار از مصافات ریحان شرف سدگی رسید رور دیگر شهراده غاران مرحله^{۲۶} مسلم فرود آمد^{۲۷} و از آنجا ارکتمور را برسالت پیش بابدو فرستاد مضمون پیغام آنکه نورور و توقتیمور را از برای مواعیدی که تقبل و تکفل رفته بود آنجا^{۲۸} گذاشته ایم ناید که سحن خود برسد و وعده وفا کند و ایشانرا رودی نا اوردوهای حواتین و یرلیع تملیک ممالک عراق^{۲۹} و فارس و حصول حمله^{۳۰} آمال روانه کند و چون غازان کوچ کرد امراء نایدو قحچقال و ایلچیدای و طولادای با پنج هزار مرد بر اثر می رفتند^{۳۱} و سیاهی می کرد تا خصم ایمن شود و از ناحق یار آمد شهراده بیراند چون از قعراولانک

گذشت و بکره رود رسید^{۲۴} که مغول آنرا ترکان موران گویند کشر بخشی
 اریش یایدو برسید پیغام داد که می خواستیم که شرف خدمت مستعد
 شویم^{۲۵} این چون دیگر آرزوها در حیز توقف مانند اما ایشان حاکمید همما
 صلاح در آن بوده باشد اکنون یاید که هر يك سخن خود رسم^{۲۶} شهزاده
 اورا با صحت اریهم سکورجی بازگردانید و پیغام داد که یاید که امرارا زودی
 با حصول مطالب و وصول مآرب بازگرداند و ارینجا^{۲۷} سرعت تمام روانه گشته
 پای دماوید راند و آنجا منتظر خواب یایدو نشست و موسم یایلاق در آن
 حدود گذراید

حکایت احوالی که میان یایدو و بورور حادث شد

^{۲۸} بعد از بهشت شهزاده عاران خان امیر بورور و توقمور را یکهمته در
 قید توکیل و تسکیل معذب داشتند و تهدید و وعید و تشدید^{۲۹} و تحویف
 می نمودند قتل و ضرب و شتم و سب و بورور در سوال و جواب نجاشی
 و محال نمی کرد و ارسر صولت و شوکت جوابهای^{۳۰} سخت میگفت امرا نکار
 او فرو ماندند لگزی رادرش را که از جمله ارکان دولت یایدو خان بود واسطه
 ساختند تا میان یایدو و بورور P fol 222 v^۱ مهاده^۱ و مصالحه کند چه قرار
 مملکت و الوس خود در موافقت بورور داستند که ر الماس حراسرب کارگر
 بیاید لگزی بورور را^۲ مواعید مرغوب و وعدهای دلپذیر موافقت و مصادقت
 یایدو ترغیب و تهییج نمود و ر بقض عهد شهزاده تحریر بورور
 گفت ای^۳ رادر بعد از عصیان و طعیان قدیم سه ماهست که در حدود
 شپورخان با عاران ییمین معطله بجلال و حرام حورده ام که من بعد تا حال^۴ در
 تن بود با او بهیچ وجه خلاف نکم و عباد و لحاح بورورم و با دوستان او دوست
 و با دشمنان او دشمن باشم نکدامین رحصت قصص عهد و خلاف^۵ میثاق
 کنم می خواهی که در دنیا ملوم و مذموم و ناحرت ماحوذ و معاتب گردم و
 سلسله محبت و مودت بولا و هوای غاران خان به چنان^۶ استمرار دوام و استقرار
 نظام یافته است که تا انقضاء عمر و انقراض حیوة انصرام و انقضاء پدید چه
 امروز حانی ناستحقاق و پادشاه^۷ علی الاطلاق اوست بهره چه فرماید انقیاد و اذعان
 او را لوازم دایم و شاه و خان بورور بحقیقت اوست با دیگران کار ندارم لگزی

گفت ای برادر^۸ تا تو برین عقیدت و طریقت مصرّ ناشی ارین جماعت بحاج
 خلاص میسر نخواهد بود نوروز گفت رضیا بقضاء الله و قدره رماه چه
 نقش کرد که سترد^۹ و کرا زاد که عمرد اگر حقّ سبحانه و تعالی اجل من
 ایضا برین وجه تقدیر کرده باشد ردّ و صرف آن کرا مسلم و ممکن بود و
 اگر قضا بکرده است از صد هزار^{۱۰} حصم غالب مستولی یسیدیشم امراء نایدو
 یکسر حاصر شدند و گوی کلام بچوگان بیان در میدان مقاتل اداحتند^۱ تا
 دل بورور باستالت و حوشی و الفت^{۱۱} جذب و سلب کنند بورور در جواب و
 سوال چالاک تر از آن بود که از حصان فرو ماند بی دهشت و وحشت عنان
 سخن فرو گذاشت و حصارا^{۱۲} نادپای انگاشت تقریر ایشان باد در انان و
 سپد در آب می پداشت امرا در کار او فرو ماندند و با یکدیگر می گفتند «سوار
 حهان پور دستان سام»^{۱۳} ناری سر اندر یارد بدم» بورور چون بر محتویات
 صائر و مستورات سرائر حصان تمام آگاهی یافت در حقیه با طعاجار میثاق ست
 که بمساعدت^{۱۴} و معاونت یکدیگر ایوان دولت نایدو را مهدم و اساس ترکیش
 معدم گردانند و صلاح خود در حیل و ترویج دید و در^۲ مساحت و موافقت
 و امرا بسبب تسلیم^{۱۵} و دلجوئی طعاجار با اتفاق در خلاص بورور سعی و
 جهد نمودند مگر قویچقال که او حز بدمار و نوار بورور رخصت نمی داد و
 نایدورا می گفت^{۱۶} دشمن بدست آمده است اورا نکش و فرصت از دست مده
 و بورور چون خلاص و نجات خود در مکر و حیل و حابلوسی و خدیعت
^{۱۷} می داشت با امرا تملّی و تخصص آغار بهاد و ریو و فریب را کار فرمود که
 هر چه نایدو حان فرماید سده مطیع و مقادست^{۱۸} نایدو حان اورا محلولت حاصر
 کد و بر مردی و مردانگی او سیار ستایش نمود و گفت مطر تو بهی تراز
 مخیر یاقم و دیده بیش از شیده^{۱۹} مردی و دل آوری و سطوت و بهادری
 تو معلوم شد حقوق ممالحت و ثبات قدم و مردی و فتوت و مروت همین
 باشد^{۲۰} که شاهی بدان پادشاه درحوردد که او سنگارا چین پرورد «کسی را که
 نداشت ورا چون تو پشت» شود ایمن از روزگار درشت^{۲۱} و اکنون اگر
 چنانکه از دست من خلاص می حوئی با من عهد و پیمان تاره کن که عارارا

گرفته بمن سپاری و سوگند مغلظه یاد کن که حلاف²⁸ عهد و میثاق مکی
 نوروز بی تردّد و دهشت بموجب حکم الضرورات تیغ الحذورات بغلاظ ایمان و
 شداد پیمان تمسک نمود که غازارا²⁹ دست بسته سپارد بایدوخان بیچاره
 بفریب و حیلت او فریفته شد اورا سیورعامشی کرد و بمبلغ هزار دیار رات
 ر مال یزد³⁰ نوشت و امارت شهر یرد پسر نورور که از سلطان سب
 حاتون ست اتانک علا الدین¹ والدوله ابن اتانک محمودشاه بود سلطان شاه
 نام²⁸ تفویض کرد و رور سه شسه پارددم رجب سه اربع و تسعین و ستمائه
 نوروز و توقمور اجازت یافته روانه شدید نورور مرکوب²⁶ با باد صبا همغان
 کرد و چون تیر از کان و رق از آسمان محست و بچهار شاورور از حدود
 مراغه فیروزکوه دماوند راند و در بست و²⁷ هفتم رجب بسدگی شهراده عاران
 رسید و شرف تکشمشی یافته احوالی که عارض و ساحل گشته بود کما یسعی ایراد
 کرد و تقریر کرد که²⁸ با ایشان حر مدارا و مواساة چاره دیگر سود تا
 دولت شاه جهان حان شیرین از چنگال شر عرین خلاص دادم شهزاده
 پرسید که از جمله²⁹ امراء بایدو اعقل و اکمل و داعی کرا یافتی گفت قولحقیقالرا
 که قصد خون من ساعی و مجتد بود و صورت این قصیه شبیه قصه نومان³⁰ و
 راغ است در کلیله و دمنه نورور تصدیق یمین را عارانی مسین سته پیش بایدو
 فرستاد بایدو و امرا ارین چریک لطیف و سحره³¹ نادر طریف تعجب
 نمودند اما کار از دست و تیر از شست رفته بود امرا با بایدو می گفتند
 «هربری که آورده بودی بدام»³² رها کردی از دام و شد کار حام از اطلاق
 نورور پشیمان شده بود اما فائده نداشت گفته اند هر که ر دشمن طفر یافت
 و انتهار³³ فرصت فائت گرداید بار هرگر ر آن قادر بشود و بدامت و
 حرمت سود ندارد و هر که عدورا تنها و صعیف یافت و خود را از بلای²

حکایت

مشروح شدن سیئه مبارک پادشاه اسلام غارن خان سور ایمان و اسلام آوردن او و امرا محضور شیخزاده صدرالدین همی حوییی دام رگته

P. fol 224 r^۱ بود و در آن S. fol 278 r^۱ چون ایزد تعالی^۱
 ثبات و راسخ شده لکن چون بدین در ارل آزال حواسته باشد که سده را^۲
 اسلام در آمد و ملت نوی و دین سعید آفرید و اورا انواع تایید
 حنی را نگوش هوش و سمع رضا اصعا مخصوص گرداد هنگام امتزاج^۳ مواد
 فرمود^۴ و در سکیه سیبه استقرار داد مزاج اوقانلیت^۵ سعادت در طبیعت^۶
 در احلاص از او یس و سلمان صادقتر و حلت او^۷ خمر و مرکور گرداد
 شد بدین شادی و فرح و سرور و لفظ گهر بار سوی ر تحقیق این
 یکچند بطوی و حشن^۸ مشعول بود و معی و تصدیق این دعوی دلیلی واضح
 و تمامت ام از ترك و عجم درم و دیار و رهانی^۹ لا ائح است که^{۱۰} السعید من
 و هائس حواهر و رعائت هائس از سر سعید فی بطن امه و بعد از آن مرتبی
 صدق و اعتقاد ر تحت مبارک ثار عایت ربانی اورا در مهد تربیت
 می کردند^{۱۱} و می گفت «مال و حال و بدست عایت می پروراد و ر سبیل
 سال و فال و اصل و سل و تحت و تدریج مدارح کمال می رساد^{۱۲} و عمرو
 تحت» بادت اندر پادشاهی ر قرار و ر شهر بنظر در حقائق امور اورا
 دوام^{۱۳} «مال و افر حال بیکو فال فرح ارشاد می کند تا تأمل در احوال^{۱۴}
 سال سعد «اصل راسی سل باقی تحت صور و معانی کرده ر حقیقت و بطلان
 عالی تحت رام» و امرا و بویان و هر چیزی اطلاع یابد و بواسطه آن
 ائمه و مشایخ ایستاده و حیلان تانار تدبر و^{۱۵} تفکر آثار سعادت از^{۱۶}
^{۱۷} اطراف و بواهی و بواهی قوت فعل رسد و آنچه مقتضی سر^{۱۸}
 از کافر و کافره از هفت ساله تا هفتاد حکمت الهی در صمن ارادت آن
 ساله از سر رعیت و احتیاج فوج سعادت باشد ر وفق نص^{۱۹} و کان

۱ L - مده^۲ L - و تقدس W arid حَقَّ سحابه و تعالی و تقدس L
 ۳ L - رهان^۴ L - om^۵ L - طبیعت^۶ L - اشراح^۷ W om -
 ۸ T = W, S او^۹ L - اورا^{۱۰} L -
 ۱۱ L om -^{۱۲} L om -

تبعیت پادشاه اسلام با اعتقاد درست^۷ از امر الله^۸ قدراً مقدوراً بظهور پیوندد
 شائبه کدورت و ریا مصفی بدین اسلام و محکم این مقدمات چون عیایت
 در آمدند و تشریف هدایت نور ایمان ذوالحلالی و مشیت لا یزالی چسان
 مشرف گشتند که نایب صور توالد و اقتضا کرد که وهی و فتوری که تنقلب
 تناسل^۹ مؤمن و مؤمنه باشند اعتقاد شهور^۷ و اعوام و تعاقب لیالی و ایام
 موحدان در اعجاز ملت احمدی و اطهار ناطراف ملت اسلام راه یافته بود بر
 دین محمدی علیه الصلوٰۃ و السلام مہمتر دست یکی از خواص عباد که متولی
 و صدق^۹ احلاص مؤمنان مؤکدتر شد سلطنت امصار و ملاد باشد متدارک^۱
 در آن روز جماعت ائمه و مشایخ و شود ذات^۸ ملک صفات عارن خان را
 سادات را ادرارات و اعامات مرسوم و مستعد فیص انوار هدایت و الہام ربانی
 و طائف فرمود و ندور و^{۱۰} صدقات گرداید و چون در اوائل سن طمولیت
 در حق فقرا و مساکین مدلول و نزد حدّ زرگوار خویش اناقلان
 عشاہد اولیا و مزارات ادال روی^۹ می بود و او مائل راه و شیوۃ مخشیان
 آورد و بتضرع و انتہال از حضرت و معتقد معتقدات ایشان اورا یک دو
 ذوالحلال قوت^{۱۱} انتقام اعدا و دفع بجشی زرگ سپرد و فرمود تا در
 حساد می خواست و حابقه و مشاہد تعلیم و تحریرص او ر اقتباس مراسم
 اشا فرمود و بدین شارت مسرعان و طریقہ^{۱۰} ایشان مخالفت تمام نماید و
 بیکارا ناطراف و ارحا و الحاح^{۱۲} مہالک ایشان همواره ملارم می بود و^۲ دائماً
 دواید و حلاوت این شادمانی که اصل ر ترغیب و تحریرص^۳ او در آن
 ردگانی و ثمرۃ شجرۃ کامرانی معتقد^۴ مداومت می نمود و او ار
 حاودایست عداق ساکنان آفاق عایت کیاست و دها و^{۱۱} قطات^۵ و
 رسابیدد^{۱۲} از اطراف عراق دھن^۶ و دکا ناندک رمانی بر عھض
 حراسان اهل دل و مشایخ و ائمه روی و تجرب^۷ آن طریقہ اطلاع یافت و ر
 سدگی حضرت آوردد ماه رمضان غوامص و دقائق اقوال و افعال آن
 رکن صیام را بجای اصنام هادی^{۱۴} نمود طائفه واقف گشت و در آن قسم

— و تحریرص W om^۳ — L om^۲ — — تدارک L^۱

— مطلق L^۵ — در معتقدات exhibit — L pro^۴ — ۲ —

— ر عجز و نقصان L^۷ — و دھن L om^۶ —

و هر شب خلایق بسیار از تاریک و ¹² کمالیتی تمام حاصل کرد و وجهی که ترک اقطار و امصار و ساط سباط او بشیوه بخشی گری عظیم ماهر شد اقطار می کرد بد عروه جبل متین دین لیکن از تاثیر عنایت ارلی مکر ثاقب که انقصام و ¹³ اصرام یافته بود باز تریث و تقویت یافت نیتش و تأسیس قواعد دین و تمهید منائی یقین و تقویت اساس شرع و رعایت ¹⁴ قوانین اصل و فرع مقصور گشت و همیش بر لزوم طریق ورع و بهمتش بر عفت و تقوی باعث بود ایزد سجانه و تعالی وجود ¹⁵ هایون پادشاه اسلام غازان خان در طوفان طوارق و حدثان کفیل مصالح و مباحج سدگان و سب امن و امان عالمیان کرد تا هرازان ¹⁶ نفوس پاک را از آسیب شکجه و بهیب سربجه تاتار کهار مصون گرداید تا لا جرم صیت ایام معدلتش و شمعۀ نارار مکرمتش طبین آذان جهار ¹⁷ شد علی الحمله بعد از آن ملوک و سلاطین اسلام را بموجب نص واولی الامر مسک طاعت او واجب و لازم شد نقرآن سوگند ¹⁸ می خوردند و معولان زر بورور ¹⁹ در آن حال عرصه داشت که اگر پادشاه جهان پناه ²⁰ دین اسلام را ایمان خویش قوی گرداند چه شود فرمود که ²¹ رورگاریست که این اندیشه در خاطرست بورور یکباره لعل ممسوح عنایت فی بطیر بیرون آورد و رانو زد و گفت هر چند قراهورا راه چین

۱ L — میل — ۲ W — حوحن — ۳ L, W om — ۴ L om —

۵ L. — رهان — ۶ W — ریاضت و مشقت — ۷ L — و —

۸ L — شد — ۹ W — امیر بورور — ۱۰ L om — جهان پناه —

گستاخی^{۱۹} نیست که شهزادگان را ملک دهد پادشاه بنده بوازی فرماید و این را
 ملک را^۱ نگاه دارد تا هنگام وصول بنده بسدگی و بعد از آن چون بوز و
 دیگر^{۲۰} امرا از پیش باید و کار باساخته باز آمدند پادشاه بر آشفت و در باب
 تدارک او فکری می فرمود بوزر آن قضیه را باز عرضه داشت و شیخ^{۲۱} زاده
 زرگوار صدرالدین ابراهیم بن قطب الاولیا شیخ سعدالدین حموی اعزه الله و
 قدس نفسه حاضر بود و بیشتر اوقات ملایم پادشاه^{۲۲} پیوسته از وی استکشاف
 حال دین اسلام می نمود و دقائق و حقائق آن^۲ سوال و بحث می کرد و بحکم
 فن یرد الله ان^{۲۳} یهدیه ی شرح صدره للاسلام رول سکینه در سینه مبارکش
 سطوح انوار ایمان را^۳ در صبرش^۴ قوت می داد و امداد هدایت^{۲۴} بر وی
 استیلا می آورد و گفت حقیقت آنکه اسلام دینی^۵ بعایت متین و مبین است و
 ر جمیع^۶ قواعد^۷ دینی و دیباوی محتوی و معجزات رسول^{۲۵} علیه الصلوة
 و^۸ السلام عظیم دلاویز و ناهر و علامات صحت آن ر صفحات روزگار واضح
 و ظاهر و بی شبهت مداومت و مواظبت ر اداء فرائض و واحسات^{۲۶} و بوافل و
 مندوبات آن^۹ بحق موصل باشد^{۱۰} و اما عنادت اصنام محض فی کفایت^{۱۱} است
 و ار عقل و دانش بغایت دور و ار صاحب رای و کفایت سر پیش^{۲۷} حماد ر
 زمین بهادن محض جهالت و حماقت باشد و پیش آدمی بیر که حد اود روح و
 عقل است هم بنظر عقل^{۱۲} مکروه نماید و یقین حاصل که هیچ آدمی کامل
^{۲۸} راصی نباشد که پیش او سر ر زمین نهد^{۱۳} و ار روی صدق صورت بت
 لائق آستانه دراست تا مردم بر آن می گذردند^{۱۴} و پی سپر می کنند^{۱۵} و بیز اتفاق
 S fol 278 v^۱ عموم خلق ر مسلمانی و انکار بت پرستی مجاری بیست ر جمله
 عاران خان در اوائل^{۱۶} شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه مجصور شیخ راده
 زرگ^{۱۷} صدرالدین^۲ ابراهیم حموی با^{۱۸} تمامت امرا^{۱۹} کلمه توحید گفت و

— واردقائق آن حقائق L ۲ — یلک را W, آں یلک L, ملک S ۱
 — صبر L ۴ — ایمان S, W ۳ — دین L ۵
 — و مصالح L add. ۷ — جمع L ۶
 — ل om ۹ — الصلوة و L om ۸ — نهد L, S ۱۳ — خود L ۱۲ — کفایتی L ۱۱
 — می کند W ۱۵ — می گذرد W ۱۴ — اول W ۱۶
 — اتفاق کرده و L insert ۱۹ — L om ۱۸ — زرگوار W, L om ۱۷

جمله مسلمان شدید و در آن ماه طویها کردند و معادت اشتغال نمودند و جماعت سادات و ائمه و مشایخ را بواحت فرمود و ادارات و صدقات داد و در باب عبارت مساعد^۱ و مدارس و حاققات و ابواب^۲ الشر احکام معاملات^۳ اصدار فرمود و چون ماه رمضان در آمد نا جمعی^۴ ائمه و مشایخ بطاعت و عادت مشغول شد^۵ و بر کافه عقلا پوشیده بیست که اسلام و ایمان پادشاه اسلام غازان‌خان از سر صدق و اخلاص بود و از شوائب ریا و رعوت^۶ سراسر و مصفا چه با وجود عظمت و شوکت پادشاهی و کمال قدرت فرمان^۷ روائی اجبار و الزام متصور باشد و با عدم احتیاج^۸ و فرط استعما ریا و مرا ممکن^۹ نه

حکایت آمدن شیخ محمود رسالت از پیش بایدوخان و میلان امرا بحاجت عاران‌خان باز نمودن

حکایت توحه ریایات همایون پادشاه اسلام^۸ بحساب بایدو بوبت دوم و گریختن بایدو^۹ و ایل شدن امراء او

^{۲۰} امیر طعاجار سبب آنکه تداحو نا او بقوت و استظهار بایدو مخالفت و مبارعت می‌کرد ارد دولت بایدو ملول و هور شده بود و صدر جاوی^{۲۱} هم‌چین بجهت وزارت و مصادات جمال الدین دست‌بردانی مه‌حور و ذلول گشته طعاجار را بر مخالفت و مبارعت بایدو می‌انگیخت این موحات بای فتنه^{۲۲} و لمحاق بهادید حواستند که کسی را بر سیل حاسوسی مح‌دمت عاران فرستند و اطهار مطاوعت و متاعت کند شیخ

^۷ بعد از آنکه عاران‌خان کلمه توحید گفت^{۱۰} و جمهور امرا باتفاق موافقت او کرده مسلمان شدید و معادت مشغول گشتند ایل‌چیان بایدو^{۱۱} قتل‌غشاه نام^۸ و شیخ المشایخ محمود رسیدند و ار هر گونه سحهای غث و سمین^{۱۲} ایراد کردند و شیخ محمود فرصت حسته سخن امرائی که پیش بایدو می‌بودند^۹ و با عاران‌خان^{۱۳} یکدل^{۱۴} عرصه داشت و یعام هر یک بگذارد و در باب حواب التون تمهاها ستند و

— گشت L ۴ — جمع L ۳ — W om — ۱
 — والله الموفق و المبین W add ۷ — احتیاط L ۶ — رعوت آمیز L ۵
 — و گریختن بایدو W ۱۱ — T = L, S om ۹ — عاران‌خان W add : ۸
 — نمین L, W ۱۲ — و S, L, W insert ۱۱ — L om — ۱۰
 — درحلول L insert ۱۴ — حان W om — بایدو شاه اسلام L ۱۳

محمود دیسوری را که شیخ المشایخ سوم روز ایشارا اجازت انصراف فرمودند شیخ محمود چون نارآمد^{۱۰} و التون تمعاها بدان جماعت رسانید یکبارگی دل ر نصرت پادشاه اسلام بهادند و در احلاص نا او متفق الکلمه شدند چون صدرالدین رلجانی^{۱۱} بواسطه آنکه و رارت بحال الدین دستجردانی داده بودند ار پادشاهی بایدو تمتی نداشت و طعاجارا ر شیوه مخالفت و مضادت تحریرص میکرد^{۱۲} ار مکاید او اندیشاک بودند^۱ اورا سیورغامیشی تمام فرموده و یرلیع و پاره داده بحکومت ممالک روم نامزد کردند چون روانه شد از حدود هشتروند حاه و متعلقان را^{۱۳} نا امیر یاعلاقو^۲ که در صحت او^۳ میرفت بحاجت تبریز فرستاد و حویشتن جریده نهانه آنکه قرص حواهد متوحّه سراو شد و ار آن راه در خیلا^۴ رفت^۵ و ار^{۱۴} سوغورلوق هنگام عزیمت توجّه بحاجت روم مگلی را که غلام^۶ قدیم^۷ و محرم اسرار او بود نا اعلام آن اندیشه بقزویں برد رادر خود قطب الدین فرستاد^{۱۵} و او یر نهانه ار شهر بیرون رفته متوحّه خیلا^۴ شد و رادر پیوست و نا اتفاق

محمود دیسوری را که شیخ المشایخ موسوم گشته بود و او ار مستمیان بلعان خاتون بود و ار کتیمور رای نقل تحویل بلعان خاتون ار اردوی غاران آمده و بایدو تعلل و مطل می نمود که حالا صمیم^{۱۶} ر مستاست تا بهار درگ باید عود و ار کتیمور ناین درگ راضی نمی شد و در روانه گردایدن بلعان خاتون تعجیل می نمود صدر الدین بلعان خاتون را می آموحت^{۱۷} که بدین بهانه شیخ محمود باسم رسالت رود و تمهید عذر کند و در حصیه اطهار ایلی ایشان نماید و سبب اصلاح حاسین آتش فتنه و وحشت ششاد^{۱۸} چه شیخ محمود مقرب حصرت ارغون خان بوده و مردی مقبول القول اورا بدین مهم صب کردند و بحکم ص حدیث ارسل حکیماً و لا ثوصه^{۱۹} امرا طعاجار و چوان و قورمشی و بوعدای ایداجی و ایواعلانان اطهار ایلی خود پیغامهای شارت انگیز فرستادند و رور یکشسه هجدهم شعبان^{۲۰} سه اربع و تسعین و ستانه قوئحقال بحانه طولادای تکشمشی کرد و یولقتلع دحتر بایدورا سستد و شیخ محمود را نا نوکری قتلعه شاه نام

— آدمی^۳ L — ناعلاقو^۲ T = W, S — بود^۱ L
 — ۶ — ۵ — L Lao — کیلان^۴ W —
 — بدیم^۷ L

رسالت روانه کردند^{۲۹} و بدماوید
 باردوی شهزاده غاران رسیدند شیخ
 مجبور قتلشاه طاهر^۱ پیغام حواتین
 ادا کرد و سام امرای بجهیه و بهان ایراد
 و رای استالت دلها^{۳۰} و استعطاف
 و حشمتا فصلی مشیع میباید که محمد
 الله و مته میان شاه صداقت و مرته^۱
 اقا و ایبی ثابت و راسخ است و
 نایدوخا فرماید که مرا در P fol 224 v
^۱ احلاس حایت مالمعت و اگرآه نمودند
 و مرا با عاران در تحت و تاج و حایت
 مصایقت مسافشت بیست که «شایسته^۲
 گاه و تاج پدر^۳ باشد گیتی کسی حر
 پسر» و شیخ محمود ار آنجا که نایدو
 تربیت بصرای و حائلق و قیس و
 رهایی می کرد شهزاده عاران رای
 مسلمانی میلان^۳ تمام می نمود پیغام
 فرستاد که سر سحی دارم و می خواهم
 که محلوت عرص کم عاران فرمان
 داد تا نوکر او قتلشاه را دوستی
 رسم صیافت^۴ محانه دعوت کرده و
 شیخ محمود محلوت پیش شهزاده
 عاران رفت و تقریر کرد که نایدو در حور
 تاج و تحت و لائق حانی و شاهی بیست
 بسدگی پادشاه اسلام غازان خان^۱
 رفتند^۲ و نفیر و رکوه شرف حاکوس
^{۳۰} اعلی پیوستند و محصور امیر بوروز
 که بدان نزدیکی ار حراسان آمده بود
 سخنها مرغوب ار زمان طعاجار^۳
 ایراد کردند چون بوروز لشگرها را
 یاسامیشی^{۱۷} کرده بود و مرتب
 گردانیده فرمان شد تا تمامت لشگرها
 جمع شوند و آن احوال در ماه شوال
 بود و نایدو چون حائف و مستشعر
 بود دیگر نار قتلشاه را سحان^{۱۸} نموده
 نار فرستاد پادشاه اسلام ار فرط کیاست^۴
 داشت که ار کید^۵ و مکر^۶ حالی
 بیست فرمود تا او را رهه کردند و
 زخم چوب و چاق صورت احوال
 از وی تفتحص فرمود^{۱۹} او تمامت احوال
 نایدو و امراء او^۷ و لشگر او و اندیشه
 عزم ایشان بعجز و عجز تقریر کرد
 و گفت مرا فرستاده اند^۷ تا نار دارم
 که شمارا عریمت آن طرف هست^{۲۰} یا
 به آنگاه فرمان شد تا او را مقید گردانیده
 در قلعه استواند هیلرود محسوس
 کردند^۹ و رور آدیه متصف شوال
 ریات همایون عمارکی بحاس ری توحه

— طعاجار L ۳ — پیوستند L ۲ — غاران خان om L ۱
 — مکر om W ۶ — کیدی W ۵ — و فرست L ۴
 — ساحد W ۹ — نار فرساده L ۸ — om L ۷

چه یمن و تایید^۵ و رای و تدبیر ندارد^{۲۱} فرمودید^۱ و در مقدمه امرا بورور
تامت امرا و یونان و لشگریان نایدو و قتلشاه روانه شدید و بورور چنانکه^۲
حواستار و هواخواه این حضرتند مگر معتاد او بود آواره کثرت لشگری
قولچقیال و توکال و طولادای ایداجی انداخت چون پادشاه اسلام بهلرود
و ایلچیدای^۳ که سب عثرات و رلات رسید^{۲۲} امیر چوان و قورمشی^۳
حود ترسان و هراسان اند اگر رایت گورگان^۴ پسر علیاق از نایدو گرگجته
عالیه اریحا در حشش آید تامت الوس شرف ندگی پیوستند پادشاه اسلام را
و تحت ناسرها مسر و مسلم شود وصول ایشان رعایت خوش آمد^{۲۳} و
۷ «تو ناشی مرورا شهی» محاصه که نعال میمون داشت و ایشارا
بورور باشد رهی^۴ امرا و مقرران دولت سیورعایشیها فمود و قا و کلاه و کمر
عاران حان او را ستایش کردند که در مرصع داد و ار آنجا حرکت فرمود
حق گدارثی ارغون حان^۵ و بصره رودخانه قوهه^۵ رول فرمود و
شهراده حقوق اسامات و اکرامات روری^۶ چند مقام^{۲۴} کرده و امرا
اناقا حان می گدارد اما در اعطاف چوان و قورمشی^۷ عرصه داشتند
نا حانه ناید که از متحدات احوال که اگر پادشاه مارا سیورعایشی فرماید
تقلبات حوادث و وقائع^۸ بواسطت پیغام نکوچ دادن مشعول ناشیم^۸ و معلاهی
مهیان روز رور اعلام می کند و دیگر نا امراء بررگ بورور و قتلشاه
امرا که محل اعتدال اسرار باشد بهوا اتفاق کم پادشاه ایشارا احارت^{۲۵}
و ولای این حصرت دعوت کند تا فرمود و نامرا پیوستند و بعد از آن
حقوق تاره و لواحق^{۱۰} ایادی سوانق پادشاه اسلام عاران حان بولعان^۹
پیوید و صره دین اسلام کرده ناشی حراسان را^{۱۰} آنجا گذاشت و ر عقب
که ر مسلمان فرص است و بمکافات امرا^{۲۶} روانه شد چون باقی حواحه
این خدمت شایسته چون شهراده را قروین رسید ارا بیتکیجی رادر بوغدای^{۱۱}

۱ L. — فرمود W — بود — ۲ L. — حاجیه —

۳ T. = W, L, S — قورومشی — ۴ L. om —

۵ T. = W, S, L. — قوهه — ۶ L. — رور — ۷ L. — قورومشی —

۸ L. — شویم — ۹ L. add — حاتون — ۱۰ L, W — حراسان —

۱۱ W — برقدای —

تخت و تاج^{۱۱} موروث و مکتسب مستخر شود در حضرت هیچ کس از تو اناق تر نباشد شیخ محمود متکفل و منقبتل شد و نورور اندیشید که فتح الباب شهراده حر^{۱۲} باقدام و شطارت و اقام و خطارت و ریو و فریب و حیل و خداع میسر نخواهد شد ایلعجیان بایدورا فریبی داد و حیل و اندیشید^{۱۳} و نامعولی مواضعه و مواط کرد که از ناگاه سارگاه درآید باغار و غنای سفر ر سر و روی که گویا همان دم رسیده است و عرض دارد که^{۱۴} ایوکان اغول باسی همار سوار جنگی از حیچون عره کرد و حوالی همارا یورت مخیم ساخت و سده را رسالت محذمت عاران فرستاد که رسیل^{۱۵} ایل در آمدم اگر چنانکه شهراده را ملشگر احتیاج افتد صد همار سوار پیکار که رور جگرا نکار حائ ارشک داند آماده و مستعدست هر گاه^{۱۶} فرمان شود بسدگی مدارت و مسارعت نماید ایلعجی بموجب مواضعه نورور مشافهه و مواحهه عرص کرد شهراده هم بحضور ایشان یکهار^{۱۷} طاقه حائ سبیچ و نخ و کما و غیره نورور

اختاجی از یش نوروز رسید و نمود که امرا^۱ طعاجار و بوغدای از بایدو مفارقت^{۲۷} کرده بعزم سدگی پادشاه اسلام نورور پیوستند و پادشاه^۲ از آجا براه سجاس روانه شد و از آجا شهزاده حر شده و شهراده ایلدار^۳ بخدمت رسیدند و چون بهتان کنار S fol 279 r. سفید رود آمد امرا دولادای ایداجی و ایلتمور پسر هندوقور^۴ ناحمی دیگر سدگی رسیدند^۵ و از آجا کوچ کرده بیور آج زول فرمود و منتظر امرا^۶ نورور و قتلشاه که ر عقب بایدو و توکال بحاجب نخچوان و ارسنان بیرون شده^۶ بودند می بود و بعد از آن ناوکان آمد و امیر بایسجار از پیش نوروز و قتلشاه رسید که بایدورا گرفته از حدود نخچوان بتیرز رسانیده اند و میگوید که ناپادشاه يك دو سخن دارم فرمان چیست^۷ پادشاه هراست خود داست^۸ که او را سحی باشد که نکار آید و بهانه میجوید^۸ برلیع شد که او را بحصرت یسارید کار او هم آجا آحر کند بایدورا از تیرز بیرون آورده بودند و باع^۹ یکش^۹ رسیده چهارشه

— ایلدر W ایلداى ۳ — ۱ — ۲ — ۲ W om — ۲ — ۱ — ۲ —
 — رفته ۶ L — پیوستند ۵ L — هندوقور ۴ L —
 — باعجه یکش ۹ L — ۷ — ۸ — ۸ L om

داد رای استقبال ایشان و صد هزار
تعار بلخ و هراة و حام و باحرر نوشت
رای علوفه ایشان¹⁸ و بورور در
حال اریام اولاع حواست و بر صوب
طوس با ناد شمالی همعان شد شیخ
محمود و قتلعه شاه بعد از مشاهده این
حال استرحاع نمودند¹⁹ و در مراحل
و منارل این آواره فاش می کردند که
سپاهی بقدر الرمل و حصر البهال نایی
عاران در آمدند و چون ناردوی نایندو
رسیدند²⁰ آواره در افواه اداحتند که
غاران و امرا و بوکران بلشگر یاغی
مشعولند و پروای سر حاریدن و دیده
مالیدن ندارند و بورور با سپاه خاصه
²¹ متوجه آمویه شد بدین آواره و شارت
شادیها کردند و چربك را با حانها احارت
اصراف شد و در حقیه پاسخ امرا
ناستالت و²² استعطاف و بوید آورد
یکسر حرّم و حوشدل شدید ایلدار
ار آن آگاه شد با شیخ محمود گفت
تورفته و قتها انگیخته و حار بلا و
فساد بر ره کدر ریخته²³ و ناره آتش
حلاف را اشتعال داده شیخ محمود ار
آن انکار نمود اما بموجب التزام شرائط
ناثق صدرالدین رنجابی طعاجار و بعضی

یست سوم ذی القعدة سه اربع سحین
و ستائمه در آنجا کار او تمام گردید و
حکم یرلیغ سفاذ پیوست که در
دار السلطنت¹ تبریز² و بعد از³
دیگر بلاد اسلام تمامت معاند محشیان
و تحابها و کلیسیاها و کشتها خراب
کند و بدان فتح اکثر اهل اسلام
شکراها دادند چه ایرد تعالی⁴ اهل
ادوار متقدمرا بدان آروو رسانیده
بود⁵ و بعد از آن پادشاه اسلام عزم⁶
دار السلطنت تبریز فرمود و صدرالدین
رنجابی که جهت ترتیب هر مصلحتی
شهر⁷ رفته بود تا نکند روی⁸ استقلال
کرد و میخواست که مرتبه خویش
با مردم نماید گستاخها میکرد و بر سر
اسب سخنها عرصه میداشت امیر
مولای که آن⁹ رور کریک او بود
دو بوت¹⁰ با وی گفت که این طریقه
راه تو یست گستاخی مکن صدرالدین
بدان التفات می کرد مولای تارایانه
چند بر سر او رد¹¹ و دور کرد و
بدان سب و چند اسباب¹² دگر کار
صدرالدین شکست و پادشاه اسلام رور
چهار شسه یست سیم ذی القعدة¹³
بطاهر تبریز سرای مبارک شم

— رسانیده رد W 3 — و بعد از L. om 2 — دار الملک L. 1

— بکرات L. 6 — روا L. 5 — ار L. 4

— دی الحجه L. 8 — و چند اسباب L, W om 7

امراراه که رکن وثیق بایندو^{۲۴} بودند^{۱۱} معطقی^۱ هرچه تمامتر^۲ رول دعوت کرد و میان صدرالدین زنجانی و جمالالدین دستجردانی عداوت تمام بود نایدوخان امارت روم نطعاجار بویان مقصود گردانیده^{۲۵} بود و صدرالدین براه استنات بحکم یرلیع نایدو نامرد آن دیار گشته و صدرالدین را بر مراح طعاجار تصرّفی تمام بود و صدرالدین درین حال از استنات^{۲۶} روم انعت و استنکاف می داشت حشمت و عظمت خود را مستأهل مباشرت آن شعل نمی پداشت و جمالالدین از شرّ و فتنه او ناایمن بود^{۲۷} خواست که چون تیر پرتاب او را هر چه دورتر اندارد او را نامرد استنات روم کرد و صدرالدین اندیشید که انتقام از جمالالدین حراستناد^{۲۸} و اعتصاد شهراده و ملحا و مهرب حصرت او تواند بود و وام سیار داشت عمرمارا بوعده عرقونی عافل کرد و ایشارا حواب خرگوشی داد^{۲۹} که عمریمت دیار روم مصمم است لکن سبب حرح راه و ما یحتاج و ما لا ندّ ضروری در تیر چد رور اقامت خواهد شد

— کرد L ۳ — معطمت هرچه تمامتر L om ۲ — معطمت W ۱
 — و آنچه او را بد بولغان خان خراسانی داد L om ۵ — ایلچیدای L ۴
 — ۹ — ۸ — L om ۹ — ۸ ۲ ۹ — L om ۷ — چیچک را L ۶
 — و فساد L om ۱۲ — آمدید L ۱۱ — فرستاد L ۱۰

و نا برادرش قطب جهان و ابن^{۸۰} عمش
 قوام الملک محدلان بایدو و صرّة عاران
 يك كله شديد و ار رر و سیم و طرح
 و فرش زرین و سیمین هر چه توانست
 نار کرد و در اواخر رمضان سه اربع
 و تسعین^{۸۱} کوس رحیل فروگرفت و
 حیمه اقامت رکند و نا حمله حیل و
 حول چون رق حافظ روانه شد و
 از راه عطفه کرد و بدو شارور سر
 گریوه گیلان پشاید^{۸۲} چنانکه اکثر
 حدم و حشم محلف شدند و از ادمان
 سرعت باد مانان هلاک گشتند از
 سئه او گروهی لشگریان آن حدود
 عارت کردند و همان روز قولحقصال
^{۸۳} نافوجی امرا بر عقب او چون ناد
 رفتند در وی رسیدند و نادم و حائب
 نارگشتند و امیره دناح پادشاه فومن در
 حال ناستقال صدرالدین مادرت نمود
 و بمجدمات P. fol 225 r. ^۱ پسیدیده
 تقرب حسست از طوی و پیش کشها و
 وریر خود را بر سیل قلاوری مصاحب
 او راه استدارای هریستاد هفتم ماه
 شوال سئه^۲ اربع و تسعین و ستائنه
 عمر غزار فیورورکوه بسدگی شهراده
 پیوست و اطهار وفاداری و دولتخواهی

آن چنان موهبت حسیم را صدقات
 فی انداره دادند و هاتف اقبال از وراء
 پرده غیب آواره رکشید و گفت
^{۱۷} شعر «ملك عالم مدتی فی شاله و
 سرور^۱ مانده بود» آمد آکون
 ناسرش ریا و درخور پادشاه^{۱۸} و ار
 تبریر امیر مولای را نامارت و حاکمی
 دیار بکر و دیار ربیعہ فرستاد و امیر
 نورورا بواحت تمام فرمود و حکم
 یربیع شد که و رارت تمامت اولوس^۲
 بوی مقوص^{۱۹} باشد و حالی در تبریز
 توقف نماید و مهمات و مصالح مردم را
 ساخته بر عقب نازان آید و رایات
 همایون روز دوشنبه ششم ذی الحجه
 سه اربع و تسعین و ستائنه از دارالملک
^{۲۰} تبریز بر عزم قشلاع ازان حرکت
 فرمود^۳ و هم در حدود تبریز
 بولعان حاتون را سکاح شرعی در حاله
 آورد و هر چند موطؤه پدرش
 ارعون حان بود اما چون^{۲۱} اختلاف
 دین بهم رسیده بود^۴ و این زمان هم
 پادشاه و هم^۵ حاتون مسلمان شرعاً این
 نکاح درست می آمد و^۶ نمارکی و فرجی
 نا او رفاف ساحت و چنانکه معهود و
 معتادست طویها کردند و شادیها

— ۴ v ۵ — L = ۳ — — ارجیون تا فرات W add — و بی سر L ۱
 — پادشاه اسلام L insert ۶ — T ۴ — ۵ = P, S, L, W lac —

عمود شهزاده عازان شرایط ترجیب و ^{۲۸} نمودند ^۱ و بعد از آن راه اهر و
تکریم در مقدم ^۳ او تقدیم داشت و پیشکین ^۲ بیرون رفته در موعان رفتند
صدرالدین ر عادت معهود از زبان و در حدود ابوبکرآباد بموضع پول
طعاجار ایلی و یکدلی و هواخواهی و حسرو برول فرمود و برور بعد از
میلان و ترغیب دیگر امرا و ضعف و دو ^۳ هفته ^۴ سدگی ^{۲۸} رسید و در
عمر نایدوحان ^۴ عرض داشت شهزاده قرانغ اران تمامت حواتین و شهرادگان
عازان بدان احصار از آن روی که و امرا و ارکان دولت و اعیان حصرت
محمّل صدق و کذب است ریادت جمع شدند و ر پادشاهی پادشاه اسلام ^۵
التعاقی سمود بعد از آن امراء بررگ نی ریا و هاق اتفاق ^{۲۴} کردند و حله
برور و قتلشاه و غیره ^۵ نکسگاح ر آجمله موچلکا دادند ^۶ و رور
حلوئی ساختند و صدر الدین را بیز یکشنبه یست سیم ذی الحجه سه اربع
طلب داشتند و مباحثات پرداختند و تسعین و ستائنه موافق یست سیوم
شهزاده فرمود که اگر طعاجار ما طوقسوخ آی قوین ییل جهت حلوس
طریق موافقت و مساعدت ^۵ مسلوك مبارک اختیار ^{۲۵} کردند ^۷ و پادشاه
دارد عن قریب توفیق رفیق و سعادت اسلام را بطالعی مسعود ر تحت حانی
مساعد ما شود صدر الدین گفت و تمامت حواتین و شهرادگان
موافقت طعاجار و مطاوعت و انقیاد او و امرا هر يك نحای خویش ^۹ رانو
ر من است که چون ^۷ لشگر اریحا ردید و کاسه گرفتند و چهارا محلوس
در حرکت آید طعاجار بالشگرهای هایون ^{۲۸} او مبارک ناد گفتند ^{۱۰} و
حود استقلال و استمداد نماید شرط آنکه گفتند ^{۱۱} «گوش محود دار ار آنکه
شهزاده سده را بوعده مستطهر گرداند حان چهاریست» سته در آن يك عمریر
که ^۵ چون تحت اورا صافی شود مصب حان که تو داری»
ورارت سده مفوض و موط بود تا سده متعهد و متکفل شود که برور

۱ L., P add والسلام — ۲ T = W, S شکس — ۳ P, L om —

۴ L همته — ۵ L, P ph ve عازان حان —

۶ L., P hic insert (= S, l 25) و پادشاه اسلام را بطالع مسعود ر تحت شاهی

۷ T ۷ — ۸ T ۷ — ۹ T ۷ — ۱۰ P, L hic finit — ۱۱ W insert شعر —

۱۲ L حود — ۱۳ P, L hic finit — ۱۴ W insert شعر —

فیروز را نا سپاهی^۸ یاسامشی کرده راه گیلان را ناگاه بر سر بایدو و امر را دواند چه طعناچار بر مرصد این انتظار « دیدار ترا چشم همی دارد چشم»^{۱۰} گفتار ترا گوش همی دارد گوش» شهراده قبول کرد که چو حاتم خایت در انگشت اقتدار کند ملتسمات او را بحسب دلخواه او^{۱۱} تقضی نماید صدرالدین هم در حال اعلام این قصیه حاسوسی پیش طعناچار فرستاد در انشای این حالات قتلغشاه که اول نا شیخ محمود بوکر^{۱۲} بود نار ایش بایدو رسید و هرگونه سخنهای حیر و شر عرص می داشت غارن بفرمود تا او را رهنه کردند و رخم چوب و شکنجه و حیاق^{۱۳} احوال بایدو و امر را و سپاه تفحص می نمود که راست نگوی تا بچه کار آمده گفت بحاسوسی و اعلام مخوات تا ناردام که شما عزم رزم^{۱۴} ایشان دارید یا نه او را در قلعه استواند هیلرود محبوس کردند و شهراده هال مسعود و میامن محمود عان عزیمت سک و رکاب^{۱۵} مسافت و مسارعت گران کرد و روز جمعه منتصف ماه شوال بر صوب هیلرود بحاج ری حرکت فرمود و بورور نا چهار هزار سوار^{۱۶} مقلا می رفت و صدرالدین رحانی ملارم او بود و بعد از گریختن صدر ار تبریر امیر جوان و قورمشی گورگان پسر علی اناق که ار تومان توداحو^{۱۷} بودند گفتند که اسپان در گله قد افند و آواره وصول لشکر شهراده عاران متواترست اگر احارت یایم اسپارا برشیم تا یراق شوند^{۱۸} رکوب دستوری یافتند و نا پاصد سوار اسپان بحیاق^۱ آسوده برشتند و ار اول شب بگریختند و شهراده پیوستند و شرف الحامیشی^{۱۹} یافته بقا و مکر مرصع و تحتیهای حامه مخصوص گشتند و پیش شهراده عاران عرص داشتند که اگر فرمان شود بمسارعت بورور و قتلغشاه نکوچ^{۲۰} دادن قیام نمایم و اریجا ولایت ری رسیدند و در رودخانه قوهه رول فرمود و شهراده بترتیب و تجهیز سپاه و لشکر مشغول شد

حکایت رکوب امیر نوروز بمقدمه و گرفتاری نایدوحان و امراء و وصول

شهراده غازان خان تختگاه پدر و حادثه نایدوحان

^{۲۱} شهزاده غازان را در تهیته لشکر و ترتیب و تجهیز سپاه تمسک محل متین و رای رزین امیر نوروز بود و او بر در رفع تقصیرات ^{۲۲} و نحو رلات و عثرات و دفع عصیان بمقدم میخواست که نارای تخطئه سابق حقوق تازه لاحق گرداند شهزاده مملوک و سلاطین اسلام ^{۲۳} پیغام داد و از اقارب و احباب ملک مدد و مساعدت طلبید و با ایشان معاهدت نمود که در معاوت و معاصدت ^{۲۴} اتفاق نمایند و نوروز ناچار هرار سوار بمقدمه میرفت و شهراده بر اثر او میحرامید نوروز هر کرا بر سمت ممر یافت محسوس ^{۲۵} و مقید کرد رای کتبان رار و احفائی اسرار تا محدود سحاس و سهرورد بکنار اسفیدرود رسید بحجواب و اطراف ممالک ^{۲۶} ایلچیان و مسرعان دواید مصمون پیغام آنکه شهراده غازان نا دوارده تومان مرد متوجه تختگاه پدر گشته سه تومان نا ایوکان اعول ^{۲۷} بطرف همدان نامرد شده اند و دو تومان بطرف سراب و اردبیل و موغان و دو تومان نا نوروز بمقلای میروید و پنج تومان نا قی در قلب و حجاج ^{۲۸} و ساقه نا شهراده حهان غازان میرسد تبع دولت برآهخته هر که در روی او شمشیر کشد عاصی و طاعی و یاعی بود و بر حان و حان و مان ^{۲۹} و اولاد و احفاد و اتحاد و احاد خود رهبار حورده باشد سارین مقدمه هر که سر و مال و رندگانی دوست دارد بایی و اقیاد در آید P fol 225 v تمامت اقارب و احباب ارس تهدید و عید ترسان و هراسان شدند رور پخشیه دوم ذی القعده سه اربع و تسعین و ستائنه ^{۳۰} طولادای که یرک لشکر نایدو بود او را از وصول غازان و نوروز بمقدمه نا لشگری حرار چون دریای رجار اعلام کرد نایدو متحیر و مدهوش ^{۳۱} شد گفت نوروز سوانق مواعید را نلواحق حلاف مکافات کرد و عقوق محقوق محارات رود باشد که سرای افعال و اعمال خود نارید ^{۳۲} چهار تکبر بر ملک عقیم حواند و باستحصار طعاجار اشارت فرمود که چنان استماع افتاد که غازان نا سپاهی گران عرم ررم ما حرم کرده است ^{۳۳} تدبیر اندفاع ایشان چیست طعاجار حواب فرستاد که خاطر مبارک جمع و سهده دارد و در حال استقال ایشان مبادرت نماید و حوف و حشیت ^{۳۴} بمجود

راه ندهد چه ما دفع یاغی را منتشر و منتهزیم روباه باری اورا حواب خرگوش داد و از انگفتار و ار نگفتار غرور در حای بلا اداخت بایدو بقول ^۷ او مسترک گشت و ایلچیدای و رولای را بر یسار مقرر فرمود و صدرالدین ار آن طرف حاسوسی طعاجار فرستاد که ار نایدو مفارقت ^۸ نماید و چنان سارد که شب را نایدو طعاجار بی وفا بوقتی که «سپاه شب تیره بر دشت و باغ» یکی فرش گسترد از پر راع ^۹ «چو پولاد رنگار حورده سپهر» توگفتی فقیر اندر اندود چهر» نا طائفه امرا چون ساریان پسر سونجاق و توغدای احتاجی و شقسون ^{۱۰} امیر هاراه بر گوشه جدا فرود آمده بودند کوچ کردند و نورورا استقبال نمود و چون سیم شمال و بهار ملاقات لقای یکدیگر ^{۱۱} شادمان شدند انگاه مردم لشکر خیل خیل چنانکه ار مصاید مصطاد وحوش و طیور مخرجی یاسد و ار پی هم روان شوند امرا و ^{۱۲} سپاهیان ار یورت خود روان شدند هنگام صبح نایدورا چون روز روشن معلوم شد که طعاجار مقدم امرا نا جمعی کثیر ارو برگشته اند ^{۱۳} و بمدد حصم رفته ار بیم رهراهش کفیده و جگر دریده شد و اعتقاد مصر امرا مطهر گشت امکان مکان و اقامت مقام و قوت ^{۱۴} التقا و مقاومت نورور نداشت ار سراسطرار فرار بر قرار اختیار کرد و نا طائفه امرا که ار سرو حان و مان مأیوس بودند ^{۱۵} ار عایت عجز و بیچارگی سارگیر کردند و روز آدیه پارد هم ذی القعهه ار کنار اسفیدرود با میدان سلیمشاه آمد که معول ^{۱۶} آرا ناوژی گوید بمجرد روی گردایدن طعاجار و امرا بی سابقه قیام رزم و مصاف و ثبات اقدام در معرکه ار شعشعه شعاع ^{۱۷} دولت عاران حان چون ناد گریزان شدند «فتاده همه لشکر اندر گیر» برآمد لیکارگی رستخیر ^{۱۸} ندیده مصافی گریزان شدند» سلاح ار تن حویش بران شدند» و آخر روز سابعان هولاحو امیر هاراه ار تومان التیمور پسر هندوغور نا هاراه خود ^{۱۹} نامیر روز پیوست و شب شسه التیمور امیر تومان نا چریک خود و شهراده حرسده و بیشتر امرا نا او رفتند بم شب نایدورا خبر شد ناکام بر حال ^{۲۰} فرار بر قرار رحمان یافت نراه آذربیحان نا قوچقبال و چیچاک و ایلچیدای و معدردی چند مردود بر صوب اوچان و مرند نعیم گرچستان ^{۲۱} و استمان و تمسک نمودن شوکال گریان شد چون خبر اهرام نایدو

سورور رسید در حال ارغای شیکچی برادر توغدای احتاجی را ^{۲۸} باین بشارت
 بحضورت شهزاده غاران فرستاد و از اهزام نایدو و تصرف لشکرهای حصان و
 الحاق و اضمام طغاجار و امرا اعلام کرد ^{۲۹} و نمود که در سرعت سیر با ناد
 صا همعان شود رکاب عزیمت گران و عیان مسارعت سک گرداند و تاح و
 گاهرا بفرق و قدوم خود مرین و محلی ^{۳۰} سارد چه بنده بر عقب نایدو عارم
 گرچستان است شهزاده غاران ازین بشارت در استرواح و اهتزاز آمد غاران خان
 تعجیل متوجه آن طرف ^{۳۱} شد چون سجاس رسید شهزاده حرسده با شهزاده
 ایلدای بشرف سدگی رسیدند و ارینجا چون بکنار اسفیدرود و هتان مهست
 نمود ^{۳۲} امیر طولادای ایداجی و ایلتیمور پسر همدوغور با دیگر امرا سدگی
 رسیدند و از ایجا راه حاسمر بیرون آمد شهزاده ایستیمور ایجا سدگی رسید
^{۳۳} و از ایجا عسارکی بیوز آقاچ مراغه نزول فرمود منظر و مترصد سورور و
 قلعه شاه که بر عقب نایدو و ایلدار و توکال بجای لاجوان و ارس بار رفته بودند
^{۳۴} سورور عمره ذی الحجه بدارالملک تریز رسید و طغاجار بر اثر او و حلائق را
 بعزل نایدو و پادشاهی عاران خان ^۱ بشارت دادند و بحکم برلیع چهارنگشای
^{۳۵} رور شش هشتم ذی الحجه سه اربع و تسعین و ستائنه آغاز تحریر و تنخاها
 و هدم کسائس و کلیسیاهای صاری و کنست جهود حدود متحدث فرمود
^{۳۶} و معاند اصنام و معاهد اوئان و سمت ناقوس و چلیبا از جلله دیار آذربیحان
 منهدم و منقطع گرداید علی الخصوص دارالملک تریز و سورور ماند ^{۳۷} شهرار
 بری و شاهین مجری بر پی نایدو غور و نجد می نوشت و بمشارب و ماهل
 چون از می گذشت مراکب او راه فرمابندد قورمشی را با شادی پسر توغو ^۲
^{۳۸} و چهار هزار سوار بر عقب نایدو فرستاد ایشان سعی نمودند ^۳ نایدو رسیدند
 و او را گرفته پیش سورور آوردند بیچاره مبهوت و حیران ماده سورور برسیل
 سحره ^{۳۹} و افسوس گفت به ما یکدیگر عهد و میثاق کرده بودیم که عاران را
 بیارم و سپارم مرا چون دل با تو راست بود نگفتار خود وفا نمودم و عارار را
 آوردم P fol 226 r ^۱ تو چرا خلاف وعده کردی و از وصول ما روی بر
 تافتی و نگریمتی نایدو سر ححالت در پیش افگنده التماس نمود که او را پیش
 عاران فرستند و شهزاده ^۲ عاران در اوجان اقامت نموده بود سورور بایحار را باعلام

گرفتاری بایدو پیش شهزاده عاران فرستاد بایبچار بمنزل اوچان پیش شهزاده عاران رسید^۸ و حالت گرفتاری بایدو ر دست لشکریهای گرجستان تقریر کرد و گفت فردا ما دوست سوار بدرقه بحضورت چهارسایه عاران می‌رسد و امروز^۹ تبریر رسیده باشد چه تضرع و زاری التماس نمود که مرا رنده بندگان شهزاده رسانید تا سحری چند که دارم عرضه کم چون این خبر باشارت^{۱۰} بسمع شهزاده عاران رسید شادمان و مسرور شد اما معرور نگشت فرمود که پیش من چه می‌آورید هم آنجا کار او را آخر کنند و سوتای احتاجی را^{۱۱} تنیم کار بایدو اشارت کرد تا هر چه زودتر رود و در دفع و وقع بایدو تاحیر و تراخی حائر شمرد سوتای ما اناقل و خاصگیان بالای تبریر ناع^{۱۲} بیکش^۱ بوی رسیدند و ر عادت و رسوم معول تا شبهگام شراب و آتش می‌دادند و تخشع و تواضع می‌نمودند^۲ تا شبهگام رور چهار شسه یست و سیوم^۳ ذی القعدة سه اربع و تسعین و ستائنه سائس قضا و حالاد قدر او را در ر بود رمان دولت او چون رمان گل و شکوفه کم بقا بود برگ و بار اقال او نباد^۴ حران امدار رود فرو ریخته شد و ایلدار بحجاب روم گرینخت و توکال بطرف گرجستان و قیچاق اوغول پسر بایدورا در منتصف ذی قعدة مجدود^{۱۰} کستور از اعمال مراعه بحکم ناسا رسایند طبیعت رورگار و مزاح ادوار و اطوار آنکه کلاه اقال ارفرق رید می‌ریاید و ر تارك عمرو می‌هد و سودای^{۱۱} حام در سویدای دماغ هر يك مستحکم از سر عرور و پیدار تصور کرده که رتست سروری و درجت خسروی بی استیغال و استحقاق و هدایت و ارشاد^{۱۲} مجرود کوشش و احتیاد می‌توان یافت و این مقدار می‌داند که مصب پادشاهی موهبتی ارلی و عطیتی الهیست و تا های سعادت سرمدی^{۱۳} ر فرقی مستعدی سایه بیفکند باستحقاق و استیغال سروری قیام نتواند نمود چه برگان آورده اند که اگر کلاه دولت از آسمان بیاید حر ر سر صاحب^{۱۴} دولتی و مقلی بیاید عنان زرگی هر آنکس که حسست «دعشش باید بحون دست شست» تمام شد داستان بایدو حان محمد الله و حسن توفیقه^{۱۵} بعد از نائنه بایدو پادشاه جهانگیر چهارم امدار عاران حان ما حیل و حشم از اوچان روان شد چون محدود شهر^۳ رسید قاصی القصاة^{۱۶} محی الدین ما ائمه و مشایخ و علما و سادات شهر

تبریر پذیره شد و چون بکوچه باغها رسید شهراده سوکا آنجا شرف سدگی رسید در ²⁷ رور چهار شسه بیست و سیم ذی القعدة سه اربع و تسعین و ستائنه عظمت و مهات و شکوه و صلاحی که هرگز از هیچ حانی مشاهده بیفتاده ²⁸ بود بدارالملک تبریر در آمد و عمرغزار شم سرای مبارک نزول فرمود «حاتم گم گشته مملکت با دست سلیمان آمد» ²⁹ آن ملک ر دست رفته با دست آمد» و آن مرع ز دام رفته با دست آمد» اقارب و اجاب شرف سدگی رسیدند و در کف عاطفت و مرحت ³⁰ رامش و آرامش یافتند ¹ غاران خان ار عایت حدس و ذکا یک بطر ار کیفیت کارها و کیت اسرار آگاه شد و ار معاسد و مصالح و مضار ²¹ و منافع و محاسن و مقایح امور جمهور ملک یک التفات خاطر مستخر شد پس حکم یرلیغ نافذ شد که هر نادی و انجمن منادی فرموده شد ²² حلائق با یکدیگر ریدگانی یکو کنند و رور و ریانی رسانند و همگان طریق تعمی و حاده استیلا مسدود و معلوق دارند و ار حور ²³ و ظلم و عدوان محتر و معرص باشند و عدل و اصف با ریدستان گوید و ار قوی ر ضعیف و ار میه ر سحیف حیف و میلی رود ²⁴ مردم را عذوبات و مستحبات مامور گدایید و ار مہیات و مکررات ہی فرمود و محیر مرتکب و ار شر محتب و بدین شارت ایلچیان باطراف ²⁵ ممالک و اکفاف مسالک چون عقاب در پروار شیب و فرار مانند رق در مسیر و جوار روانه شدند در قلع و تحریب نتخاها و معاند اصنام ²⁶ ر آن حمله که بورور ار حکم و فرمان همایون فرموده بود مستحسن داشت و در هدم اسیه کنائس حدود هود یهود و کلیسای نصاری و دیر محوس P fol 226 ¹ دیگر راره منادی فرمود تنهارا شکسته و ر سر چوها سته گرد شهر می گرداییدند فی الحمله هر که ر سیل انقیاد محذمت مادرت نمود ² ملک و مناصب ر ایشان مقرر داشت و اعزاز و اکرام ممتاز گشت و آنکه راه عصیان و حاده طعیان سپرد ار امارت و ولایت معرول گشت ³ و بدیگری تموص افتاد بعد ار آن ایلچیدای قوشچی را که صهرشهراده الافریک بود و ماده فتنه و بلعاق و سب گاهان ار حضرت هراسان ⁴ با الافریک سدگی رسید فرمان شد تا ایلچیدای را سخن ناپرسیده یاسا رسانیدند و در کوشک عادلیه ناع تبریر طوی کرد و رور جمعه اریحا بقرابه ⁵ و ده خوارکان

کوچ کرد مستطروصول امرا نوروز و قتلغشاه و حواتین اړوك و بلغان بر عقب
 او رفتند و روز سه شبه بیست و هم ذی القعدة چرمعادای^۱ را^۲ که از اینا قان
 بایدوخان بود قتل آوردند و ملک فخرالدین والیء ری را حکم یرلیع بتدوین
 و ستادید تا مادی کرد که نامثله نوروز و دیگران^۳ مال دهند و امرا در کار
 مال مدخل سارید این خبر بمحدود حوی سوروز رسید در^۴ مراغه زمان
 روی سدگی سهاد و در روز چهارشسه غرة دی الحجة^۵ نوروز ار چریک
 فرود آمد و امراء فتان که تحلیط و تحلیط کرده بودند در سلاسل و علال کشیده
 ازیشان سخن پرسیدند که گفتار و کردار^۶ ناشایست را حواب چه دارید هانا
 پنداشته بودید که از سل ارعون حاکم کسی که دهم شر و مصرت شاکند نماند
^{۱۰} «ه» ار تخم ارعون رمین پاك شد» به ره گرایسده تریك شد» غزان
 آمد و تاج بر سر سهاد «نومی رکیه دری برگشاد» یکبار چون حر در
 حلاب^{۱۱} و حرباء در آب بی رمان گشتند پادشاه جهان با وجود جرائم متکاثر
 ایشان از راه عفا الله عما سلف صفح و عفو و اعصاص اندیشه داشت^{۱۲} چه
 سبط و مرحمت او چون دریا عمیق بود روز پششونه دوم ذوالحجة امیر
 طعاجار و حواتین از سو عورلق بقراتپه سدگی رسیدند بعد از آن^{۱۳} امرا
 نوروز و بورین و قتلغشاه تفحص و یارغوی امراء محرم محمی خاص ساختند
 بلغان حاتون و امرا در اطلاق و خلاص قولچققال شفاعت^{۱۴} و وسلیت
 انگیختند اما حاجی برادر نوروز داماد اقبوقا بود و مطور بطر پادشاه قصاص
 چون اقبوقا مبالغت می نمود روز شسه چهارم^{۱۵} ذی الحجة قولچققال را در حدود
 خسروشاه از اعمال تریز شربت فنا چشایدند و طولادای و چیچک و
 ابداحورا چوب رده اطلاق کردند^{۱۶} و محراسان نامزد کرد تا در پیش مصاف
 یغی بگناه خود ماحوذ شود و چون عرصه دیار حراسان حالی و معطل
 گذاشته بودند آواره و وصول^{۱۷} یاعی دم دم از افواه می رسید پادشاه بورین اقر^۱
 ناسپاهی محافظت حراسان نامزد فرمود چون فصل حران در آمد پادشاه
 عزیمت قشلاق^{۱۸} موغان فرمود و مجارات حسات و مکافات سعیهاء نوروز بر
 خود واجب و لازم داشت حکم یرلیع سفاذ پیوست که راه امارت و سیلف
^{۱۹} وزارت تمامت ممالک و الوس از آب حیحوں تا الحاء شام و مصر از کب ح

دریای مشرق تا اتهای دریای مغرب در فرمان اوست^{۳۰} و ورارت مطلق بدو مفوض کرد و فرمود که حاجتی که داری نارهای تا مأمول و مطلوب بحصول موصول گردد و بعضی اسعاف و انجاش مقرون^{۳۱} شود بورور رانو رده عرصه داشت که التماها که ر مضامین امثله و فرامین می‌سند چون صورت آن در چاغ نقاب اسلام^{۳۲} و حجاب ایمان بود و الحاله هده پادشاه سمت سن اسلام موسوم گشته و دین حوری را متقلد و ملتزم گشته اگر فرمان^{۳۳} ناهد شود تا آرا باسپاه الله تعالی و نام رسول الله صلی الله علیه و سلم مزین و مطهر گرداند اولی باشد و شکل مرتع التما مدور شود^{۳۴} که افضل الاشکال است تا تبدیل و تعبیر صورت بیز کرده باشیم و همچنین اصحاب دیوان را مقرر فرماید که هر شعلی و عملی کدام^{۳۵} شخص موسوم باشد و موضع نشان و علامات هر يك مقرر فرماید و ممالک و ولایات بعضی معمور و آبادان است و رخی^{۳۶} معمور و حراب پادشاه حکم آرا چگونه می‌فرماید غارن خان ملتسمات او مذلول فرموده رعایت حاکم او همه^{۳۷} و حوه مرعی داشت و بموجب قضیه الکرم اذا وعد وفا صاحب دیوانی صدرالدین ریحانی اررانی داشت و منصب^{۳۸} النغشکچی ملک شرف الدین سمانی که پیش از عهد دولت و تسخر و تسلط مملکت او بطر عیایه تمام داشت و استیفای دیوان^{۳۹} ر معین الدین و اشراف همگان ر ملک فخرالدین حسن و حکومت محروسه تبریز بشرف الدین عبدالرحمن تفویض یافت^{۴۰} چون حمله امور رین مبط مقرر شد دو شسه ششم ذی الحجه ر عزیمت شتاه موغان از بهاآباد^۱ تبریز ر صوب پیشکین کوچ فرمود^۲

حکایت آغار^۳ ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن پادشاه اسلام^۴ بعد از

حلوس مارک

S fol 279 v^۱ بعد از اقامت مراسم شادمانی^۵ و عشرت روی رای ممالک آرای مضط و ترتیب امور مملکت آورد در رور چهارشسه سلح ذی الحجه سه اربع و تسعین و ستانه امیر طعاجارا^۲ نامارت و محافظت روم

۱ MS بهاناد —

۲ P fol 236 v, l 31 — fol 237 r, l 5 = S fol 279 r, l 20 — 26 —

۳ L, P om — ۴ W om — ۵ P. پادشاهی —

حکایت آغاز ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن پادشاه اسلام بعد از حلوس مبارک ۹۷

فرستاد بنابر آنکه او مردی سریع الاقلاط بود و صلاح در آن که از حضرت دور باشد و آدیه سلخ محرم سنه خمس و تسعين و ستائه از حراسان ایلچیان آمدند و خبر آوردند^۱ که شهزادگان دوا و ساربان پسر قایدو بواسطه عینت رایات همایون مخراسان و ماریدران در آمده اند^۲ و آغاز تاراج کرده پادشاه اسلام^۳ با امرا^۴ کنگاح فرموده بر آن مقرر کرد^۵ که شهراده سوکا و امیر بورور بدفع ایشان آنجا روند سوکا محابه^۶ خود رفته بود و هر چند طلب استحضار او می رفت^۷ شهر عدری تقاعد می نمود پادشاه اسلام هورقوداق را^۸ بطلب او فرستاد سوکا در مستی سخنی چند فتنه انگیز^۹ گفت^{۱۰} آن حکایت را سمع اشرف رسانیدند^{۱۱} از عایت ثبات^{۱۲} و وقار و کرم^{۱۳} بدان ملتفت نگشت و چون سوکا ندگی رسید او را نواحت تمام فرمود و نامرد حراسان گردانید و امراء تومان نارولا^{۱۴} پسر حواجه بن یسور بویان^{۱۵} از قوم اولقونوت^{۱۶} و ارسلان اعول از سیرگان حوجی قسار ماوی روانه کرد^{۱۷} در مقلائی و بوروز و هورقوداق را در خدمت شهراده طابجو اغول^{۱۸} مرستاد و حاجی ناریں برادر بورور^{۱۹} و ساتلمیش از نوکران قدیم او را سیات مصوب^{۲۰} گردانید و ایشان^{۲۱} روز آدیه بیست یکم صفر از او ردو جدا شدند و دوشه بیست چهارم روانه شدند^{۲۲} راه عراق باگلا^{۲۳} خبر رسید که طوقای^{۲۴} گورگان امیر اویرات که بدیار مکر^{۲۵} و آن طرف^{۲۶} بود^{۲۷} با امرا ییسوتای بن طاشمنکو قوشچی^{۲۸} و کوکتای^{۲۹} بهادر ما حان و مان و هاراهاء اویرات عزم دیار شام کرده اند^{۳۰} و امیر مولای منع ایشان بر شست^{۳۱} و او را شکسته اند و رفته و در آخر ربیع الاول خبر رسید که ایلدار ما سید سوار گریخته رفت و

— عاران حان W add ۳ — آمده بودند W ۲ — آورد L, P ۱

— هورقوداق P ۶ — محابه W ۵ — کردند L, P ۴

— رسانید L, P ۹ — او L, P inserit ۸ — ناوی L, P inscriit ۷

— یسو P, یسور S, L, W ۱۲ — نارولای L ۱۱ — حلی L, P ۱۰

— حوجی قسار در مقلائی ناوی روانه کرد L, P ۱۳

— موسوم P. ۱۵ — طابجو اعل و اوقول S, L, P., W ۱۴

— طوقای P, طوقی L ۱۸ — کشند L, P ۱۷ — ایشانرا S ۱۶

— طرف را L, P ۲۰ — بود P, L add ۱۹

— سونای بن طاشمنکو قوشچی T = P, S, W om, L ۲۲

— سوار شد W ۲۴ — کرکای T = W, S, L, P ۲۳

شادی پسر بوقور^۱ و اینهك برادر^۲ اشك توغلی^۳ با سه هزار مرد بوی رسیدند و جنگ کردند و طغر یافتند و او مدتی در حدود ارزن الروم متواری بود عاقبت او را در دیهی بگرفتند و اقبال پسر ارقتو بن^۴ ایلکای^۵ یوان او را قتل آورد و پنج شنبه یستم رجب یسوتای پسر طاشمکو قوشچی را که در دیار بکر قتلها انگیزخته بود مکشتند و در ششم ربیع الآخر بورانی^۶ قتای^۷ سوکورچی را که در آخر عهد ارغون خان با امراء قتان یکی بود و تا عایت در میان قتلها مدخل داشته یاسا رسانیدند و السلم^۸

حکایت مخالفت اندیشیدن سوکا و نارولا و ظاهر شدن آن^۹ و توحه لشکر

محاب دفع ایشان و مآل آن حال

^{۱۰} سوکا و نارولا چون از ازان روانه شدند در راه با لشکر سیار کنگاح کردند که مارا بجهت آن بحراسان می فرستند^{۱۱} تا رن و بچه ما اینجا قسمت کنند و ملشگر حراسان^{۱۲} دهد بعد از کنگاح بر آن متفق شدند که پیشتر بورورا دفع کند و بعد از آن بر سر اوردوها روند و سوکارا پادشاهی بشناسد این حال در موصع کوه رود بود S. fol. 280 r^{۱۳} که آنرا ترکان موران می گوید بوروز از آن کنگاح آگاه گشت و چاشنگاه^{۱۴} بر سر سوکا دوآید و حگی^{۱۵} عظیم کردید و نارولا در حگ کشته شد و سوکا گریمته^{۱۶} روی بحباب حرقان و ساوه آورد هورقوداق با کوکئه سواران^{۱۷} بر عقب او رفت و او را در حدود حرقان بگرفتند و عمرکوی ری آوردند و هورقوداق با ساقی^{۱۸} پسر لودای^{۱۹} که با ایشان یکی بود گفت تو سوکارا نکش او در حرگاه رفت با او را^{۲۰} چنانکه عادت^{۲۱} شهرادگان کشتن است^{۲۲} قتل آورد سوکای کاردی

۱ — اسك P, اشك L. ۲ — رفو P, L, بوقور S, W, T =

P, اقبال ارقتو اسکا L, اقبال پسر ارقتو بن ایلکای S, T = ۳

— اقبال پسر ارقو بن ایلکا

— om L, P ۵ — قای W, قوسای P, قای S, T = ۴

— فرستد L. ۷ — حکایت L, P ۶

— در L. ۱۰ — حگ L. ۹ — چاشنگامی L. ۸

— لاودی P, ساقی et insert لاوری L. ۱۲ — om L. ۱۱

— او را P insert ۱۵ — عادت L. ۱۴ — om P. ۱۳

حکایت مخالفت اندیشیس سوکا و مارولا و طاهر شدن آن و توبه لشکر ۹۹
صاحب دفع ایشان و مال آن حال

ر شک ساقی رد^۱ و هلاک کرد^۲ نایتمور نام از نوکران هورقوداق در رفت
و کارد از دست او ستد و کار او تمام کرد و در آن وقت پادشاه اسلام از
اونکراباد عزم شکار آق^۳ نای^۴ فرموده بود هشتم ربیع الآخر ساتلمش
کلجی^۵ ار پیش بورور رسید و خبر بولعاق سوکا در شکارگاه عرضه داشت
پادشاه اسلام همان لحظه مراجعت فرمود^۶ و کنار^۷ پول مگگو تیمور فرود
آمد و امرا قتلغ شاه و ساتلمش و سوتای در سدگی بودند مامداد مهرستاد تا
ایسن تیمور پسر قوقورتای^۸ و قورمشی برادر مارولا نگرفتند جهت^۹ آنکه
ایشانرا در کنگاح سوکا مدخلی بوده و بعد از یارغو ایسن تیمور^{۱۰} چریک
معول را که امیر آوردی او بود و قورمشی را قتل آوردد^{۱۱} و امرا قتلغ شاه
و چوان و ساتلمش^{۱۲} و سوتای و ایل باس میش^{۱۳} اتفاق لشکرها را^{۱۴} گرد
کردند در اثناء آن یاسامیشی امیر مولای ار حراسان رسید و خبر داد که
بورور سوکا و مارولا را نکشت و امیر^{۱۵} نورین در حراسان چیچاک^{۱۶} و دولادای را^{۱۷}
گرفت و کاهها ر وفق مرادست و بیشتر جماعت دشمنان مقهور شدند و طائفه
که مانده اند ارسلان اغول را برگ خود ساخته^{۱۸} اند و پیلسوار آمده و ار آلتها
بجایب سرای منصوریه و دیه نای^{۱۹} رفته اند و فرو آمده پادشاه اسلام در حال امرا
چوان و سولامیش و قورمشی و طعریلجه و تاتاق^{۲۰} و ایل باس میش را فرمود
تا نا لشگری^{۲۱} دفع ایشان ر شستند و در حدود یلقان^{۲۲} نا ایشان مصاف
دادند و حگی عظیم کردند و امرا که نا^{۲۳} ارسلان اغول بودند تولک^{۲۴} پسر
عم اوخان امیر سلاح بود و ایه نک پسر اشک توعلی^{۲۵} ار حلایر و عرا^{۲۶}
پسر طایجو هادر و موسی ترخان و سرکیس پسر نازین^{۲۷} احمد و در آن

۱ L, P om — و هلاک کرد ۲ L, P — آق باع ۳ W, آفاق ۴ —

۵ L, P — عود ۶ L, P — کلجی ۷ T = L, W, S, P —

۸ L — آورد ۹ L, P insert — و ۱۰ L — قورتای ۱۱ —

۱۲ L om — لشکرها ۱۳ L —

۱۴ L P — چیچاک ۱۵ W, کجک ۱۶ L, P — حجاج ۱۷ —

۱۸ W om : ۱۳-۱۴ — ۱۹ W — نای ۲۰ —

۲۱ L, P — ار ۲۲ T = L, W, S, P — یلقان ۲۳ —

۲۴ L, P — ایست رادر اسک (ایشک) توعلی ۲۵ —

۲۶ L — عرا ۲۷ W, عرا ۲۸ P — و دران پسر طایجو ۲۹ —

روز ایشان غلبه داشتند^{۱۸} و ار لشکر ما^۱ طغریلجارا رحی سخت رسید چنانکه خواست افتاد قورمشی پسر علیناق^۲ اورا نگاه داشت و هورقوداق و اریم^۳ با دو هزار مرد^۴ بمدد لشکر ما^۵ رفتند^۶ و دیگر روز رار ایستادند جنگ ناکرده لشکریان ایشان نابلی در آمدند و امراء ایشان منهزم شدند هورقوداق ناز گشت و سرکیس را گرفته ماخود یاورد^۷ و دیگر امرا ر پی هزیمتین رفتند و تولک را گرفته ییاوردند و با سرکیس یاسا رساییدند و پش شسه بیست و سیم^۸ جمادی الاولی سئ خمس و تسعین و ستمائه^۹ ارسلان اغول را^{۱۰} گرفته ییاوردند و هلاک کردد و غزان^{۱۱} پسر طایجوهادر را ر عقب او نکشتند و در آن روزها صدرالدین ریحانی را^{۱۲} نگرفتند و باموالی که جمال الدین دستجردانی ر وی^{۱۳} نوشته بود مطالبت داشتند و بولعان حاتون اورا حمایت کرد و شفاعت او خلاص یافت و با قوتبول^{۱۴} آورد و او قتل کرد پادشاه اسلام روز پش شسه هفتم جمادی^{۱۵} الآخر معزم زیارت پیر^{۱۶} اراهم راهد رنشست و بعد ار دو روز ناوردوها نزول فرمود و امیر هورقوداق را نامارت ملک فارس و یاسامیشی امور و استخراج اموال آنها^{۱۷} فرستاد و در آن سال میان توقتا^{۱۸} پادشاه اولوس قیچاق و بوقای پسر تاتار^{۱۹} جنگ افتاده بود و بوقای^{۲۰} قتل آمده و کسان او متفرق گشته^{۲۱} چی^{۲۲} خاتون رن بوقای^{۲۳} و توری پسر کهتر او^{۲۴} سدگی پادشاه اسلام آمدند و در باب طلب خون بوقاء طلب مساعدت و مدد کردد پادشاه اسلام ار روی لطف ایشانرا دل حوشیها داد^{۲۵} و تسکین غضب ایشان میفرمود و شب چهارم شبه بیست و ششم رجب پادشاه اسلام حواهر خود را اولحایتمور را که پیش ار آن زن توکال^{۲۶} بود نامیر قتلع شاه

— قورمشی رادر بوعدای L, P ۲ — لشکر پادشاه (اسلام) P, L. ۱

— P om ۵ — سوار L, P ۴ — نام P, W. نادیم L ۳

— و ستمائه L om ۸ — دوم P ۷ — رسیدند L, P. ۶

— ریحانی L, W ۱۰ — غزان W و قاران پسر طایجوه L, P ۹

— خود L, P add و قیتول L, P, W ۱۱

— توقتا W, بوقای L, بوقای P, توقتا S ۱۳ — شیخ P, L ۱۲

— پسر تاتار L, W om, بوقای پسر تاتار P, بوقای پسر تاتار S ۱۴

— بودید P, L add ۱۶ — بوقای T = W, S ۱۵

— و پسر کهتر او توری نام P, L ۱۸ — چی W, رحبی P, L, رحبی S ۱۷

— امیر P add. ۱۹

حکایت مخالفت اندیشیدن سوکا و بارولا و ظاهر شدن آن و توجّه لشکر ۱۰۱
صاحب دفع ایشان و مآل آن حال

^{۲۸} داد و چون وجود طغاجار ماده فتنها و فسادها ^۱ بود و پادشاه اسلام میخواست که مواد فتنه بکلی محسوم گردد ^۲ امیر حرمیجی را ^۳ در آن رستان بروم فرستاد ^{۲۸} تا باتفاق بالتو و عرب و امراء لشکر روم پیشتر یرلیع باستالت او رساییده در فرصتی بجلوت یرلیغ رساییدند و کار او را آخر کردند و هر چند پادشاه اسلام ^{۲۹} را دلخواه بود که او را هلاک گرداند لیکن مصلحت کار ملک را آن حکم فرمود و در آن قضیه نا مقتران خود گفت که در قدیم الایام بولایت حتای دو پادشاه با یکدیگر ^{۲۵} جگ کردند یکی مهرم شد و لشکر او متفرق گشتند و لشکر منصور بر پی مقهور چند روری می رفتند امیری آن پادشاه مهزم را یافت و چون بعایت عاجز و ^{۲۶} مضطر بود بر وی رحم آورد و خواست که او را خلاص دهد در آن حدود بچاهی رسید او را گفت درین چاه رو تا لشگریان ما ترا سینند چون جماعت در رسیدند ^{۲۷} سب آنکه ریگستان بود و باد آمده و پیهارا ناپدید کرده راه نمی یافتند آن امیر گفت راه پیدا نیست و معلوم نه که نکدام حاب بیرون رفته و او براهی می رود و ما ^{۲۸} صد راه چگوبه ^۴ او را توایم یافت اولی آنکه مار گردیم باتفاق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون آمد و نا ملک خود رفت و تدریخ و تائی لشکر جمع کرد ^{۲۹} و مار بجگ آمد و آن پادشاه را که آن موت ^۵ غالب آمده بود شکست و ^۶ بکشت و بر ملک او مستولی شد و آن امیر را که حق حانی بروی ثابت داشت ^۷ نابواع بوارش محصوص S fol 280 v. ^۱ فرمود و بعایت مقرب گشت و راه امارت بزرگ و نیات مطلق بوی مقوص شد روری یکی از امرا نا پادشاه گفت که این شخص حقوق پادشاه خود را ^۲ شاحت و ما وی وفا نکرد و سب هلاک او و پادشاهی تو او بود چگوبه او را زنده توان گذاشت چه عن قریب نا تو همان عذر اندیشد پادشاه بعایت ^۳ ریرک بود آن شخص مسموع داشت و قتل او اشارت راند ^۸ آن امیر فریاد بر آورد که بر تو حقوق ^۹ حانی دارم پادشاه نگریست و گفت حق بحاب توست و من قتل

— کرد ^۲ W — فتنه و فسادها و فساد ^۱ P, L

— کجا ^۴ L, P — حرمیجی ^۳ T = W, L, S —

— کرد داجیده بود ^۷ L, P — او را ^۶ L, P insert — مار ^۵ L —

— حق ^۹ L — کرد ^۸ L —

تو^۴ قطعاً رضا ندارم لیکن رعایت مصلحت ملک و پادشاهی را چاره نیست و لازم است که ترا بکشد و او را بکشت^۱ و می‌گریست^۲ حال صط امور پادشاهی برین عظم^۳ است و هر چند بر من عظیم دشوارست کسی را کشتن اما محافظت قضایای کئی و جروی را اگر سیاست نکنند پادشاهی نتوان کرد بر حمله پادشاه اسلام اوّل بهار^۴ بر عزم دارالملک تبریز از پیدسورا سوار شد و عمارکی سرای شم بتبریز نزول فرمود و بیست و هفتم رجب ایسه‌ک را گرفته تبریز آوردند و شبه^۳ بیست و نهم در^۷ میدان یاسا رسانیدند و چهار شبه^۵ دهم شعبان امیر الادوا از خراسان رسید و احوال آن طرف کما هی عرصه داشت و پادشاه اسلام^۸ از تبریز بحساب مرغزار صاین که میان سراو^۴ و اردیل است هضت فرمود^۵ و چهار^۶ شبه هفدهم شعبان در آن یورت آثار قوریلتای کردند و نورد^۷ قوریلتای تمام شد^۷

حکایت احوال نورین آقا و عرص امیر نورور نا او و ابتدای حلل کار نورور^۸
 نورین آقا که از اقوام قیات^۹ بود نزد پادشاه اسلام معتبر و محترم و محلّ اعتماد کئی و محرم اسرار او در خراسان و ماریدران متمکن بود و برادر امیر نورور اویراتای^{۱۰} نا او بوکر و نورین بواسطه^{۱۰} بررگی استخوان^{۱۰} حویش^{۱۰} التفاتی ریادت^{۱۱} بوی نمی‌کرد و او شکایت وی برادر می‌رسانید و کدورت پیدا می‌گشت و بعد از آن چون نورور^{۱۱} محدود خراسان رسید غلبه و استیلای یاغی تقصیر نورین حوالت کرد و در غیبت و حضور متعلقان او سخفهای وحشت‌انگیز می‌گفت و چون محرطان هم رسیدند^{۱۲} از یکدیگر کوفته خاطر^{۱۲} و شهراده طایجو از راه تمشیه رسید نورور از سر حشم و تهوّر گفت مرا فرموده اند که از نورین پرسم که چگونه یاغی را راه داد که بی‌تجاشی^{۱۳} این ملک در آمد^{۱۳} این رمان حضور شهراده طایجوست آن سخن را می‌پرسم

— شب L, P, W ۳ — که L insert ۲ — یاسا رسانیدند L, P ۱

— چهاردهم P ۶ — عود P ۵ — ساوه L ۴

— داستان L phve ۸ — Sine ulla intermissione continuat P ۷

— قیات W, قیات L, S om, T ۹

— بواسطه آنکه بررگی استخوان میداست W, بواسطه استخوان T = P, L, S ۱۰

— درآمدند P, L ۱۳ — رنجیده و کوفته خاطر P, L ۱۲ — P, L om ۱۱

حکایت احوال نورداقا و غرض امیر نوروز با او و ابتدای خلل کار نوروز ۱۰۳

همگنان ارو برنجیدند و منکر شدند و اول حلی که بکار نوروز راه یافت سبب آن عباد و لحاح^{۱۴} بود و از آنجا بخوشان آمدند و عرض لشکرها باز داد و از قراول ایلچی رسید که یاغیانرا مرغزار رادکان دیده اند نوروز بر نشست و چون تفتحص نمود آن حسر دروغ^{۱۵} بود و در مشهد طوس با امرا کنگاح کرد که با چهار هزار سوار بتاختن تا حدود هرات حوام رفت تا از احوال یاغی واقف گردم و هفدهم رجب رین عزم روان شد^{۱۶} شهزاده طایجو و امیر رین را برادکان فرستاد و امیر^۱ نوروز بیست پنجم رجب نار آمد و در آوردی طایجو رول کرد^۲ کاری ناکرده و جهدی ناموده گفت شیدم^{۱۷} که حاتوم صغی دارد و با سدگی پادشاه اسلام حوام رفت شما تندیر و ترتیب لشکر مشغول باشید تا رسیدن من و در حال عازم آذربایجان شد^۳ و کار حراسان^{۱۸} و لشکر آنجا مهمل گذاشت و گناه گارانی که پادشاه^۴ ایشانرا با او فرستاده بود تا بوقت حگ مقدمه لشکر باشد^۵ جمله ر عقب نوروز روانه شدند و چون امیر^۶ نوروز^{۱۹} پیامد لشکر حراسان هر روز آواره می انداختند و بدان سبب متفرق می شدند تا تمامت رفتند و اول سهم^۷ نام امیر هرا^۸ با چهار صد مرد گمیخته بود^۹ و محدود^{۱۰} اردیل^{۲۰} بیورت اصلی حویش آمده امیر^{۱۱} نوروز چون در شرویار حیر گریختن او^{۱۲} شید^{۱۳} و پادشاه اسلام محدود سراه^{۱۴} اعلام ناکرده نشست و محابهاء ایشان رفت و رحمت رساید^{۱۵} و پادشاه اسلام از مراجعت او متعیر شد ایلچی فرستاد تا نار گردد نوروز گفت حاتون من شهراده^{۲۱} طوغان بیارست او را نادیده چگونه نار توام گردید آن اواء حرو علت تعیر شد و بیست و یکم شعبان سه خمس بمقام صاین^{۱۶} سدگی پادشاه اسلام رسید^{۲۲} و باعمرار و احترام احتصاص یافت و پادشاه اسلام باو جان آمد و دوشه بیست بهم شعبان اشیل حاتون را در تحت

— گشت ۳ L, P — فرمود ۲ L — ۱ L, P om —

— ۶ L, P om — باشد ۵ L — اسلام ۴ L add. —

— هرا ۸ P — السوم P, واول سو ۷ W —

— ۱۰۳ ۱۴ — بود ۱۰۳ ۱۴ — گریچه بود ۹ L om —

— ۱۳ ۲ ۱۵ — او را ۱۲ W — ۱۱ P om —

— ۱۵-۱۳, T = L, P — ۱۵ S, W om — ۱۴-۱۰ — ۱۴ L lac —

— بمقام صاین ۱۶ L, P om —

نکاح آورد و قتلغ شاه^۱ و دیگر امرا چون^۲ تنگر خاطر پادشاه^۳ با نورور احساس کردید عرضه داشتند که فرستادن او بخراسان مصلحت نیست و تفحص احوال او^۴ واجب است چه از شائل او^۵ مخایل فتنه و فساد^۶ مشاهده می توان کرد اما سبط دل پادشاه اسلام چو دریای محیط بی پایان بود و حلم و وقار او ریادت ار آنکه در وصف گنجد فرمود که هر چند سخن شما راستست^۷ لیکن نقص عهد و خلاف سوگند را نمی دارم و رور چهار شنه غره^۸ رمضان نورور^۹ ر وفق فرمان نا حراسان مراحت نمود و نظام الدین یحیی نامش بیات^{۱۰} مصاحب او بود چون نخراسان رسید پسران توقای^{۱۱} یارغوی محبت حوین پدر در حقیقه قصد امیر^{۱۲} نورور می کردند نورور از ایشان هراسان گشت و در آن^{۱۳} میانه^{۱۴} ۲۷ خاتوش طوغان درگذشت^{۱۵} و کارش روی ناخطاط بهاد اما تجلیدی می نمود و تکاپویی می کرد و پادشاه اسلام هشتم رمضان سنه^{۱۶} حس مبارکوار نور دول^{۱۷} راه تیر^{۱۸} ۱۰ رول فرمود و آنجا سیاد ناع و کوشک مبارک بهاد و در آن رورها سلطان ماردین رسید و مالی وافر از بقود و حواهر پیش کش کرد و نا بواحت و بوارش^{۱۹} ۱۱ S fol. 281 r تمام^{۲۰} ۱۲ مراحت نمود و سیردم شوال حسام الدین لررا نکشتند در هشترو و بیست و ششم عرس دوندی^{۲۱} ۱۳ مادر الافربک بود و هشتم ذی القعدة^{۲۲} بایعوت پسر شیرامون بویان پسر حورماغون را^{۲۳} ۱۴ در سه گند^{۲۴} ۱۵ یاسا رساییدند و پادشاه اسلام مراغه آمد و برصد رفت^{۲۵} ۱۶ و حکام^{۲۶} ۱۷ آجا طوی کردند و همان^{۲۷} ۱۸ رور مکتونی که ایلدر^{۲۸} ۱۸ پسر قوقورتای سالتو نوشته بود و او را بریای گری تهیج کرده بمحل عرس رساییدند و بر فور کوچ فرمود^{۲۹} ۱۹ و نا اوردوها مراحت نمود و^{۳۰} ۲۰ ایلدار را نگرفتند و بعد از ثوت گناه هلاک کردند

۱ L, P add بویان — ۲ L, P, W add. اسلام — ۳ W om —
 ۴ W om — ۵ W — ۶ S, W توقای — ۷ L, P om — ۸ L, P — ۹ W —
 ۱۰ L, P, om — ۱۱ L add, W om, و حرم — ۱۲ P om — ۱۳ L, P — ۱۴ دندی — ۱۵ گندان —
 ۱۶ L, P — ۱۷ P om — ۱۸ L, P — ۱۹ L, P — ۲۰ L, P, —
 ۲۱ W — ۲۲ بایعوت پسر شیرامون بویان پسر حورماغون — ۲۳ گندان — ۲۴ ل — ۲۵ ل — ۲۶ ل — ۲۷ ل — ۲۸ ل — ۲۹ ل — ۳۰ ل

حکایت توجّه رایات همایون بحاج بغداد و ییسا رسانیدن افراسیاب نر

حکایت توجّه رایات همایون بحاج بغداد و ییسا رسانیدن افراسیاب نر و جمال الدین^۱

دستجردانی و مولانا عرالدین مطقّر شیرازی و ولادۀ شهزاده اولخای قتلغ^۲

^۳ روز سه شنبه هجدهم ذی القعدة سنۀ خمس و تسعين و ستائۀ رایات همایون از حدود مراغه نر^۴ عزم قشلاق بغداد بهضت^۵ فرمود و نر صوب همدان روان شد^۶ و بیست و چهارم ماه مذکور نورین آقا از حراسان برسید و پادشاه اسلام اورا بواخت و سیورعامیشی فرمود و چون بالتو پسر تسجی^۷ ار عهد اناقلخان^۸ در ممالك روم بود و آنجا تمکّن تمام یافته و سماعار^۹ بویان نماده و پسر او عرب هنوز کودک بدان سبب استنداد و قوّت بالتو ریادت گشته و هر چند پادشاه^{۱۰} اسلام اورا طلب می داشت ناعذار متمسک می شد و بعد از آنکه طعاجار^{۱۱} ییسا رسید^{۱۲} تمکّن و تکرّ او از اندازه بگذشت و اسم یانغی گری نر وی افتاد و در شهرور سنۀ^{۱۳} ست و تسعين و ستائۀ حال مخالفت او محلّ عرص^{۱۴} رسانیدند و نر وفق فرمان امیر قتلغ شاه با سه تومان لشکر بدفع قشۀ متوخته روم گشت و بالتو بگریخت^{۱۵} و در پس کوهی کمین ساخت و امیر قتلغ شاه با^{۱۶} سولامیش و عرب و بورتای^{۱۷} اغول و ایشقا نر عقب او برفتند و ایشقا مقدمه بود چون بدان کوه رسید^{۱۸} بالتو کمین نگشاد و از حاسین حلقی مجروح شدند و نر عقب امیر قتلغ شاه برسید صحراء مالیه^{۱۹} و یک حمله او بالتو مهرم گشت امیر قتلغ شاه سولامیش را^{۲۰} ر عقب او نهرستاد^{۲۱} و قشلاق از آن مراجعت نمود و رایات همایون که عازم بغداد بود چون عمرغزارزک از حدود همدان رسید جمال الدین دستجردانی^{۲۲} را بجای ملک شرف الدین سمائی^{۲۳} نرارت نصب فرمود^{۲۴} و در هشتم ذی القعدة سنۀ خمس و تسعين و ستائۀ بود^{۲۵} و یکماه آنجا مقام بود و ملوک عراق و عجم^{۲۶} شرف سدگی پیوستند و مهمّات ساحته احازت اصراف یافتند و هورقوداق از استحراج

— L, P om — ۲ S om — ۳ L, P دو — ۴ L om —

— نار L, P insert ; بنسن W, تسجی تسجی S — عزیت P —

— سماعار W ; ۸ — ازعون خان P, پادشاه اسلام L, —

— عرص P ۱۱ — رسانیدند L, P ۱۰ — طعاجار L, P ۹ —

— بوکرتای W, بورتای L, بوکرتای S ۱۳ — و L, P ۱۲ —

— روانه کرد L, P ۱۶ — در W ۱۵ — امالیه L, P ۱۴ —

— و تسعين و ستائۀ بود L om ۱۹ — فرمود S, W ۱۸ — سمان L, P ۱۷ —

فارس بازگشته بود و اتابک افراسیاب لُر را ^۱ که سیورغامیشی یافته ^{۱۶} می رفت ار را به مارگه دانیده ما خود آورد چون بدگی رسید پادشاه از او استکشاف حال فارس فرمود گفت سده اول سخن این تاریخ عرضه می دارد و بوقت ^{۱۸} رفت سده بحجاب فارس گذر ر لُر ^۲ بود و او روی نمود و ار شیراز عاملی را بتحصیل اموال کوه کیلویه فرستادم و کسان او ر وی غوغا کردند و گفتند این ملک ^{۱۷} را شمشیر گرفته ایم و متوجّهات آجها در پای افتاد و فتنه رمان و کشتن نایدو شحه اصفهان و لشکر ناصفهان و فیروزان کشیدن و گرفتن و امثال آن ^۳ ^{۱۸} حرکات خود می گوئیم پادشاه اسلام در غضب رفت و فرمود تا افراسیاب را بیاسا رسایید و چون محدود دیه سندان ^۴ رسیدند شیخ محمود و صدرالدین ^{۱۹} رحمانی جمع را باتفاق جمال الدین ^۵ دستجردانی برانگیختند و بیست و هشتم ذی الحجه سه خمس یارغو داشتند و او را بیاسا رساییدند و از آجها شهزاده جهان ^۶ ^{۲۰} حرسده را بقائم مقامی حویش محراسان روانه فرمود ^۷ و در آن روزها عزالدین مظفر که پسر داده عمید فارس بود اتفاقاً حاکم فارس شیخ جمال ابراهیم سواملی کرد ^{۲۱} و صدرالدین رحمانی او را معاون بود ^۸ چون ر وی حیاتی ثبوت توانست رسایید او را بیاسا رساییدند ^۹ و از آجها حرکت فرمود ره چهار شبه چهاردم ^{۱۰} ^{۲۲} صفر سه ست و تسعین و ستانه بخارکی ^{۱۱} سعداد ^{۱۲} رسید و در کوشک بیرونی که آرامی ^{۱۳} گوید نزول فرمود و بعد از چند روز ر عزم شکار بحجاب بیل و بجایه ^{۲۳} و سیب و حله تا نزدیک مرار متبرک سیدی ابوالوفا بهضت فرمود و بعد از بیست و چهار روز مراجعت نمود ^{۱۴} و عمرزانیه ^{۱۵} فروآمد و بهم ربیع الآخر بحاجت هیت ^{۲۴} و اسار شکار ر شست و بعد از هشت روز محوّل نزول کرد ^{۱۶} و زیارت

— این W ۳ — رو L. ۲ — لوررا L. ۱

— L, P om ۶ — الدین L, P om ۵ — سندان S, L, P, W ۴

— S, W om. ۸ — ۳ v. ۷

و شیخ جمال الدین ابراهیم که مقاطع شیراز بود exhibit ۳-۱ — L, P pro ۹
عمر مولاناه سعید شهید عزالدین مظفر کرد که پسر داده عمید فارس که با انواع مسائل و — P om ۱۰ — کمالات آراسته بود سبها عوده تا او را شهید کردند

— مدار السلام سعداد L, P ۱۲ — و طالع سعد W add. ۱۱

— مرزیه W عمرزانیه P ۱۵ — L om. ۱۴ — می S, W ۱۳

— فرو آمد P, W. ۱۶

حکایت حال قیصر غلام امیر نوروز و قتل نوروز بمقام هراة ۱۰۷

مشهد مقدس کاظمی^۱ و امام اعظم انی حنیفه کوفی دریافت و روز آدیه در جامع سوق السلطان^۲ بنواز حاضر شد و پنج شبه چهارم جمادی الاولی عزیمت مراجعت فرموده از بغداد حرکت فرمود و روز پنج شسه هجدهم جمادی الاولی سه ست و تسعین و ستائنه ولادت^۳ شهراده^۴ اولخای قتلح بود بموضع شهر انان^۵

حکایت

حال قیصر غلام امیر نوروز و یاسا رسیدن^۶ فرزندان و رادران نوروز و انقطاع دولت او بکلی و قتل نوروز بمقام هراة^۷

S. fol. 281 v.^۱ و چهار شنه هفدهم جمادی الاولی سه ست و تسعین و ستائنه علم الدین قیصر را که رسول نوروز بود در بغداد بگرفتند و شیخ محمود رادر خود سلیمان را^۲ باعلام آن حال بسندگی حضرت فرستاد و آن حکایت چاست که نوروز در رمان باید و میخواست که ملک اورا^۳ براندارد و تحت خانی جهت^۴ پادشاه اسلام عازان خان^۵ مستخلص گرداید تا بواسطه آن بیکو خدمتی گماشتهای او بکلی فراموش گردد^۶ و چون آن عدد و کثرت میسر می شد قیصر^۷ مذکور را که غلام بارارگان^۸ بغدادی بود و سفر شام و مصر کردی رسالت یش پادشاه مصر فرستاده و نموده که باید و کافرست و ما مسلمان^۹ باید^{۱۰} که باتفاق اورا از میان برداریم چون قیصر جواب نار آورد و باید و مقهور شده بود و پادشاهی^{۱۱} ر پادشاه اسلام مقرر گشته و کار نوروز^{۱۲} باوح عظمت^{۱۳} رسیده آن حال^{۱۴} در سدگی^{۱۵} عرضه داشتن مصلحت بدید جمال الدین دستبردانی را که نائب^{۱۶} بود فرمود که سوادى مناسب^{۱۷} وقت بوش و

— مارک ۲ L, P add. — کاظم ۱ L, P

— کشته شدن ۴ W — و السلام ۳ L, P, W add

احتلال حال امیر نوروز و ذکر عالم الدین قیصر و شیخ P, دستان ۵ L ph v s
— محمود و حالاتی که در آن قصیه بوقع ییوست

— کید ۸ W — عازان خان ۷ L, P, W add. — او ۶ L, P .

— مسلمانان ۱۰ L — بازارگانی ۹ P, W

— ۱۳ L om — امیر نوروز ۱۲ W — ر حسب دلخواه او ۱۱ W insert

— مصلحت ۱۶ L, P insert — او ۱۵ W add — او ۱۴ L add .

آرا بخطی^۷ مجهول بیاض کردید^۱ و در ندگی^۲ بمحل عرص رسایید و ر وفق فرموده قیصر را دلداری کرده بار گرداییدند^۳ و بوقت یارغوی جمال دستجردانی^۴ این^۵ قضیه^۶ را از جمله گناههای او شمردید و فخرالدین رومی که ملارم امیر ناولدار^۶ شحنة بغداد^۷ می بود این قیصر را می شاخت و از حال آن مکتوب واقف^۸ آرا بامیر^۹ ناولدار بگفت^۹ و او عرصه داشت^{۱۰} فرمان شد که فخرالدین رومی بغداد رود و ارحال قیصر تفحص نماید و بوروز^{۱۱} بوقت عزیمت خراسان چون می داست^{۱۰} که پادشاه اسلام با او^{۱۲} بی عیایت است^{۱۳} صدرالدین پسر شیخ الاسلام هرا^{۱۴} را که معتمدیه او بود سدگی حضرت فرستاده تا ملارمت نموده حفظ^{۱۱} العیب او را^{۱۵} رعایت می کند و این صدرالدین ر حال فرستادن قیصر وقوف داشت و با معتبری از دوستان خود شمه^{۱۶} از دوستی بوروز با سلطان مصر نگفت^{۱۸} و آن شخص آن^{۱۶} حکایت را با شیخ المشایخ^{۱۷} محمود تقریر کرد و باتفاق در سدگی عرضه داشتند پادشاه شیخ راده^{۱۸} صدرالدین را دلداری کرد و مواعید^{۱۸} خوب مستظهر گردانیده سعاد فرستاد تا تحقیق حال قیصر کند که از خراسان آمد یا نه و از هشتروند باولاع سعاد رفت و بمجمعال سدگی پادشاه اسلام^{۱۴} آمد و عرضه داشت که قیصر هور بیامده^{۱۹} فرمان شد^{۲۰} که نار سعاد رود و او را با دست آورد چون آنجا رفت قیصر با سه بوکر رسیده بود^{۱۶} و در آن هفته روانه می شد با دو بوکر بجائ^{۱۸} صدرالدین آمد از روی صداقت و او آن^{۲۱} مستشار را خبر کرد او دو صحن حلوا ندر وی بیهوش^{۱۸} آمیخته^{۲۲} پیش شیخ راده^{۲۳} فرستاد تا بمهمان^{۲۴} حوراند قیصر و بوکران تمام مجوردند و

۱ P add. — پادشاه اسلام ۲ P — بایاص برد

۳ L, P om — آن ۴ L, P — بار گرداید ۵ L —

۶ P — شحنة سعاد ۷ L, P om — ناولدار ۸ P —

۹ P add. — و آن حال را با امیر ناولدار تقریر کرد ۱۰ P ph v e — گشته بود ۱۱ P add. —

۱۲ W insert — امیر بوروز ۱۳ W — پادشاه اسلام کرد ۱۴ W —

۱۵ S, W — هرا ۱۶ P — شده است ۱۷ P — اندکی ۱۸ W insert —

۱۹ L, P om — این ۲۰ W — او ۲۱ S, W —

۲۲ L om — است ۲۳ P add. — راده ۲۴ L, P om —

۲۵ L, P insert — دوست ۲۶ W — آلوده ۲۷ L, P om —

۲۸ W — مهمان ۲۹ W —

ر حای^۱ بیهوش محفتند آن دوست ما جمعی نوکران مترصد ایستاده^{۱۷} بود و
 حانمرا کبس کردند و قیصر و نوکرانرا بگرفتند و مقید گردانیدند^۲ و
 صدرالدین رنجانی که بدان تارگی^۳ وزیر شده بود پیوسته خودرا منتهر فرصت^{۱۸}
 می داشت تا در کار نوروز^۴ حلی کلی آورد^۵ و مایه آن بود که در
 اوائل کار که او مستطو و رارت بود نوروز جمال دستجردانی را سیات^{۱۹} خود
 موسوم گردانید از آن گاه نار دشمن و خصم^۶ شد سب آنکه او را کاری نماند^۷
 در آن قضیه او و رادرش قطب الدین فرصت یافتند و بدیضا عوده^۸ شش^{۲۰}
 مکتوب از ران نوروز^۹ امراء مصر و شام نوشتند مضمون آنکه پادشاه بجمد
 الله و مته^{۱۰} مسلمات لیکن^{۱۱} چون سده^{۱۲} می خواهد که تقویت دین اسلام
 کند^{۱۳} امرای^{۱۴} مانع می شوند توقع چاست که اتفاق یکدیگر بدفع ایشان
 قیام نمایم تا پسندیده شرع و عقل باشد و من خود^{۱۵} برادران^{۱۶} لکری و
 حاجی بوشته ام که اگر پیش از^{۱۷} اتفاق ما تدارک تواید نکسید و الا ما خود
 کسیم و بمالك ابرار مستخلص کرده من شما سپارم و چید تا حامه باسم
 بلك^{۱۷} بر دست قیصر دارنده^{۱۸} فرستادم و آن نامه های مزور^{۱۹} را در عیة
 که با قیصر بود ما هفده تا حامه تعیه کردند و صدرالدین مکتوبی از ران
 امیر^{۱۹} نوروز حاجی نارین نوشت در آن^{۲۰} باب و پیش او رفت و او را
 کاسه^{۲۱} گرفت و چنانکه واقف نگشت^{۲۱} در قاتورقای او نهاد و بیرون آمد
 و شیخ محمود^{۲۲} برادر خود سلیمان را با اعلام آن حال سدگی فرستاد و پادشاه
 اسلام از میدان^{۲۳} حدود کرمانشاهان مراجعت نمود و یک روز^{۲۳} تا شهر
 انان که سی فرسگست براند و یکشبه بیست و یکم حمادی الاولی شیخ محمود

۱ W om — ر حای — ۲ W — کردند — ۳ P — در بک —

۴ W — امیر نوروز — ۵ v — — ۶ W om — و خصم —

۷ L, P lac — ۷, W ph.ve — سب آنکه نوروز مطلق الامر و جمال الدین

— دستجردانی نائب او چه کاره باشد

۸ L P om — یاد یضا عوده — ۹ W — امیر نوروز —

۱۰ W — الله الحمد و الله — ۱۱ P — و — ۱۲ L, P om — چون سده —

۱۳ P insert — لکن — ۱۴ L insert — مرا — ۱۵ L om — —

۱۶ L — ما برادر خود — ۱۷ L, P, W — بلك — ۱۸ L, P om — —

۱۹ L, P om — ۲۰ W — این — ۲۱ W — شد — ۲۲ W om — —

۲۳ L om, P. — رکعت —

و قطب‌الدین برادر صدرالدین زنجانی^۱ مصاحب قیصر ب شهر ابا ن رسیدند و حال او عرضه داشتند^۲ پادشاه اسلام فرمود^۳ که راستی عرضه دار قیصر صورت حال بر وجهی تقریر کرد که بر نوروز^۴ گاهی عی شست^۵ حامه‌دان او را بخواستند و حامها و نامها ار آجا بیرون آوردند و اتفاق گواهی دادند که خط حاجی رمضان مشی^۶ نوروزست پادشاه اسلام^۷ فرمود^۸ تا^۹ قیصر را ما آن بوکر^{۱۰} زحم چماق هلاک کردند و شیخ‌زاده صدر الدین قتل^{۱۱} کرد که دو بوکر دیگر را باید کند و بدان مصلحت بغداد رفت و گرفتن ایشان میسر شد چون ناز نتواست سپرد او را بیز نکشتند و از آن حال آتش خشم^{۱۲} پادشاه رانه می‌زد و تر و خشک را می‌سوخت و فرمود که چون^{۱۳} بر اسرار او اطلاع افتاد پیش از طهور آثار غدر و مکر شرائط حرم و احتیاط را تقدیم می‌باید^{۱۴} رساید حکم یرلیغ نفاذ پیوست تا امیر بورین^{۱۵} و یابجار^{۱۶} تمامت بوروزیا را از اولاد و اصار و اتباع بگیرند و یاسا رساند و ریات همایون ار آجا بهارویه^{۱۷} S. fol. 282 r^{۱۸} کوچ فرمود و حاجی عارم بود که برشیدند یابجار در رسید و او را نگرفت و حیل‌خانه^{۱۹} او را بطرفی دیگر برانندید و بیشتر ساتلمش نائب بورور و پسرش^{۲۰} قتلغیمور و آورد و بوقا پسر بورور را یاسا رسانیدند و حاجی نارین را مرعزار خانقین^{۲۱} آوردند^{۲۲} و امیر بورین او را یارغو داشت بعد از ثوت گناه^{۲۳} ۱۴^{۲۴} ناسرار^{۲۵} مکتوب^{۲۶} صدرالدین ار قنورقاه او^{۲۷} او را رهه کرده^{۲۸} ۱۸^{۲۹} گرد خانها ر آوردند^{۳۰} ۱۹^{۳۱} یاسا رسانیدند و حابهها و اموال او را تاراج کردند^{۳۲} ۲۰^{۳۳} و پسرش تعای^{۳۴} ۲۱^{۳۵} که دوارده^{۳۶} ۴^{۳۷} ساله بود^{۳۸} ۲۲^{۳۹} در آن حالت نگریمت و پناه مخانه^{۴۰} امیر الحیل که امیر

۱ — امیر بورور W ۳ — ۶ ۷ — — رحمان L, P om ۱

۴ — W روشن شد ۵ — L, W om. اسلام —

۶ — S lac. ۲-۶, T. = P 231 r 7-8, L 669 v 12-14 et W 263 v 6-8 —

۷ — W insert — آن بوکر L, P ۸ —

۹ — W. یابجار L ۱۱ — بورور W. ۱۰ — چون ۹

۱۲ — W add. بیگناه ۱۴ — آورد L, P ۱۳ — حامس, حامسن L, P ۱۲

۱۵ — L, P om — آن مکتوب L, P ۱۶ — ییرون آمد L om, P add ۱۷ —

۱۸ — L om — کردابده P ۱۹ — ۴, ۱۱۱ v p. ۲۰ —

۲۱ — که کوچک بود exhibit ۲۱ — ۲۰ pro W ۲۲ — ۲۲ v ۲۱ —

آوردوی خاتون معظمه بولوغان حراسانی^۱ بود برد و اورا آلتها محافطه نمودند تا چندگاه که غضب^۵ پادشاه فرونشست و بعد از آن عرصه داشته خلاص یافت و اکنون ملازم مال خود^۲ امیر حسین گورگان^۳ است^۴ و کسان اورا^۵ سولعان خاتون^۶ خراسانی^۷ دادند^۸ و کمال کوچک را که نائب او بود بکشتند و لکری را هفتم حمادی الآخر در میدان مایدشت^۹ بقتل آوردند و کشلک^۹ برادرزاده نوروز و یول قتلع برادرش را محو^۷ بخشیدند و بعلت آن فتح میدان بزرگ را قتلع میدان نام نهادند و برلیع را تمامت ممالک روانه داشتند تا حمله^{۱۰} خویشان و اتباع اورا^{۱۰} یاسا رساسد^۸ و شیلو^{۱۱} و ایل بوقا پسران هندوقور^{۱۲} بمحدود قصر شیرین بکشتند و سه شش بیستم رجب مرحله بیستون شهراده حربه از حراسان سدگی^۹ رسید و پنجم شعبان در اسدناد همدان امیر قتلع شاه از جانب موغان رسید و بعد از آن امیر^{۱۳} چوان و پولادقا از طرف ری بیامدند و فرمان شد تا^{۱۴} پولادقا^{۱۰} بگرفت^{۱۰} نوروز بخراسان رود و بهورقوداق و امیر^{۱۵} سوتای پیوندد و بعد از دو روز امیر^{۱۶} قتلع شاه را نیز روانه فرمود و قتلعیارا^{۱۷} میر بر عقب نفرستاد و در اوائل^{۱۱} شعبان سولامیش و عرب بالتو پسر تنجی را که یاعی بود^{۱۸} در روم بگرفتند و شریز آوردند و پادشاه اسلام از اسدناد بر عرم یایلاع^{۱۹} حرکت فرمود^{۲۰} و از حدود کز رود^{۲۰} شهراده جهان حرسه را بمحافظت ممالک^{۲۱} حراسان روانه فرمود و چون موشهر رسید ایلچیان شارت آوردند از پیش قتلع شاه که نوروز^{۲۲} جنگ کرد و مهرم شد و نورلحه^{۲۲} کوکلتاش طوغا بمحور را آورد و آن^{۲۳} حکایت چاست^{۲۴} کچون امیر قتلع شاه بمحدود

۱ W — حراسان ۲ W om — مال خود ۳ T = W, S — حسین

۴ L, P lac p. ۱۱۰, ۲۰ — p ۱۱۱, ۴, W add — که حالوی اوست

۵ W — حراسان ۶ W om — حاحی یارین را ۷ W —

۸ P om, L — مایست ۹ L — کوشلک ۱۰ L, P —

۱۱ P — شدون ۱۲ L — همدان قوررا ۱۳ L, P om —

۱۴ W om — ۱۵ L, P om — ۱۶ L, P om —

۱۷ W — قتلعرا ۱۸ T = L, P, S, W — پسر تنجی یاعی را

۱۹ P — یایلاق الاتاق ۲۰ T = P, W, S, L — کوه رود

۲۱ W om — ۲۲ T = P, S — نورلحه ۲۳ W — ای

۲۴ P phve — و صورت این حال چان بود

دامغان رسید هورقوداق و سوتای ^۱ ^{۱۴} شحسان نورور را که در ری و ورامین و حواری و سمنان و دامغان ^۲ و بسطام بودند کشته بودند و چون باسفراین رسید پسران بوقا تیمور و آلفو بقصاص ^{۱۵} خون پدر خواستار روز با ایشان روانه شدند و در آن روزها داشمید نام امیر هزاره نورور نایی در آمد امیر قلع شاه اورا عنقلای روانه کرد و اوراتای قزان ^۳ ^{۱۶} شاپور رفت و نورور را از وصول لشکر اعلام داد نورور ^۴ از آلتا کوچ کرد و در مرحله یام ^۵ با لشکر داشمید بهادر را ر افتاد حگ کردند و هر چند لشکر داشمید ^{۱۷} بهادر اندک بود نوروز شکست و با معدودی چند نگرینخت و نامداد سه ^۶ و حرانه او بدست خصمان افتاد و هورقوداق و پسران بوقای یارغوجی ^۷ با یک تومان لشکر ^{۱۸} تعجیل تمام ری او رفتند نورور شب را در ولایت جام ناسپ ^۸ گله خود رسید و در میان گله فرو آمد و بوکر را فرمود تا در پس دیوارها ^۹ کمین سازد نیم شب ^{۱۹} لشکر رسید خواستند که اسباب را براند نوروز و بوکران کمین گشاده کماها را زه آورده ^{۱۰} تیرباران کردند ^{۱۱} و حلقی کشته و سرگشته شدند و نوروز مهرم گشت و لشکر ^{۲۰} این طرف بیرون آمد و نوروز سهریت می رفت چون بدره راه رسید و حرالدین ^{۱۲} پسر شمس الدین کرت ^{۱۳} اورا شهر دعوت کرد نورور ^{۱۴} در آن باب متعکّر شد امراء او باکر ^{۲۱} و ساربان و سدوم گفتند ای امیر دل ما بر سخن این مرد قرار نمی گیرد مصلحت آست ^{۱۵} که ازین دیوار ست سلامت بگذریم و بر قول او اعتقاد نکسیم نوروز گفت سه روزه نماز فرائض ^{۲۲} از سر من فوت شده می خواهم که قضاء ^{۱۶} آن ^{۱۷} بگذارم امرا روان شدند و حال ^{۱۸} بتک پای بیرون زدند و نوروز با چهار صد سوار در شهر رفت و قلعه را آمد ^{۱۹}

۱ — و دامغان L, P om. — ۲ — امیر سوتای W

۳ — رادر نوروز W, عازان, L add. W. اورادای غازان P

۴ — ایام W — ۵ — امیر نوروز W

۶ — بوقا P, توقای T = L, W, S — و خاها L, P add.

۷ — دیوار W, خراب L, P add. — ۸ — و W insert

۹ — کرد W — ۱۰ — آوردند W, و کمان کشیده P, کرده L

۱۱ — ملک شمس الدین L, P, W — ۱۲ — ملک حرالدین L, P

۱۳ — قضاء L, P — ۱۴ — در آن است L, P, W — ۱۵ — امیر نوروز W

۱۶ — در آمد W — ۱۷ — حانرا L, P. — ۱۸ — W om.

و امیر قتلشاه که ر^{۲۳} عقب او می‌رفت چون بمشهد طوس رسید زیارت کرد و دورکعت نماز بنیاز نگذارد و سجده کرد و گفت الهی بدانم که اندرین کار مصییم یا مخطی و هر دو حصم مسلمانیم^۱ و عالم الاسرار تو اگر میدانی که نورور گناه‌گارسست و بر باطل با عازان حان خلاف و عصیان کرد اورا در دست این سده اسیر و محمول گردان و ار آلتها^{۲۵} ر بشست^۲ چون بهراة رسید لشکرها پیرامن شهر محیط شدند و ار جابین حگ آغار کردند و امرا تورعای و حمای^۳ حگ سحت می‌کردند^۴ و روز دیگر امیر قتلشاه فرمود تا ردناها ر نارویها بهادد و آتش در شهر زدند لکن کاری میسر نمی‌شد و نورور ر نارو می‌آمده^۵ بطاره میکرد و کسان او حگ سحت میکردند^۶ و هوا بعایت گرم بود حمی^{۲۶} گفتند مصلحت آنست که نار گردیم چه ناروی هراة بعایت حصین است و حصم نورور آسان مستخلص شود امیر قتلشاه بعایت ر لجید و گفت حصم ضعیف و حوار شده^{۲۷} و دیوار بی اعوان و اصرار مانده چگونیه نار گردیم و در سدگی حصرت چه عذر آوریم دل ر کار می‌ناید بهاد و سعی نمود تا شاید روانی فتخی ناگهانی روی نماید و شیخ الاسلام^{۲۸} حامرا^۷ که ملارم امیر بود و ملک و حرالدین داماد او فرمود تا نامه پیش ملک نوشت که می‌ناید که این کار را تدبیر کنی و الا شهر هراة و تمامت ملک حراسان در سر این قصیه^{۲۹} رود و توقیع امیر موشح گشته ر دست حاسوسی در شهر فرستادند ملک چون آنرا^۸ مطالعه کرد پیش نورور رد او در عیت با مقرنان خود گفت که این قصیه معلوم می‌شود S fol. 282 v^۱ که دل ملک با من بعایت راستست حامی رمصار در حصیه^۹ ما نورور گفت که مصلحت در آن است که ملک و حرالدین را بگیریم و مقید کنیم تا آخر کار اگر دست^{۱۰} مارا باشد اورا تشریف^{۱۰} و بواحت فرموده رها کنیم و الا حال اورا ایشان دادند^{۱۱} ما ناری شرائط تیقط و احتیاط را مرعی داشته دشیم نورور

۱ W — و نادشاه مسلمان et add مسلمان — ۲ W — راند —

۳ T = W , ۶, L — حمای P — حمای — ۴ ۶ —

۵ L om — می‌آمده — ۶ T ۴ — ۶ = L, P, S, W lac —

۷ L om — ۸ L, P — آن امرا — ۹ L, P — حصیه —

۱۰ W add — داده — ۱۱ L P phve — حال ایشان را دادند —

آن ۱ سخن را ۲ قبول نکرد^۳ و سرهنگی سکری استراق سمع کرده بود
 فی الحال ۳ روت و ملک را حیر کرد ملک مترسید و با صدور و اعیان شهر
 کنگاح ۴ کرد و گفت عاقبة الامر لشکر غارن‌خان ۴ این شهر را ستاند و
 ریان و فرزدان مارا باسیری برد و خانه ۵ چندین ساله را افتد و بورورا
 غارن ۶ سوگند ۷ یاد کرده بود^۸ که هرگز مخالفت او نکند^۹ و کرد^{۱۰}
 مصلحت ما در آست که پیش‌دستی کنیم^{۱۱} و او را بمکر و حیلت بگیریم و
 ایلی و مطاوعت ماطهار رساییم و امان‌نامه امیر قتلغ شاه بستاییم آنگاه او را
 تسلیم کنیم اهالی ۹ شهر گفتند رأی ملک عالی تر بهر آنچه صواب داد^{۱۲}
 اشارت راند ملک بعد از احراء این مقدمه رد^{۱۳} بورور رفت و گفت
 سپاهیان هری و غوری در حگ سستی می‌کند^{۱۴} تدبیر آست که لشکریان
 خود را ۱۴ هر دو مرد بر سر ده مرد اریشان فرستی تا ایشان را بر حگ تحریش
 کند^{۱۵} و نگذارند که تهاون نمایند بورور سخن او تمامت لشکر ۸ خویش را
 بر آن جماعت مورع کرد و متفرق گردانید و تنها در قلعه ماند ملک با
 سپاهیان گفت تا بوکران بورور را تمامت^{۱۶} نگره‌تند و سد کردند و خود
 با چند مرد دلیر عوری^{۱۷} بدالای حصار برآمد و بورور را نگرفت و محکم
 تربست و گفت فرمان چاست که ترا امیر قتلغ شاه سپاریم و از عجائب قضایا
 آنکه ملک فخرالدین در عهد پدرش شمس‌الدین^{۱۸} کرت^{۱۹} نایب نایب
 و سرتیز و شوراگیر بود و ملک شمس‌الدین او را در قلعه حصار مقید و
 محبوس می‌داشت بعد از هفت سال که مقید بود بورور آنجا رسید^{۲۰} و از
 پدرش درخواست کرد^{۲۱} تا او را خلاص دهد^{۲۲} شمس‌الدین^{۲۳} گفت
 او را من می‌شناسم که چگونه هسی دارد نایب نی وفا و ناکست و چون با

۱ W — این ۲ W inserit — بر ۳ L om —

۴ L, P — مشاورت ۵ P. — حادثان

۶ L, P — غارن‌خان ۷ L, P add — منطه ۸ W — حورده بود

۹ W inserit — حالی طاهر آ مخالفت مساید ۱۰ W om — و کرد

۱۱ P om — پیش ۱۲ L, P — بیند ۱۳ L, P — پیش‌دستی کنیم و

۱۴ W om. — ۱۵ W — کد ۱۶ L, P — تمامت بوکران بورورا

۱۷ L, P. om — ۱۸ W — ملک فخرالدین کرت ۱۹ P om — کرد

۲۰ W — کد ۲۱ W — ملک شمس‌الدین

حکایت حال قیصر غلام امیر نورور و قتل نوروز بمقام هرات ۱۱۵

پدر وفا نکرد ما تو هم نکند^{۱۸} نورور در باب شفاعت مخالفه و الحاح می کرد^۱
ملك گفت اورا بآن شرط رها کنم که تو کاعدی^۲ دهی^۳ که من بعد
هر کاری^۴ که ازو در وجود آید^۵ در عهده^۶ امیر باشد^۷ نورور^۸
بدان موجب کاغد^۹ داد و اورا از قید و حبس بیرون آورد درین وقت که اورا
می گرفت^{۱۰} گفت در حق تو ند کرده ام که بخون من ربهار می حوری اگر
الله^{۱۱} چاره بیست اسپ نور من و شمشیر من ده تا رهه بر شیم و بر میان^{۱۲}
آن لشکر رسم و در حگ کشته شوم تا هم عاری باشم و هم شهید ملك گفت
من بعد اسپ^{۱۳} و شمشیر در زیر ران و قصه^{۱۴} دیگران بینی^{۱۵} و چون اورا
گرفته بود سر حاجی رمضان^{۱۶} پیرید و بر دست^{۱۷} قاصدی پیش امیر قتلع شاه
فرستاد تا اعلام گرفت نورور^{۱۸} و برادران و نوکران و اروا مان نامه و عهد طلب
کرد^{۱۹} تا شفیع باشد و گناه هرویای از عار امان^{۲۰} نخواهد و برین حمله
سوگند معلطه یاد کند قاصد آن سر را در خدمت^{۲۱} امیر قتلع شاه بیداحت^{۲۲}
و گفت ملك سدگی می رساند و می گوید بدولت و اقبال^{۲۳} امیر^{۲۴} دست
دست داد و نورور و نوکران او^{۲۵} اسیر شدند و بسدگران مقید گشتند
^{۲۶} امیر چون سر حاجی رمضان دید داست که سجن او راستست فرمود تا
موجب التماس هرویای حواجه علا الدین حتائی^{۲۷} عهده نامه مؤگد نوشت و بر
سر آن معلطها^{۲۸} یاد کرد و امیر پولاد قیا^{۲۹} و حواجه علا الدین^{۳۰} و شیخ
الاسلام حامرا حامل^{۳۱} این مکتوب رسالت شهر فرستاد ملك مقدم ایشارا

۱ L, P — حطی W ۲ — نمود

۳ P ph ve — شرط بگذارم که امیر کاعدی می دهد

۴ L, P add — ۵ ۶ ۷ —

۶ P pro — ۷ exhibit — مرا بدان مواعد و معات ندارد

۸ L, P, W — ۹ W — ۱۰ L om —

۱۱ L — ۱۲ L et om — در میان

۱۳ W hic inscrib — شعر تا بدانی که وقت ببحاج، هیچ کس مرا نباید هیچ

۱۴ L add — ۱۵ P — دست — ۱۶ L — امان نامه طلبید

۱۷ L om — ۱۸ P om — ۱۹ P — واقفال

۲۰ W — ۲۱ P — امیر نورور را برادران و نوکران

۲۲ P — ۲۳ P — معلطه — ۲۴ v — پولاد قیا

۲۵ S om — ۲۶ L — ۲۷ P add — ۲۸ L — حتائی

ماکرام تمام تلقی کرد و باعزاز مارگرداید^{۳۰} و گفت شهنگام نوروز را دست
سته محمدت امیر فرستم ایشان مراجعت نمودند و صورت حال تقریر کردند
ملك شانگاه نوروز را بسته^۱ ر دست جمعی سرهنگان^۲ عوری فرستاد^۳
قتل شاه ار آن فتح بعایت شادمان گشت و ار وی پرسید که چرا چنین
کردی گفت یارغوی من عاران تواند داشت^۴ نه شا بعد از آن هر چه
پرسیدید^۵ جواب بداد^۵ سب آنکه می‌داست که اورا هیچ گاهی نیست^۶
امیر قتل شاه فرمود تا اورا فروکشیدند و میان او و دویم زدند^۷ و سر اورا
ر دست پولادقا سدگی حصرت^۸ فرستاد^۸ و ار آنجا بعداد فرستادند و چند
سال ر در باب بونی^۹ ر سرچوب بود^{۱۰} و رادرانش ارغون^{۱۱} حاجی و
بولدوق را^{۱۲} هم آنجا کشتند و آن حال در بیست و سوم^{۱۳} شوال سه ست و
تسعين و ستائنه بود^{۱۴}

حکایت

ترقع مرتنه^{۱۴} صدرالدین رلحانی و کار او^{۱۵} بواسطه قتل امیر^{۱۶} نوروز
و وصول رایات همایون ار الاتاع تبریر و سیاد فته عالی نهادن در ششم تبریر^{۱۷}
^{۱۸} امیر قتل شاه بعد ار قتل نوروز ار در هراة کوچ کرده عمرعزاز
شوران^{۱۸} فروآمد و امراء نوروز بوراخر^{۱۹} و الحاق و توکال قرا^{۲۰} و جمعی

— چند سرهنگ L, P ۲ — دست سته

۳ L hio cum والسلام finit —

۴ P دارد — ۵ v ۶ — ۶ L lao ه — ۷ P رد —

۸ v ۱۰ — ۹ S بوی — ۱۰ P lao ۸ — ۱۰ —

— تولدوق ۱۲ T = W, P — مارعون W, مارعون ۱۱ T = P, S

و مرتنه او گفته است ۱۳ P add.

تاریخ ششصد و بود و شش شد تمام — کر حور رورگار ستکار خوش کام
اندر هراة رفته ر شوال بیست و دو — واند ر شب سه شنه کشته غار شام
کر رحم تبع حسرو افاق قتلشاه — محذوم کامیاب نکو اصل يك نام
نوروز حسته سته برون شد اربن جهان — ورحون حویش حاك هری کرد لعل نام

— حبس است آیین چرخ بلند — بدستی کلاه و بدستی کند W

۱۴ L add کار — ۱۵ L, P om — و کار او ۱۶ L, P om —

— شوران ۱۸ P — سبب صدق و یار او مدارالقرار ۱۷ W add.

— بوراخر W, بوراخر P, بورحان ۱۹ L

حکایت ترفع مرتبه صدرالدین رحمان و کار او بواسطه قتل امیر نورور ۱۱۷
دیگر را بکشتند و قراسون نگریخت و ^۱ در سدگی امیر قتل شاه می بود ^۲ و
پادشاه اسلام از الاتاغ کوچ فرمود و آدیه بیست و چهارم ذی S fol. 283 r
الحجه شیر رسید و دیگر رور بالتو و پسرش را در میدان تبریر یاسا رسانیدند
و کار صدرالدین قتل نورور بالا گرفت ^۳ و پادشاه او را سیورغامیشی ^۴ فرمود
و آلتعما ارانی داشت و پادشاه اسلام عره ذی الحجه ^۵ ار شم ^۶ در تبریر
آمد و در جامع بهار آدیه ^۷ حاضر شد و اموال بی اداره ر فقرا و ^۸ مساکین
بذل فرمود و دیگر جمعه همچین و رور ^۹ شش ^{۱۰} شاردیم ذی الحجه سه ست
و تسعین و ستائنه ^{۱۱} در میان باغ عادلیه موضع شم سیاد قه عالی ^{۱۲} بهاد و در
آن کار هوسی و شععی تمام داشت همواره ر سر استادان ناه و عمله تردد
می فرمود چون سیاد سرداب گند ر روی رمین آوردند ^{۱۳} مهندسان ^{۱۴} سوال
کردند که در چند موضع جهت روشنائی روزن بگذاریم فرمود که ار بهر چه
گفتند تا ریر رمین روشن باشد جواب داد که روشنی آلتها اریجا ^{۱۵} می باید
رد و الا روشنائی عارصی آفتاب در آن موضع مردرا ^{۱۶} سودی بدهد ^{۱۷} و در
ش ^{۱۸} هجدهم ذی الحجه قتل شاه نویان ار حراسان رسید ^{۱۹} و پادشاه در
منتصف محرم سه سب و تسعین و ستائنه تا تمامت امرا دستار ست ^{۲۰} و دیگر
رور طوی کردند و آدیه بیستم محرم سه سب بعد ار اداء ^{۲۱} مار ر عمر
قیشلامیشی از آن ار تبریر در حرکت آمد ^{۲۲} و در گرچستان ^{۲۳} آواره
پیشانی می دادند امیر قتل شاه را ار راه آلتها فرستاد تا یاسامیشی ولایت ^{۲۴} کرد
و رود مراجعت نموده ^{۲۵} رادر ملک داود را ^{۲۶} نا خود بیاورد و سیورغامیشی

۱ L, P inserunt — این رمان — ۲ L, P می باشد —

۳ W insert و فردوسی طوسی خویش گفته است —
— شعر حواری سروس های گردد تھی — بگرد گیا های سرو سھی

۴ W add. — ار شم — ۵ W om — سه تسعین و ستائنه —

۶ P — ش — ۷ P — در رور — ۸ L — جمعه —

۹ W om — و تسعین و ستائنه —

۱۰ P ph ve — سیاد سرداب گند و روی رمین رسانیدند —

۱۱ L insert — نا خود — ۱۲ L, P om — ۱۳ P, W — ندارد —

۱۴ L, W — و دوشه — ۱۵ P lac — ۱۶ L — بستند —

۱۷ L, P, W — حرکت فرمود — ۱۸ T = L, P, W, S — گرچان —

۱۹ P ph ve — رود آنجا رسید — ۲۰ L add — ملک و حتاف را —

یافته^۱ مارگردیدد^۲ و رایات همایون بطرف ناکو^۳ بهضت فرمود^{۱۰} و بعد از چند روری فروآمد و آدیه بهم ربیع الآخر سنه سبع و تسعین و ستائنه شهراده حتای اعول بدالان ناوور^۴ وفات یافت و نهم^{۱۱} جمادی الاولی سنه سبع^۵ شهراده الحو در دالان ناوور بوجود آمد و روزها بطوی و عشرت مشعول بودید و السلام

حکایت

احتلال حال صدرالدین رنجانی و یاسا رسایدن او^۶
^{۱۸} روز آدیه سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع و تسعین و ستائنه سید قطب الدین شیراری و معین الدین حراسانی راووردید^۷ و حیات صدرالدین^{۱۸} رنجانی در اموال ممالک عرضه داشتند و میان مؤلف این کتاب رشید طیب^۸ و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده^۹ و طائفه^{۱۴} از اصحاب^{۱۴} دیوان حواستند که میان ما وحشت اندازید^{۱۰} و از هر گونه نقلها کردید و بدان التفات نمی رفت چون ازین طرف بومید شدید^{۱۵} پیش صدرالدین رفتند و تحلیلط او را متعیر^{۱۱} گردایدید و چون بدان معنی ریادت التفاتی نمی رفت صدرالدین یک شبه مستصف جمادی الآخر^{۱۶} رفع و غمر من در بدگی پادشاه^{۱۲} راورد و من بجواب او مشعول شدم پادشاه^{۱۳} ناگه روی رد و گفت او هرگز^{۱۴} سخن ترا^{۱۵} بمن عرصه نداشت آنگاه^{۱۷} من در سخن آمدم پادشاه^{۱۶} فرمود^{۱۷} تو را ن خود را بجواب او آلوده مگردان و سیرت و طریقه خود را نگاه دار صدرالدین را رامت ساخت^{۱۸} من معلوم شد و با آن طایفه که سعایت کرده بودند نعايت بد شد و یک شسه سلج جمادی الآخر بکبار قراکودری طایجو اغول و اصحاب^{۱۹} او را بگرفتند سب دویه^{۱۸} و شیخی

— ناکویه P ۳ — مارگردید P ۲ — دیده W ۱

— سه سم P om ۵ — دالان ناوور P ۴

— سیردید L ۷ — P. lac pag 233 recto et verso ۶

— انگیرید W ۱۰ — بوده بود L, W ۹ — رشید طیب L om ۸

— اسلام L add ۱۲ — معتبر S, L, W ۱۱

— تو L ۱۵ — هرگز L om ۱۴ — اسلام L add ۱۳

— که L mselit ۱۷ — اسلام L add ۱۶

— دویه و T = W, S ۱۸ —

که ملازم او می بود و او را وعده پادشاهی داده ناگاه آن قصیرا سماع مبارک پادشاه رسایدن و دوم رجب^{۳۰} نیکار حوی که ار بو در حدود دالان ناوور بریده بود بد طایجواغول را نا چهار نوکر یاسا رسایدن و پادشاه ار آب^۱ نگذشت^{۳۱} و بجوی بو در اوردوها رول فرمود و چون پادشاه^۲ دالان ناوور بود و امیر قتلغ شاه ار گرخستان مراحت نموده نا صدرالدین محبت اموال آخا معاته^{۳۲} می کرد صدرالدین ازو متوهم شد و عرصه داشت که متعلقان قتلغ شاه ولایت گرخستان را حراب کردند پادشاه بدان سبب در مستی و هشیاری نا امیر عتاب^{۳۳} می فرمود امیر ار صدرالدین پرسید که هیچ دانی شکایت من که در سدگی صرت کرده^۳ تا نا من معنی شده صدرالدین گفت رشید طیب روز بوروز امیر^{۳۴} قتلغ شاه ار سدگی حضرت بیرون آمد و اتفاق ملاقات افتاد فرمود که ما نا یکدیگر در يك کشک^۴ بوده ایم هرگز نکته در میان نیامده که موجب آزار باشد پس تو^{۳۵} چگونه در سدگی پادشاه قصد من اندیشیده جواب دادم که هرگز از تو عن آسیبی برسیده تا قصد کم می ناید که هرمانی که^۵ این سخن در خدمت^۶ که تقریر^{۳۶} کرده است و الا در سدگی حصرت عرضه دارم چون می گفت آن سخن را در شکارگاه عرصه داشتم پادشاه امیر را حاضر کرد^۷ و گفت پسر من راست نگوی که^۸ این S fol 283 v سخن نا تو که گفته است گفت صدرالدین پادشاه اسلام نایب و رحید و گفت چندانکه می خواهم که این مرد حيله و تحلیل و فتنه انگیزی ترك کند چاره^۹ ایست چه^۳ طبیعت او رین شیوه محمول است و چهارشه هفدهم رجب فرمان شد تا صدر الدین را گرفتند و رادرش قطب الدین را نیز^{۱۰} و آدیه بوردهم رجب یارغوی صدرالدین^۳ داشتند و او بی تحاشی حوایهای مسکت^{۱۱} می گفت و نا یارغویان محانا می کرد و اگر او را محال سخن^{۱۲} دادیدی خود را ار آن ورطه هائل خلاص دادی اما پادشاه فرمود^۴ که قتلغ شاه کار صدرالدین تمام کند

— اسلام L add ۲ —

— که دانی که شکایت در سدگی پادشاه کرده L phve ۳ —

— تو L add ۶ — تا L ۵ — کیشک، کشک L, W ۴ —

— سرم که راست نگوی تا L phve ۸ — گرداید W, فرمود L ۷ —

— اسلام L om ۹ — L om ۱۰ —

— L om ۱۲ — W om ۱۱ —

رور یکشنبه بیست و یکم رجب سه سب و تسعین و ستمانه چاشنگاه در حوی
حاندار یکدست او امیر سوتای گرفته و دیگر دست او پهلوان^۵ ملک غوری
و امیر قتلغ شاه^۱ اورا میان^۲ بدو بیم رد^۳ تعالی الله چندان سعی و احتیاد که
او بهر وقت در باب رونق کار حویش تقدیم داشت و آن همه بولقاها را گیکت
و عاقبة الامر چون مطلوب^۷ رسید تمتع^۴ یافت و رایات همایون را آنجا
پیدلسوار نهضت فرمود و کوچ^۸ کوچ بود تا شنه دواردم شعان^۹ دارالملک^۵
تبریر رسیدند و دو شنه^۸ بیست یکم شعان قاضی قطب الدین را و عم زاده
ایشان قوام الملک را در دروازه ورحوه^۶ تریز بیاسا رسانیدند و قاضی
زین الدین که هم^۹ از حویشان ایشان بود شب راه از زندان تریز نگرینخت
و بجانب گیلان رفت و بعد از دو سه سال نار آمد و بار نگرینخت و اورا
نگرفتند^{۱۰} و نکشتند و یکشنبه دهم شوال سه^{۱۱} سع عوام تبریر عوعا کردند و
بقیه^{۱۲} کلیسیاها را حراب گردانیدند و پادشاه اسلام غضب فرمود^{۱۱} و بعضی
قتان را سیاست کردند و دو شنه بهم ذی القعدة ساربان پسر سولجاق^۷ بویان
در تبریر وفات یافت و بیست و پنجم^{۱۳} ذوالقعدة نورلتای اغول از اوروع
حوجی قاسار نماد

حکایت

توجه رایات همایون از دارالملک تبریر بحاج قیشلاع بغداد و تفویض منصب
وزارت بخواجه سعدالدین و وصول حر عصیان سولامیش و رفتن لشکر بدفع او
S fol 284 r^۱ رور پنجشنبه سوم ذی الحجة سه سب و تسعین و ستمانه
ر عزم قیشلاع بغداد از دارالملک تبریر بحاج اوچان بهضت فرمود و منصب
وزارت^۳ بمالك بصاحب اعظم خواجه سعدالدین^۸ که سواق حقوق هواداری
بلواحق انواع وفاداری مؤکد گردانیده بود و شرائط و مراسم^۹ ملازمت و

— میانش را W همان اورا L^۲ — بدست مبارک خود W insert^۱

— و در رور کوچ کردند W add^۳

— حکایت توجه پادشاه اسلام بحاج الاتباع L hic finit et exhibet^۴

— سولجاق T = W, S^۷ — ویحویه W^۶ — بدار السلطنة W^۵

معدوم جهانبان صاحب قران خواجه سعدالحق و الدین عزت L phve^۸

— و مراسم L. om^۹ — ابعاره و مد ابعاره

کوچ داد^۳ در سراً و ضرراً تقدیم رساییده اررانی داشت^۱ و امیر نورین را
 جهت محافظت طرف درسد مجاب اران فرستاد و روز آدینه دوم محرم^۴
 سنه ثمان و تسعین و ستمائه عمرغزارك از حدود همدان نزول فرمود^۲ و در
 حدود روجرد ابوبکر دادقنادی را^۳ که والی^۴ همدان بود بعد از ثنوت^۵
 گناه یاسا رساییدند و طرف کوهستان کردان بیرون رفته رور شبیه بیست و
 دوم صفر در مرغزار حوقین از حدود واسط نزول فرمود^۶ و ارالجا ر
 طائع سیب گذشته^۷ بواسط درآمد و در آن روزها متعاقب آواره^۸ یاغی گری
 سولامیش از طرف روم می رسید و آن حکایت چنانست^۹ که چون^{۱۰} بالتو
 یاسا رساییدند پادشاه اسلام امارت روم نامراء نایبجار و بوقور^{۱۱} و قورتیمور^{۱۲}
 داد و سلامیش خود امیر الامراء لشکر^{۱۳} روم بود سلطان مسعود^{۱۴} تهمت
 نوکری بالتو معرول کردید و سلطنت بیرادراده او علاءالدین کیقباد پسر
 فرامرر دادید^{۱۵} و باتفاق امراء مذکور روم رفت و آن رستان در آن حدود
 سرما نافرط بود و رفهای عظیم افتاد و راهها سته شد و احسار مقطع
 گشت^{۱۶} آواره در انداختند که احوال آوردو دیگرگون شده است^{۱۷} سولامیش
 سارین مقدمه نا اقبال^{۱۸} و طاشتمور و جمعی اتفاق کرد ناگاه^{۱۹} نایبجار و
 بوقور را نگرفت و بکشت و مخالفت آغار بهاد و ار اطراف شام^{۲۰} و اوچها
 دعوت لشکر کرد و لشگریانی را که ولایت داشمند^{۲۱} ^{۱۲} در صحراء قاراه^{۲۲}
 شسته بودند در رقه طاعت آورد^{۲۳} و ربود و اوواش بی قیاس را^{۲۴} گرد کرد و
 اموال و املاک^{۲۵} ولایات بلشگر می داد تا قرب پبحاله^{۲۶} هزار سوار کار بر وی

۱ P hic denuo continuat —

۲ P, W hic inserunt و هم در محرم ایس یوقا کورگان پسر یوقا یارغوچی

— وفات یافت و بیست هفتت محرم از راهان کوچ فرمود

۳ T = P, W, S — فنادی ۴ والی

۵ L phve — ش گذشته P, ر طائع ش گذشته

۶ S, W om — چون ۷ T = W, S — بوقور L, P

۸ T = L, P, S, W — دو فور تیمور ۹ محمود L

۱۰ L, P — شده ۱۱ T = L, S — اقبال P, W

۱۲ T. = L, P, S, W — شاه ۱۳ L, P — داشمندان

۱۴ P. — آقشهر ۱۵ L — آورده بود ۱۶ P — سیار را

۱۷ L, P add. — و اموال

جمع شدند و شامیان بمدد بیست هزار منتقل شدند و نام امرا بر جمعی بهاد و ایشارا سنجق و ققاره داد و چون راه ^۱ در شد ^{۱۸} بود و ایلچیان و مخبران ارین طرف می رسیدند نخوت او زیادت می شد چون آن خبر سماع مبارک پادشاه اسلام غاران خان رسید رور یکشبه ^{۱۹} دوازدهم حمادی الاولی سنه ثمان و تسعین و ستائنه امیر قتلغ شاه را نا لشگری جهت دفع او راه دیار بکر روانه روم ^۲ فرمود و امیر چوان بهادر پیشتر در مقدمه ^{۱۵} رفته بود و بر عقب امیر قتلغ شاه امیر شوتای را ^۳ نا لشگری روانه داشت و در فصل بهار هر دو لشکر را صحرای آقشهر ارزحان ملاقات افتاد در بیست ^{۱۶} و چهارم رجب سه ثمان و تسعین بعد از محاربه و مصاربه ^۴ سولامیش مهرم گشت و روی بدیار شام بهاد امراء او را بگرفتند و بیاوردند و پادشاه اسلام ^{۱۷} از جوقین بصرم بعداد کوچ فرمود و سه شنبه ^۵ بیست یکم حمادی الاولی از شهر بیل متوجه مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گشت و زیادت کرد و مقیمان ^{۱۸} و مجاوران مشهد مقدس را سواحت و نعامات و صدقات مخصوص گردانید و چهارشنبه بیست بهم حمادی الاولی ^۶ جمعی ^۷ امراء شام و مصر سیف الدین ^{۱۹} قیچاق و سیف الدین بکتیمور ^۸ و البکی ^۹ و عزار ^{۱۰} که بواسطه دل ماندگی از حاکم مصر لاجین رگشته بودند نا سبصد سوار رسیدند ^{۱۱} و در رأس العین حیر ^{۲۰} واقعه لاجین شیده بودند و بادم گشته لیکن چاره سود ^{۱۲} نیامدند و از هرگونه سحبهای عت و سمن ^{۱۳} عرضه داشتند و پادشاه اسلام ^{۱۴} سوم حمادی ^{۲۱} الآخر بعداد ^{۱۵} رول فرمود و پنجشنبه پازدهم ماه مذکور از بعداد بر پشت و محاب میدان توجه فرمود و از جمله مصریان که ایل شده بودند بولار ^{۱۶} نا جمعی ^{۲۲} بگریخت و ^{۱۷} لشگری بر عقب ایشان رفت و بیشتر

— روم روانه L, P ۲ — راهها L, P ۱

— و مصاربه L, P om ۴ — احتاجی را L, P add ۳

— حمادی الآخر L ۶ — شب یکشبه P, شب شنبه L ۵

— ایلکی، البکی L, P ۹ — بکتیمور P, تیمور L ۸ — L, P om ۷

— رسید L, W om ۱۱ — عزار P, عراق L ۱۰

— غاران خان W add ۱۴ — ثمن L, P ۱۳ — نداشتند L, P ۱۲

— مدینه السلام بغداد L, P ۱۵

— بولار P, بولاد L, بولا T = W, S ۱۶ — ۱۷ v pag ۱۲۳-۱- —

شامیان کشته شد و همت کس را اسیر آوردند و نولار تنها گریخته بیرون^۱
 رفت و در اوائل^۲ شعبان^۳ سه^۴ ثمان هراره^۵ ار قراوانس مقدم ایشان
 بوقا نام^۶ که در حدود طارم مقام داشتند گریختند و راه عراق بیرون
 رفته^۷ سرحد یرد و کرمان^۸ نگذشتند و در راه تاراج می کردند و بیبی
 گاو بیکودریان^۹ پیوستند و شش^{۱۰} چهاردهم شعبان یعلاقو^{۱۱} سکورجی
 سشارت از روم رسید که امیر^{۱۲} جوان و ناشعرد سولامیش را شکستند و
 او را فیری^{۱۳} اندک گریخت و تمامت لشکرها که داشت نابلی درآمدند و
 العو برادر ایلچیدای قوشچی را^{۱۴} که^{۱۵} با او رفته بود کشتند و اقبال پسر اورق تو
 بویان پسر^{۱۶} ایلکای^{۱۷} بویان و طاشتمور حنائی را گرفته^{۱۸} می آوردند و پادشاه
 اسلام^{۱۹} در قوجین بررگ^{۲۰} ار حدود^{۲۱} سعورلوق رول فرموده بود و در
 قرمان شیره بوری اقا ار ازان^{۲۲} مراجعت نموده رسید^{۲۳} و رایات همایون بیست
 و پنجم شعبان در اوچان رول فرمود و شهزاده جهان حرسه از طرف
 حراسان رسید^{۲۴} و برادران بدیدار یکدیگر مستبشر و مستطهر گشتند^{۲۵} و
 آثار قوریلتای و طوی کردند و چون ار قوریلتای طارع شدند در بیست و
 هشتم شعبان اقبال را یاسا رسانیدند و چهار شش بیست و چهارم رمضان
 S fol 284 v. ۱ امراء روم را کرره و چرکس^{۲۶} و ایس که با سولامیش یکی
 شده بودند قتل آوردند و پنج شش شاردیم شوال سه ثمان و تسعین و ستائنه
 پادشاه^{۲۷} اسلام کرامون حاتون دختر قتلعتمور پسر اناتای^{۲۸} بویان را در تحت
 نکاح آورد و شصت^{۲۹} تومان عوالی مهر برید و رفاف ساحت و او را در

— قراوا P ۳ — اول W ۲ — ۱— (۱۲۲) ۱۷ (pag lac P ۱

— بیرون رفته L, P om ۴

— بیکودریان P, سکودریان S, T = W ۵

— یعلاقو P, یعلاقو S, T = W ۶

— L om ۷ — L om ۸ — L om ۹

— ایلکای بویان L, P, ایلکای S, T = W ۱۰ — L om ۱۱

— عاراجان W add اسلام L om ۱۲

— ایران L ۱۴ — مورچه, قورچه L, P, قوجین S, T = W ۱۳

— L, P, S, W lac ۱۵ — ۱۶ T ۱۶ — ۱۵ v ۱۵

— کرره و حرکی P, کرره و حرکی L ۱۷

— اسای P, اسای L, اناتای S, T = W ۱۸ — غلع ششصد P ۱۹

۳ آوردی بررگ محای^۱ دو قورحاتون ننشاید و در اوائل^۲ ذی الحجه فرمود که شهزاده حرسده با خراسان مراجعت نماید و آن مملکت را از پریشانی نگاه^۴ دارد و آدینه چهاردم ذی الحجه رایات همایون مدارالملک تریز نزول فرمود و سولامیش را گرفته از روم بیاوردید^۳ و^۴ سه شنبه بیست بهم^۵ ذی الحجه او را در میدان تبریز ر هیأتی شیخ نکشتند^۶ و حثه او را ناآتش سوختند و ساد ر دادند^۷ و پادشاه اسلام را محبت عارضة رمد^۸ رحتکی بود مردم دفع چشم زحم را سپید می سوختند^۹ و دعاها بسیار می گفتند^{۱۰} و السلام

حکایت

توجه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر^۹ و مضاف دادن نا مصریان و شکستن^{۱۰} ایشان و فتح ولایت^{۱۱} شام

۷ در آن روزها که پادشاه اسلام^{۱۲} تمارکی تریز آمده بود ایلچیان متعاقب از طرف روم و دیار مکر می رسیدند و خبر دادند که^۸ شامیان سرحد آن ولایت^{۱۳} آمده اند و تاحت می کسد و راه می رنند و علها^{۱۴} می سوراخند و رحمت مسلمان می دهد و مردین را محاصره کردند^۹ و بسیاری از مسلمانان ناسیری شدند و ماه رمضان در مساحد نا دختران مسلمانان^{۱۵} هساد مشغول شدند و بعضی شراب بر حوردند و هس^{۱۰} قلعه ماردين از شر ایشان مصون ماند باقی ندمت شهر و ولایت را^{۱۶} تاراج کردند و از آنجا بدیس^{۱۷} رفتند و همین افعال مکروه^{۱۱} کردند و در رأس العین بیر خواستند که کند مردم آنجا سپاهیان حید بودند و در^{۱۸} کوچهای شهر تنگ جنگ در پیوستند و طغر یافتند لیکن^{۱۲} هر چه بیرون شهر یافتند از چهارپای و غیره تمامت بردند و بردهای مسلمانان را در حلب باسم شکرانه بهای هر چه تمامتر

۱ P insert — حاوون بررگ ۲ L, P, W اوئل —

۳ v ۶ — ۴ P insert رور — ۵ P رفتن رسایند —

۶ W lao ۳ — ۷ v ۸ — ۸ L, P om ۷ — ۸ —

۹ W om — و مصر — ۱۰ L, P شکسته شدن —

۱۱ L, P — ولایات — ۱۲ L add — عازان خان — ۱۳ I — ولایت —

۱۴ L, P — علها را — ۱۵ P — مسلمانان را — ۱۶ L — ولایت را —

۱۷ T = P, W, S, L — دسر — ۱۸ s, L, P W —

حکایت توحه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مصاف دادن با مصریان ۱۲۵
و شکستی ایشان و فتح ولایت شام

نارمی فروختند چون ¹⁸ این حکایت سماع مبارک پادشاه اسلام ^۱ رسید از
عایت غیرت ^۲ دین و حیثیت ^۳ اسلام بر خود مجوشید و دفع شر آن طاعیان
بر خود لازم دانست ¹⁴ و بعد از آنکه از ائمه دین و علماء اسلام استفتا
فرمود و تمامت فتوی کردید ^۴ که دفع شر ایشان از ممالک مسلمانان که در
رقه طاعت پادشاه ¹⁵ اسلام اند ^۵ در ذمت همت سلطنت واجب و لازم است
فرمان فرمود تا لشگرها ⁶ جمع شدند و امرا را بر حسب مصلحت از عین و
یسار روانه گردانید ¹⁸ و رایات همایون روز آدینه نودم محرم سه تسع و
تسعين و ستمائه بر عزم سفر شام از دارالملک تبریز در حرکت آمد و دیگر
روز از طاهر شهر راه ^۷ مراعه کوچ ¹⁷ فرمود و از دهه وارقان
بورین اقارا نارگردانید تا ^۸ نارآن رود و دهم ^۹ صفر از آب راب ^{۱۰} گذشته
مقابل قلعه کشاف بول فرمود و سه ^{۱۱} شنبه چهاردهم صفر بطلع ¹⁸ مبارک ^{۱۲}
بدرج حوت بر نشست و حواتین که بمشایعه رفته بودند ^{۱۳} از موصل وداع
کرده نارگردیدند و شنبه بیست و پنجم صفر بمجدود ¹⁹ بصین رسید و عرص
لشگرداد و دوشنبه بیست و هفتم قتلع شاه نویار را نا لشگری در مقدمه روان
گردانید ^{۱۴} و سه شنبه دوازدهم ربیع الاول ²⁰ بمارکی از آب فرات نگذشت
و محاذات قلعه حصر و صفین و از ^{۱۵} یاعیان حرهای خوش رسید که میان
ایشان اختلاف افتاده و یکشنبه ²¹ هفدهم ربیع الاول رایات همایون شهر حلب
رسید و از آنجا کوچ فرموده در راه نکشت راری رسیدند ^{۱۶} لشگریان حرم
شدند که غله خواهیم حوراید پادشاه ^{۱۷} ²² عان را نگردانید و از کنار غله بیرون
رفت و فرمود که هر آفریده که ازین غله و دیگر غله که آن رسیم
بحوراید ^{۱۸} او را یاسا رسانند ²³ چه روا بیست که غدای ^{۱۹} آدمی بمحارای

۱ W add. عارآن حان — ۲ L om, P حیثیت —

۳ L, P غیرت — ۴ P دادید — ۵ P است —

۶ L, P لشکر — ۷ T = L, P, S, W om راه —

۸ L om — ۹ L, P یازدهم — ۱۰ L om —

۱۱ L, P شنبه — ۱۲ W سعد — ۱۳ P — بود —

۱۴ L, P فرمود, W گردید — ۱۵ L, P inserunt طرف —

۱۶ L, P, W رسید — ۱۷ L, P add. اسلام —

۱۸ W — و هر که خلاف فرمان کند et inserit بحوراید — ۱۹ W طعام —

دادن و سه شنبه یوزدهم صفر محدود سرزمین رسیدند و مغولتای ایداجی نا جمعی نوکران قبیچاق^{۲۴} نگرینجت و دو شنبه بیست و پنجم ربیع الاول از شهر حاه گذشت و محاذی^۱ شهر سلمیه زول فرمود و آنجا یزک^۲ یاغی طاهر^۳ شد پادشاه اسلام^۴ لشگریان خود را عاقل گونه دید^۵ و از استعداد جنگ ذاهل مبارکی نا طائفه بهادران رشست تا موضع معرکه را احتیاط فرماید و ر احوال^{۲۵} یاغی اطلاع یابد^۶ فرمود تا در لشکرگاه^۷ آواره انداختند که یاغی رسید^۸ لشگریان در کار آمدند و تمامت شرتیب سلاح مشغول شدند و حرب را مستعد گشتند^۹ بعد از آن امیر چوان نارگشت فرمود که یاغی بیست و مقصود در^{۱۰} آواره آن^{۱۱} بود که چون یاغی ردیک رسیدیم یک بیدار و هوشمند باشید و جنگ را S fol 285 r^۱ مستعد و چالاک ایستاده و احتیاط فرموده بود و داسته که بهان مقام که در عهد مگگو تیمور تعبیه کرده بودند فرو آمده اند^۳ و حائی بیکو گرفته تا^{۱۲} لشکر این طرف را حای بد باشد ادیشه فرمود که تعبیه ایشان^{۱۳} چگونه باطل توان کرد^۳ مصلحت چنان دید که قصد راز ایشان نکند میل بطرف یسار خود که حاص^{۱۴} بمین ایشان بود فرمود و چهار شنبه بیست و هفتم^۴ ربیع الاول ر سه فرسنگی شهر حص نکسار آب ناریک زول فرمود و فرمود تا سه روزه آب ردازند و از راه بیابان در آمده قسای ایشان^{۱۵} بگیرند ایشان را ضرورت روی نا آر حاص باید کرد و تعبیه که کرده اند باطل شود مردم نا رگرفت مشغول شدند و مصریارا^۵ گان افتاد^{۱۶} که لشکر^{۱۷} معول خعت هریمت تیسار نموده اند و مقرر چنان بود که رور پنجشنبه مضاف دهد ایشان توهم هریمت^۷ رور چهار شنبه بیکسار سوار شدند و راز مدد داد سلام عاران خان چون از وصول یاغی آگاه شد دو رکعت نماز^۹ لشکر نگدارد و رشست و نا آن مقدار لشکر که حاصر بودند

۱ L, P محاذی — ۲ L باقی — ۳ ۱۸ —

۴ W add عاران خان — ۵ P dar — ۶ ۳۶ —

۷ W لشکرها — ۸ L luc — ۹ W نت —

۱۰ L, P — ۱۱ L, P — ۱۲ P inserit اگر —

۱۳ L, P — ۱۴ W حاص — ۱۵ L, P ایشان را —

۱۶ W شد — ۱۷ W —

حکایت توجه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مصاف دادن با مصریان ۱۲۷
و شکستی ایشان و فتح ولایت شام

برابر یابی رفت و بر اول میمه امیر مولای بود و بعد ارو امیر راده
۹ سائلش ۱ و بعد ارو امیر قتل شاه و بعد ارو یمن و مرتد ۲ هر يك با تومان
خود و در قلب پادشاه اسلام چون کوه ناشکوه و در مقدمه قلب ۱۰ امرا ۳
چهارم و سلطان ۴ حوایان ر یمن و سلطان ر یسار و از یمن قلب ۵
طغریلجه بود پسر آخو ۶ سکورچی و ریر قول بزرگ ایوا اعلان ۱۱ بودند و
بعد از آن ایل ناسمیش با تومان خود بعد ارو چیچاک ۷ و بعد از قورمشی ۸
پسر علیاق ۹ و آخر همه کوربوقا بهادر بود که ساقه ۱۲ می داشت و پیش از
آنکه لشکرها تمامت ۱۰ ر شستند و یاسامیشی کردند و جگ در پیوستند و
شامیان بعدد و عدد ۱۱ حویش رعایت ۱۲ ۱۲ مستطهر بودند و می داشتند که
پای ر دم مار و دست ر سر حار بهاده اند قتل شاه نوایان ۱۳ فرمود تا کهورکاه ۱۴
ر دید و مصریان ۱۴ پداشتند که پادشاه در آن صف است یکبارگی ر آجا
حمله کردند و هراره هراره متعاقب می آمدند و صف را دریده بهادرار را
۱۵ می اداحتند و گروهی انوه ۱۵ از حیل امیر حسته و کشته شدند و امیر ۱۶
قتلعشاه با فوجی سواران بدگی ۱۷ پیوست و مصریان ر شیوه رمان مگگو
تیمور عیسی ۱۸ مهابار با پنج هزار سوار عرب از حاب در کین داشته بودند
پادشاه اسلام وقوف یافت و کوربوقا فرمود تا با پنج هزار سوار معول ۱۷ پشت
لشکر نگاه دارد و در انای حگ ناگاه لشکر عرب کین نگشاید کوربوتا
ریشان دواید و حمله را متفرق گرداید ۱۸ ۱۸ و پادشاه اسلام از وادی ایمن
آواری شید که لا تحف لجوت من القوم الظالمین و بدان ۱۹ شارت قوتی هر
چه تمام تر ۱۸ در هس مبارک ۲۰ طاهر گشت و چون شیر عرب ۲۱ می عرید و

۱ L, P, W سائلش سائلش — ۲ L — رعی و مرتد P —

۳ L, P — امیر — ۴ W — ساربان — ۵ L, P om — یمن قلب —

۶ T = W, L — س — ۷ S — چیچاک —

۸ T = P, W, S — قورامیشی L — قورمیشی —

۹ T = P W, S — التباق L — الساق — ۱۰ W — تمام —

۱۱ L P — عدت — ۱۲ W om —

۱۳ I, P — نوایان — ۱۴ P, W — کهورکای L —

۱۵ L, P — اسوه را — ۱۶ S, L, W om — قتلشاه T = P —

۱۷ P add — حصرت — ۱۸ P — کرد — ۱۹ L — ر —

۲۰ L P — مارکش — ۲۱ W om —

صف لشکر می‌دید و زخم سار گردان ایشانرا می‌انداحت و ناگه ر لشکر^{۳۰} زد تا فرود آمدند و تیرباران کردند و بار سوار شدند و بریشان^۱ ترك تار کردند و ار چاشت^۲ تا شب^۳ جنگ بود و عاقبة الامر مصریان شکسته^۴ و مهرم شدند S. fol 285 v. و چون ار جنگ فارغ شدند ایشقا ار روم رسید و مکور سپس با پنج هزار مرد در محبت او و پادشاه اسلام ر عقب مصریان ناهستگی^۵ می‌رفت تا بالای حص ر يك فرسگی شهر رول فرمود و اهل شهر حص و قلعه ایل شدند و یکشنبه دوم ربیع الآخر خراة سلطان^۶ مصر سردید^۷ و ر امراء محش فرمود و بیشتر امرارا ار حامهای سلطان مصر تشریف پوشاید و دیگر رور ر عزم دمشق^۸ کوچ فرمود و ایلچیارا سشارت آن فتح مدارالملک^۹ تریز و اطراف المالك فرستاد و بسج شه ششم ربیع الآخر صدور و اکار^{۱۰} و اعیان دمشق باستقبال آمدند^{۱۱} و دعوی ایل کردید و شحه حواستند قتلعیارا^{۱۲} شحگی آخا نامرد فرمود و بهم ربیع الآخر^{۱۳} در ریر دمشق ممرح راهط رول فرمود^{۱۴} و جمهور اهالی دمشق سدگی سادرت نمودند و سایة دولت آن حصرت التجا حستند^{۱۵} پادشاه اسلام اریشان پرسید که من کیستم^{۱۶} اتفاق آوار ر آوردند که شاه غارن^{۱۷} بن ارغون خان بن اقاخان بن هولانگوخان بن تولوی خان بن چینگگرخان بعد از آن پرسید که ناصررا پدر کیست گفتند الهی گفت الهی را^{۱۸} پدر که بود همه فرو مایند و همگارا معلوم شد که سلطنت آن قوم اتفاقیست نه استحقاقی و تمامت سده^{۱۹} اوروع نامدار حد^{۲۰} پادشاه اسلام اند و پادشاه اسلام^{۲۱} نا ایشان گفت که در وجود شما رنگان حیری ست لیکن در مردگان شما^{۲۲} حیر و برکت سیارست گاههای شما نادان بن مردگان آگاه می‌محشم^{۲۳} اهالی دمشق بعایت مستشش شدند^{۲۴} و

۱ P — ر مصریان ۲ P — وقت ۳ L, P, W — پس

۴ L — شکست یافتند W, و متفرق گشته P add. شکستند

۵ L, P, W — سردید ۶ W — دار السلطة

۷ L, P — پیش آمدند ۸ L, P — قتلعیارا ۹ L — کرد

۱۰ P, L inserunt جمله W om — من کیستم ۱۱ W — غارن خان

۱۲ W om — ۱۳ W om — اسلام ۱۴ L — تحشید

حکایت توجه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مصاف دادن با مصریان ۱۲۹
و شکست ایشان و فتح ولایت شام

گشتند^۱ و دولت را دعاها گفتند و دوا بردم ربيع الآخر عیدان
آلجا^۲ بتفرج رفت و چون سوادى معایت حرّم یافت صیانت^۳ آن واجب
داشت حمى محافظان را بر^۴ دروازه باب توما^۴ ششاند تا نگذارند که
لشگریان^۵ مردم شهر را^۶ رحمت دهد و فرمود که هفت دروازه^{۱۴} دیگر را
سته دارند و لشگریان در ناعستان^۷ نگرديد و حرانی نکند و امارت دمشق
بقبحاق داد که پیشتر امیر آلجا نوده بود^{۱۵} و بایلی در آمد و شجکی بقتلها و
تصرف در اموال و محافظت آن بموجب سابق بر^۸ و حرالدین ابن الشیرجی^۹
و سید ربن الدین مقرر داشت و فرمود^{۱۸} که بر قاعده معهود و معتاد متصرف
باشد و اگر ایشانرا مهمتى افتد بخدمت^{۱۰} وزراء حضرت باریاید و حمى ار
ملارمان سلطان که آلجا^{۱۷} بودید چون کتاب حرايه و کتاب حیش و غیرهم
همه را^{۱۱} سواحت و بر قرار ملازم می بودید و امراء عرصه داشتند که چون
اهل قلعه عطاوت در می آید^{۱۲} هر آيه شهریارا دل نا ما راست نتواند
بود مصلحت آست که شهر را^{۱۳} عارت کسیم و تمامت امرا درین باب^{۱۹} متفق
الکلمه شدید و بدان سبب پریشانی و تشویش تمام اهل شهر راه یافت پادشاه
اسلام ترخم فرمود و آن معی را پسندید^{۲۰} و فرمان داد که هیچ آفریده اهل
آلجارا مراحم و متعزّص نگرديد و هر کس از امراء و لشگریان که خواهد
که در شهر رود^{۲۱} تا مکتوبی معین از دیوان نداشته باشد او را قطعاً در
آلجا^{۱۴} نگذارند و سه شصت و هجده ماه بواسطه آنکه فرمان شده بود که در
ناعها^{۲۲} نگرديد و چونها که لائق معجیق باشد محبت استحلاص قلعه ببرند
حمى کوتالحيان و ارامه^{۱۵} و گرجیان و مرتدان خود را در^{۲۳} حل الصالحیه
انداختند و قتل و بهت و اسر تقدیم رساییدند پادشاه اسلام^{۱۶} از آن قصیه^{۱۷}
بر آشفت و فی الحال ارغی پسر^{۲۴} قوخی بن کیندوقارا^{۱۸} فرمود با آلجارود و

۱ L, P — مستطهر و مستشر شدید

۲ L, P — که لشگریان

۳ L — توما^۴ — مردم را و شهر را^۶ —

۷ L, P — ناعستان^۸ — الشرحی^۹ —

۱۰ P om — شهریارا^{۱۳} — می آید^{۱۲} — همه را^{۱۱} —

۱۴ L, P — شهر — ارامه^{۱۵} گرجستان^{۱۵} —

۱۶ W — قوخی بن کیندوقارا^{۱۸} — قصیه^{۱۷} — عارت^{۱۹} —

محافظت مردم کند و کسانی را که غارت کرده باشد بپاسا رساند^{۲۵} چون او رسید لشکریان خرابی کرده بودند و متفرق گشته و بعد از آن خابهاه گرجیان و ارمیان می جستند و امیرانرا ناز گرفته^{۲۶} رها می کردند و شنه^۱ بیست نهم ربیع الآخر امیر مولای که^۲ از پی هریمتیان تا غزّه رفته بود باز آمد و چون هوا میل بگرمی^{۲۷} کرده بود پادشاه اهل قلعه که بر عصیان مصر بودند التفات ننموده شش^۳ سیردهم حمادی الاولی از دمشق مراجعت فرمود^۴ و امیر قتلغ شاه^{۲۸} و امیر چوان را جهت محافظت آنجا نگذاشت تا چون بهار شود بیاید و امیر مولای را فرمود که با لشکری بزرگ تاستان آنجا باشد S fol 286 r.^۱ و ناصرالدین مجیی را سوکری قیچاق معین گرداید و یکتیمور و ایلکی را که بدگی^۵ آمده بودند هر یک را نکاری مناسب^۶ نصب فرمود و عاقبة الامر ایشان و قیچاق حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام فراموش کردند و آوارهای مختلف انداختند^۷ که موجب مراجعت امیر مولای و حماحت بود در حمله پادشاه اسلام چهار شده بیست و چهارم حمادی الاولی از فرات عبور فرمود^۸ حمادی قلعه^۹ حمیر بر جبری که از اختراع خویش فرموده بود تا از کلکها^{۱۰} بریسان پوست درخت برهم بسته بودند^{۱۱} و هم آن روز تاغروق پیوست و سلطان ییساو^{۱۲} که^{۱۳} تا غزّه رفته بود برسد و در حدود سجار محوایت پیوست و ایلچیان کرمان رسیدند^{۱۴} و حال یاغی شدن محمود شاه و اشیاع او و کشتن علامه عالم^{۱۵} مولانا فخرالدین قاصی هراة و فرزدان او و قتلها که انگیزته بودند^{۱۶} عرصه داشتند و سه شبه پانزدهم حمادی الآخر بموصل رسید و یکشنبه پنجم رجب قتلغ شاه بویان از شام رسید و محلفت قیچاق^{۱۷} و بوکران عرصه داشت پادشاه اسلام^{۱۸} عرّه شعنان از دحله عبور فرمود و هفدهم شعنان امیر مولای از دمشق^{۱۹} رسید و بهم شعنان امیر^{۲۰} وزیر و چیچاق و طوغان که از اران باز آمده بودند^{۲۱} محدود درسد رنگی

۱ L, P ش — ۲ W. om — ۳ L, W ش, P — ۴ —

۵ W insert بدشه اسلام غازان خان — ۶ P هم بسته بودند —

۷ L بهم در بسته بودند — ۸ T = W, S سوال — ۹ W om —

۱۰ P lac. pag 237 recto et verso — ۱۱ L in rit آدیه —

۱۲ L om. — ۱۳ L بود —

حکایت توجّه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مضاف دادن با مصریان ۱۳۱
و شکستی ایشان و فتح ولایت شام

شرف بدگی مستسعد^{۱۰} گشتند و شش^۱ پانزدهم رمضان رایات همایون عماره
نزول فرمود و دوم رور تماشای رصد رفت و در همه اعمال و آلات^{۲۱} آن
بطر فرمود و تمامت را شاقی تمام بدید و از کیفیت هر يك سوال فرمود
و با وجود مشکلی دقائق آن اکثر فهم کرد^{۱۸} و فرمود که در جب گند
عالی و ابواب البرّ شم رصدی سارید مخصوص بجد عمل و کیفیت آن اعمال را
بتقریری واضح بیان^{۱۸} فرمود بر وجهی که حاصران حکماء متعجب نمادند
از حسن استساط او چه چنان عمل در هیچ عهدی نکرده اند و حکماء^{۱۴}
گفتند ساحتی آن سعایت متعذر باشد^۲ ایشانرا تعلیم و ارشاد کرد تا
نامتحان^۳ بطر در آن شروع نمودند و برفق تعلیم او اتمام^{۱۶} رسانیدند و
ایشان و حمله^۴ مهندسان ماهر متفق اند که مثل آن^۵ کس ساخته و شاخته
و از آنجا کوچ فرمود و مجانب او حان^{۱۸} آمد^۶ سه شبه بیست و چهارم
شوال آغار قوریلتای کردند و بعد از اتمام آن^۷ در رور شش سوم
ذی الحجه سه^۹ تسع و تسعین^{۱۷} و ستائنه^۸ شهراده الحووفات یافت در او حان و
مرفد او^۹ نگند عالی تریر بردید و ششم دی الحجه شهراده حرسدرا اجارت
مراحت^{۱۸} تا حراسان فرمود و حویشتن شمارکی عربیت دارالملک تریر فرمود
و هر رز بر سر عمارت گند عالی^{۱۰} می روت^{۱۱} و السلام^{۱۲}

حکایت

توجّه پادشاه اسلام بحاب شام و مصر نوبت دوم

^{۱۹} پادشاه اسلام چون پاییز در آمد دیگران عزم دیر شام حرم فرمود و
دو شش عره محرم سه^{۱۳} ستمائنه^{۱۳} امیر قتل شاهرا با لشگری^{۱۴} ۲۰ سیار در
مقدمه روانه فرمود و رایات همایون پانزدهم ماه مذکور بر آن عزم از تریر
نهیست فرمود و سوم صفر بورین آقرا^{۲۱} از حدبو^{۱۵} رگر داید - در آن رود
و چهارم ربیع الاول شمارکی شهر موصل رسید و دو سه روری چیر عایشی

— رحله^۴ L — نامعان^۳ L — است^۲ L — شب^۱ L

— اتمام آن^۷ L om — آمدند^۶ L — این^۵ L

— عمارت عالی^{۱۰} L — آن^۹ L — و ستائنه^۸ L, W om

— ستائنه^{۱۳} S — ۱۲ L om — تا رود تیره گند^{۱۱} W add

— حقتو^{۱۵} L — لشکر^{۱۴} L

کردند^۱ و در^۲ حدود ابو میری اختیار از آورد و رنشت و امرا جوان و مولای را در مقدمه روانه داشت و طغانشاه خاتون دختر مبارکشاه^۳ در حدود سنجار ماند ششم ربیع الآخر و خواتین که بوداع آمده بودند از حدود رأس العین مراجعت نمودند و دوازدهم ربیع الآخر^۴ شبقا^۵ از پیش لشکر رسید و خبر داد که يك ما قرتو^۶ را سواری چند ر کوشلوك که طلیعه ایشان بود رد^۷ و امیری اریشان^۸ قتل آمد و پادشاه اسلام^۹ هفتم صفر از فرات عبور فرمود محاذی حصر و صفین^{۱۰} و سه شنبه بیست یکم صفر بالای جبل^{۱۱} ردیک^{۱۲} حلب فرو آمد^{۱۳} و قرتو بهادر رسید خدی^{۱۴} چند شامی^{۱۵} با سیری آورده بود^{۱۶} و بیست و هفتم تشویش و ارحاف افتاد که یاعی رسید فرمان شد S fol 286 v تا لشکر یکبار رنشتند و چون بعد از تحقیق معلوم شد که دروغ است فرو آمدند و بهجم جادی الاولی از حلب نگذشتند و رط^{۱۷} و صبحی^{۱۸} ککار آب قویق^{۱۹} که رودخانه شهر حلب است رول کردند و هفتم ماه ر محاذی قسیرین فرود آمدند و چون از یاغی^{۲۰} خبری بود و سلطان مصر از خوف پیامده پادشاه اسلام ر ولایت مسلمانان رحم^{۲۱} فرمود و پیشتر رفت و فرمود^{۲۲} تا قتلح شاه^{۲۳} را لشکر در سرزمین توقف کند و در آن رستان نازدگی وافر بود و اتفاقا امیر سوتای و بعضی لشکر^{۲۴} امیر شناوخی^{۲۵} که^{۲۶} از روم آمده بودند بموضعی بد فرو آمده ناگاه نازدگی عظیم شد و سرمای سحت طاهر گشت و وحلی بعایت نادید آمد چنانکه هر دو^{۲۷} امیر بهم توانستند^{۲۸} بیوست و سیاری چهارپایان ایشان در کل و سرما هلاک شدند و پادشاه امیر مولای را ما يك تومان لشکر فرستاد

۱ L. کرد — ۲ T = W, L. شبقا — ۳ L. قرتو بهادر —
 ۴ W. ردید — ۵ L. اریشان — ۶ L. insert ادبه —
 ۷ L. om حول — ۸ T = W, S. حول — ۹ L. om محاذی حصر و صفین —
 ۱۰ L. رول — ۱۱ L. فرمود — ۱۲ L. حد —
 ۱۳ L. om بود — ۱۴ L. شامی چند —
 ۱۵ T. = W, S. صبحی — ۱۶ L. صبحی —
 ۱۷ T = W, S. قویق — ۱۸ L. قویق —
 ۱۹ W. — ۲۰ L. om و پیشتر رفت و فرمود —
 ۲۱ L. — ۲۲ L, W. شناوخی — ۲۳ L. om هر دو —
 ۲۴ L. لشکری — ۲۵ L. W. — ۲۶ L. om — ۲۷ L. — ۲۸ L. —

تا ایشانرا بچهار پایان^۷ آن تومان بیرون آورد چون آنجا رسیدند بهر ار حیل
 حویشن بیرون توانستند آمد و پادشاه بیست و دوم حمادی الاولی مراجعت
 فرمود^۸ و محاذی شهر رقه^۹ ر جبری که احداث کرده بودند نگذشت و
 زیارت عمار بن یاسر و شهداء صغین صعه دریافت و شش^{۱۰} پانزدهم^{۱۱} جمادی الآخر
 بمحارطای ریر سحران نخواستن و آوردوها پیوست و سلج ربیع الآخر امیر اراده
 ساتالیش پسر نورالحی^{۱۲} از حویشان^{۱۳} التاجو اقا^{۱۴} محدود کشف وفات یافته
 بود پادشاه^{۱۵} از حر^{۱۶} واقعه^{۱۷} او بعایت متأسف گشت و پشمنه یاردهم رجب
 سلطان یساول^{۱۸} از شام رسید و متصف رجب امیر قتل شاه ییر^{۱۹} بار آمد و
 چند روری در آن حدود بعشرت و شادی و شکار مشغول بود^{۲۰} پادشاه
 اسلام^{۲۱} روری از پس آهویی بدواید و تیری بسداحت و چان نمود که تیر
 بوی رسید ناگاه آهو بقتاد جماعت ملارمان^{۲۲} احتیاط کرد و از آن تیر
 به رحم ناھو رسیده بود و عموم خلق آرا مشاهده کرد و واقف گشتند که
 آن به رخس^{۲۳} ر چه وجه^{۲۴} واقع شده تیری بود^{۲۵} که معولان آنرا توبه
 می گوید و بیکان آرا^{۲۶} سه پرمی باشد بعایت تیر و بوقتی که آهو ر هوا بوده
 و چهار دست و پای او ناھم آمده تیر^{۲۷} بهر چهار^{۲۸} رسیده و محروم کرده
 و از آنجا گذشته سیه و شکم و ریر گشها رسیده و هر پری از آن رحمی ر
 طول کرده آنگاه نگردن و خلق^{۲۹} رسیده و دورحم دیگر کرده چاکه علی
 التعمین^{۳۰} ر این عظم به رحم پیدا بود و اریں قصیه حکایت بهرام گور که
 محبت پای آهویی^{۳۱} نا گوش او بهم تیر رده و مردم از آن تعجبها نمایند^{۳۲} و
 از هرار و پاحد سان بار ر دیوارها و کتھا نقش می کنند مکتی مسوح شد
 و^{۳۳} این حال^{۳۴} زیادت از دو هرار آدمی معایه دید^{۳۵} و چهار شش بیست
 سوم شعار ایلحیان بوقتی پادشاه الوس حوچی^{۳۶} رسید و شرف^{۳۷} بدگی

۱ L om — ۲ L — نور لعل

۳ T - W . ۵ — الحو نویان ۱۱ L حواق ۴ L om —

۵ L om — ۶ L — تیریر ۷ W add — عارار حان

۸ L om — ۹ L, W — آ — ۱۰ L add. — پای او

۱۱ L, W — عی البقیس ۱۲ W — کردید ۱۳ ۱۴

۱۴ L om — ۱۳ — ۱۴ — ۱۵ L om — الوس حوچی

دریافته نزدی مراجعت نمودند و چهار شنبه سلخ شعبان از دحله^۱ نگذشت و در راه کردانرا که بی راهی نابواع کرده بودند فرمود تا^۲ بگیرند^۳ و سیار^۴ بکشتند و بیست و چهارم رمضان شهر اسلام اوجان زول فرمود^۵ و السلام

حکایت

سیورغامیشی یافتن حواجه سعدالدین صاحب دیوان^۶ و یاسا رسیدن حساد او^۷ پادشاه اسلام^۸ چون عمارکی از سفر شام مراجعت نموده بشهر اسلام^۹ اوجان زول فرمود در بیست هفتم ذی القعدة سه سعمائه حواجه^{۱۰} سعد الدین را^{۱۱} سیورغامیشی تمام فرمود و تمغای آل^{۱۲} ارانی داشت و امور صاحب دیوانی^{۱۳} رای او^{۱۴} مفوض گرداید^{۱۵} و غرة ذی الحجة^{۱۶} رفاف قتلغ شاه دیوان بود^{۱۷} ما ایل قتلغ دختر گیحاتو^{۱۸} و در آن یایلاع حمی مقران و اصحاب دیوان چون صایب قاصی و شیخ^{۱۹} محمود و سید قطب الدین ایجو شیرازی^{۲۰} و دیگر بوکران رفع حواکجان کنگاجی کرده بودند و متهم فرصت می بوده و در مجلسی که پادشاه^{۲۱} شراب^{۲۲} می خورد و ذکر امرا می فرمود سید قطب الدین شیرازی حاضر بوده و گفت ناسمیش مردی بیکو میرت بود پادشاه^{۲۳} فرمود^{۲۴} که تو یکی او بدان سب^{۲۵} می گوئی که^{۲۶} با هم شیراز رفته بودید و او آلت کسب و حرّ مسعت تو شد و مال سیار ارا آخا بیرون آوردید و بعد از آن فرمود که شما^{۲۷} S fol 287 r^{۲۸} بیوسته از بی فتنه و شرّ می گردید قطب الدین از سر مستی گفت پادشاه کرامات میفرماید گویا در میان^{۲۹} کنگاج ما بوده پادشاه از سر حدس و فراست قضیه ایشانرا احساس فرمود و فرمود تا^{۳۰} هم

— فرمود تا P. om. ۲ — ۱ — ۱۵ (pag ۱۳۳) L. om

— و عیش و عشرت مشغول شد و السلام P. add ۴ — سیاری L., P., W ۳

— صاحب قران خواحه سعد الحق و الدین عزّ صبره P., L. pro his verbis exhibent ۵

— W. add. ۷ P., L. om ۶ — غارای خان

— صاحب اعظم حواجه سعد (الدولة و P) الدین را P., L. ph.v.e ۸

— منک آرای L. add. ۱۱ — دیوان L. ۱۰ — آن L. ۹

— L. om ۱۴ — W. om ۱۳ — داشت L. ۱۲

— ۱۶ — ۱۷ — ۱۷ L. lac ۱۶ — ایجو شیرازی L., P. om ۱۵

— که S ۲۰ — W. om. ۱۹ — گفت W. ۱۸

حکایت سیورغامبشی یافتن خواجه سعدالدین صاحب دیوان و یاسا رسیدن حساد او ۱۳۵

در شب شیخ محمود را ^۸ توکیل کردند و نامداد صاین قاضی و سید قطب الدین و معین الدین حراسایی و امین الدین ایداجی و سعد الدین حبش را ^۱ گرفته یارغو داشتند و بعد از هفت روز امین الدین را رها کردند و بعد از ده روز ^۵ سعد الدین حبش را چه ایشان هر دو گاهی نداشتند و دو ^۲ شبه ^۳ بیست و دوم ذی الحجه قاضی صاین و سید ^۴ قطب الدین و معین الدین را ^۴ موضع ^۵ دول ^۶ یاسا رسانیدند و چهار شصه متصف محرم سنه احدی و سعمائه ^۷ شیخ محمود را شفاعت بولعنا حاتون اطلاق فرمود و هر چند پادشاه اسلام عاراجان ^۷ رعایت ^۸ رحیم دل ^۸ بود و آزار هیچ حیوانی حائر نداشتی تا رعایت ^۹ که اگر وقتی مگس ^{۱۰} در طعام افتادی بدست مبارک خویش او را بیرون آوردی ناهستگی چنانکه پرهای او شکسته شدی و نگذاشتی تا قوه گرفتی و او را برآیدی لیکن ^{۱۰} میفرمود که پشه نی گناه کشتن ر من ^{۱۱} دوشوارتر از آدمی گناه کارست چه آدمی فتنان را رنده گذاشت ^{۱۱} مؤدی ^{۱۲} محلهای عظیم ^{۱۳} باشد خاصه در امور مملکت و سلطنت ^{۱۴}

حکایت

توجه پادشاه اسلام عاراجان ^{۱۵} بحاج الاتاع ^{۱۶} و از آنجا برآه بخجوان

قشلاق از آن حرکت فرمود و وصول ایلیچیان که متصرفه بودند ^{۱۸} رایات همایون روز چهار شصه ^{۱۷} متصف محرم سنه احدی و سعمائه بحاج الاتاع توجه فرمود و یکم ماه ^{۱۸} مذکور قتلع شاه نویان نالشگری بر ^{۱۸} عزم دیارنکر طرف مراعه روان شد و پادشاه اسلام پششده دوم صفر سرای ^{۱۹} الاتاغ رول فرمود و یکشده دوم ربیع الاول از الاتاع بر عزم از آن بهصفت فرمود ^{۱۹} برآه بخجوان و فرمان شد که امیر ^{۲۰} قتلعشاه ^{۲۰} از دیارنکر

— دوشه P om ^۳ — روز L. ^۲ — حبش را L. ^۱

— در راه تریب W add ^۶ — در موضع W ^۵ — معین الدین را L, P om ^۴

— تا رعایتی L, P ^۹ — عاراجان L, P om ^۷

— می شود P insert ^{۱۲} — ر من L, P om ^{۱۱} — مگسی P ^{۱۰}

— والسلام P phve et add. ^{۱۴} — و سنده برگ P add ^{۱۳}

— عاراجان L, P. om ^{۱۵} — امور پادشاهی و سلطنت و مملکت و السلام

— روز چهار شصه P om ^{۱۷} — الاتاق L, P ^{۱۶}

— نویان نالشگری که او بود W add. ^{۲۰} — L. om. ^{۱۹}

مراجعت نماید و دو شنبه شانزدهم ربیع الآخر قاضی کمال الدین موصلی و علی خواجه^{۱۸} که مرسالت بمصر رفته بودند برسیدند و چون آوردوها بیورت قراغ از آن فرود آمدند^۱ پادشاه اسلام آنها ریادت^{۱۷} توقفی فرمود و شکار کوههای شیروان^۲ و لگرستان بر شست و چند رور آنها^۳ شکار کرد و ار آنها صیحت^{۱۸} صید قو^۴ بطرف گاوباری توحه فرمود و مدتی آنها شکار مرع و ماهی مشغول بود و ار آنها حجاب حلیری^۵ که پادشاه^۶ نام^{۱۹} آن قوش قیون^۷ کرده فرو آمد و آن کساره دریا تا حدود بر مگی دارد و کلسک و مرغانی که ار قیشلایشی مارگشته^{۲۰} سیلاق می رود تمامت آنها^۸ می گذرد و چون ریات همایون بدان حدود رسید و ندرسد ردیکست^{۲۱} توقفا^۹ پادشاه الوس مهرم شد و شهرادگان و امرای او که بدین طرف ردیک بودند بگمان آنکه^{۲۲} حوچی^{۱۰} ریات حهانگیر متوحه آن طرفست مهرم گشته ار آنها بر رگ بگشتند^{۱۱} و بعد ار مدتی واقف شدند که واقع ر حلاف گمان ایشان^{۲۳} بود و ار تحار در تردد آمدند و در آن وقت تمامت امرای لگرستان که ار مدتها نار یاعی و عاصی در آن کوههای محکم متواری^{۲۴} بودند بطوع و ارادت نایلی در آمدند و از سر احلاص روی بسدگی بهادید و دست در عروقه وثقی طاعت و اقیاد ردید^{۲۵} و حمی دردان و اواناش که ار ولایت آدریجان پناه نار کوهها برده بودند و بر دردی و رافرنی اقدام می نموده تمامت را بگرفتند^{۲۶} و بگشتند و ار آن حدود مراجعت نموده در پلسوار و همه شهره^{۱۲} ناوردوها برول فرمود و براه ولایت تالشان و اسپهد S fol 287 v^۱ مهرم شکار سرون آمد و فرمود تا در میان آن کوهها بمقدار یک روره دو دیوار ار چوب و حاشاک بساختند^۲ چنانکه دهان بیرونی هر دو دیوار قرب یک روره راه بود و ر شکل^{۱۳} محروط^{۱۴} تنگ می شد تا بمقدار پنجاه گر

— در آن نواحی P ۳ — شیروان L, P W ۲ — بود L, آمد S ۱
— اسلام غاربان W add. ۶ — حلیری L, P ۵ — ح P ۴
— ار آنها P ۸ — قیون L, قیون P, W ۷
— توقفا W, پادشاه الوس حوچی توقفا T = L, S ۹
— S, L, W om ۱۰
— ما آن حجاب آنها رفتند T = P, S, L, W phve ۱۱
— ر قسمة محرومی P ۱۴ — L om ۱۳ — و همه شهره L, P om ۱۲

حکایت توجّه پادشاه اسلام غازان خان صاحب الامتاع و ار آنجا راه ۱۳۷
 همچون بقشلاق ازان حرکت فرمودن

شد^۱ و در^۲ بن آن بر مثال آقلى^۳ از چوب ساختند و بعد از آن لشگرها
 جسرگه کردند و شکاریان را در میان آن دیوار^۴ می رانیدند^۵ تا تمامت را در آن
 آقل جمع کردند ار گاو کوهی^۶ و حور و آهو و خرگور و شغال و رونا و گرگ
 و حرس^۷ و دیگر انواع و اصناف و حوش^۸ و سباع و چون^۹ در میان آن دو^{۱۰}
 دیوار بودند و محرجی^{۱۱} به ضرورت جمله در آقل^{۱۲} رفتند و پادشاه اسلام با
 بلعان حاتون در چهارطاقی که^{۱۳} از چوب در آن میان رده بودند شسته بود و
 تفرّج^{۱۴} آن حیوانات می کردند^{۱۵} و بعضی را بریدند و بعضی را اطلاق کردند^{۱۶}
 و ار آنجا کوچ فرموده تفرّج^{۱۷} کسان منزل منزل^{۱۸} می راند^{۱۹} تا بدارالملک
 تسریر رسید^{۲۰} و اهل ولایات مرد و زن بزرگ و کوچک ار سرارادت و احلاص
 دست بدعا برداشته^{۲۱} بودند و ربان شاه حضرت سلطنت گشاده و اهل^{۲۲}
 تسریر با علمای اسلام بآیین و ترتیب تمام بیرون آمده مراسم^{۲۳} استقبال
 تقدیم رسانیدند و پادشاه اسلام^{۲۴} در باره ایشان عاطفت
 تمامتر فرمود ار حمله تکالیف^{۲۵}

و السلام

حکایت

ی عام فرمودن پادشاه اسلام در آوردی رژی موضع ناع اوحار^{۱۹}

و حتم^{۲۰} کردن قرآن در آنجا و بدل عام فرمودن
^{۲۱} پادشاه اسلام پیش از آن^{۲۲} استادان فاحر و مهندسان ماهر را
 فرموده بود تا حرگهای^{۲۳} رژی و تختی ریس با آلات^{۲۴} و ادوات مناسب
 آن^{۲۵} سارید و مدت سه سال گروهی اسوه^{۲۶} بترتیب آن مشغول بودند و

— می راند^۳ L, P — اعلی^۲ P — آمد^۱ P, در آمد^۱ L
 — و حور^۶ P om — و طور^۵ W add. — و محجر^۴ P add.
 — می فرمود^{۱۰} L, P — محرج^۸ L — om^۷ L
 — S, L, W om^{۱۳} — رانید^{۱۲} W — فر^{۱۱} W
 — عازان^{۱۵} W add. اسلام^{۱۴} L om — اهالی^{۱۴} L, P
 — مؤن^{۱۷} T = P, S, L, W — عا^{۱۶} P phio — و عاضی^{۱۶} P
 — عروق^{۱۹} W — و اله اعلم الصوا^{۱۸} W — و اله المرحع و لم^{۱۸} W
 — ار^{۲۲} W — ادشاه اسلام^{۲۱} L om — قر^{۲۰} L, P add.
 — T = L, P, W, S, om^{۲۵} — W om^{۲۴} — حرک^{۲۳} L

درین وقت که بدارالملک تبریز رسید^{۱۶} تمام شده بود در اواخر ذی القعدة سئه احدى و سبعمائه از تبریز باوجان حرکت فرمود و در آنجا مرغزاری بنایت زه و خرّم را^{۱۷} بجهت نزول منارک دیوار کشیده و در آنجا رودخاها و چشمه‌های آب رواست و حوضها و آبگیرها معظّم^۱ ساختند^{۱۸} و انواع طیور در آنجا مأوی گرفته و آن مرتع متساوی الاضلاع را باقسام متساویه بخش کرده و ر دو طرف^۲ مرزهای^۳ آن درخت^۴ بید و سفیدار ششاده تا عمرت خلق ر آن مرزها باشد و هیچ آفریده در میان مرغزار نگذرد^{۱۸} و راه هر طائفه معین که از کجا در آید و از آن کجا^۵ بیرون شود و در آن میان کوشکها و رحها و حمام و عمارت^۶ علیه^{۱۹} ساخته فرمود تا آن حرگاه رزمین را در میان آن باغ نرسد تا بارگاه و سایه‌بانها که بدان مخصوص است تمامت فراتشان و^{۲۰} مهندسان جمع شدند در مدت یکماه توانستند زدا رعایت عظمت و تخت مرتع محواهر و یواقیت بنهادند و بیشتر از آنکه^{۲۱} طوی کند تعظیم اسلام را سادات و ائمه و قضاة و مشایخ را^۷ حاضر گردانید و دیگر طوائف اهل ملل را بطغی^{۲۲} طلب داشت و روی مجمع آورد^۸ و بزبان فصیح و بیانی ملیح ارباب حکمت و معرفت سخنها ی دقیق را بد و اوصاف^{۲۳} مرد را بصیحت^۹ فرمود و شکر نعمتهاء و الاء الهی می‌گذارد و در اثناء آن گفت من سده صعیف محروم و قصور و بسیاری^{۲۴} گناه معترف و مقرّم و سراوار این عظمت^{۱۰} و شایان این موهبت بیستم لیکن فیض رحمت و رافت^{۱۱} ربّانی^{۲۵} و آثار لطف و کرم یردانی^{۱۲} عرّ و علا در حق سدگان خویش هر چه تمامترست و کثرت نعمت او زیادت^{۲۶} از آنکه آدمی زادی^{۱۳}

۱ P — آلهای روانی — ۲ L., P inserunt — آن — ۳ W om —

۴ W — درختهای — ۵ P — کجا — ۶ L., P, W — عمارات —

۷ L., P, W. — صلحارا —

۸ P. om — و روی مجمع آورد — P fol. 239 r 1-3 et 239 v 1 = S fol. 268 r 9

— و ربّانی (— P fol. 239 v 1-8 = S fol. 287 v 22) (بازداد) 10 — (خواستم که)

— و فرمود تا (— P fol. 239 v 8 = S fol. 288 r 10) (راعب) fol. 288 r 5

۹ L., P., W add. — و موعظت — ۱۰ S, P, L. — عنیت —

۱۱ P om — رحمت و رافت — ۱۲ L., P, W — ربّانی —

۱۳ S, L, W. — آدمی را — P آدمی را دردا —

حکایت طوی عام فرمودن پادشاه اسلام در آوردی زیر بموضع باغ اوهار ۱۳۹

بلکه تمامت آفریدگان بشکر آن قیام تواند نمود و از آن عاقل بیستم که
شکرانه آنکه تمامت S. fol. 288 r. ^۱ حلائق ایران زمین را که ودائع حضرت
الوهیت اند از راه فضل و احسان در رفته طاعت من آورده ^۲ صد ^۱ هزار ^۳
زبان واجب و لازم است و سرور ملک یکپخته که باز گرفته ^۴ از ^۵ چندین
هزار کس است فریفته ^۶ نمی شوم و از اصاف نعمتها که حق تعالی در حق
من کرامت کرده یکی است که آنچه مرا ارزانی داشته بدیگر ^۷ پادشاهان ^۸
داد و آردوی پیشیگان مرا منقول فرموده و بهترین آنکه بدگان او ^۹ از
زحمت من ^{۱۰} آسوده اند ^{۱۱} و سلطنت من راضی و راع ^{۱۲} سارین معانی و
مقدمات ^{۱۳} نحو استم ^{۱۴} که از سر نخوت و جبروت درین حرگاه ^{۱۵} و نارگاه روم
می باید که این رمان حاکم و محکوم ما و شما باتفاق ^{۱۶} بی شقاق و ریا شکرانه
این نعمت ^{۱۷} عظیم را ادا کنیم ^{۱۸} و از سر سور و یار آمرزش گناهان خواسته
تخشوع و حضور این حرگاه در آیم ^{۱۹} و ابتدا تلاوت قرآن مجید و طاعت
و عبادت کنیم آنگاه للهو و طرب اشتعال نماییم این کلمات پاکیزه ^{۲۰} رانده نام
حدای تعالی و رسول علیه السلام تعظیم یاد کرده پای مبارک در حرگاه
بهاد و پشت عسجد ^{۲۱} کامکاری ناز داد و فرمود تا در و حمامه بی انداره و بیرون
از حد ^{۲۲} شمار ^{۲۳} حاضر گردایند و بعد از اطعام ^{۲۴} حلائق بالوان طعام آرا
تمامت بدست خویش شکرانه را بصدقه داد چنانکه عموم طوائف ^{۲۵} از آن
بهره مند شدند ^{۲۶} و سه شایور و بخت قرآن ^{۲۷} و اداء و طائف ^{۲۸} عبادات هر
طائفه ر طریقه خویش اشتغال نمودند و روز طوی تاحی ^{۲۹} مرصع مجواهری
که مثل آن کس ندیده بود بر سر بهاد و کمری مناسب آن درست ^{۳۰} و
حامهای درخت بعبایت ^{۳۱} گرانمایه پوشید و حواتین و تمامت شهرا دگان و امرا

۱ P om. — ۲ هزار — ۳ صد —

۴ L, P, W. add. عهد — ۵ L, P om. — ۶ بارمانده —

۷ ۱۰ — ۸ در رمان دولت من — ۹ P. pro ۶ — ۱۰ exhibit — ۱۱ ۷ — ۱۲ ۷ —

۱۳ L. om — و مقدمات —

۱۴ P. pro ۸ — ۱۵ exhibit (v. S fol 288 r. 10) — ۱۶ شکر این نعمت که توأم —

۱۷ یاد کنیم — ۱۸ ۱۲ — ۱۹ P. om — ۲۰ گدارد و فرمود تا در —

۲۱ حلائق — ۲۲ ۱۴ P — ۲۳ و بیرون از حد شمار — ۲۴ W om — و حساب — ۲۵ L add —

۲۶ بر میان بست — ۲۷ P. درست — ۲۸ طاعات و — ۲۹ P. add — ۳۰ P. om —

و مقرآن را فرمود تا انواع مجملات آرایش کردند^{۱۵} و جمله^۱ باسپان^۲ بی نظیر سوار می شدند و تفرج^۳ می کردند و بعد از^۴ فراغ^۵ روی رای مبارک ضبط امور مملکت^{۱۶} و تدبیر مصالح سلطنت و ترویج رعایا و بواخت کافه برای آورد و با امراء دولت و اعیان حضرت کنگاح^۶ کرده فرمود که^۷ ۱۷ شهراده حرسه^۸ زمستان در مارندران و آن حدود می باشد و تاستان بجا^۹ طوس و ابیورد و مرو و سرجس^{۱۸} و حدود بادغیس و امیر بوریس برقرار سابق با لشگرهای^{۱۰} معین در ارژان قیشلامیشی می کند و پیوسته در^{۱۱} آن^{۱۹} طرف می باشد و امیر قلعه شاه با لشگر^{۱۲} بجا^{۱۱} گرجستان رود و بعضی از لشگر گرج بجا^{۱۳} دیار بکر رود و تومان^{۲۰} امیر مولای پیوسته مستعد سفر شام باشد و تومان هولاحو محدود فارس و کرمان رود تا اگر احتیاجی^{۱۳} افتد نامیر ساداق^{۲۱} و سلطان کرمان پیوندد^{۱۴} برین^{۱۵} موجب معین فرموده ترعامیشی کردند^{۱۶} و السلام

حکایت ۱۷

توجه رایت همایون از شهر اسلام^{۱۸} اوجان بجا^{۱۸} سعاد و احوالی که در

راه حادث گشت و وصول بواسط و حله و تصمیم عریضت شام

۲۲ پادشاه اسلام^{۱۹} در عرّه محرم سه اثنین و سبائت از شهر اسلام اوجان بر عریضت سفر شام متوجه حدود همدان گشت^{۲۳} و در آن روزها مقرر شده بود که امیر بوریس بطرف ارژان قیشلامیشی و محافظت آن حدود و اطراف رود و هور^{۲۴} احارت محوaste^{۲۰} در سدگی حصرت بجا^{۱۱} هشت رود رونه شد^{۲۱} و فریدان شرف الدین عبدالرحمن که مدتی^{۲۵} حاکم تبریر بود^{۲۲}

— و سپان ۳ W add. — باسپان ۲ L W — همه ۱ W

— مشورت ۶ L — آن ۵ W — آن ۴ L insert

— ۹ W om — پادشاه ۸ L — تا ۷ L

— ۱۲-۱۰ — ۱۲ L, P. om — ۱۱ S om — ۱۰ v ۱۲ —

— بد ۱۵ P — یو. د ۱۴ L, W — احتیاطی ۱۳ L

شهر اسلام ۱۸ W om — داستان ۱۷ L — ۱۵-۱۶ — ۱۶ L om

— در ار و بو ۲۰ P add — ادشاه اسلام ۱۹ L om

۱ fol 266 v 1 — (و ج ن) 26 r 28 S fol insert — ۲۱-۲۰ — ۲۱ P om

— بو. بد ۲۲ S, L, W — (مار گردید)

و بعد از آن مستوفی ممالک روم رفته حمامه سیاه کرده در بارگاه سلطنت پناه داد حواستند^{۲۸} که پدر ایشانرا نظام الدین یحیی پسر حواجه وحیه فرموده است کشتن^۱ و چون رایات همایون بهشترو رسید S fol 288 v.^۱ امیر بورین کاسه^۲ گرفته^۳ بارگردید و بطرف ازان توخه نمود و رور عاشورا نظام الدین یحیی پسر حواجه^۴ وحیه و دولت شاه پسر ابو نکر دادقنادی را مجدود یور آج^۵ و هشترود بیاسا رسایدید و دیگر رور عرشاه پسر^۶ راده سلطان حجاج کرمان را همچنین وار آلتجا بچاب همدان در آمده در حاقلا ماری که در دیه بوریمحمد^۷ احداث^۸ و اشا فرموده بر آن اوقاف بی اندازه کرده و عمارتی بعایت خوب و عالیست برول فرموده و ار آلتجا بچمان باوور^۹ فراهان رفت و چند روری مقام فرموده راه بهاوید و در راه ججمال آمد و مجدود بیستون سه امیر از امراء شام بایلی در آمده^{۱۰} رسیدید^{۱۱} مقدم ایشان علی شیر پادشاه اسلام^{۱۲} ایشانرا بواحت و سیورعامیشی فرمود و بوقت فتنه بورور و گرفت^{۱۳} برادران و متعلقان او در حدود کرماشاهان شی باجمعی مقرران بی حیمه در صحرا مانده بود^{۱۴} و در ریر کمری حفته^{۱۵} و برابر آن درحق سایه گر^{۱۶} رسته و چون هسور لکری را بگرفته بودند و معلوم نه که حال نورور نکجا رسد خاطر ماری^{۱۷} پاره متورع^{۱۸} بود در آن موضع تفکری^{۱۹} در آن باب میفرمود و از عالم عیب سسطی و فرجی روی نموده درین وقت چون^{۲۰} آلتجا^{۲۱} رسید و آن کار بر وفق دلخواه بر آمده بود آن موضع و درحت را یاد آورد^{۲۲} و بر عزم ریارت با تمام حواتین و امرا آلتجا رفت^{۲۳} و نگریت و صدق و یاری که در آن وقت آلتجا پیش آورده بود یاد آورد و بر طهر و بصرت که یافته بود شکرها گدارد^{۲۴} و دو رکعت نماز سیار ادا کرد و سر

در آن ایام مردان شرف الدین عبدالرحمن که مدق ۱ P pro ۱۳-۱۵ exhibit
حاکم تریر بود و بعد از آن مستوفی ممالک روم حمامه سیاه کرده بودند بر در بارگاه سلطنت
کاسه^۲ W — داد حواستند که پدر ایشانرا نظام الدین یحیی فرموده است کشتن
— نورمحمد W، نورمحمد^۵ L. P — یور آج^۴ P —
— عاران خان W add. اسلام^۷ L om — بایلی در آمده^۶ P
— سایه گستر^{۱۰} L, P, W — بود^۹ S, L, P, W —
—^{۱۳} L om. — تفکر^{۱۲} L — متفکر^{۱۱} L. P.
— ۱۴ L et contin f. 677 v —

بسجده نهاد و بخشوع تمام از حضرت حق تعالی در همه احوال نصرت^۱ خواسته^۲ آنگاه سر برآورد و همگانرا نصیحت فرمود و گفت در سزا و ضرا استعانت بحق حل و علا کنید و هیچ حال از رحمت او^۳ نوبید مشوید و هیچ چیز عجب و غرور^۴ میارید و یقین داید که طرفة العینی از شما فائز است و قوت و قدرت خود^۵ فریفته نگردید و ارعیت الهی نرسید و حاجتها که داشت از حق تعالی بخواست و از هر گونه یتهاه حیر کرد خاصه آنکه^۶ ۳ در عدل و انصاف بفریاد و تمامت حاضران شاهها بر آن درخت سستند و ماسد ریارتگاهی شد بعد از آن^۷ مطربان چبری ردند^۸ و امرا رقص کردند امیر پولاد چینگسانگ حاضر بود و عرصه داشت که قوتله قان^۹ عم حد پادشاه اسلام^{۱۰} در چای خود پادشاه چند قوم بود و رعایت بهادر و مردانه چنانکه مثل بهادری بوی زدندی و در حق او شعر بسیار گفته^{۱۱} اند و آواز او چنان بلند و سهمناک بود^{۱۲} که از هفت پشته می گذشته اتفاقاً روری بجنگ مرکب^{۱۳} ۷ برشته بود در راه^{۱۴} پیش درختی رسید و فرود آمد و با حدای قدیم مساحت کرد و ارو نصرت خواست و بیت کرد که اگر سریان طی طهریام^{۱۵} این درخت را ریارتگاه خویش^{۱۶} ۸ سارم و اورا مجمهای ملو ریا بیارایم حق تعالی اورا سریان طی طهر داد و بعد از فتح^{۱۷} ۹ مراجعت نمود و تا پیش آن درخت آمد موحب بیت آرا بیاراست و شکر آفریدگار عز و علا^{۱۸} ۹ گذارد^{۱۹} ۱۰ و با لشکریان زیر آن^{۲۰} ۱۱ در رقص آمد و چندان پای کوفتند که پیرامون آن^{۲۱} ۱۲ قدر^{۲۲} ۱۳ یک گر رمین در معاک افتاد پادشاه اسلام را^{۲۳} ۱۴ آن سخن^{۲۴} ۱۵ نغایت خوش آمد و فرمود که اگر احدات مارا چنین بیار و اخلاص^{۲۵} ۱۶ سودی حدای تعالی ایشانرا سرور پادشاهان^{۲۶} ۱۷ جهان^{۲۷} ۱۸ نگر دایندی و اوروع ایشانرا عمارت بزرگ و درخت عالی برسایدی و در آن دوق^{۲۸} ۱۹ ساعتی زیر آن درخت سماع^{۲۹} ۲۰ کسان توقف فرمود و بعد

۱ L, P. — ۲ L. om. — ۳ L. om. —

۴ W p.h.v.e — ۵ L, P. قویلائی قان — دست بردست ردید

۶ P — ۷ L, P (L) قوم مرکب (کبو) — ۸ W. خود — بوده است

۹ P — ۱۰ L. نکرد — ۱۱ L, P. در زیر درخت — تعالی و تقدس

۱۲ S, W. om. — ۱۳ L. بقر — ۱۴ W add. غارن حار را —

۱۵ P — ۱۶ L, P. سرور و پادشاه — ۱۷ L, P. وقت —

۱۸ P — ۱۹ L, P. — ۲۰ L, P. — ۲۱ L, P. — ۲۲ L, P. — ۲۳ L, P. — ۲۴ L, P. — ۲۵ L, P. — ۲۶ L, P. — ۲۷ L, P. — ۲۸ L, P. — ۲۹ L, P. —

حکایت توحه رایات همایون از شهر اسلام اوجان بحاج بغداد و ۱۴۳
احوالی که در راه حادث گشت

از آن مر عقب^۱ آوردوها روانه شد ناگاه از پیش امیر قلع شاه ایلیچان رسیدند
وامراء^۲ شام که از آنجا گریخته نابلی در آمده بودند با خود^۳ آوردند مقدم
ایشان علاءالدین پادشاه^۴ ایشانرا سواحت و عواید^۵ خوب مستطهر گردانید
و هم در آن حدود ایلیچان فاسلیوس^۶ پادشاه استنبول^۷ با تحف و هدایا
برسیدند و بیعام دادند^۸ که فاسلیوس میخواست که در سایه پادشاه اسلام
باشد و دختر خویش^۹ نام قومی^{۱۰} سنگی فرستد پادشاه ایشانرا سواحت
S fol. 289 r. فرمود^{۱۱} و از آنجا سندیچین^{۱۲} رفت و بعد از سه مقام
حواتین و اعروقهارا بطرف بغداد فرستاد و چهار شبه چهاردهم ربیع الآخر^{۱۳}
از سندیچین بحرم شکار جوقین سوار شد و چند روری در حدود سب و
واسط و مشهد سیدی ابوالوفا رحمة^{۱۴} الله علیه شکار کرد و زیارت مشهد رفت
و مجاورانرا صدقات و اعانات مخصوص فرمود و فرمود^{۱۵} تا^{۱۶} ر بهری^{۱۷}
که از آب فرات بدان بیان فی آب رانده^{۱۸} و بدان سبب آن مرار مثل شهری
شده^{۱۹} عمارتها کنند و از آنجا محله آمد و در آوردوها نزول فرمود و
مولانا قاصی صیرالدین تبریزی^{۲۰} و^{۲۱} قاصی کمال الدین^{۲۲} موصلی که ایشانرا^{۲۳}
از حدود ازان رسالت مصر فرستاده بود از آنجا مراجعت نموده با ایلیچان
مصر محله^{۲۴} سندیچی رسیدند و حوای رسالات که به روجه صواب گفته
بود ادا کردند و ایلیچان بوقت^{۲۵} بیر^{۲۶} با سبب سوار آمده بودند و یکشبه
غرة جمیدی الآخر که سر سال ترکان بود طوی کردند و ایلیچان^{۲۷} مصر و
بوقت^{۲۸} در آن روز تکشمیشی کردند از آن بوقت^{۲۹} سیورعامیشی سیار^{۳۰} فرمود
و مصریارا شیریز فرستاد^{۳۱} و شهر سد گردانید و دوشه بهم جمیدی الآخر
ر عرم دیار شام از حسر حله نگذشت و دوشه شانزدهم^{۳۲} ماه مذکور

— اسلام L, W add. ۳ — ناحود P om ۲ — در عقب W ۱
— قانی P ۷ — حوشرا L, P ۶ — اصطنون P ۵ — واسلیوس L ۴
— سندیچین W, سلیس P, سندیچین S ۹ — واحت L, P ۸
— و فرمود W om, که L un-crit ۱۰
— تا ر هر آن بهری T = L, P ۹, W phve ۱۱
— فرمود که W insert ۱۳ — ریه فی آب رانده اند P phve ۱۲
— مولانا قاصی صیرالدین تبریزی L, P om ۱۴
— تمام L, P ۱۷ — اورا P. ۱۶ — مولانا L, P insert ۱۵

مشهد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را^۱ زیارت کرد و پردهای با عظمت
فرموده بود تا بجهت آنجا^۲ ترتیب کرده بودند در آویخت و صدقات بی اداره^۳
محمودان و حاضران داد و از محصولات بهر غارانی^۴ که^۵ در آن حدود
بیرون آورده و این زمان آب آن مشهد^۶ می رود هر روز سه هزار من نان
میاومۀ سادات مقیم^۷ آنجا را معین فرمود و در آن روز از می بلا از حراسان
رسید و خبر آورد که سپه‌سواران سوار یانگی بنزدیک^۸ آمده بودند لشکر
مصور ریشان ردد^۹ و حمله را حسته و ناچیز گردانیدند پادشاه را بیعت
خوش آمد^{۱۰} و مهر^{۱۱} و شفقت او در حق^{۱۲} رادر ریادت شد^{۱۳} و آدیه
چهارم رحب سه^{۱۴} ائیس و سعه^{۱۵} ایاجی رسید و حر داد^{۱۶} که در اوائل^{۱۷}
جمیدی آخر امیر بوری آقا در قشلاع ازان وفات یافت پادشاه اسلام^{۱۸} از
آن واقعه متألم خاطر گشت و کنار^{۱۹} ۱۲^{۲۰} بر^{۲۱} کنار فرات می رفت و چون محدثه
رسید بیشتر حواتین و تمامت اعروقهارا فرمود تا از آب^{۲۲} فرات گذشته بحدود
^{۲۳} سحرار روند و آنجا مقام کسد و حویشتن نا لشکر متوحه عانه شد و
بولعان حاتون و بعضی حواتین دیگر خریده باسم وداع مصاحب^{۲۴} بودند روز
شبه دوازدهم رحب شهر عانه نزول فرمود و حقیقت آنکه در عالم^{۲۵} ۱۰ از آن
متبره^{۲۶} تر حاتی باشد شهر بر حریره^{۲۷} است^{۲۸} در میان فرات و از دو جانب
ناغات و ساتین مشحون ناشحار و ارهار و ریاحین معرض فرسگی^{۲۹} چنانکه آفتاب
از^{۳۰} حواب آن^{۳۱} بر زمین نمی افتد و کوشکها و ساهای عالی^{۳۲} از سنگ مرمر
تراشیده ساخته اند و سیاد آن از قعر^{۳۳} ۱۹ بر آورده و درجها^{۳۴} از حواب آن
بر فرات و ناغات بهشت آسا گشاده و برهت و حریمی آن ساتین و نخلستانها
زیادت از^{۳۵} ۲۰ آنکه در وصف گنجد^{۳۶} و بطول بود فرسگ عبارات اعمال

۱ فراوان W — حسین را رسی الله عه L, P

۲ تا مشهد L, P — ۳ بهر اعلائی عارانی L, P — ۴ رحب

۵ گشت L, P — ۶ باره W — ۷ تحت W

۸ آورد W — ۹ اوّل W

۱۰ P om — ۱۱ — ۱۲ — ۱۳ — ۱۴ — ۱۵ عارانی حان W add, اسلام L, om

۱۶ L — ۱۷ در عالم L, P om — ۱۸ — ۱۹ — ۲۰ — ۲۱ L lac

۲۲ که L insert — ۲۳ از حواب آن L, P om

۲۴ فرات L, P add — ۲۵ L, om — ۲۶

فراقی از ۱ ابتدای سکر فلوحه که در حدود اسارست تا انتهای سروح و
حرّان برین ۲۵ نقط است ۲ که یاد کرده شد و بدین طول مد کور و عرض
فرسگی و ریادت از دو طرف فرات عبارات چنان متصل است ۳ که قطعاً
۲۸ سایه درخت منقطع می گردد و متواصل سکرها سته و دولابهاء باعور از
حاسین روز و شب آب ۴ گردان و کوشکها ۲۷ و ساهااء رفیع بکدیگر متصل
بر جله هشتم رور بلغان خاتون وداع کرده از آب نگدشت و متوحّه سحرار شد
و رایات همایون ۵ ۲۸ ما لشکر منصور محاب رحه الشام توحّه فرمود ۶ و بیشتر
از آنکه رایات همایون ۷ برحه الشام رسید آواره در افتاد که ۲۹ یاعی پیدا شد از
طرف شام هر چند آواره دروغ بود پادشاه فرمود تا لشگرهارا یاسامیشی کرده
و سلاح و حوش S fol 289 v راست کرده رور بیست و هشتم رجب تا کنار
رحه براندند و اهل آنجا عرادهاء و دیگر ترتیبا راست کرده ۲ بودند بدان
التفات فرمود و شب از وثاق و لشگرگاه مفارقت کرده بزديك قلعه رفت ۸
امیر علم الدین غمی و اهل ۳ رحه قلعه تحصّن نموده بودند پادشاه اسلام در
سلح رجب فرمود تا امراء کنار ۹ سوتای و سلطان و مؤلف این کتاب
۴ رشید طیب و حواحه سعدالدین صاحب دیوان بزديك قلعه روید و ایشانرا
بایی و طاعت حواشد بر وفق فرموده ۵ نکار قلعه آمدند ۱۰ و اشارت فرمودند
تا یرلیغی بعارت عربی در قلم آوردند ۱۱ مشتمل بر آنکه موجب ۱۲ این
عریمت حرکات ۶ ماصواب مصریاست که از مدتی مار مرآن اقدام می نماید و
نکرات رسولانرا حامل مواعط و مصائح فرستاده ۷ شد و پند باید گرفته

۱ L. om. — ۲ ۶ ۳ — ۳ W om ۴ — ۳ —

۴ L, P om — رور و شب آب — ۵ ۳ ۷ —

و کترین مدکان میمن این کتاب باسم اشاء فرمانهااء عربی L. P hic inserunt ۶
بر وفق اشارت محدومی اعظمی در آن سفر در رمه ملارمن بود و از حکم یرلغی وجه میحتاج
سده از خراة عامره ترویج فرمودد و محدوم که حاوید عمر باد از خاصه استری ارانی
فرمود و دم بده آثار (عبات و P) تربیت محدومه در ماره این دوله جوام باطهار می رسید بر
۷ W lac. ۵ — ۷ — واهی که مموذ و محمود همکان بود

و رایات همایون بیست و هشتم رجب رحه ۸ — L. P pro ۶ — ۸ حوت ۸
— ۱۰ v ۱۱ — امیران بررگ L, P. om. W ۹ — الشاء رسید و عرس لشکر دادند
— و سده دولت را فرمود تا یرلیغی بعارت عربی در قلم آرد ۱۱ — L. P pro ۱۰ — ۱۱ exhibit

۱۲ L, P om —

جوانهای بی‌التفاتانه فرستادید و برجهالت و عدم ممارست امور عظیمه حمل کرده
 تحمل کردم^۱ و چون آن شیوه از اندازه نگذشت از راه ضرورت لشکر
 منصور^۲ بر عزم انتقام در حرکت آمد و ناچار گذر برین^۳ دیارست و الا
 ما شما شامیان غرضی سببی^۴ بیست می‌باید که شما نیز درین امر تأمل کرده
 مصلحت دما و اموال^۵ خویش را رعایت کنید^۶ و عطاواعت و اقیاد پیش
 آید و چون^۷ می‌داید که حق ما این طرفست عاده ورید و خود را^۸ در
 معرض هلاک بیدارید ازین گونه یرلعی^۹ در قلم آمد و آرا تما رده در
 قلعه^{۱۰} فرستادید موصل^{۱۱} مار گردانیدند^{۱۲} که چون^{۱۳} عبارات فرمان بغایت
 فصیح و بلبع است يك امشب مهلت میخواهیم تا بغور معانی آن رسیده فردا
 روز جواب گوئیم^{۱۴} رور دیگر پنجشنبه غره^{۱۵} شعبان جمال‌الدین اسکندری را و
 شیخ شرف‌الدین از مریدان سیدی احمد کبیر بیرون فرستادید^{۱۶} بجواب
 آن یرلیغ عرصه داشتند که فرمان پادشاه اسلام را^{۱۷} مطیع و مسقادیم
 ایشانرا بواحت فرموده مار گردانیدند و دیگر رور^{۱۸} حسام‌الدین لاجین نائب
 علم‌الدین عنمی که^{۱۹} کوتوال قلعه بود بریر آمد و اطهار ابلی و مطاوعت
 کرد و بوارش یافته مار^{۲۰} گردید و دیگر رور او و سیف‌الدین قلیچ^{۲۱} پسر
 مهتر عنمی و قاصی نجم‌الدین و جمعی از^{۲۲} اعیان رحه فرو آمدند و شرائط
 اتمام^{۲۳} ابلی تقدیم رسانیدند و شرف سدگی حضرت سلطنت^{۲۴} پیوستند و در
 باب تقریر اعمال و اشغال عنمی و اساء و بواب و قاصی^{۲۵} و جمهور صاحب
 شعلان آلتها و امان اهل^{۲۶} شهر و قلعه^{۲۷} و ولایت یرلیعهاء محکم بعبارت
 عربی در قلم آمد^{۲۸} و مشحون شمعاء مبارك^{۲۹} ایشان تسلیم رفت و سه شسه
 ششم شعبان از قلعه^{۳۰} رحه کوچ فرمود و از طرف حراسان حر^{۳۱} حوش رسید
 که^{۳۲} لشکر قایدو مهرم گشت و^{۳۳} قایدو نماد و دوا محروح است و درین

۱ L, P — ۲ P om — ۳ P om —

۴ W — ۵ L, P, W inserunt — ۶ L, P add بلبع —

۷ W — ۸ L, P — ۹ L, P add — ۱۰ W add — ۱۱ S, W om —

۱۲ L, P — ۱۳ L om — ۱۴ P om — ۱۵ P om —

۱۶ P om — ۱۷ W — ۱۸ L, P — ۱۹ L, P —

۲۰ W — ۲۱ W — ۲۲ W — ۲۳ W — ۲۴ W — ۲۵ W — ۲۶ W — ۲۷ W — ۲۸ W — ۲۹ W — ۳۰ W — ۳۱ W — ۳۲ W — ۳۳ W —

مدت امیر^۱ قتلعه‌شاه و چوان و مولای نا لشگرها^۲ محدود رقه^۳ از آب فرات گذشته بودند و محمود حلب رسیده پادشاه اسلام بالای دیر بسیر بر کنار آب فرات فرو آمد^۴ و سه روز مقام فرموده تمامت^۵ امرارا نا لشگر بهم روانه فرمود تا امیر قتلغ‌شاه و دیگران پیوندند^۶ و چون بهار^۷ درآمده بود و آنها زیادت گشته و هوا گرم شده بر^۸ عریمت طرف سجار و موصل سیردهم شعبان از فرات عبور فرمود^۹ و در شهر ماکسین از آب خاور نگذشت و ایلچیان خراسان سایعان و قونجی^{۱۰} اقتاحی را بواخته اجازت مراجعت^{۱۱} فرمود و در آن تریه^{۱۲} بر لاله و اخوان تماشاگهان و شکاربران می‌آمد روز یکشنبه بیست و پنجم شعبان در موضع چهار^{۱۳} طاق زیر سحرار محواتین که باستقبال آمده بودند پیوست و دو سه روز مقام کرده غره^{۱۴} رمضان تلعفر باوردوها برول^{۱۵} فرمود و سلطنت تمامت^{۱۶} دیار بکر و دیار ربیعہ سلطان نجم‌الدین ماردین مقوض فرمود و او را الملک منصور لقب داد و از^{۱۷} آب دحله نگذشته در صحراء کشاف برول فرمود و اهل موصل از دست ظلم و تعدی و جرعسی بصرانی العیاث هلك^{۱۸} هفتم رسانیدند فرمان شد که سلطان نجم‌الدین چون موصل رود^{۱۹} کار او تمام کند سلطان او را ضریب آنکه نائی آنجا نوی دهد^{۲۰} بعد از چند^{۲۱} روز هلاک کرد^{۲۲}

حکایت

وصول قتلعه‌شاه نویان بلشگر مصر و مراجعت نمودن از آنجا^۱ و مراجعت نمودن رایات همایون باوچان^۲

^۳ پادشاه اسلام در کشاف منظر وصول امرارا و لشگر که شام بودند می‌بود و ایشان چون محمص رسیدند آغار عارت و قتل^۴ عام کردند و چون بدمشق

— مجموع L. P ۳ — فروآمده L ۲ — امرارا L. P, W ۱
سایعان و قونجی T = L, S ۶ — و L ۵ — پیوندند L. ۴
— ممالك W om L. P add ۷ — سایعان و قونجی W, سایعان و موسجی P
— نائی آنجا رد T = L. P, S. W ۹ — او را یاساء بررک رسانیده P inserit ۸
او را بدورج مرستاد و مسلمانان (خلق L) ارشتر exhibit ۱۰—۹ L, P pro ۱۰
— نا لشگر P add ۱۱ — (و مساد P) او امان یافتند (و السلام P)
و معاودت رایات همایون پادشاه exhibit ۱۲—۱۱ P pro ۱۲—۱۱ L. om ۱۲
— مراجعت پادشاه باوچان W اسلام بحاب اوجان

نزدیک شدند^۱ و شودند که یابی ردیک رسیده^۲ بامداد شبه غره رمضان
یکبار سوار شدند و قرب^۳ پنج فرسگ بیشتر رفتند و از آب و گل سیار
نگذشتند و بموضع ضمیر^۴ مرح الصقر یابی رسیدند و دیگر روز که دوم رمضان
بود مصاف دادند دست چپ لشکر ما دست راست ایشان^۵ زد و
سیرده امیر معتز^۶ ایشان از آن جمله حسام^۷ الدین استادالدار^۸ و خلق
تمام قتل آمدند و حسته و محروح شدند و بهریمت رفتند و جمعی سعاداران ما
برعقب^۹ ایشان چند فرسگ نلایند و قتل شاه نویان از قلب میل محاب
چپ کرد تا مدد کند دست^{۱۰} راست خدا و تنها ماند^{۱۱} دست چپ مصریان
ریشان زدند و جهت آنکه لشکر اندک بود نار پس شستند و چون امیر
قتل شاه دست چپ رسید^{۱۲} ایشان از حگ فارغ شده بودند و شب درآمده
امیر بر بالای پشته رفت و ایستاد و لشکرها را روی مالها آوردند و آن شب
^{۱۳} تا بامداد تمامت بر پشت اسب ایستادند و تشنگی بر مردم و چهارپای^{۱۴}
عله کرد و شاه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند^{۱۵} چون روز شد هرازه
امیر پولاد قیا^{۱۶} و از آن^{۱۷} ۱۱ تا ۱۲ تیمور پسر امیر الحیل و^{۱۸} ۱۳ ناصرالدین یحیی^{۱۹}
را از ایشان مانده بودند مصاف^{۲۰} ۱۵ کردند و امیر قتل شاه تایتاق و ترسارا
فرمود که شما دی روز حگ بکرده اید امروز عدد ایشان روید هر دو
اتفاق^{۲۱} پیش ایشان آمدند و حگ در پیوستند و شامیان و مصریان پیرامن
پشته^{۲۲} رها کردند یکبار روی ایشان آوردند^{۲۳} و چون روز پیشتر^{۲۴} ۱۷ لشکر
از وسط افتاده بود و هزارها از هم جدا شده^{۲۵} ۱۸ هیچ وجه یاسامیشی میسر نمی شد
تا غار پیشین^{۲۶} ۱۵ ایستادند و بعد از آن نارگشتند و بیامدند و در راه آب و گل
بی اندازه بود بسیاری از اسبان در وحل نمادند و لشکریان^{۲۷} ۱۶ متفرق گشتند

۱ - و L, P inserit ۲ - ۱-۲ - ۳ P om ۴ - ۲ - ۵

۶ W قر ۷ - ۵ - ۶ - ۸ L, P اشاره ۹ - ۱۰

۹ W چهارپای ۱۰ W om ۱۱ - ۷ - ۱۲ L, P om ۱۳ -

۱۲ W یکا ۱۳ - ۱۱ - ۱۳ - ۱۴ S, W hic inserunt ۱۵ -

۱۵ L, P, W مصاف ۱۶ - بکان (بکان) تیمور L, P add ۱۷ -

۱۷ T = P, S, L, W شتر روز ۱۸ - شسته W ۱۹ -

۱۸ L, P, W گشته -

و تابتاق و ترسا نادید یامدند و امیر قتلشاه و تکاتیمور^۱ نورددم رمصان در
صحرأ کشف سدگی حضرت پادشاه^{۲۷} اسلام^۲ رسیدند^۳ و دیگر رور
رایات همایون مهت فرمود و بظاهر اربیل در ناع^۴ فرو آمد و از آخا کوچ
کرده راه درسد رنگی ار^{۱۸} کوهستان کردان بیرون آمد و عید فطر در
حوالی درسد رنگی کردید و رور شسه هفدم شوال امیر جوان که بواسطه
لشگریانی^{۱۹} که پیاده مانده بودند^۵ توقف کرده بود و ایشانرا تعهد و غم حوارگی
کرده^۶ ناهستگی ار راه بعداد می آورد سدگی^۷ رسید و^{۲۰} سیورعامیشی
تمام^۸ یافت و چون بول سرح مراغه رسیدند حواتین و اغروقههارا براه سه
گسد و یور آعاج اوجان روانه فرمود^{۲۱} و حویشتن^۹ حریده بکوه سهند
شکار رفت^{۱۰} و هفته^{۱۱} آخا شکار کرده^{۱۲} پنج شسه دهم^{۱۳} ذی القعدة
سه اثنین و سعااته شهر اسلام اوجان^{۲۲} برول فرمود^{۱۴}

حکایت

پرسیدن^{۱۵} یارعوی امرا و لشگریان که ار شام مراجعت نموده بودند و
قوریلتهای ساحتن موضع اوجان و تکشیمیشی کردن ایشان
^{۲۳} بعد ار آن که رایات همایون شهر اسلام اوجان رسید دوم رور که
دوارددم ذی القعدة بود آغار یارعو پرسیدن کردند^{۲۴} و هر چند باریک
می پرسیدند چون یارعوبامه محل عرص می رساییدند پادشاه اسلام دقائق چند
ایراد می کرد و دیگر^{۲۵} ناره نار ار^{۱۶} سر^{۱۷} می پرسیدند و آن دقائق را رعایت
می کردند عاقه الامر غرة دی الحجة یرغوها تمام شد^{۱۸} و اعوتای ترخان

— عارا اوجان W add. ۲ — دیگران L., P om, W. ۱
— نارمانده بودند L P ۵ — مرگ W add. ۴ — رسید S, L, P. ۳
— حضرت پادشاه اسلام P حضرت ۷ L add — نموده L, P ۶
— شکار رشت P ۱۰ — خود W ۹ — P om ۸
— رور P insert ۱۲ — مدت يك هفته P ۱۱
— (و آن شد) P lac usque ad S fol 290 v 12 ۱۳
— رسید L. ۱۵ — عمارکی والسلام L add ۱۴
— یارعو با تمام شد W ۱۸ — س L ۱۷ — W om ۱۶

S. fol. 290 v. ^۱ پسر حیک ^۱ ترخان و طوغان تیمور از قوم مکقوت را یاسا رسانیدند و آنچه موجب ^۲ یاساق بزرگ بود در هر باب تقدیم پیوست ^۳ آنگاه در روز پنج شنبه دوم ذی الحجه آغارطوی قوریلتای کردند و امرا شرف تکشمیشی مشرف شدند ^۴

حکایت

طاری شدن رمد ^۴ پادشاه اسلام را ^۵ و وصول شهزادگان از خراسان و توجه
 رایات همایون بعداد و برول فرمودن هولان موران

^۶ رایات همایون روز پنج شنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلاث و سعمائه
 بدارالملک ^۶ تبریر رسید و قلعه برول فرمود و ترتیب ^۷ لشکر و سلاح اشارت
 راند ^۷ بعد از چند روز عارضه رمد طاری گشت و اطبا و حکما بمعالجه و
 مداواة آن مشغول گشتند ^۸ و مدت آن عارضه امتدادی یافت و زمان عزم
 قشلاع تنگ درکشید و دوشنبه چهارم صفر حاتون معظمه ایلتورمیش ^۹ حاتون
 نا شهزادگان سسطام و اویرید از خراسان رسیدند و پادشاه اسلام بوصول ایشان
 عظیم مستبح و شادمان گشته ^{۱۰} و دختر خویش ^{۱۱} اولجای قتلغ را نامزد شاهزاده
 سسطام ^{۱۲} کرد ^{۱۳} و همواره ایشانرا پیش خود ^{۱۴} شایده بود و مراعات و
 دلداری ^{۱۵} می کرد و در آخر مدت مقام در تبریر یکشنبه هفتم ربیع الاول
 بمعالجه اطبای حتای وجود مبارک خویش را بدو موضع ^{۱۶} داع کردید ^{۱۷} و آدینه
 نودم ربیع الاول از شهر تبریر هفت فرمود و چون بیلا را از دیار هندوستان
 جهت سدگی حصرت ^{۱۸} آورده بودند فرمود تا چنانکه قاعده است تحتی بر
 پشت پیل بپایند و اول که از شهر بیرون آمد بر پیل نشست ^{۱۹} و تا میدان براند
 و از چاشت تا پسینگاه تفرج بیلا را و راندن ایشان مشغول بود و خلق شهر
 با سوهی تمام مرد ^{۲۰} و زن سطره ایستاده بودند و دعاها باحلاص میگفتند ^{۲۱} و آن

۱ L حسک، W = S — ۲ L add. منتهی

۳ L, W add والسلام — ۴ L, W عارضه رمد

۵ W add عاران حان — ۶ W بدارالسلطه — ۷ L, W راندن

۸ W — ۹ L om — ۱۰ L, W فرمود

۱۱ L خویش — ۱۲ S, L, W کرد — ۱۳ P om

شب^۱ در باغستان تبریز نزول فرموده بود^۲ و دیگر رور روان شد S fol 291 r
^۱ راه اوجان و سبب^۳ آنکه شکم مارکش از آسیب داع متألم شده بود و صدف
 بر مزاج مستولی گشته بر اسپ مستمسک نمی^۴ توانست بود بیشتر اوقات در
 محقه می نشست و هر رور اندک راهی قطع می کرد و آخر ربیع الاول امیر
 قتلغ شاه^۵ از یور آچا^۶ نار^۷ گردید^۸ تا بقشلاع اران رود و آن طرفدار
 محافظت نماید و دوشه^۹ چهاردهم ربیع الآخر محدود سرای حومه گورگان^{۱۰}
 رسید و در^{۱۱} مغورلی و حدود همدان رف بافرط افتاده بود و سرما بعایت
 سخت شده و راه بعداد بر آن صوب ممکن نه که توان رفت بدان سبب^{۱۲} عزیمت
 بعداد فسخ فرمود و بکسار هولان موران^{۱۳} ف و آمد چه آلتجا بیر^{۱۴} از جمله
 قشلاعهاست و حقیقت آنکه رستانگاهی بعایت^{۱۵} نیکو بود و بعیت فراوان از
 جواب می آوردند و هیئت بی انداره موجود و مردم هر کس لیورت خویش
 فرو آمدند و از سر فراغت مهمات^{۱۶} و مصالح مشغول شدند از اتفاق
 روری پادشاه اسلام کفارت صعیرها ده مسکین را^{۱۷} طعام و کسوه می داد
 میخواست تا بدست^{۱۸} مبارک خویش دهد فرمود تا ده درویش را حاضر
 گرداند^{۱۹} مهتر نجیب الدین و راش که از جمله حواسب و مقرران بود بر وفق^{۲۰}
 فرمان ده درویش^{۲۱} بدرگاه حاضر گردانید^{۲۲} و در حضور خویش ایشانرا طعام
 داد تا بخورد و فرمود تا ده تاجامه از حرا نه بیاوردند^{۲۳} و در ایشان متأمل^{۲۴}
^{۲۵} بطر^{۲۶} کرده هشت را^{۲۷} هر یک را تائی حامه^{۲۸} بداد و دو حامه بدست
 مهتر نجیب الدین داد و گفت بیرون رو و دو درویش دیگر^{۲۹} یار تا ایشان
 دم که این هر دو ترسانند نجیب الدین گفت به شما گفتید کی مسلمانیم گفتند
 بی جهت طمع ما تو چنان گفتیم^{۳۰} اما ما پادشاه اسلام درویش توان گفت بطر

۱ W insert — ۲ L, P فرمود W ph ve — تبریز بود
 ۳ L, P, W — ۴ L, P قتلغشاهرا — ۵ L, P — مار گردانید
 ۶ L, P ph ve — ۷ L, P om — ۸ L, P om — گورگان
 ۹ W — ۱۰ L, P — ۱۱ L, P, W. — مسکین
 ۱۲ L — ۱۳ L — درویش را — ۱۴ P, W om — ۱۵ — ۱۶ L, P om —
 ۱۷ L, P — ۱۸ L P — ۱۹ — ۲۰ — ۲۱ — ۲۲ — ۲۳ — ۲۴ — ۲۵ — ۲۶ — ۲۷ — ۲۸ — ۲۹ — ۳۰ —
 ۱۹ W — حامه

واسعة^٤ والسلام

حکایت

اديشه مخالفت الافريك^۷ و ناسا رسيدن جماعت فتان

طوعاً او کرهاً پادشاهی ارآں اوست و درویشان بدو ارزایی²¹ داشته اند این

۱ L, P. — ترسائیم — ۲ P, W — دلیلی — ۳ v ۴ —

اولياء ار حمله اولياء خدا بود P, ار حمله اولياء خدا بود L pro ۳—۴ exhibet

— محلول W ° — ار اولیاء خدا بود عز و حل و قدس روحه W

6 W add — عاران حان

و ظاهر شدن الافريك و محاللت او $\forall T = L, P, S, W$

— حویش L, P ۱۰ — آمربیده L, P ۹ — ک W ۸

— P ۱۳ — — W ۱۲ — — عدای P ۱۱ —

۱۴ L, P کد, W گردید - ۱۵ L, P رار -

۱۶ T = L, P, S, W om — ۱۷ P om — و ایتان

1 A L, P om —

حکایت در خلوت شستی پادشاه اسلام قشلاق هولان موران و ظاهر ۱۵۳
شدن اندیشه مخالفت الافریک و یاسا رسیدن جماعت قاتان

سخن سمع خواحه سعدالدین صاحب دیوان رسید اورا بگرفت و در بند
کرد و قصیه در سدگی پادشاه اسلام عرضه داشت ^{۲۸} و حانی ^۱ احتاجی را ^۲
باستحصار مفسدان فتنه انگیز ^۳ تتریر فرستاد بعد از ده روز باز آمد و پیر
یعقوب و ناصرالدین ایلچی قان ^۴ و شیخ ^{۲۹} حیب که حلیقه رشید بلعاری
بود و سید کمال الدین قنات را می آورد و شیخ رشید شیخ صدرالدین ^۵ و ریحانی
بود و سید ^{۲۹} کمال الدین هم از ملارمان او ^۶ و عجب آنکه چون پادشاه اسلام
ایشانرا ندید گفت در خاطر من می آید که این قاتان ^{۳۵} متعلقان صدرالدین
ریحانی باشد ^۷ و چون تفحص کردند همچنان بود فرمود که مرده هنوز فتنه
می انگیزد بعد از آن نفس ^{۳۸} حویش بسشت و بحضور امرا و مقرران آن
سخن را ^۸ پرسید و آن طایفه حمال هم از آن نوع یهودها میگفتند و چون
نیکو نفور رسید ^۹ S fol 291 v ^۱ معین شد که معتقد ایشان همان شیوه مزدک
است و مطلوب ^{۱۰} آنکه آن طریقه را در میان خلق پیدا گرداند ^۹ چون
گناه ریشان ثامت گشت یعقوب گفت ^{۱۱} پیران مارا نگاه دارد پادشاه اسلام ^{۱۲}
فرمود که پیران من خدا و مصطفی ^۳ و مرتضی اند سگریم تا قوت ایشان
عالم تر است ^۴ یا از آن تو و فرمود تا اورا از بالای کوهی که ر ^{۱۳} آنجا
^۵ بود ^{۱۴} فرو انداختند و اصحاب اورا یاسا رسانیدند ^۵ و گناه شهزاده الافریک
بحشید ^{۱۵} او گفت چون پادشاه ^۷ مرا سیورعامیشی فرمود ^{۱۶} صورت حال
راست نارگویم ^۸ چاست که مرا دو سه نوبت در تبرز نهائ آنکه ^۹ شکار
می رویم پیش ^{۱۰} شیخ یعقوب زدند و او ^{۱۱} و مریدان او در حالت سماع
^{۱۲} و غیره ^{۱۷} ازین شیوه کرامات ^{۱۳} میگفتند و مرا غرور ^{۱۴} پادشاهی می دادند اما

۱ T = L, P, W, S حانی — ۲ v ۳ —

۳ L — ۴ L, P قان — ۵ exhibit ۲-۳ W pro انگیر کرد — ۶ W om انگیران — ۷ v ۱ —

۸ L P مقصود — ۹ L P رسید — ۱۰ W om — ۱۱ v ۱ —

۱۲ L, P در — ۱۳ W om — ۱۴ W add عاران خان — ۱۵ v ۱۶, P add —

۱۶ S L W بود — ۱۷ v ۱۶, P add —

۱۸ L, P add et pro ۱۵-۱۶ exhibit — ۱۹ v ۱۶, P add —

۲۰ L, P add et pro ۱۵-۱۶ exhibit — ۲۱ v ۱۶, P add —

۲۲ L, P om — و غیره —

^{۱۵} من از خوف می یارستم نمود^۱ و پنهان می داشتم و یش^۲ نائب تایتاق را نیز یارغو داشتند و چون نگاه معترف شد^{۱۶} او را نیز یاسا رسانیدند و اقوفا^۳ پسر تایتاق هر چند در آن گنگاح داخل بود و از^۴ احلاط آن معجون چه الافریک^{۱۷} گفت تمامت گناه اوست لیکن چون او حوان و کودک بود^۵ و پدرش در حگک شام کیجامیشی کرده و در دست^{۱۸} یاغی اسیر شده پادشاه اسلام^۶ گناه او را بحشید و او را محسوس فرمود والسلام^۷

حکایت

طوی کردن در آوردوی ایلتوزمیش حاتون جهت سال نو شهزاده انویرید و بیرون آمدن پادشاه^۸ از چهاه

^{۱۹} روز یکشنبه عرّه جمیدی الآخر در آوردوی اولتوزمیش حاتون جهت نوشیدن سال نو^۹ شهزاده^{۱۰} انویرید طوی^{۱۱} کردید^{۱۲} چانکه معهودست^{۱۳} و^{۱۴} پادشاه اسلام و تمامت حواتین و شهزادگان و امراء حاضر شدند و مراسم^{۱۵} تهنیت و شادمانی تقدیم رسانیدند S fol 292 r^۱ و داد طرب و عیش^{۱۶} دادند و پادشاه اسلام شهزادگان و حاتونان و اشباع^{۱۷} ایشارا انواع بواحت و بوارش^{۱۸} و سیورعامیشی^{۱۹} مخصوص فرمود و بعد از آن پادشاه اسلام^{۱۹} از خلوت بیرون آمده روی ترتیب امور مملکت و وسط مصالح سلطنت^{۲۰} آورد و مراحتش روی بصحت آورده بود و حرّم و حوش دل روزگار می گذراید و بواسطه فتح و طمر^{۲۱} محبت^{۲۰} واضح^{۲۱} شدن مکر و خدیعت شیخ و اتباع او جمهور ارکان دولت مستشّر و مستطهر بودند

- ۱ L, P — سمش^۲ — از خوف مار می تراستم نمود^۱
 ۳ L, P — است^۵ — وار^۴ W om — اووقا^۳
 ۶ W add — عازان حان — ۷ L, P, om — اسلام^۸ L, P add
 ۹ L om — ترتیب طوی^{۱۱} P — ۱۰ L, P om — ۱۲ L — کرد^{۱۲}
 ۱۴ L, insert — عساکر^{۱۴} — چانکه معهودست^{۱۳} L om — ۱۵ L, P om — ولهو^{۱۶} L, P add
 ۱۷ L, P — و بوارش^{۱۸} L, P om — خواتین و اشباع و اتباع^{۱۷} L, P
 ۱۹ W om — بواسطه^{۱۹} W — فتح و طمر^{۲۰} P om — محبت^{۲۰} — واضح^{۲۱} W
 ۲۱ W — طاهر^{۲۱}

حکایت

سیورعامیشی پادشاه اسلام^۱ در حق^۲ خواجه سعدالدین صاحب دیوان^۳

جهت احلاص^۴ که در قضیه الامرک عموده بود

پادشاه اسلام^۵ چون خواجه سعدالدین^۶ صاحب دیوان^۷ آن رسول پیر
 یعقوب را که جهت استجلاب قلوب ناوردو^۸ آمده بود و از بهر هر کس بهمان
 عواغید خوب آورده فی الحال بگرفت و در دم آن نکته را در بندگی^۹ حضرت
 سلطنت محفل عرص رسانید در حق او بنیایت نهایت^{۱۰} معتنی^{۱۱} و معتقد
 گشت و یقین دانست^{۱۲} که اعتماد کئی که در جمیع ابواب بر وی کرده
 عظیم^{۱۳} موقع افتاده و صدق احلاص او در بندگی و راست^{۱۴} دلی او در هواداری
 و کورح دادن ر وحهیست که اگر هر روز او را بصد گوید نواخت و سیورعامیشی
^{۱۵} فرماید لائق و سراوارست و وضع الشیء فی موضعه بود بدان سبب حواست
 که او را سوعی^{۱۶} سیورعامیشی^{۱۷} فرماید^{۱۸} که مرته و مرلت^{۱۹} او در بدن
 گردد و حشمت و عظمت او افزون تر شود و چون زمام حال و عقد^{۲۰} او ر
 مملکت و عار قض و وسط مصالح سلطنت ر وحهی در کف کشاید او
 بهاده بود و سعطی بدست^{۲۱} درایت^{۲۲} او داده که بر آن هیچ در بدن
 تصور نداشت سیورعامیشی او بر آن وحه کرد که یکهراره لشکر^{۲۳} معمول
 توسامیشی فرمود و او را توق و کهور که^{۲۴} ارانی داشت و تمام امر او^{۲۵}
 فرمود تا رفتند^{۲۶} و شرائط تهئت اقامت کردند^{۲۷} و حقیقت
 ذات ملک صفات که مجمع فصائل نفسانی و مسع^{۲۸} کمالات اساسیست^{۲۹}
 لحظه بهار چدین سراوارست چه وجود بر حدودش^{۳۰}
 رفیع و وسیع و حواص و عوام و موجب آرایش ملک و دواب

۱ صاحب اعظم L, P inserunt ۲ - حلد ملکه L, P uhl ۳

۴ - احلاصی P. ۵ - سعد الحق و الدین P phat ۶

۷ - سعد الدوله و الدین P ۸ - عارایان W uhl ۹

۱۰ - نهایت عایت P ۱۱ - عزت انصاره L, P uhl ۱۲

۱۳ - کد L ۱۴ - فرماید L om ۱۵ - T L, P, W, S om ۱۶

۱۷ - کورکه W کورکا P ۱۸ - L om ۱۹ - و مرلت W om ۲۰

۲۱ - تقدیم رسانید P اقامت رسانید L ۲۲ - تمامت را L om, P ۲۳

۲۴ - T ۱۹-۲۰ = L, P, W, S. lac. ۲۵ - ۱۹ v ۲۶ - L, P om ۲۷

۲۷ اسلام است حق تعالی او را از جاه عریض و حشمت مستفیض برحوردار
داراد^۱ والسلام^۲

حکایت

وفات کرمون^۳ حاتون و قتل مرقد او^۴ شریز^۵ و کلماتی چند^۶ حکمت

آمیز^۷ که پادشاه اسلام در حال حلق^۸ فرموده است^۹

۱۸ سحرگاه شب سه شنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه ثلث و سعمائه
کرمون^{۱۰} حاتون دختر قتلعمور پسر اناتای^{۱۱} نویان که حاتون پادشاه اسلام^{۱۲}
بود بموت مفاحة^{۱۳} وفات یافت در قشلاع حدود سرای حومه^{۱۴} و مرقد او را
نابین^{۱۵} هر چه تمامتر شریز قتل کردند و چون او در غلواء حوایی بود و
ار دیا تمتع یافته پادشاه اسلام را^{۱۶} مرگ او بعایت^{۱۷} سحت آمد و ار آن
واقعه^{۱۸} متائم خاطر گشت و بعد ار واقعه در آوردی او حاضر شد و بسیار
بگریست و فرمود^{۱۹} تا آنچه وطیقه ترتیب و آیین باشد در حق او بهمه و حوه
تقدیم رساند و بعد ار آنکه^{۲۰} صدوق او را قتل کردند^{۲۱} بهر وقت که او را
یاد^{۲۲} فرمودی آب در چشم مبارک^{۲۳} آوردی روری جمهور ارکان^{۲۴} دولت
حاضر بودند فرمود که^{۲۵} S fol 292 v در جهان چه کارست که ار آن دشوار و
صعب تر یست امراء گفتند اسیر یایی و ربون دشمن شدن^{۲۶} جمعی گفتند
در ویشی گروهی گفتند مردن فرمود که سحت تر کاری رادن است و ندیا
آمدن^{۲۷} ار آنکه جمله عا و بلا و رحمت^{۲۸} و مشقات در تحت حیوة است و
اگر و حود سودی هیچ^{۲۹} دشواری سودی و در جهان آدمی را هیچ آسایش چون
مرگ یست مدلیل آنکه چون دو کس^{۳۰} راهی^{۳۱} روید یکی دود و یکی آهسته رود

— کرمون^۳ W — — — — —^۲ L, P om — — — — —^۱ L, P add. و لطفه

— — — — —^۶ L, P om — — — — —^۵ P — — — — —^۴ L مرقد

— — — — —^۸ W — — — — —^۷ L, P — — — — —^۱ W انگیر

— — — — —^{۱۰} W — — — — —^۹ L, P phve — — — — —^{۱۱} W om.

— — — — —^{۱۳} W add — — — — —^{۱۲} P — — — — —^{۱۴} W om اسلام

— — — — —^{۱۶} L om — — — — —^{۱۵} L insert — — — — —^{۱۷} W om اسلام

— — — — —^{۲۰} L om — — — — —^{۱۹} P — — — — —^{۱۸} W om — — — — —^{۱۷} L مار

— — — — —^{۲۲} v, p ۱۵۷, ۱, ۳ — — — — —^{۲۱} L, P, W رحمت

حکایت و مات کرمون خاتون و نقل مرشد او تبریز و کلماتی چند حکمت ۱۵۷
 امیر که پادشاه اسلام در حال خلق فرموده است

کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکه رود اگر^۱ یکی رود^۲ و یکی نشسته^۳ کدام
 آسوده‌تر باشد گفتند آنکه شسته باشد گفت اگر یکی شسته باشد و یکی خفته
 کدام آسوده‌تر باشد^۴ گفتند خفته گفت پس رین قیاس و قاعده درست مرده
 از خفته آسوده‌تر باشد و رستگاری هوس و فائده کلی^۵ در خلاص از
 تنگنای طبیعت است و هیچ بد و رندانی و دوزخ و عدائی سخت‌تر از چهل
 و دوستی دیا نیست^۶ و اگرچه دیا دوزخ مردان حداست و آخرت بهشت^۷
 ایشان و تصدیق این حدیث کلام سوقی مصطفی علیه افضل^{۱۰} الصلوات و
 اکمل التحیات الدیا سجن المؤمن و حبه الکافر^۸ جاهل قطعاً^۹ نخواهد^۷ که
 از زبدان طبیعت خلاص یابد و از^{۱۱} عایت چهل مرده حارا داند و رنده
 تن را و بداند که حال بر خلاف آست و تفاخر و ماهات انواع چهل و
 حماقت کند و بداند^{۱۲} که مرگ حالتی پسندیده و محض عدلست چه اگر
 پدران نمردندی^۸ مناصب و اموال و زرگی و پادشاهی کی^۹ هرزندان رسیدی
^{۱۳} و اگرچه مرگ پدران صعب و دشوارست لیکن سبب نوبت دیگری
 پسندیده است و در طول عمر ریادت فائده نیست^{۱۴} مگر کسی را^{۱۰} که روی
 نکال دارد و حال او رور رور ارتفاع ترقی پذیرد و اولی آنکه قسمت حق
 راصی شوید چه اگر^{۱۵} مردم ریادت از هشتاد سال عمر یافتندی اعصای
 ایشان از کار فروماندی و حواس کند و باطل گشتی و در نظر مردم^{۱۶} ذلیل
 و حقیر شدیدی و حویش و بیگانه را^{۱۱} از ایشان هرت حاسی^{۱۲} و چون فائده
 عمر کمال است بعد از حصول کمال هر چه باشد^{۱۷} نقصان تواند بود پس
 ریادتی عمر فائده نداشت^{۱۳} رین حمله سخنها ی دقیق^{۱۴} فرمود که تمامت
 محض حکمت^{۱۵} است^{۱۶} و^{۱۷} در اواخر^{۱۸} شصان سه ثلث و سعااته از

۱ W om p ۱۵۶، ۲۲-۱ - ۲ W دود -

یکی دود و یکی آهسته رود کدام آسوده‌تر باشد ۳ P pro p ۱۵۶، ۲۲-۳ exhibit
 - گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی آهسته رود و دیگری نشسته

هرگز ۶ W - ۵-۴ L, P lac ۵ - ۷

که ۹ S, L, W - ۸ L - نخواهد ۷ L

حواستی ۱۲ W - سگاه ۱۱ S - کسی ۱۰ L, P

حکمت امیر ۱۴ L, P add - درین جهان ۱۳ P add

فرمود که بود ۱۶ P - و حقیقت ۱۵ L, P add

- آخر ۱۸ P - پادشاه اسلام و et inserunt ۱۷ L, P om

^{۱۲} اسلام است حق تعالی او را از راه عریض و حشمت مستفیض بر حوردار
داراد ^۱ والسلام ^۲

حکایت

وفات کرمون ^۳ خاتون و قتل مرقد او ^۴ تبریز ^۵ و کلماتی چند ^۶ حکمت

امیر ^۷ که پادشاه اسلام در حال حلق ^۸ فرموده است ^۹

^{۱۸} سحرگاه شب سه شنبه دوازدهم حمیدی الآخر سه تلت و سبعمائه
کرمون ^{۱۰} خاتون دختر قتلعمور پسر اتای ^{۱۹} نویان که خاتون پادشاه اسلام ^{۱۱}
بود بموت مفاحة ^{۱۲} وفات یافت در قشلاع حدود سرای حومه ^{۱۳} و مرقد او را
مآیین ^{۲۰} هر چه تمامتر تریز قتل کردند و چون او در علواء حوایی بود و
از دنیا تمتع یافته پادشاه اسلام را ^{۱۴} مرگ او بعایت ^{۲۱} سخت آمد و از آن
واقعه ^{۱۵} متالم خاطر گشت و بعد از واقعه در آوردی او حاضر شد و بسیار
نگریست و فرمود ^{۲۲} تا آنچه وظیفه ترتیب و آیین باشد در حق او همه و حوه
تقدیم رساند و بعد از آنکه ^{۱۶} صدوق او را قتل کردند ^{۲۳} بهر وقت که او را
یاد ^{۱۷} فرمودی آب در چشم مبارک ^{۱۸} آوردی روری جمهور ارکان ^{۱۹} دولت
حاضر بودند فرمود که ^{۱۸} fol 292 v در جهان چه کارست که از آن دشوار و
صعب تر یست امراء گفتند اسیر یایی و ربون دشمن شدن ^{۲۰} جمعی گفتند
در ویشی گروهی گفتند مردن فرمود که سخت تر کاری را دن است و ندیا
^{۲۱} آمدن از آنکه حمله عا و بلا و رحمت ^{۲۱} و مشقات در تحت حیوة است و
اگر و خود سودی هیچ ^{۲۲} دشواری سودی و در جهان آدمی را هیچ آسایش چون
مرگ یست بدلیل آنکه چون دو کس ^{۲۳} راهی ^{۲۲} روید یکی دود و یکی آهسته رود

— کرمون ^۳ W — ^۲ L, P om — — عته و لطمه ^۱ L, P add

— ^۶ L, P om — — مدار الایمان شریر ^۵ P — — مرقد ^۴ L

— آدمی ^۸ W — — انگیر ^۷ L, P

— کرمون ^{۱۰} W — — در باب حال او می فرمود ^۹ L, P phve

— کورگان ^{۱۳} W add — — فصاحت ^{۱۲} P — — اسلام ^{۱۱} W om

— از آنکه ^{۱۶} L om — — عظیم ^{۱۵} L insert — — اسلام ^{۱۴} W om

— ^{۲۰} L om — — اکار ^{۱۹} P — — ^{۱۸} W om — — مار ^{۱۷} L

— ^{۲۲} v p ۱۵۷, ۱, ۳ — — رحمت ^{۲۱} L, P, W

حکایت وفات گرمون خاتون و نقل مرقد او و تشریح و کلماتی چند حکمت ۱۰۷
 امیر که پادشاه اسلام در حال خلق فرموده است

کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکه رود اگر^۱ یکی رود^۲ و یکی نشسته^۳ کدام
 آسوده‌تر باشد گفتند آنکه نشسته باشد گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته
 کدام آسوده‌تر باشد^۴ گفتند خفته گفت پس برین قیاس و قاعده درست مرده
 از خفته آسوده‌تر باشد و رستگاری هوس و فائده کلی^۵ در خلاص از
 تنگنای طبیعت است و هیچ بد و رندانی و دوزخ و عذابی سخت‌تر از جهل
 و دوستی دیا نیست^۶ و اگرچه دیا دوزخ مردان حداست و آخرت بهشت^۷
 ایشان و تصدیق این حدیث کلام سوئی مصطفی علیه افضل^۸ الصلوات و
 اکمل التحیات الدنیا سخن المؤمن و حبه الکافر^۹ جاهل قطعاً^{۱۰} نخواهد که
 از زندان طبیعت خلاص یابد و از^{۱۱} عایت جهل مرده حارا داد و رنده
 تن را و دادند که حال بر خلاف آست و تهاجر و ماهات انواع جهل و
 حماقت کند و دادند^{۱۲} که مرگ حالتی پسندیده و محض عدلست چه اگر
 پدران عمر دمی^{۱۳} مناصب و اموال و برگی و پادشاهی کی^{۱۴} هرزیدان رسیدی
 و اگرچه مرگ پدران صعب و دشوارست لیکن سبب نوبت دیگری^{۱۵}
 پسندیده است و در طول عمر ریادت فائده نیست^{۱۶} مگر کسی را^{۱۷} که روی
 نکال دارد و حان اورور رور ارتفاع ترقی پذیرد و اولی آنکه بقسمت حق
 راضی شوید چه اگر^{۱۸} مردم ریادت از هشتاد سال عمر یافتندی اعصای
 ایشان ارکار فرومادی و حواس کند و باطل گشتی و در نظر مردم^{۱۹} ذلیل
 و حقیر شدیدی و خویش و ییگانه را^{۲۰} ارایش همت حاسی^{۲۱} و چون فائده
 عمر کمال است بعد از حصول کمال هر چه باشد^{۲۲} نقصان تواند بود پس
 ریادت عمر فائده نباشد^{۲۳} برین جمله سحهای دقیق^{۲۴} فرمود که تمامت
 محض حکمت^{۲۵} است^{۲۶} و^{۲۷} در اواخر^{۲۸} ۱۸ شعبان سنه ثلث و سعمائه از

۱ W om p ۱۰۶، ۲۲-۱ - ۲ W دود -

یکی دود و یکی آهسته رود کدام آسوده‌تر باشد ۳ P pro p ۱۰۶، ۲۲-۳ exhubet
 - گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی آهسته رود و دیگری نشسته

۴ W هرگز - ۵ - ۶ L, P lao - ۷ v o -

۸ S, L, W. که - ۹ L - ۱۰ L, P - ۱۱ S. بیگانه - ۱۲ W خواستی -

۱۳ P add درین جهان - ۱۴ L, P add - ۱۵ L, P add و حقیقت - ۱۶ P فرمود که بود -

۱۷ L, P om و et inserunt - ۱۸ P آخر -

یورت هولان موران که آنرا اولجایتو بونوق^۱ نام نهاده بود^۲ کوچ فرمود و خواتین و اغروقهارا^۳ در حدود قلعه جوق^۴ که ر یک منزلی سرای حومه است گذاشت^۵ و خریده با ارکان دولت و اعیان حصرت بجا ب^۶ عراق^۷ توحه نمود و چند روزی در حدود کوههای حدود حرقان و مزدقان شکار کرده بشهر ساوه نزول فرمود و صاحب^۸ حواجه سعدالدین^۹ آنجا طوی عام کرد و سلطان^{۱۰} اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا را کاسه گرفت^{۱۱} و تکشمیشی کرد و از حضرت سلطنت انواع سیورعامیشی یافت و همچنین صدر معظم^{۱۲} حواجه شهابالدین مبارکشاه^{۱۳} که مشتی ممالک است^{۱۴} و از جمله ارکان دولت قاهره و چون خانه قدیم او در ساوه بود و پدرش حواجه^{۱۵} شرفالدین^{۱۶} سعدان که بقیه اکابر ایران^{۱۷} است آنجا مقیم و حاکم طوی عام کرد و حصرت سلطنت و عموم خواتین و شهزادگان را^{۱۸} پیشکشهای لائق کشید و جمهور اصحاب را زنها و تقدمهای بررگانه^{۱۹} فرستاد و بقایای حدم و حشمر را فراوان حامه^{۲۰} و دینار و درم داد و بعد از سه روز رایات همایون از آنجا کوچ فرمود و بجا ب ری توحه نمود و درین^{۲۱} مدت که از یورت^{۲۲} قشلاغ برشته بود مزاج مبارکش قوتی^{۲۳} تمام یافته بود^{۲۴} چنانکه بر اسب می نشست و مارل دور و دراز می راند و از هر^{۲۵} نوع غذاهای تمام^{۲۶} تناول می فرمود درین وقت که از ساوه روان شد^{۲۷} در راه صورت نکسی روی نمود باز عارضه مرض مستولی^{۲۸} گشت و از غذا تلقیری ناپدید آمد مع هذا از راه^{۲۹} غیرت بختندی می نمود و همچنان بر قاعده سوار می بود و بیرون می آمد و چند روزی^{۳۰} S fol 293 r در حدود ری مقام فرمود چون در حدود

۱ T = W, S بونوق — ۲ L, P نهاده اند —
 ۳ L — ۴ W نگذشت — ۵ L, P om. عراق —
 ۶ L, P add قران — ۷ L, P — ۸ L, P بادشاه —
 ۹ L, P — ۱۰ W صاحب معظم حواجه — ۱۱ L, P — ۱۲ W عراق —
 ۱۳ L, P add و امرا را — ۱۴ L, P, W add بیکو —
 ۱۵ L, P — ۱۶ W قوت — ۱۷ L, P — ۱۸ P om —
 ۱۹ L, P add — ۲۰ W روی —

خیل بزرگ از عمال ری عارضهٔ مرض^۱ استیلا یافت ایلمچی فرستاد و غسوفه
 و خاتون^۲ معظمه بولغان خاتون را تشجیل تمام طلب داشت چون او رسید از
 خیل بزرگ کوچ کرده هر روز اندک راهی آمده بودند^۳ و پادشاه^۴ از
 حدود قزوین رسیده در اواخر^۵ ملا رمضان که خاتون رسید^۶ آنجا آمد
 کردند و چون خاتون در آمد و ملاقات^۷ در چنان محلی آمدی^۸ و
 گریها کردند و شورابها از دیدها راندند^۹ بعد از آن^{۱۰} عیال و
 حواس و مقربان^{۱۱} و ارکان دولت و اعیان حضرت را حاضر فرمود و
 فراخور و مناسب حال موعظت و نصیحت کرد^{۱۲} و در
 ولیعهدی رادر برگوار خویش^{۱۳} خلد سلطانه که پنج
 فرموده بود و نکرات و مرات در مجالس مختلفه^{۱۴} تکرار
 بوسیلهٔ بعبایت لطیف و پاکیزه ایراد فرمود و همه را بر
 محافظت آن^{۱۵} دقائق تحریصی^{۱۶} تمام کرد و چون از وصیه^{۱۷} پادشاه
 اوقات اختیار خلوت میفرمود و اگرچه ضعیف^{۱۸} مراجع بود و
 دائماً تیر حواس و فصیح زبان و چون محکم تقدیر^{۱۹} اری می
 پایان^{۲۰} رسیده بود بموجب فاذا جاء اجلهم لا نسألهم
 یستقدمون^{۲۱} پسین گاه روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثانی
 مطهر او از دارالمرور بدار السور هجرت^{۲۲} کرد و از آن
 چهار^{۲۳} طامه کبری بود افلاک حامه را بلی کرده شد
 شدید^{۲۴} و حویهای خون بر مثال بیل و جیحون از چشم
 روان گشت و بعد از اقامت مراسم غسل و کفن^{۲۵} مرده
 بر مراکب خاص بار کرده حواتین و امرا در پی حساب
 از شهرها و دیهها^{۲۶} زبان^{۲۷} و مردان سر و پای^{۲۸} و
 میآمدند و حاکم بر سر کرده^{۲۹} راری میگردانید^{۳۰}

آخر ۳ W. - رود ۲ I., P. nilil
 - پادشاه اسلام ۵ P. insert
 - ضعیف ۸ L, P. - تحریک ۷ W
 - جهایارا ۱۱ L, P. - عمریش ۱۰ I., P. nilil
 - قریبا ۱۳ W
 - کان ۱۵ W - سر و پای ۱۶ W om.

شاه ما داد و دین « مگریه در آمد زمان و رمین ^{۱۷} » همی گفت هر کس
 دریغ دریغ « که شد ^۱ آفتاب جهان زیر میخ ^{۱۸} » و در تمامت شهرها
 ممالك ایران رمین مسارهارا ^۲ پلاس در پوشیدند و در بارها و شوارع و
 میدانگاه ریختند و زرگ ^{۱۹} و کوچک مرد و زن حامها دریده و پلاس
 پوشیده هفت روز تعزیت داشتند و چون مرقد شریف را یک مری
^{۲۰} دارالملک ^۳ تبریر رسانیدند خلق شهر یکسارگی از سر عجز و بیچارگی
 حامها کبود کرده مرد و زن بزرگ و کوچک ^۴ ^{۲۱} بیرون آمدند بیت ^۵
 « تمامت سر کشیده سوی صحرا » زبان ر سیه سگ ^۶ از بی قراری ^۷
 و سپاه و حشم و رعیت و خدم راری کسان پیرامن مرقد شریف می رفتند
 تا موضع شم قهّه عالی ^۸ که اشا و احداث فرموده رسانیدند و دفن کردند ^۹
 کک شیء هالك الآ وحه له الحکم و الیه ترجعون
 حقّ تعالی ^{۱۰} آن سلطان سعید را عریق بحر رحمت بی کران گرداناد و
 شاهنشاه اسلام اوحایتو سلطان را ^{۱۱} وارث گردانیده ^{۱۲} غنّتی آمال رساناد اّته
 ولی الاحاة ^{۱۳} و صلی الله علی نبینا محمد و آله و سلّم ^{۱۴}

— دارالسلطة W ۳ — مارلهارا W ۲ — رفت W ۱

— و پیر و کودك L, P add. ۴

— کک W, P om, L ۶ — شعر W om L ۵

— تا موضع شم وقتّه عالی L, P ۸ — و دفن کردند S, W hic inserunt ۷

— نسخه و تعالی P ۱۰ — T = L, P, S, W. ۷ ۷ ۹

— (جلد الله تعالی ملکه را P) تا انقراض جهان L, P add ۱۱

— و et add. گرداناد L, P ۱۲

و القول و صلی الله علی حبر خلقه محمد و آله و صحه exhibit ۱۴ — ۱۳ W. pro ۱۴

قسم

سوم از داستان پادشاه اسلام غازان خان حلد^۱ سلطانه و معدله^۲ در
 اخلاق گریده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل و احسان و حیرات و مبرات
 و فنون آداب و حمائل عادات او و سحبهائی که از باب تحقیق از سر تدقیق
 بهر وقت فرموده و حکمهای محکم و یاسقهای مردم مشتمل بر رعایت مصالح
 عموم حلائی که در هر باب نافذ گردانیده^۳ و نوادر حکایات و احوال^۴ از
 آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و آن دو حرف است^۵ یکی آنکه موب
 شده و آن چهل حکایتست و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف و
 مفرق^۶ در قلم می آید

آنچه موب شده و آن چهل حکایتست در عایت نهایت^۸ یکوئی بموجب
 این فهرست که مفصل می شود

اول	دوم
در فنون کمالات و علوم	در عصمت و طهارت ^۹
پادشاه اسلام حلد	پادشاه اسلام حلد
ملکه و داستان	سلطانه از تمامت ^{۱۰} حاصلتهای
صاعات مختلفه	رذیله

سوم	چهارم
در فصاحت و بلاغت و	در صبر و ثبات و
حسن سوال و جواب	و درستی عهد و
او ۱۱ تا ۱۲ دور و نزدیک و ^{۱۳}	میثاق
ترك و تاريخ	

— ۵ v است W add^۳ — و معدله P, L om^۲ — الله P add^۱ —
 — ۶ P om (است) — ۳ W lac^۵ — او W add^۴ —
 — بس P, W add^۹ — P om^۸ — در W^۷ —
 — ۱۱ P om — ۱۰ P, W om —
 — ۱۳ L ار — و W et om verba sequentia هر طائفه P add^{۱۲}

پسجم	ششم
در آنکه در اکثر اوقات	در بدل و عطا و
هر سخن که راجع	لطف و سخا و ^۳
مارك می راند ^۱ راست	ر وجه مستحسن
می آمد ^۲	از سر معرفت ^۴
هفتم	هشتم
در ابطال ت پرستی ^۵	در دوستی خاندان
و خراب گردایدن	رسول علیه الصلوة ^۶ و السلام
معاند ایشان نکلی	و اعرار او سادات
	عظام را ^۷
هفتم	دهم
در شجاعت ^۸ او ^۹ و	در صیحت فرمودن
رتیب لشکر فرمودن	قصه و مشایخ ^{۱۰} و
در مصدق و مصدرت	رهاد و اهل علم و ^{۱۱} تقوی را
نمودن در حکمها	
یازدهم	دوازدهم
در مع فرمودن ^۱	در عمارت دوستی او
سخن گسرگفتی جمعیت	و تحریر فرمودن مردم ^{۱۳}
شکری و غیره ^{۱۲}	بر آن
سیزدهم	چهاردهم
در احوال نیریز	در دفع ترویرات
و همدان و بدره که	و دعوی ^{۱۴} باطل
در ولایت فرموده	و دفع حیات ^{۱۵}
	فی امانت ^{۱۶}

۱ P, L راند — ۲ P, L W رواند —
 ۳ W add تمام — ۴ L رستن —
 ۵ P — ۸ W — ۹ P اعرار سادات عظام
 ۱۰ W add رهاد — ۱۱ W add — ۱۲ W
 ۱۳ P — ۱۴ L دواعی — ۱۵ P حیات — ۱۶ P

شاردهم
در ابطال حرر و
مقاسمات و دفع
انواع مصادرات^۱

هجدهم
در باطل کردن
اولاع و دفع
ایلیچیان زیادتی
در ممالك^۲

یستم
در حالص گردایدن
عیار زر و تقره و وحیی
که هرگر بوده^۳ و بهتر
ار آن ممکن یست^۴

یست و دوم
در ضبط فرمودن^۵ در
کار یرلیع و پایره مردم
دادن

یست و چهاره
در اقطاع دادن مواضع^۶
در هر ولایتی ملشگر
معول

پانزدهم
در دفع قبالات
با مشروع نوشتن و
ابطال حجتهای
کهنه

S fol 294 r.

همدهم
در محافظت و
رعیت رعایا فرمودن
و دفع ظلم و رحمت
از ایشان

نوردهم
در دفع دردان و
راه ران و محافظت
راههای ممالك از
شر ایشان

یست و یکم
در راست کردن اوران
زر و بار و گر ویدماه
و قفیر و تعار

یست و سوم
در مار گرفتن یرلیعها
و پایرههای مکرر که
در دست مردم بود

۱ L add — و دفع آن ۲ P. L om در ممالك —

۳ P om — هرگر بوده ۴ W ار آن بود — ۵ I

۶ L add — که

یست و پنجم	یست و ششم
در تقریر آنکه لشگری ^۱	در دفع و منع فرمودن
علی حده جهت حاصه	اررر سود دادن و
چگونه ترتیب فرمود ^۲	معاملات بعین
	فاحش
یست و هفتم	یست و هشتم
در منع فرمودن ارکار ^۳	در ساحتی حمام و
کابین ^۴ مال بی اداره کردن و برورده	مساحد در دیهها و
دینار و نیم مقرر ^۵ فرمودن ^۶	مواضع در جمیع ممالک ^۷
یست و نهم	سی ام
در منع فرمودن خلق ^۸	در ترتیب فرمودن ^{۱۱} وجوه آش
ار شراب خوردن و دیگر	حاص و شراب جهت
مسکرات ^۹ منکر ^{۱۰}	اوردوی معطم
سی و یکم	سی و دوم
در ترتیب فرمودن	در صبط کارخانه
وجوه آش ^{۱۲} حواتین	و ترتیب مهمات و
واوردوها	مصالح آن ^{۱۳}
سی و سوم	سی و چهارم
در ترتیب ^{۱۴} فرمودن کار ^{۱۵}	در ترتیب فرمودن
مساس و وراد خانه	چهارپایان قآن ^{۱۶}

۱ P, L لشکر — ۲ L فرمودن W — ترتیب باید کرد
 ۳ P, L, W om — ۴ S add سیار — ۵ P, L om مقرر — و برورده
 ۶ S, W om — ۷ P, L pro his verbis exhibent در تمامت دیهها ممالک —
 ۸ W خلق را — ۹ S منکرات — ۱۰ P, L om —
 ۱۱ S, W om — ۱۲ L om — ۱۳ W om —
 ۱۴ S, W om — ۱۵ S, P, W add — بدیری —
 ۱۶ P عادات, L عادات —

شیوه در اندرون وی^۳ راسخ گشت تخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود و بر آن طریقه می رفتند و شیوه^۴ بت پرستی که^۱ اربدو اسلام^۵ بار در جمیع دیار شعار آن نکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت و آن طائفه قوی حال شدید و اصاف^۶ بخشیان بت پرست را از بلاد هند و کشمیر و حتای و اوینور باغزار و اکرام تمام یاورید و در هر موضع تنخاها^۷ ساخته^۲ و اموال فراوان بر آن صرف کردید و کار مذهب ایشان معیوق رسید چنانکه همگان مشاهده کردند^۳ و پادشاه اسلام^۴ همواره با بخشیان بهم در بت خانه^۵ ملازم بود و آن شیوه را ملاحظه می نمود و رور رور میل او نا^۸ معنی ریادت می شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می گشت و چون اباقلاح درگذشت و پدرش ارغون خان^۹ او را بحکومت و سرلشگری بخراسان فرستاد در شهر حبوشان^۶ تنخاهای معتبر ساخت و اکثر اوقات گفت^{۱۰} و شید و حوردن و آشامیدن^۷ او در آن تنخاها^۸ با بخشیان می بود^۹ و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت و عادی که تارا^{۱۱} می کرد^{۱۰} ریادت از حد وصف بود تا آن زمان که بابدو ملک^{۱۱} بدست فرو گرفت و او آغار استحلاص آن فرمود حق^{۱۲} تعالی چون^{۱۳} سعادت او مقدر^{۱۳} گردانیده بود و مقدور آنکه سلطنت و پادشاهی او را باشد و مدد تأیید و توفیق ربانی آثار عدل و^{۱۸} اصاف در عالم ظاهر گرداند و کارهای خلل پذیرفته را صلاح بار آورد و ممالک خراب گشته آبادان کند^{۱۴} و تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت و احکام بر دست او باشد و هم او هم عالم از آن عاقل ناگاه^{۱۵} در آن سروق از فیص لطف الهی نور هدایت سیئه پاک او فرو آمد و پای مارک در دائرة اسلام هاد^{۱۶} و دست در حل متین ایمان رد و باطل اشعارادیان باطل فرمان داد و طن اکثر خلق چنان بود که سب اسلام^{۱۷} او ترغیب و تحریض بعضی امرا و مشایخ بود ولیکن بعد از تفحص معلوم گشت که آن طن خطاست چه وقتی

— کرداند P ۳ — ساختند L, P ۲ — S, W om ۱

— در آن تنخاها L, P, W ۵ — حلد ملکه L, P add ۴

— حورد و حواب S om, W ۷ — حبوشان S, L ۶

— می گردارد L ۱۰ — بود W huo insert ۸

— مقرر W ۱۳ — سحه و P ins ۱۲ — ملک را L, P ۱۱

حکایت اوّل در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام حلد ملکه و داست او ۱۶۷
صاعات مختلفه را و وقوف بر اسرار آن صنعتها

در ¹⁸ خلوتی با من ننده ضعیف که مؤلف این کتابم تقریر فرمود که چند گناه آن باشد که حدای تعالی آرا عفو نکند ¹⁹ و از آن جمله معظم تر آن گناهیهست که کسی سر پیش مت بر زمین بید چه قطعاً آرا آمرزش نخواهد بود ¹ مسکین مردم بجهل ²⁰ گرفتار شده که پیش مت سر بر زمین می بید ² و من بر همچنین بودم لیکن حق تعالی روشنائی و دانش داد و از آن خلاص یافتم ²¹ و بحضرت حق از آن گناه پاک شدم و بیان این سخن آست که آدمی را هیچ چیز چنان بدروح ³ برد که جهل دل که جهل ²² دورحیست که از آن بیرون نتوان آمد چگونه عقل اقتضا کند که پیش حمادی سر بر زمین بید ⁴ این حرکت نشان جهل محض است ²³ و دیگر آنکه در اصل اندیشه مت پرستان آن بوده که شخصی کامل بود و در گذشت ما صورت او را ²⁴ جهت یادکار ساخته می بید و استمداد همت آن بزرگ را یاد آورده بدو التجا می کنیم و او را پرستش ²⁵ کرده سجد می آریم و از آن عاقل که آن شخص در حال حیوة که آنچه خلاصه اساس است با آن ²⁶ بدن اصلی نا هم بوده هرگز نخواسته و حاضر نداشته که کسی پیش او ⁵ سر بر زمین بید ⁶ تا تکثیری S fol 295 r و عی در هس او بدید آید پس چون عادت و سجود همت استمداد همت ارو التجا بدو می کند ⁷ کجا هس او این جماعت راضی باشد که پیش شه بدن او سر بر زمین بید ⁸ و از آنچه از نفس او طمع همت بیک دارد ⁸ اگر تصوّر کنیم که آن همت را اثری هست یقین ⁹ همت بد و باخشودی باشد به همت بیک و خشودی دیگر آنکه می باید ⁴ که آدمی حقیقت داد و بلکه گر داد که بدن را هیچ اعتنای نیست تا دوستی بدن خود را ¹⁰ بر فراموش کند و بداند ⁸ که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد خلاصه آست و بیدیشد که آنچه مفارقت میکند چه چیرست و کجا می رود ⁸ و چگونه نای و ثبات خواهد بود تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصور کند و در پی آن باشد که آرا بداند و چون ⁷ صورتی را

— بهد W, کد T = P ۲ — باشد W, باشد P, L ۱

— ت L ۵ — بهد T = P, S, W ۴ — om P, L ۳

اورا عادت خدمت و تواضع بوده و بدان واسطه بکمال رسیده و تقاضا و P insert ۶

— و او را عادت و بهد L, دیوخ خود در آن داسته که پیش او سر بر زمین بهد

— حویش P, L, ۱۰ — om W ۹ — ار P add. ۸ — بهد W ۷

که ماند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش آن سجده کند این فکر و طلب خلاصه^۸ که عین بهشت آست ناز ماند و بعکس آن محض دوزخ و درک اسفل است گراید و چنانکه اندیشه^۹ می‌رود مت جهت آن نگر آید که آرا آستانه در سارید تا مردم بوقت آمد شد پای ر سر آن بهد تا آن نفس وض^{۱۰} کرده که آن شه بدن اوست ازیشان راضی باشد چه تصور کند که مادام که^۱ در دنیا بودم بتواضع کامل شدم^{۱۱} بعد از معارفت میر شبه بدن را همین حالتست و^۲ دیگر آنکه اندیشه کند که نفس^۳ که آن کمال داشت بدن او حاک^{۱۲} شد شه بدن او نیز لائق آستانه و پای مالست ما که کمالیتی نداریم بدن ما خود چه باشد بدان واسطه بیکارگی^{۱۳} دل از حال^۴ بدن ر بگیرد و متوجه اندیشه اخروی و مساؤل پاکان و احوال ارواح مقدسه گردد و همواره^{۱۴} در ملاحظه آن حالات باشد تا باشد که از آنچه حق است چیری بیابد و از آمدن دنیا ایشارا فائده باشد^{۱۵} و نکالی رسند چه عرص از آفرینش آست که از عالم تاریکی به عالم نور متوجه گردد^۵ چون تقریری بدین ترتیب^{۱۶} عبارات خوب و معانی باریک فرمود نور باطن و صدق و صفای او تمام معلوم شد و بعد از آن همواره حکایات^{۱۷} این جس و سخنان عمیق در باب عرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی شنیده باشد میفرمود و چون^{۱۸} سالی دوسه ر سریر سلطنت متمکن گشت رور رور در تقویت دین اسلام می‌افروید و بصدق و اخلاصی^۷ هر چه تمامتر^{۱۹} نگر دین‌داری اهتمام می‌نمود تمامت عالم را معلوم و محقق^۸ گشت^۹ که سبب اسلام او به تقریر بعضی امرا و مشایخ^{۲۰} بود الا هدایت ایزدی چه محترست که اگر کمتر آدمی را پادشاهی یا حاکمی ناجار مسلمانان^{۱۰} گرداند ر قرار میل^{۲۱} او با کیش خویش باشد چون فرصت یافت در همان ولایت یا ولایتی دیگر نا سر مذهب خود می‌رود پس چنین^{۲۲} پادشاهی عالی قدر قهار چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معظم سحن کسی التفات

۱ P, L تا — ۲ W om, v o — ۳ W om —

۴ T = P, L, S. W — حان —

۵ L lao ۲ — ۵ — ۶ P om — ۷ W — اخلاص —

۸ W om — و محقق — ۹ W — شد — ۱۰ W — مسلمان —

حکایت اوّل در مئون کهالات و علوم پادشاه اسلام خلد ملکه و دانستی او ۱۶۹
صاعات مختلفه را و وقوف بر اسرار آن صنعتها

نماید و مذهب^{۳۳} خود نگرداند یا بتکلف مذهبی دیگر اختیار کند بتخصیص
چون پدران او تمامت ممالک چهارا در زمان کفر مستخر^{۳۴} کردند و بدین
مقدمات معلوم شد که اجر او درین باب مانند اجر ابرهیم حلیل صلوات
الله علیه باشد^۱ در اوّل حال که^{۳۵} سوره هدایت ربّانی ضلالت بت پرستان را
دریافت و بت خود را بشکست و بایمان وحدانی خدای شناس گشت از آن^۲
اسلام^{۳۶} پادشاه هم از آن شیوه بود و چون با وجود نخوت و جبروت پادشاهی از
بت پرستی با دین اسلام آمد و تمامت ثنای را که^{۳۷} در ممالک ایران زمین بود
شکست و بتخانها را و جمله معاند نامشروع نکلی خراب گردانید و تمامت
بت پرستان^{۳۸} و کفار و معول را که ریادت از عدد ریگ بودند در اسلام
آورد چنانچه هیچ آورنده را نیاست گشت هر آیه او را^{۳۹} ریادت
اجر باشد این معانی که ذکر رفت دلائل واضحه است بر کمال علم
و معرفت و حکمت او و دیگر S. fol. 295 v. ^۱ دلیل^۳ آنکه خوانان چون
بطرب و^۴ عیش و شراب خوردن مشغول گردید هوس ناری و سحان
مصحك و انواع^۵ لهو داشته داشته و پادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود^۶
اکثراوقات او در تقریر سخنان اهل حکمت^۷ و تحقیق حکایات و مباحث
باریک عمیق که فهم هر حکیمی و دانائی بدان رسد مستغرق باشد^۶ و
صحت جماعت حکما و عقلاء^۴ متمیز دوست دارد^۷ و اگر حکیم پیشتر را
بسد که عقل و تمیز و ادب دارد و تحمّل با آن یار باشد او را پسندد
و ازین^۵ طائفه هر که بخدمتش رسد در حال مقدار او نداند و هیچ محیل
و مرور را محال باشد که بر دیک^۸ او سخن^۶ حیلست آمیز گوید و اگر
گوید بوسی ریادت نتواند گفت چه او را بشناسد و من بعد او را راه بدهد و
اگر حکیمی سیار^۷ گوی سبکسار را بید فی الحال غور او نداند و جهت نمودار
این معنی حکایتی^۹ ایراد کنیم در حراسان^۸ شخصی بود از ترکستان
آمده نام او هست الله مردی یکوخلق خوش حضور و از هر علمی نا بهره و

۱ W om — ۲ P om — ۳ W om —

۴ P. om — ۵ W add — ۶ S om —

۷ P pro his verbis exhibet — و جماعت حکما و عقلاء متمیز در صحت نشانند

۸ W. — ۹ W — حکایت — در برد

زبان سوریانی و ترکی ^۱ داستی و امثال سیاریاد میداشت و از شیوه مشایح سخن بکوگفتی و پادشاه ^۲ و امرا معتقد سخنان وی بودند ^۳ و در حراسان مدتی ملایم سدگی پادشاه حلد ملکه بود و چون عمارتی بر تخت نشست ایلچی فرستاد و اورا طلب داشت ^۴ و اعزاز کرده ^۵ مقرب حصرت گرداید و رر و حامه و مشاهره تمام ارزانی داشت و اورا باین سده دولت ^۶ سپرد و فرمود که اورا ^۷ مراعات کن بدان موجب پیش گرفتن و او همواره سدگی حضرت می آمد و در باب ^۸ حکمت و عرفان سخنان عمیق می رفت و هر چند او مردی واقف بود میان سخنان او و سخنان پادشاه اسلام حلد ملکه ^۹ بسیار تفاوت بود و تعجب می نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود می داند بعید است و اگر می داند ^{۱۰} این کهال اعتقاد چراست و سب آنکه صورت طعن در حق آن یر برگی می داشت سوال از آن معنی متعذر بود ^{۱۱} و مدتی در آن تحیر بودم تا روری سخن ^{۱۲} عمیق میفرمود و گفت که سحیست که هر کس را در آن مدخل باشد اکثر ^{۱۳} جماعت قشر و بیرون آن داند و معنی رسد چه هر کس در حرائن پادشاهان راه بیاند حواص در حریه روید ^{۱۴} دیگران بیرون گردید ^{۱۵} ماسد شیخ هبة الله که اورا راه آست که بیرون حرايه بشیید و آنچه بیرونی باشد نداند لیکن راه ^{۱۶} آنکه در اندرون خرايه رود و تعاصیل ^{۱۷} احساس آن نداند ندارد و بعد از آن عرصه داشتم که مدتی تا حواسم که اریں ^{۱۸} معنی سوال کم و محال بود این زمان محقق داستم که پادشاه مقدار همگیار ^{۱۹} می داند لیکن جمله را ^{۲۰} اعزاز می فرماید فرمود که ^{۲۱} من تعجب از آن نمی کنم که او یا دیگری ماسد این اسرار نداند الا آنچه میداند مرا خوش می آید و ایشانرا عریر میدارم و میجوام ^{۲۲} که محاوره با ایشان از آنچه حق تعالی بمن بخشیده مرا چیزی یاد آید هر چند سنگ فسان از پولاد نرم تر باشد لیکن پولاد را آن ^{۲۳} تیر کند سبب آنکه حوهر پولاد بواسطه سنگ ریادت میگردد تیری در حوهر پولاد هست لیکن برمی سنگ تیر

کرد — ۳ W — اسلام غارن خان — ۲ W add. — ترک — ۱ P

سحی — ۶ W — بکو — ۵ W add. — نموده — ۴ W

همگان — ۹ P, L, W — تعصیل — ۸ W — ۷ S om

همه را — ۱۰ S

حکایت اوّل در مئون کمالات و علوم پادشاه اسلام غلّده ملکه و داستانی او ۱۷۱
صناعات مختلفه را و وقوف بر اسرار آن صنعتها

می شود و در ^{۲۴} محافل و مجامعی که اصناف مردم حاضر شدند از علما و حکما
از سوال که فرمود تمامت متعجب ماندند و هر چند باصطلاح معولان
^{۲۵} فرمودی و هر کس رود در نیافتی لیکن چون مکرّر و مشروح بار
گفتندی بعضی را معلوم شدی و سیاری خود در نیافتندی ^{۲۶} شیوه حکمت
و حداشداسی او ^۱ برین وجه است که تقریر رفت و اما احوال مذاهب
مختلفه و معتقدات ^{۲۷} هر طائفه يك يك علی الاضداد اکثر یاد داشته باشد
چنانکه چون با پیشوایان آن مذهب بحث کند از ده سوال ^{۲۸} او یکی را
حواب نداند و او جمله داند و تقریر کند و اما از لغت های مختلف معمولی
خود منسوب باوست و عربی و پارسی و ^{۲۹} هندی و کشمیری و تنقی و
حتائی و فرنگی و سایر لغات از هر يك چیزی داند و اما آداب و عادات
S fol. 296 r ^۱ و ترتیب سلاطین و ملوک متقدّم و متاخر بشرخ ^۲ داند که
عادت و رسم هر يك ^۳ در رزم و نرم ^۴ خوشی و ناحوشی مطعوم و ملسوس
^۵ و مرکوب و دیگر حالات و اشیا چگونه بود و این رمان بر چه وجه است
و پیش هر طائفه اربشان مشروح گوید ^۵ و تعجب نماید ^۶ و اما داستانی تواریخ
و حکایات تاریخ معولان که پیش ایشان بغایت معتبرست و اسامی آقا و احوال
و ^۴ حویشان از رن و مرد و از آن امراء مغول ^۶ قدیم و حدیث ^۷ که در
ممالک بوده اند و هستند او شعب سلسله هر يك ^۵ اکثر بشرح داند چنانکه از
مجموع ^۸ اقوام معول بیرون ^۹ بولاد اقا دیگری چنان نداند و جمله او یاد گیرید
^۹ و این تاریخ معول که نوشته شد اکثر از سدگیش استقادات نموده میسرگشت و
سیاری از اسرار و حکایات ^۷ معول باشد که حویشتن داند و درین تاریخ
نوشته شد و تواریخ ملوک عجم و اتراک و هند و کشمیر و حتائی ^۸ و دیگر
اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند و پیش هر قومی ^{۱۰} گوید و متحیر شوند
و اما شجاعت ^۸ و داستانی رسوم و ترتیب مصاف او را بغایت کمال است و علی

۱ P om — ۲ P شرح — ۳ W insert — و

۴ P, L, W دررم و رزم — ۵ W کد — ۶ v ۸ —

۷ W بحث — ۸ L lao — ۹ P add — ار

۱۰ W قوم —

حده در آن باب فصلی خواهد^{۱۰} آمد و اما صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و تجاری نقاشی و ریخته‌گری^{۱۱} و حراطی و دیگر صناعات نباشد که بدست خود نکند بهتر از آنکه همه استادان کند^{۱۲} و چنانکه خود سارد^۱ ایشانرا ارشاد^۲ کند و هر استادی مهندس که آلتی عذیم المثل که مهندسان^{۱۳} نداند خواهد که سارد^۳ او را^۴ ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزد^۵ و اما صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است^{۱۴} هوس فرمود^۶ و ناندک رمائی بر کیفیت آن واقف گشت و چون تحقیقت^۷ می‌داشت که آن عمل را هر کسی بجائی نتواند^{۱۵} رسانید آن جماعت که دعوی آن میکنند نزد خود حواید و راه بار نداد که چیزی بر آن حرح کند تا چنانکه^۸ معتاد^{۱۶} بوده مالی چند بر آن^۹ بسخن ایشان^{۱۰} صرف فرماید لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست افرار ایشان باشد^{۱۷} مانند مینا ساختن و حل طلق و گداحتن بلور و ساختن رنجهر^{۱۱} و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و قره^{۱۸} باشد و دیگر صناعات ایشان پیش او در عمل آوردند تا بر آن واقف گشت و فرمود که جهت آن می‌آمورم تا زر و قره^{۱۹} سازم چه میدام که معتذرت لیکن خواستم که صناعات ناریک پاکیره که در ضمن آن هست ندانم و آرا بزرگوارم^{۲۰} چه کمال در دانش است و آرا^{۱۲} منزل ناکردن و از عملی معمولی دیگر ترقی کردن و اما علم طت آنچه^{۲۱} شیوه تاریخ^{۱۳} و حتای و معول و هند و کشمیرست بر کلیات هر یک واقف شده و طریقه تقریر هر طائفه داند^{۲۲} و همه ادویه‌ها را شناسد و حواص اکثر داند و اطبا آرا اکثر در دوکان عطاران^{۱۴} شناسد و او تمامت اصناف^{۲۳} ادویه هر

— خواهد که سارد P om ۳ — ارشادی W ۲ — چنانکه خود سارد P om ۱

— او P, W ۴

عذیم المثل مشکل صنعت پیش او آورد در حال بیان فرماید L pro his verbis exhibet ۵
که بر چه طریق ساخته اند و چگونه میسر شده و عیب و هر آن ناریک چنانکه جمله اصناف
— دهد و بسیار حیر باشد که مهندسان نداند و او ارشاد و تعلیم کند تا بیاموزد

— تحقیق S T = P, L, W ۷ — کرد W ۶

— مالی چند بر آن P, L om ۹ — حاجیه P, L, W ۸

— شجر W ۱۱ — مالی حد P, L inserunt ۱۰

— عطار W ۱۴ — ردیک P ۱۳ — آحا P, L, W ۱۲

حکایت اول در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلد ملکه و داستان او ۱۷۳
صناعات محتمله را و وقوف بر اسرار آن صنعتها

طایفه را در صحرا ۱ بادید کرد و ششاخت ۲ و این زمان آرا میر که بنح
داروست از برگ می شسasd ۳ و چون ۲۴ بر کشند ۴ همان بود ۵ سیاری
ادویه که منسوب ولایات ترکستان و حتای و هند بود و تجار جهت معامله
می آوردند ۲۵ و درین ملک بدهای تمام می فروختند هم درین ولایات بادید کرد
و بعض خویشتن ۶ بتجربه معلوم گردانید و بعضی ۲۸ حشائشیان مشهور که در
ولایات بودند ۷ از ترك و تاريك بیاورد و ایشارا بوقت شکار و غیره در کوهها
و صحراها ۲۷ با خود می برد و تفحص می کرد تا بر آن شیوه واقف گشت و این
رمان از تمام حشائشیان و اطبا ۲۸ کسی مانند او شناسد و از ادویه مفرده
آلچیه پیش هر طائفه بتریقیت مجرب و معروف بود بیست و چهار داروی
۲۹ مفرد ۸ که هر يك على حدة تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد و
آن تریاق را تجربه فرمود و بعایت S fol 296 v. نافع آمد و نام آن تریاق عارانی
شد و اما علم معادن از سیاری تفحص که ۹ از دانشمندان آن قسم ۱۰ عموده
هر موضع ۲ از کوهها و صحراها ۱۱ که ۱۲ بنیند بگویند که آن موضع معدن چیست
و چون تفحص کنند همان باشد و طریقه استخراج ۳ هر حلسی از معدن
و گداحت آن از ترتیب آلات ۱۳ و ادوات داند و آرا ۱۴ ر ۱۵ حدود
حمله ساخته و تجربه کرده و اما ۴ افسونها آلچیه جهت هر آفتی خوانند داند و
اما شحاتن حواص اشکال آدمیان و دواب و دلالت آن ر ۵ هر معنی بموحی
که در کتب ۱۶ آورده اند بشرح ۱۷ معلوم دارد و اما علم لحجوم و هیات چون
تکرات ۵ رصد مراغه رفت و شرح آن آلتها پرسید و از کیفیت آن تفحص
نمود و یاد گرفت و بر کلیات آن وقوف دارد ۷ چنانکه ۱۸ درین وقت آلچیه
موضع و عمارت رصد تعلق دارد از طبع خویش فرمود تا ساحتند و بجبهت

۱ W. — بادید کند و شسasd ۲ P —

۳ W — بر کشید L, بر کشند T = W., S — می شسasd ۴

۵ P om — و چون بر کشند همان بود

۶ P om — خویشتن ۷ W — باد ۸ W : — مفرده

۹ P — و صحرها ۱۱ W om — علم ۱۰ P — از سیاری که تفحص ۱۲ P om —

۱۳ P. om — و آرا ۱۴ W om — و ادوات ۱۵ P, L, W —

۱۶ W — چنانکه ۱۸ W — و شرح ۱۷ W — کتبها ۱۹ W —

اعتبار دور^۸ آفتاب گندی هم از طبع خویش بنا فرمود^۱ و با میجمن
تقریر کرد و تمامت گفتند که هر چند چنین آلتی هرگز ندیده ایم^۹ لیکن
معقول است و در رصد که در جب ابواب البر تریز ست شکل گندی
ساخته اند که آن معانی در آن درج است^{۱۰} چنانکه^۲ مشاهده میکند
و از هر علمی که تصور کنند فی بهره بیست و حق تعالی هیچ کالیتی اربودریخ
نداشته^{۱۱} و او را ناحلاق پسندیده آراسته چنانکه در دیگر فصول بیاید و هرگز
بدین^۳ سبب عجبی بخود راه ندهد و گوید^{۱۲} خلاصه علوم الهیات است
و دیگر علوم و صاعات داستن جهت آنکه^۴ تا اسم کالیت بر آن اطلاق
نوان کرد^{۱۳} چه آنچه نداند نقصان باشد و برین تقدیر از هر چیز چیری
نباید داست تا ناقص نباشد والا^{۱۴} چرا این رحمت کشیدی و اکنون بر
همواره تعلیم و تعلم مشغول می باشد از باب علوم و آداب پادشاه اسلام
^{۱۵} عاران خان^۵ حلد ملکه^۶ شطری یاد کرده شد و اهل این عهد بر آن
واقف اند و مشاهده که حال برین^{۱۶} موالست تا خوانندگان فی مابعد طعن
نکند که مبالغی رفته است حق تعالی او را هر روز از بوفضیلتی کرامت کناد^۷

حکایت

دوم در عفت و عصمت پادشاه اسلام^۸

^{۱۷} جماعتی که پیش ازین مقرب مدگی حضرت بوده اند تقریر میکند که پادشاه
اسلام حلد ملکه هرگز بهیچ حرام^{۱۸} رسید و اگر اتفاق^۹ بطری نا کسی داشته
باشد بیرون از نظر روا نداشته باشد که حیاتی ورود و بوقتی که^{۱۹} مدت ها از حابه
بیرون^{۲۰} بوده و دلشگر بر شسته و فتحها دست داده از دختران ماه روی که
تاراج آورده^{۲۱} باشد^{۱۱} امرا آنچه^{۱۲} لائق داسته باشند برگزیده مدگی آورده و^{۱۳}
نا وجود آنکه عادات معمولست که جهت آنکه تا راه ایشان در جگ و فتح بیکو
باشد چنین کبیرکار را^{۲۲} محمت^{۱۴} سربیتی نگاه می داشته پادشاه اسلام هرگز میل

۱ P, L, W گندی اختراع فرمود. — ۲ W حابه

۳ W اری — ۴ P چنانکه — ۵ P om پادشاه اسلام عاران خان

۶ P سطری — ۷ W et add کرده

۸ W add. — ۹ P اتفاق — ۱۰ P, L, W حلد

۱۱ W om — ۱۲ W آنچه — ۱۳ P om — ۱۴ P, L, W راه

نکرده و گفته که تن خود را بایشان چگونه آلوده کنم و ناگاه با ایشان^{۲۲} چگونه آشنا شوم و التفات ننموده و قول نکرده و بعد از آن درین مدت با رقرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در^{۲۳} شرع طریق ربا و لواط و فسق داشته باشد از حضرتش^۱ صادر نگشت و بران^۲ مردم نجات نگاه نکرد^{۲۴} و هر بوقت فتح شام در دمشق از دختران معول و غیرهم که آنجا بودند چندانکه عرصه کرده بودند^۳ با وجود^۴ بعد^{۲۵} مدت مفارقت از خانه التفات نکرد و خود را توانست نگاه داشتن و مصارت نمود و هس شریفش هرگز حاضر دار سوده^{۲۶} که دیگری بپیر^۵ مجال لواط و فسق و فجور یابد و همواره بمع این معانی^۶ احکام یرلیع ممالعت میفرماید و چند کس معین را^{۲۷} بدان گناه بموجب شرع یاساق سیاست فرمود و طهارت هس شریف او مانند رر طلا نی غش است حق تعالی S. fol 297 r آن ذات بی همال را از نکات رمانه مصون و محروس دارد و عین الکمال را از ساحت مبارکش مصروف نالی و آله^۷

حکایت سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سوال و جواب پادشاه اسلام^۸ با دور و ردیک و ترک و تارک

^۹ پیش اریں اکثر مهمات و مصالح پادشاهی^۹ که بودند امرا و وررا می ساختند و تدبیر^{۱۰} و ترتیب امورا^{۱۱} ملکی ایشان کردیدی^{۱۰} و پادشاه از آن فارغ و اکثر اوقات شکار و عشرت مشغول بود^{۱۲} و^{۱۳} توان داشت که تدبیر^{۱۴} امرا و وررا مختلف القول چگونه^{۱۵} باشد و بهر وقت که از^{۱۶} پادشاهان دور و نزدیک ایلمچی رسیدی جواب او امرا^{۱۷} عرضه داشته گفتندی پادشاه اسلام^{۱۷} امور ملکی که سالها زیان رده بودند و قواعد آرا^{۱۸} محلل آورده بافکار صائنه و آراء ناقه خویش سملها باصلاح^{۱۹} آورد و مرتب گرداید و فرموده خود را^{۱۹}

— کردید W ۳ — در ربا W ۲ — اروی W ۱

— نالی و آله W om ۷ — معنی W ۶ — W om ۵ — W om ۴

— پادشاهان T = P, W, S, L ۹ — حلد ملکه W add ۸

— امور S, W om ۱۱ — ترتیب و تدبیر P, تدبیر S. ۱۰

— تدبیر P ۱۴ — S, L, P om ۱۳ — مشغول بود S om ۱۲

— اندیشه کرده L add ۱۶ — یکی exhibit که W pro ۱۵

— و فرموده خود P, L ۱۹ — آن W ۱۸ — عاراں حان W add ۱۷

اصرار نموده ^۱ راه افکار ^۲ و سخن هیچ امیر و وریر ندادند و نگذاشت که ^۳ هیچ يك اندیشه و رای خود را ورنی و اعتداری بهد ^۴ و تمام متابع امر و اشارت او گشتند و هیچ آفریده را محال ^۵ نامد که در کمتر قضیه سؤالی کند الا آنکه همگان همواره منظر و مترصد اشارت او می باشند ^۶ تا چه فرماید ^۷ تا عایت ^۸ که هیچ آفریده را محال بدادی ^۹ که ازو پرسد که کوچ کدام روز کند و قوت نفس چنان ساحت که همگان ^{۱۰} از پیر و جوان عاقل و نادان مقتضی رای و تدبیر و اشارت او نگاه دارند و بر هیچ کس آن معنی دشوار نیامد چه مشاهده ^{۱۱} کردند ^{۱۲} که نفس او کاملتر و رای او بهمه و حوه صایب ترست و حرکات و سکرات او عظیم مرتب و بجائیکه لاجرم ^{۱۳} خود را با وجود کفایت او ناچیز ^{۱۴} دیدند و با وجود حدائت سن چندان امثال ^{۱۵} گزیده و تواریخ و حکایات ^{۱۶} لطیف یاد دارد که نگاه تقریر مستمعان متعجب و حیران ماند ^{۱۷} و بهر وقت که از حای ایلچی رسد بی مراجعت ^{۱۸} بارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب حوایهای صواب فرمود و هر آیه پادشاهان برگ ایلچیان سعایت ^{۱۹} ریرک ^{۲۰} و داعی ^{۲۱} دیگر ملک فرستند دانا و فصیح و جهان دیده و مجموع ایلچیان که تا عایت آمدند و حکما و اطباء معتبر ^{۲۲} پیر که از اطراف اینجا رسیدند تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و محادثت و کمال احلاق او متعجب ^{۲۳} ماندند ^{۲۴} و اکثر حکایات و حوادث آن ولایات با ایشان باز گوید و معتقدات هر طائفه که بوی رسد مشروح ^{۲۵} تقریر کند ^{۲۶} و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدمان و متاخران بطریق حکایت بیان کند لاجرم در ^{۲۷} تمامت ممالک چین و ماچین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قبیچاق ^{۲۸} و اوروس و مرگ ^{۲۹} و مصر و شام ^{۳۰} آواره او رسیده و شایع شده و حلگاران ^{۳۱} از هیست و سیاست و کفایت و کیاست او حسابهای تمام در جمیع انواب و احوال ^{۳۲} برگرفته اند و مدح و

۱ P, L — عود — ۲ W — انکار — ۳ P, L — بهد — W om —

۴ L — بود — ۵ P, L — تا عایتی — ۶ P, L — داد —

۷ P — کرده اند — ۸ L — تاجر — ۹ S, W — امثال —

— کد — ۱۳ W — تعجب کردند — ۱۲ W — دهین — ۱۱ W — ماند — ۱۰ W —

— حله — W, حلگی — ۱۶ L — مرج — ۱۵ W — فحقاق — ۱۴ L —

ثناء او مشغول گشته حق تعالی این پادشاه اسلام برگزیده^۱ یزدان که اعقل و اکمل اساء^۲ زمانست تا اند^۳ ر سر عالمیان پاینده دارد^۴ محقق حقّه و السلام^۵

حکایت

چهارم در صر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام^۶
^{۲۸}ار صر و تحمّل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش
 مرکورست چند نمودار تقریر کنم چه شرح تمامی آن^{۲۹} ناطبات انجماد در
 حراسان بورور^۷ نا او غدر کرد و نا وجود آنکه سده^۸ ار سدگان حصرت بود
 قاصد آوردوها شد S fol 297 v^۱ و ناگلا در حلقه آورد چسانکه در تاریخ
 مدکورست و چند بخت دیگر قصد کرد و حرانی حراسان و پریشانی^۹ آوردوها
 ارو بود^۸ و هرگر ار هیچ آفریده آنکه ارو صادر شد شده باشد^۹ و بعدار
 آن اضافت لشکر قایدو^{۱۰} شد و مدتی^{۱۱} مدید بحرانی ملک مشغول بود و چون
 ار سر عجز سدگی فرستاد و امان و میثاق^{۱۱} خواست و بیامد ناوجود آن همه
 ندسها^{۱۲} که کس^{۱۲} تحمّل آن نتواند^{۱۳} عفو و اغماص فرمود و حکم تمامت ممالک
 بوی اررانی داشت و چون بوروز^{۱۴} هسی عجب داشت^{۱۵} و ار ناصیه او علامات
 غدر^{۱۵} لایح بود^{۱۶} و سحسان ناهموار بیر^{۱۷} گفقی امرای نکران عرضه
 داشتند که او چندین حرکات^{۱۸} ناپسندیده کرد و انواع حرائم ارو در وجود
 آمده^{۱۸} اورا ار میان ر می باید گرفت پادشاه اسلام^{۱۹} حلد ملکه رصاد داد

— تا اند^۳ L om — سای^۲ L — که برگزیده حصرت^۱ P

— حلد الله سلطانیه^۶ P., L., W. add — ۵ — ۴ W om

— لارم می آمد^۸ W — امیر نورور^۷ W

• آفریده آن فته (وفساد L) که او کرد و انگیخت صادر^۹ P., L. phre

— ۹ — ۸ W om شده بود (باشد L)

— هیچ کس^{۱۲} P — و میثاق^{۱۱} W om — و یاعیان^{۱۰} P., L. add

— و حدلان^{۱۵} W add — ۱۶ — ۱۴ P — نارد^{۱۳} P

هسی عایت ند و حیث داشت و ارانی ثانی هیچ^{۱۶} P., L. pro ۱۴-۱۶ exubent

— اعتماد ر قول و فعل او نه همواره ار ناصیه او و فعل و حرکاتش علامات عذر و مکر لایح بود

— گاهی^{۱۷} W. insert:

— و آثار فته و فساد ر حین او مین^{۱۸} P., L. add

— عاران^{۱۹} W. add

۷ و فرمود که حق ما شاست^۱ و این معنی واضح و ظاهرست^۲ لیکن عهد و پیمان خود را نتوانم شکست و هر چند از وحركات^۳ و اعمال بد صادر می گشت^۴ تحمل و مصارت می فرمود تا^۵ وقتی که بخراسان رفت و آثار فتنه^۶ و عصیان هاد و خواست^۷ تا آنجا و شیراز و کرمان بدست فرو گیرد^۸ و ردیک بود که دیگر ناره ممالک بواسطه او حراب گردد و آن معانی طاهر^۹ گشت تدارک اشارت فرمود امرا عرصه داشتند که بکرات گفته ایم که اورا این معانی در دل است فرمود که من^{۱۰} بیر می داسم اما خواستم که نادی او باشد به من دیگر جهی از اکابر که بعض را بیاسا رساید^{۱۱} و بعضی را بجان ببخشید^{۱۲} و تفصیل اسامی ایشان حاجت به و بیر بالایق افتد^{۱۳} هنگام یارغوی ایشان با امرا گفت که بعضی آمد که پنج سال تا ر قبح^{۱۴} سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم و مصارت نمودم و بعضی بکرات سحان بالایق که هر یک از آن کلمات^{۱۵} موجب خرابی ممالک باشد ما من گفته اند و اگر انواع حیل که تقریر می کردند نظر کرده مسموع داشتی از آن فتنه بانی^{۱۶} ر حاسی^{۱۷} که دروغم بگجند و بعض را نمی خواهم که در عارت آرم و جدی در خلوت با ایشان بگفتم^{۱۸} و^{۱۹} باوجود آنکه اول بونت که نامن^{۲۰} گفتند داسم که محض حیلست^{۲۱} است و موجب خرابی عالم و مکر شدید^{۲۲} و شرم نداشتند^{۲۳} و مدت پنج سال اعادت^{۲۴} می کردند^{۲۵} و شیوه دیگر عرصه میداشتند^{۲۶} و عجب آنکه می دیدند که قبول نمی کم^{۲۷} و در عمل نمی آرم و همچنان از سر حیل مکرر می کردند و جاهل و احمق ایشان بودند و می خواستند که مرا جاهل^{۲۸} گرفته در دام خود کشند^{۲۹} چون از حد نگذشت و فتنه ایشان طاهر شد خویشش معترف گشتند این رمان اظهار^{۳۰} کردم و از صورت احوال^{۳۱} و قصایا علایرا محقق شد که چنانچه فرمود مدتی بود تا آن سحان می گفته بودند و حمله تعجب^{۳۲} کردند که چگونه صبر توانست و چون

— می عود ۴ W — می شد ۳ W — ۱ — ۲ — ۱ W om
— رساید ۷ W — آرد ۶ W کرد ۶ P — فتنه و ۵ W om
— ر خواستی ۱۰ S — و بیر بالایق افتد ۹ P om — بمشدد ۸ W
— محض دروغ و حیل ۱۳ P — ۱۲ و ۱۵ — گفت ۱۱ P, L, S, W
— ۱۶ و ۱۷ — ۱۵ — ۱۲ — ۱۵ W lao — شدم ۱۴ S, L
— حال ۱۹ W — کشد ۱۸ W — می داشت ۱۶ — ۱۷ — ۱۷ P om

حکایت چهارم در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام ۱۷۹

در عبارت داشتند^۱ عجب تر داشتند و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بدگی^۲ او قصد مردم کرد و ترور و تللیس پیش آورد^۳ در حال او را شناخت و با او بد شد و بواسطهٔ صوری در اطهار غضب تعجیل^۴ نمی فرمود و آن مرد^۵ جاهل ندانست که پادشاه میداند و صبر میکند و بر آن قضیهٔ اصرار می نمود تا عاقبت او را می کشت^۶ و آن حماقت سوار بود در آنجمله قاصی سمان که او را قاصی صاین گفتندی و اشرف خلق اله بود و بحقیقت از^۷ ایللیس شیرتر و صاحب^۸ اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمی رود و افعال حمله فهم کرد و بعد از مدتی که^۹ مصارت نمود ایشانرا بعضی بواسطهٔ مقرری و طاعی یا سا رساید^{۱۰} و بعضی را از حضرت راند^{۱۱} و کسانی که طبیعت^{۱۲} او را شاختند و از بد گفتن و هدیانات و سخن مکرر و فتنه انگیزحت احتراز نمودند و همواره سخنان معقول مفید^{۱۳} گفتند چنانچه مقتضی هوس ایشان بود آن طایفه را میران عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتمد^{۱۴} علیه داشت و چون صمیر میرش بر احوال ایشان واقف بود اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن می رددند و قصدی S fol 298 r میکردند مسموع هرمود و بر آن مصارت نمود و دست ایشان در اموری که متکفل آن بودند قوی داشت^{۱۵} تا آن کارها^{۱۶} جاری و مستحکم بود و هیچ حلی بدان راه یافت و تکررات فرموده که در عالم^{۱۷} هیچ چیز شریتر^{۱۸} و تانکسوق تر از آدمی معتمد دل^{۱۹} راست نیست لاجرم راستان معتمد پیش وی نهایت معتبر اند و با حرمت و هر که^{۲۰} مفسد و درد و سیاه کارست جلها را^{۲۱} می کشد و اگر واقفان احوال سوگند معلطه یاد کنند که پادشاه اسلام^{۲۲} حلد ملکه^{۲۳} هرگر کسی را نکشت الا^{۲۴} آن شخص که^{۲۵} بدترین حلائق و واجب ولارم که او را نکشید چه وجود ایشان عین^{۲۶} مصرت عالمیان بود سوگند او راست باشد و کفارت لارم به و یقین حاصل که هر مفسدی دیگر که^{۲۷} محصرت او ردیک شود او را^{۲۸} هرمايد کشتن چه حاصیت

۱ — شخص W ۳ — آوردند W ۲ — آوردند W ۱

۲ — راید W ۶ — رساید W ۵ — صاحبك P, L ۴

۳ — دل راست S ۹ — بد می L. add ۸ — کار P ۷

۴ — الا که L ۱۲ — عاران حان W add. ۱۱ — همرا W ۱۰

۵ — بیر W in ۱۴ — L, P om ۱۳

نفس شریفش در حقّ مفسدان حاصیت رمّرد واقعی است^۸ و مفسدانی که مانده اند آنها اند که ایشانرا ندیده و شناخته و الا نفس شریفش همچون جوهری که آبگیرها از یواقیت^۹ ششاسد آن کسار را فی الحال نداند و مع هذا در هیچ کاری تعجیل نفرماید الا در کار حیر و هر آنچه در صدد قوّات^{۱۰} باشد و نکرات و مرات امرای و یارغوجیان و وزرا را^۱ بصیحت فرمود که هر وقت که طائفه شکایت حاکی و متصرّی آید^{۱۱} سخن ایشانرا بر^۲ فور قبول مکنید چه یکن که^۳ آن طائفه^۴ پیش از آن قلان نداده باشد^۵ و نار خود را دیگران نهاده و آن حاکم^{۱۲} ایشانرا^۶ در قلان آورده باشد و چنین مردم البته متشکّی باشد و اگر بر تصدیق قول ایشانرا^۷ حقوق دیگر بیاید مهمل^{۱۳} سخن چه یکن که آن حقوق پیش ازین صاحب عمل بوده باشد^۸ و خواهند که عمل ابرو را گیرند و ایشان دهند و یکن که^{۱۴} حقوق بیاید کسانی که از قدیم نار دشمن او باشد و یا بدوستی یکنی تقرّب نموده از حاکم تشیع روند این معانی را جمله^{۱۵} احتیاط کسید^۹ و از عموم رعایاء قلان کش تفحص نمایند^{۱۰} تا او ظالم است یا نه و او را میخواهد یا نه تا صورت حال او محقق گردد^{۱۶} چه اعتبار سخن مردم بسیار دارد که فی عرص باشد و سخن اصحاب العرص و معدودی چند چندان معتبر نبود و کسانی^{۱۷} که رعایا ایشان را صبی باشند و طبیعت ایشان بعدل مائل کمتر یافت شود^{۱۱} و بواسطه آنکه حاکی را یک دو عیب^{۱۸} باشد و هرهای بسیار دارد خاصه کم طمعی و سیاست و راستی او را از کار نار ستوان کرد بدین موجب که در خاطر^{۱۹} مبارک دارد همواره احتیاط میفرماید و امرای و وزرا را نیز ارشاد میکند و در هیچ قصیه از کیاست و دورینی سرمویی از وقوف نمی شود ایرد تعالی^{۱۲} این پادشاه اسلام را سالهای بسیار از عمر و سلطنت مرخوردار کناد نالنی و آله^{۱۳}

طائفه را L. — ۴ P, W. om — ۳ — ایشان S. — ۲ — و زرا W — ۱

— ۶ — ۴ L lac — ۶ — باشد P — ۵

— باشد W — ۸ — ر تصدیق (تصدیق L) ایشان L, P — ۷

— شود S, L — ۱۱ — نماید W — ۱۰ — کسید W — ۹

— و تقدس W add. — ۱۲

— حق النبی المختار (محمد L) و آله الخیار P., L ph v. — ۱۳

حکایت پنجم در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارك پادشاه رود آنچهان باشد ۱۸۱

حکایت پنجم

در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارك پادشاه^۱ رود^۲ آنچهان باشد^۳ مقرانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام حلد ملکه^۴ نار ملارم سدگی بوده اند تقریر میکند که بهر وقت که قصیه^۵ و حکایتی بر لفظ مبارك رفت هم بر آن موجب^۶ واقع گشت و درین سالها تحریه افتاد^۷ هر گاه که سخنی محد یا ساری بر^۸ لفظ مبارك راند همچنان نار خواندند^۹ مثل آنکه فلاں کس را امثال فلاں حال حادث شود یا ایلچی از حائی بدین شکل و مطر^{۱۰} رسد یا مقیدی^{۱۱} بدین هیات بیارد یا خبری خوش یا ناحوش خواهد رسید و هر چند از اکثر پادشاهانی که صاحب^{۱۲} قران باشد و حق تعالی ایشانرا دولتی و سعادت داده باشد ایشان این معانی بعید^{۱۳} باشد لیکن تا بدین عایت از هیچ^{۱۴} پادشاهی حکایت نکرده اند و مشاهده یفتاده و^{۱۵} چون مهوس جمله علوم است علم رمل و شانه و دیدان اسپ^{۱۶} و دیگر^{۱۷} S. fol. 298 v. مشاها که يك و بد آن امتحان کسند^{۱۸} و در کتب^{۱۹} آمده و انواع فال که مصطلح هر قومی و هر ولایتست^{۲۰} تمامت را تنوع کرده و آموخته و در آن باب بر حکم فرماید و ستارگان^{۲۱} از سیاره و ثوات که رد منجّان مشهورید اغلب را شناسد^{۲۲} و ر^{۲۳} طلوع و غروب و حواص هر يك واقف باشد چنانکه شنودگان تقریر^{۲۴} متعجب مانند و حواص اشکال تمامت^{۲۵} حیوانات اسی و وحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها و عادت و حرکت و سکون و مقام هر يك در تاستان و رمستان معجز و مجرداند و یاد دارد و این همه ممکن باشد الا قوت فراست والله^{۲۶} اعلم

— حلد ملکه W om ۳ — و W ins ۲ — اسلام W add. ۱

— خواند S, W. ۶ — و S, L, W ins ۵ — که W ins ۴

— بدیع P ۸ — مقتدی W مقتدی را P, L ۷

— که L ins ۱۱ — دیدن آب L ۱۰ — بر W ins ۹

— که S, P. ins. ۱۴ — ولایت است L ۱۳ — کتبا W ۱۲

— از تقریر P ۱۷ — ۱۶ — ۱۷ — W om ۱۶ — شناسد W ۱۵

— تعالی W add ۱۹ — سائر L. ۱۸

حکایت

ششم در بدل و عطا و جود و سخا پادشاه اسلام بر وجه مستحسن^۱ از سر معرفت

نوقتی که پادشاه اسلام حلد ملکه^۲ بر سر بر سلطنت نشست حرائن آنا و احداثش از اموال نمی بود^۳ و ولایات بغایت^۴ حراب و نامصوب و اموال دیوانی در معرض تلف و تحصیل متوجهات متعذر و متصرفان ولایات بواسطه^۵ سوء التدبیر و ررا و حکام متقدم طمع در اموال کرده و^۶ مدتی می‌بایست تا صسط مصالح ملک کند تا بعد از آن مال^۷ بخراجه برسد^۸ و اولاً خراجه^۹ که هولاً گویان از بغداد و ولایات^{۱۰} ملحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعه تله^{۱۱} و شاه^{۱۲} هاده خراجه داران تدریج در دیدند و بالشهای رر سرخ و مرصعات ناررگان می‌فرستاد و جهت^{۱۳} آنکه حمله روی و دل^{۱۴} یکدیگر می‌دیدند^{۱۵} هیچ آفریده چیزی نمی‌گفت و اتفاقاً رچی از آن قلعه که با دریا داشت^{۱۶} حراب شد و نهانه آنکه بالشها و مرصعات در دریا افتاد مصالح^{۱۷} دیگر بدر دیدند و آنچه مانده بود احمد بواسطه^{۱۸} آنکه میخواست که حذب خاطر لشگریان کند و پادشاهی ر خود مقرر گرداند و با ارغون‌خان مصاف دهد حمله^{۱۹} لشگر داد و دیگر ریادت چیزی مانده بود تقریر کردند که صد و پنجاه تومان می‌رسد و ارغون‌خان از هرگونه خراجه^{۲۰} در سوغور لوق جمع کرده بود آنرا بعضی بدزدیدند و بعضی تلف کردند و بعد از آن آنچه^{۲۱} ارغون‌خان در رمان پادشاهی خود حاصل^{۲۲} کرده بود چون^{۲۳} امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقربان او را نکشتند آن خراجه^{۲۴} بعضی^{۲۵} نخوشتن محش کردند و بعضی گفتند که لشگر می‌دهیم و تلف کردند و گیساهو خود چیزی حاصل نکرد و اگر بقیه^{۲۶} ار^{۲۷} خراجه^{۲۸} ارغون‌خان مانده

۱ L, P inserunt و W احسن — ۲ W om. حلد ملکه

۳ L add اموال — ۴ P, W om — ۵ L مانده

۶ W حرائن — ۷ W ولایت — ۸ P شاه — ۹ W خراجه

۱۰ W می‌دید — ۱۱ L — ۱۲ P, W مالی

۱۳ L om — ۱۴ W om — ۱۵ L, P, W خراجه

۱۶ L — ۱۷ آن

حکایت ششم در بدل و عطا و خود و سقاء پادشاه اسلام بر وجه مستحسن از سر معروف ۱۸۳

^{۱۸} بود بمردم داد ندین اسباب هنگام جلوس مبارک از آن اموال گذشته هیچ
 ماند بود و لشکر که با او از حراسان آمده بودند^{۱۹} در آن فرصت یاغیان نخراسان
 آمدند و خانها و گله و رمه ایشان بردید چندانکه^۱ پادشاه اسلام حلد ملکه^۲
 حواست^{۲۰} که ایشانرا چیری دهد در حرايه هیچ بود و اموال ولایات^۳
 می رسید و نورور^۴ مدتی تدبیر ملک و مال میکرد^{۲۱} و سب آنکه طریقه
 پیشینه پیش گرفته بود چیری حاصل نمی شد و بعد از آن ملک^۵ شرف الدین
 سمنانی و صدرالدین^{۲۲} تدبیر میکردند هم چیری حاصل شد و چریک مال
 احتیاج داشت و اگر ایلی از ولایات^۶ دور و نزدیک می آمدند^۷ و^{۲۳} حواستند
 تا تشریف^۸ و عطایای بوی دهد لائق حال او هیچ در حرايه موجود بود
 و مردم را ناور نمی افتاد که حزانه تا این^{۲۴} عایت حالی باشد بر تهاون و اهمال
 پادشاه اسلام^۹ حل می کردند تا بجدی که از هر کس درین باب شکایت نار
 می رسید^{۲۵} چون سمع اشرف پیوست مکررات بر سر جمع با امرا و بردیکان
 فرمود که شما پندارید که چند سر شتر و استر که نار کرده اند و آنرا^{۲۶} حزانه
 نام نهاده مگر در آن صنادیق چیرست چون من ساعات را دوست میدارم و
 همواره بتراشیدن انواع چوها^{۲۷} و ساختن آلات مشعول آنچه نار میکند اکثر
 چوهاست و اصناف ادوات و آلات هر صنعتی و بعضی چند پاره S fol. 299 r.
^۱ سلاح و از شما پوشیده بیست و حزانچیان بر آن واقف^{۱۰} چیری که باشد
 چگونه بدم و از پندران حزانه^۲ بمن نار ماند و از ولایات مالی نمی آرد بر سر
 ملکی حراب آمده ام شما مال ولایات جمع کنید و بیارید آنگاه اگر^۳ من بدم
 تقصیری^{۱۱} از طرف من باشد و این سخن همگسار محقق شد که حق بجانب
 اوست و بعد از دو^۴ سال که از ترتیب و تدبیر کار مملکت^{۱۲} فراغت حاصل
 آمد و اطراف و شعور مستحکم شد و حوارج و کسانی را^۵ که فتنه و عصیان
 پیشه کرده بودند از راه برداشت یا مالش داد تدبیر امور ولایات و ترتیب
 کار صسط^۶ و تحصیل اموال و متوجّهات اشتعال نمود و هر^{۱۳} روز نفس خویش

— امیر نورور W ۴ — ولایت P ۳ — سلطانه W ۲ — چنانکه P ۱

— یا L ۸ — می آمد L, P ۷ — ولایت L, P ۶ — L, P om ۵

— اند L, inserit ۱۰ — حاب حوام exhibent پادشاه اسلام L, P pro ۹

— چند L ۱۳ — لشکر L, P ۱۲ — تقصیر L, P ۱۱

ار نامداد تا شبانگاه می نشست و آنچه ^۷ نوشتنی بود بقلم مبارک خود اصلاح مسودات میفرمود و اور ممالک را سق پیدا گرداید و قانون هاد ^۸ و فرمود که هر کاری را بر چه وجه سق همد و ولایات که بمقاطعه دهند مردم مستظهر دهند و سه سال ^۹ اریشان نار بگیرند و باتفاق هر گدایی و بی سروپایی ^۱ التفات نمایند و اموال بچه طریق و چگونه ^{۱۰} حاصل کنند و مال تمامت ممالک را معین گرداید و احراحت مقرری را که ^۲ در اکثر مواضع فرو آرند ^{۱۱} و ترتیب آن روحی که در فصول دیگر بیاید معین فرمود بدان واسطه امور ولایات ^۳ مرتب گشت و رور روز ^{۱۲} مال حراہ ار حواب می رسید و سال سال اموال زیادت می گشت ^۴ و حامهای کارخانه که پیش ازین چون وجوه ^{۱۳} آن می رسید از مقدار مقرر دودانک حاصل می شد درین وقت حمله تمام واصل ^۵ می گردد و چون مال ^{۱۴} حاصل گشت بخشش مشغول شد و با امرا و ارکان دولت گفت که در جهان از مال بخشیدن دشوارتر کاری ^{۱۵} نیست و فرمود که ^۶ چنگیزخان فرموده است ^۷ که ار مال دادن و ار بادادن بر برتری نیست آنچه بدهد ^{۱۶} خود معین است که بچیل باشد و از محل ترچه چیز ^۹ خواهد بود اما دادن محبت آنکه اگر چیری ^{۱۷} اندک کسی دهد و دیگری را زیادت دهد یا یکی دهد و دیگری بدهد یا آنکس را که بیشتر ^{۱۸} می باید داد پس تر دهد مردم را ار مرگ سحت تر آید و دشمن شود و کسی که این دقائق نگاه تواند داشت و این فکر اورا ^{۱۹} دست دهد کم افتد و هر کس را این معنی میسر شود ^{۱۰} و اکون تا حهد باشد ما این صابطه ^{۱۱} نگاه داریم و چند خراہ که در اوائل برسید ^{۲۰} و هر یک دویت سیصد تومان بود با امرا و نواب حواله فرمود و فرمود که من ندانچه آورده اند تعلق ^{۱۲} می سارم و در ^{۲۱} حراہ می آورم و همچنان که ار ولایات آوردند حدانگاه همد تا امرا آنرا بخش کنند بعد ار آن فرمود که نکدام ^{۲۲} قوم

— ولایت P ۳ — L om ۲ — و سروپایی L, P ۱

— حاصل L, P ۵ — می شد P ۴

— گفته است L ۷ — که W om, فرمود که L, P om ۶

— دست دهد P ۱۰ — L P om ۹ — W om ۸

— تعلق W. ۱۲ — ما این صابطه S., W. om ۱۱

حکایت ششم در بدل و عطا و جود و سخا پادشاه اسلام بر وجه مستحسن از سر معرفت ۱۸۵
 دهد و هر طائفه را ^۱ چه مقدار دهد و امرا هم بر آن موجب میدادند و
 بعد از آن درین سالهای آخر ^{۲۸} فرمود که يك بوت جماعت امرا بخش کردند
 من بیز دلخواه دارم که بجوشتن چیزی بخش کم بوقت ^{۲۹} قوريلتای در
 اوجان فرمود تا نارگه برک را بردند و حزانها که از اطراف ممالک آورده
 بودند ^۳ آنجا جمع کردند ^{۳۰} و خوشتن با چند امیر معتبر ششست و کسانی را
 که راه برگز بود ^۳ بیشتر و آنان که کارهای بکو کرده بودند ^{۳۱} و کوچهای
 پسندیده داده زیادت معین گردانید و سبب آن ^۴ زیادتی در عبارت ^۵
 می آورد که بدین واسطه ^{۲۷} این جماعت را بیشتر میدهم و مقصود آنکه تا بعد
 ازین دیگران بیز در کوچ دادن و خدمات پسندیده کردن ^{۳۲} مجتد باشند ^۶ و
 سعی بلیع و احتیاج تمام نمایند ^۷ بدین موجب میفرمود و بدیشان می داد و بعد
 از آن طائفه که ^{۳۳} مرتبه ^۸ پدر فرردی داشتند مقدم می داشت آنگاه امرا و
 هزارهای دست راست و چپ را ^۹ بموجبی که قاعده و معهود است
 ۸ fol 299 v ^۱ میداد و فرموده بود تا انواع حامهارا جس جس و نابت
 نابت ^{۱۰} مرتب ساهه بودند و حریطهای زر سرج و قهره ^۳ جدا جدا نوزان
 مختلف جمله پر کشیده و بر آن نوشته که چه ^{۱۱} مقدار است و کدام قوم راست
 بر حسب استعداد و ^۳ استیصال ایشان و يك يك را آوار میداد و میفرمود تا هم در
 حضور حصه خود میگرفتند ^{۱۲} مدت ده یارده روز ^۴ بدین موجب ^{۱۳} اموال را
 بخشید مبلغ سیصد تومان زر نقد و بیست هزار تا حامه و پچه پاره کمر مرصع
 و سیصد ^۵ پاره کمر زر ^{۱۴} و صد پاره ^{۱۵} نالش ^{۱۶} زر سرخ ^{۱۷} بخشید ^{۱۸} و
 بعد از آن عمواره متواتر و متوالی زر نقد و حامه از حرا نه ^۵ می بخشید و هرگز
 دانی زر و یکتا حامه باسم بخشش بر ولایت حواله نکرد هر چه امرا و وررا
 عرضه داشتند حواله ^۷ بود الا نقد داد و میدهد لیکن مقدار و مرتبه کار
 و شخص و مسامت اسباب نگاه دارد و آنانرا که بسیار ^۸ باید داد کم ندهد

— بودند ۳ P om, W. — آورده اند ۲ L, P, W — هر طائفه ۱ W —
 — W om ۸ — ۷-۶ : L om ۶ — عادت ۵ W — آنکه ۴ P. —
 — حد ۱۱ W — پایه پایه ۱۰ L — و حرا ۹ W. om —
 — ترتیب ۱۳ L, P — حصه میکردند P, خود میگرفتند : L. om ۱۲ —
 — کمر ۱۶ L, P — W. om ۱۵ — زر ۱۴ W. —
 — یاس ۱۸ L add. — در آن ایام ماریاب استحقاق ۱۷ P msent

و آمارا که کم ناید داد بسیار بدهد و جزائے او هرگز از زر و جامه تهی
 نشد و چندانکه ریادت داد^۱ حق تعالی بواسطه عدل و حسن تدبیر او
 برکت بخشید و هیچ گم شد و هرگز روری^۲ نگذرد که ده هزار و بیست
 هزار دینار زر نقد و صد و دویست و سیصد تا جامه معدّ از خزانة او خرج
 شود^{۱۰} سخاوت و عطا دادن چنین ناید و بعد از آن روری بحضور امرا و
 بزرگان دولت فرمود که بهترین کارها^{۱۱} که آدمی کند آن باشد که تخلّق^۳
 بخدا کند خصوصاً پادشاهانرا و جود و سخاوت خلق خداست لیکن^{۱۲}
 جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایثار کند که کم شود و سپری نگردد
 و کار آدمی با حدای تعالی قطره^{۱۳} از دریایی^{۱۴} نتواند بود لیکن بقدر امکان
 تخلّق واحسنت امّا پادشاهان و همه مردم ناید که مال چنان صرف کنند^{۱۵}
 که همواره بر آن^{۱۶} قادر باشند^{۱۷} آنچه چند روری بی صبط بدهد و بعد از آن
 نه بر دادن قادر باشد و نه بر خوردن از آن چه فائده نکسی رسد^{۱۸} و آنچه
 حمله بچند کس معدود دهد و دیگران^{۱۹} بکلی محروم ماسد آن معنی صفت
 حدائیسست^{۲۰} پادشاه ناید که ماسد آفتاب^{۲۱} پرتو او بهمه کس برسد و حرّانه
 او نصیب عموم حلائق است^{۲۲} خصوصاً از آن مستحقان و محتاجان و کسانی
 که کارهای بیکو^{۲۳} کرده باشد و از آن همه لشکر چگونیه شاید که آرا بچند
 کس معدود دهد^{۲۴} و بعد از آن تهی دست بنشیند^{۲۵} و هیچ نکس بدهد^{۲۶}
 نتواند داد^{۲۷} از آنکس چه تمتّع یابد^{۲۸} و لذت بیند^{۲۹} و قدرت پادشاهی را
 در آن چه ملاحظت سخاوت و جود پادشاهان ناید که ماسد^{۳۰} آب چاه و چشمه
 باشد^{۳۱} که چندانکه از آن برگیرند نار نیاید^{۳۲} و کم بشود^{۳۳} و این معنی
 میسر شود الا تدبیر ملک^{۳۴} و عمارت و عدل و سیاست کردن^{۳۵} و آنکه در
 همکاری حدّ اعتدال نگاه دارد و چنان^{۳۶} که آن قدر که بدهد متواتر

— باشد S ۴ — کید S ۳ — تخلّق L insert ۲ — W om ۱

— S om ۷ — خدا است P ۶ — دیگران را S ۵

حسب چنین کند لشکر بکدام دن و اندیشه L hic insert بدهد S, L, P, W ۸

— کوح کند و آنچه نام سخاوت کرده اند که چون اندک حرّانه در رسد بچند کس معدود دهد

— نتواند داد L ۱۱ — بدهد L, W ۱۰ — بنشیند S, L, W ۹

— W om ۱۵ — باشد W ۱۴ — یابد L, P, W ۱۳ — S, L, P, W om ۱۲

— سارید L add. ۱۸ — و تیره نکرد W add ۱۶ — L, P, W om ۱۷

حکایت ششم در نذل و عطا و جود و سخا^۱ پادشاه اسلام بر وجه مستحسن از سر معرفت ۱۸۷

^{۲۱} عوض آن برسد و الا^۱ چو برگیری از کوه^۲ بهی بجای « سرانجام کوه ایدر آید ربای^۳ اگر مارا و شبارا^۴ میل مال و سخاوت و عطاست می باید که عدل و راستی کنیم چه خاصیت عدل آست که چنانکه ما بداییم که آن مال^۵ از کجا می آید و حزانه پر شود و چنانکه تخشیم^۶ حرا^۷ بهی نگرود چین بیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم و الا^۸ پادشاهی^۹ که روری قادر و روری عاجز و وقتی توانگر و گاهی درویش باشد بچه کار آید این معنی صفت پادشاهان باشد^{۱۰} و اگر^{۱۱} چنان باشد همواره او را در غم و اندوه سر^{۱۲} باید برد و حلائق از مواهت او محروم ماند و از پادشاهی او مستغنی گردند باید که ما این ضابطه نگاه داریم و چنان ساریم که هر چند که بیاید ندهیم^{۱۳} نه آنکه نکلی^{۱۴} بر سر هم بهیم و نه بیز^{۱۵} آنکه بیکبارگی بهی دست و مفلس گردیم اندک مایه باید که همواره باشد چه خاصیت مال آست که چون اندک مایه^{۱۶} بود^{۱۷} در رود بر سر آن آید ماسد صیاد که او را مرغی بسود که بر دام بهد تا مرغان هم از^{۱۸} حس او بروی آیند هیچ نتواند گرفت^{۱۹} S. fol 300 r. ^۱ و چون مرغی مایه او باشد در سالی چندین هزار مرغ بواسطه آن بگیرد امرا و ارکان دولت این^{۲۰} سخن پادشاه^۲ اسلام حلد ملکه را^{۱۱} دعا و ثنا گفتند و حمله شاد گشتند و از آن تاریخ تا اکنون همواره برین موحب چنانکه آب^۳ از چشمه جاری باشد از حرائه پادشاه اسلام بر و حامه رواست و هرگز در هیچ عهدی کسی^{۱۲} از پادشاهان متقدم این^۴ مقدار بر نقد و حامه که او بخشش فرمود و میفرماید نداده باشد^{۱۳} و هر آینه مردم این معنی را مبالغت شمردند و گویند^۵ پادشاهان متقدم را که دیده^{۱۴} و احوال حرائن ایشان^{۱۵} که میدادند تا این قیاس توان کرد لیکن مصدق این معانی^{۱۶} دفاتر^۷ اصل و حرج اموال متقدماست که حمله در

— و دهم^۳ L add — و^۲ W ms — والا^۱ W om

— هر چند شاید ندهیم^{۱۳} L phve — وقتی^۵ L — حابه^۴ L

— نتواند گرفت^{۱۹} L — ل om^۸ — کلی^۷ P

— دولت تمامت برین^{۲۰} L, P

— کس^{۱۲} L, P — حلد ملکه et om فاران جان^{۱۱} W inserit

— پادشاهان متقدم این مقدار بر نقد و حامه را که دیده^{۱۴} L — باشد^{۱۳} L

— معنی^{۱۶} W — شبیده^{۱۵} L add

دفترخانه^۱ نهاده و از آن این رمان^۲ موجود و از دفتر عدل تر گواهی درین^۳ قضیه حکا باشد که قطعا روی و دل بنید بهنگام مطالعه صدق و کذب این سخن^۴ محقق گردد حق تعالی^۵ این داد و دهش و انعام و احسان را^۶ اند الدهر پاینده و باقی دارد^۷ عه و حوده^۸ و السلام^۹

حکایت

هفتم در ابطال دین بت پرستی و تخریب معابد ایشان و شکستن تামت^۹ اصنام^{۱۰}
^۹ چون پادشاه اسلام عاران^{۱۱} حلد سلطانه^{۱۲} توفیق و هدایت یزدانی در
 دائرة مسلمانی در^{۱۳} آمد چنانکه یاد کرده شد^{۱۰} فرمود تا تامت اصنام را
 شکستند و تنخاها و آتش کده ها و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد
 اسلام حائز نیست^{۱۱} حملا را حراب گردایندند و اکثر جماعت نخبیان بت پرست را
 مسلمان کردند و چون حق تعالی ایشانرا^{۱۲} توفیق بحشینه بود ایمان درست
 بداشتند از راه ضرورت طاهر^{۱۴} مسلمانی^{۱۴} می نمودند و از ناصیه ایشان آثار
 کفر و صلاّت^{۱۵} ظاهر بود بعد از مدتی پادشاه اسلام^{۱۵} حلد ملکه^{۱۶} هاق
 ایشانرا ادراک کرد و فرمود که از شما هر کس که میخواهد با بلاد^{۱۷} هد^{۱۷}
 و کشمیر و تت و ولایت اصلی^{۱۸} خود رود و آنانکه اینجا باشد مسافقی
 نکند^{۱۹} و آنچه در دل و ضمیر ایشانست بر آن^{۱۸} باشد و دین پاک
 اسلام را سفاق خویش ملوث نکند^{۲۰} لیکن اگر بدام که آتش کده ها یا
 تنخاها ساخته باشند ایشانرا بی محانا^{۱۹} علف شمیر گردانم بعضی بر قرار
 هاق می وریدند و بعضی نادیشه با محمود خود مشغول شدند^{۲۱} و فرمود
 که پدر من بت پرست^{۱۷} بود^{۲۲} و بر آن در گذشت و جهت خود تنخا و

۱ L, W دفترخاها ۲ L. add بیر ۳ L معی -

۴ L معلوم و محقق ۵ L احسان ۶ L, P. دارد -

۷ P add ولطمه ۸ W om. ۹ W om. -

۱۰ S, W اصنام را ۱۱ W add خان ۱۲ W om. حلد سلطانه -

۱۳ L, P, W om ۱۴ S مسلمان ۱۵ W inserit عاران خان -

۱۶ W. om. حلد ملکه ۱۷ L P هندوستان -

۱۸ L, W. ولایات اصلی P ۱۹ W نکید -

۲۰ L, P, W نگردانند ۲۱ P om ۲۲ P om -

حکایت هفتم در ابطال دین مت پرستی و تحریک معابد ایشان و شکستن تمامت اصنام ۱۸۹
معدی ساخته و بر آن وقفی کرده بام آن جماعت و من آن تنخواه را^۱
حراب^{۱۸} کردم شما آنجا روید و مقیم شده صدقه میجوید در آن فرصت
خواتین و امرا عرضه داشتند که پدر تو معدی ساخته بود^{۱۹} و صورت خود
بر دیوارهای آن خانه^۲ کرده و این زمان چون خراسان برف و باران بر
صورتهای پدر تو فرو آید^۳ و او مت پرست^{۲۰} بود اگر آن موضع آبادان کنند^۴
موجب راحت روان پدر تو^۵ و یک نامی او گردد^۶ آرا پسندید و مسموع^۷
بداشت^{۲۱} بعد از آن گفتند بر هیأت^۸ سرایی سازید هم پسندید و گفت
هر چند بیت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند^۹ چون معد و موضع
مت پرستان بوده شاید اگر سرایی می باید ساخت حای دیگر بسازند و این
نوع حکایات و قضایا^{۲۲} بسیار بود و شرح آن طولی دارد فی الجمله بنحشیار^{۱۰} گفت
که مرا معلوم است که شمارا علمی بیست لیکن پادشاهان از^{۲۳} سر تعصب
باید که تمامت اصناف خلق رعیت ایشان باشد^{۱۱} بدان سبب جمله را محافظت و
تیمار داشت کسد و بهائم را^{۲۴} بر که هیچ ادراک و عقل ندارد پادشاهان
و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غمخوارگی کسد و نگاه
دارند^{۲۵} از آن شما برین طریقت است اما باید که سر مویی از شما اثر^{۱۱}
مت پرستی و تعصب و ناراستی طاهر نگردد و الا شمارا علف شمشیر گردام
S fol 300 v. ۱ درین وقت معدودی چند^{۱۲} اریشان که ماده اند^{۱۳} در
صدد آن بیستند که ایشانرا محال آن باشد که طاهر کسد که معتقدی^{۱۴} یا^{۱۴}
مدھی دارند مانند اقوام مع^{۱۵} و ملاحظه که درین ولایات از قدیم ناز هستند
لیکن معتقدرا پنهان و پوشیده دارند حق تعالی^{۱۶} این پادشاه اسلام را پاینده و
مستدام دارد الله و لطفه^{۱۶} و کرمه^{۱۷}

۱ W. — آن خانه را — ۲ W om — ۳ W — روید می آورد —
۴ P — گرداند — ۵ L add — P گردد — ۶ L, P om — ۷ — ۶ —
۷ P — مجموع — ۸ L ms — P آن — ۹ L, P — سرای —
۱۰ L, P — باشد — ۱۱ P om — ۱۲ L ms — که —
۱۳ L ms — که — ۱۴ L — و — ۱۵ P — معول —
۱۶ W om — و لطفه — ۱۷ P om — و کرمه —

حکایت

هشتم در دوستی پادشاه اسلام^۱ در حق حادان رسول^۲ علیه السلام

۴ پادشاه اسلام^۳ حلد سلطانه^۴ دو نوبت جمال حواحه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات^۵ محوای دیده و یعیامبر^۶ علیه الصلوات و السلام اورا عواید خوب مستطهر گردانیده و میان ایشان محاوره بسیار رفته و امیر المؤمنین علی و حسن^۷ و حسین علیهم السلام با نیت صلوات الله علیه بهم بوده اند و تعریف ایشان فرموده و گفته می باید که^۸ شما برادران باشید^۹ و فرمود تا پادشاه اسلام^{۱۰} با ایشان معافه کرده^{۱۱} و از حانین رادری قبول کرده اند و از آن وقت تا پادشاه اسلام را^{۱۲} بر سیاری^{۱۳} گشایش و فتوحها^{۱۴} دست^{۱۵} داد و از آن حمله معتزترین آن بود که این^{۱۶} حیرات و صط و ترتیب عدل و سیاست در^{۱۷} عالم شائع گردانید و اورا توفیق حصول^{۱۸} یک نامی دست داد^{۱۹} و حوشتن را ذخیره چسبیدن دعاء خیر حلائق اندوخت^{۲۰} برگزین ارباب سعادت و موهبتی چه تواند بود و از آن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت سوت علیهم السلام زیادت شد و همواره^{۲۱} جهت سیل الحاح مدددها میفرماید و مرارات^{۲۲} حادان را زیارت کند و نذرها^{۲۳} پذیرد و فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد^{۲۴} و صدقات^{۲۵} و ادرارات در حق ایشان فرماید و چون حاقه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب السرا در هر موضعی می ساحت و اوقاف^{۲۶} معین میفرمود و وظائف و مشاهرات هر طائفه در نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر^{۲۷} طوائف هست و از آن سادات بیست از آن علویان بر واجب است و فرمود تا در تریب و دیگر ولایات معظم^{۲۸} در تمامت ممالک در بلاد معتبر چون اصفهان و

۱ L, P add. — حلد ملکه ۲ L, P add. — عازار او ۳ W add — عازار حان — صلی الله علیه و سلم W سادات را ۴ W om — حلد سلطانه ۵ P — افضل التحیات و اکمل الصلوات ۶ L, P. om — ۷ P add — حلد ملکه ۸ P — کردن ۹ L, W — سیار ۱۰ S, W om — فتوح و گشایشها W فتح و فتوح و گشایشها ۱۱ P — ۱۲ L, P, W ms. — همه ۱۳ P pro ۱۴ exhibit — ۱۵ S — مرار ۱۶ W ms — کد ۱۷ P — داد ۱۸ S — مسلمانان کرامت شد

حکایت هشتم در دوستی پادشاه اسلام در حق حامدان رسول علیه السلام ۱۹۱

شیراز و بغداد و امثالها دار السیاده سازید تا سادات آلحجا فرو آید و جهت^{۱۸} مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها مذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان میرار خیرات^{۱۷} او را بهره باشد و همواره در عارت آورد و فرماید که من مکرهیچکس بیستم و بررگی صحابه معترف لیکن چون رسول را^{۱۸} علیه الصلوٰۃ والسلام در حواب دیدم و میان فرزندان حدود و من رادری و دوستی داده هر آیه با اهل الیت دوستی^{۱۹} ریادت می وررم والا معاذ الله که منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام بهری حاری^{۲۰} گرداید چنانکه شرح حال آن بیاید و همواره بت حامدان فرماید بی تعصب چه محمد الله و مته حکیم و کاملست^{۲۱} حق تعالی این پادشاه عادل کامل را^۱ سالهای با منهای عالیمان اررانی دارد^۲

حکایت

بهم در شجاعت پادشاه اسلام^۳ و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف^۴ و مصارت نمودن او^۵ در حگها

^{۲۲} پادشاه اسلام حلد ملکه^۶ از رمان طعولیت باز بسرحد حراسان بوده که صعب ترین ثعورست و از قدیم العهد تا اکنون^{۲۳} همواره لشکر یگانه از آن حاب در می آید و هیچ سالی نبوده که یک دو بونت بچریک^۷ ر نباست نشست بدان واسطه^{۲۴} نکرات و مرات با^۷ یاعی مصافها داده و جگهای سحت کرده و سیار^۸ رحمت و مشقات^۹ کشیده و ر دقائق آن کار وقوف تمام یافته و بعایت S fol 301 r^۱ ماهر شده و چنان قوی دل شده^{۱۰} که در قسایای معطم قطعاً هراسان نگردد و تردد محاطر مبارکش راه بیاند و نا آنکه داد که دشوارست و یاعی قوی حال مصارت و تحلد نماید و نگدارد که اثر آن اندیشه بر وی ظاهر شود و فرماید که از خوف^۳ هیچ فائده حاصل

— اته ولی الإحاة L, P add^۲ — عادل کامل W om^۱

— او W ms^۴ — عاران حان W inc^۳ حلد ملکه L, P add^۳

— لشکر W ms^۷ — حلد ملکه W om^۶ — W om^۵

— گشته W^{۱۰} — و مشقات W om^۹ مشقت S^۹ — سیاری W^۸

نیاید نتیجه آن باشد که از تدبیر باز ماند^۱ و مدد حال خصم شود و این معانی^۲ ملازمان حضرت در حراسان^۳ بارها مشاهده کرده اند و شرح آن طولی دارد اما آنچه درین دیار اتفاق افتاد یکی قضیه او و یادوست که اول چون^۴ رقی^۵ از حراسان بدواید و بریشان زد و لشکر اندک و مصارت نمود و بعد از آن جهت مصلحت مقرر گردیدند^۶ که بحلوت^۷ ما چند نوکر همدیگر را بیند نگاه ملاقات از راه بازی مشتی بعایت محکم ر پشت آورد چنانکه متألم^۸ شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد و هراس در خاطر او ماند و بعد از آن تعصیه ساحت و نا لشگری اندک بهنگام^۹ فرصت ر سر وی آمد و ویرا نگرفت چنانچه^{۱۰} هیچ^{۱۱} ضرری و رحتی ملک و لشگر رسید و امرائی که در زمان پدر^{۱۲} و عم او در آن وقت مهتج فتنه بودند بدست^{۱۳} آورد و هر چند حامیان معتبر داشتند از سر قوت دل و رای^{۱۴} صواب^{۱۵} گرفت و شفاعت هیچ کدام التفات ناعوده جلها را از میان ر داشت و ملک را یاسامیشی فرمود دیگر^{۱۶} در آن قضیه که سوکای یاغی شد و ارسلان^{۱۷} نا لشگری^{۱۸} مرتب بار گشت و ر سر او می آمد و متواتر آن حر می شنید و^{۱۹} معلوم داشت که چون او رسد واسطه آنکه لشگری حاضر بود نا او مقاومت نتوان نمود و قطعاً مفعول می شد و هر^{۲۰} روز ر قاعده و عادات خویش^{۲۱} مشغول می شد و چون ارسلان نزدیک رسید لشگری را که حاضر بودند ر شیوه شکار^{۲۲} فرستاد و حویشتن حرکت نکرد^{۲۳} و هر کس را بیر^{۲۴} از آن معنی وقوف بداد و ر قرار محده و ناری و حکایات هر گونه^{۲۵} مشغول می بود و اطفا و متجان را میخواند و میفرمود که مسهل را^{۲۶} تناول خواهم فرمود ادویه را ترتیب کید^{۲۷} و روز اختیار کید^{۲۸} و قطعاً بحال آن یاغی طاهر^{۲۹} التفات می نمود^{۳۰} و ضمیر مبارکش بدان سب به چنان متورع

— گرداید W ۴ — P om ۳ — می P ۲ — بار ماند L. ۱

— دل راه W. ۸ — در دست W ۷ — چنانچه P ۶ —

، قاعده L. ۱۱ — معدن L, P, W ins ۱۰ — او عول L. add ۹

— P om. ۱۳ — کرد P ۱۲ — بر قاعده عادت خویش P

— کید W ۱۵ — مسهل را P, W ۱۴ —

— طاهر W ۱۷ — فرمود S, P, W om, L ۱۶

— می فرمود W ۱۸

حکایت بهم در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و
مصارت نمودن او در جنگها

ود که شرح ¹⁷ توان داد و بواسطه آن تجلّد و مصارت حلی پیدا شد چه
آواره و بیامد و خلق را قرار مامدند و اگر سر موی ¹⁸ تقیر درو طاهر گشتی
تمامت ¹ امور مضطرب شدی متحصیص چون هنوز اوائل حال بود و ملک و
لشکر بیکبارگی قرار ¹⁹ یافته و لشکرها ² بولقاقهای پیشینه دیده و بر آن معی
و غارت کردن حریص و موله شده و رد ایشان باز بجه ²⁰ می نمود آن قضیه
ناید کردگار عزّ و علا و بمن مصارت و تجلّد پادشاه اسلام ³ حلد ملکه
راست آمد و هیچ وجه ⁴ چشم رخی رسید ⁵ دیگر ⁶ در قضیه حک
مصر و شام مردم پداشتند که چنانکه معتاد ⁷ پادشاهان باشد ²² در گوشه
نایستند چنانکه کس ⁸ بداد و او را خلاف آن متهورانه در آمد و تمامت
لشکرها حویشتن یاسامیشی فرمود و در ²³ پیش لشکر نایستاد و چون شیر
مست ⁹ متعاقب ¹⁰ حمله ¹¹ میکرد ¹² و اگر عناش می گرفتند قطعاً از حک
نار ²⁴ می ایستاد و با آنکه نزدیکان مانع می شدند چند بوبت در میان یاغی
رفت و حوالان کرد و ایشانرا ²⁵ می دواید و بعضی را می کشت و باز می گشت
و ناگاه لشکری بزرگه ردیک بودند ¹³ مهزم شدند و از آن ²⁶ اطراف
بعضی از حک ¹⁴ حر نداشتند و بعضی بجنگ رسیدند و دست چپ و
راست پادشاه اسلام حالی ماند و اوسفس ²⁷ خویش را بفری چند معدود
قرار با سلطان بهم را ر خصم ایستاده و لشکریان بجهت آنکه صدمه اوّل را
قلب آمد ²⁸ دور رفته و ایستاده ¹⁵ و هیچ حرکتی نمی کند ¹⁶ و اندیشه
آنکه نگاه حمله ¹⁷ یاغی مدد ¹⁸ نه و ایشان دم بدم حلهای سخت ²⁹ میکردند
و پادشاه را سان شیر غران را میمرور تا نماز دیگر مصارت نمود و تنها رد
حلهای ایشان میکرد ¹⁹ و محس تدیر S fol. 301 v و لطائف حیل نا

۱ W om — ۲ L لشکریان —

۳ W add — ۴ L وحی — حلد ملکه et om عاران حان

۵ W رسد — ۶ L سیوم — ۷ L عادت — ۸ L کسی —

۹ W ph ve — ۱۰ L ms لشکر — شیر مست در پیش لشکر نایستاد

۱۱ L حلهها — ۱۲ L hic — ۱۳ W بود — insert حکایت دهم

۱۴ P رفتند و ایستادند — ۱۵ P — و از اطراف آن حک

۱۶ W — ۱۷ P om — ۱۸ P هیچ مدد — نمی کند

۱۹ P — و تنها حلهها می کرد

چنان گروه انوه مقاومت می نمود و محاربت میکرد کدام شیر دل این چنین قوت و قدرت داشته ^۲ باشد عاقبة الامر ^۱ لشکر دست چپ که ^۲ از دور ایستاده بودند و مستهز و مستعد آنکه بار گردید ^۳ چون آن حال ^۳ مشاهده کردند ^۴ روی بحاسب یاغی آوردند و از دست راست بعضی ناز پس ایشان ^۵ درآمدند و یاغیان ^۶ خود ^۷ ^۴ از مصارت پادشاه اسلام حلد ملکه ^۸ و محاربت او عاجز شده بودند ضرورت مهرم شدند و شکسته گشتند ^۵ و ماسد این حکایات بسیارست جهت نمودار ریں ^۹ مقدار اقتصار افتاد و همواره لشکر مصوررا تعلیم و ارشاد ^{۱۰} و صیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد هر کجا باشد در حانه و راه و مصاف و شکارگاه ناچار بمیرد ^۷ پس چرا باید ترسید و خوف نیز از دشمن که رابر ایستاده باشد چون مرگ ضرورتست و ناچار بهتر ^۸ آنکه آدمی خون خود را بید چه ^{۱۰} خون نابد ^{۱۱} در بدن گندیده گردد و حرن ^{۱۲} تیغه دهد و چنانکه ^۹ گلهوه ریت رباں خون آرایش مرد است ^{۱۳} و نام بیک چنان کسان در جهان ماند و در عقی بهشت رسد ^{۱۴} ^{۱۰} و هر آنکه ^{۱۵} در حانه میرد زن و چنه او را رنحوری و رعایت نفس او ملول شود و در طر ایشان و دیگر عزیزان حوار ^{۱۱} و حقیر گردد و اگر در جنگ میرد اربن معانی معرا باشد و ^{۱۶} عزیزان جهت او با سور و یار ^{۱۷} پادشاه وقت نارماندگان ^{۱۸} او را عزیر دارد و غمحواری نماید و فرزندانش را تربیت فرماید و کار ایشان بیکوتر گردد و فرمود که چون ^{۱۸} لشکر عزیمتی کند اگر تاحتی باشد باید که جهد کند تا حر رود و اسپارا یاراق گردانیده در شب ^{۱۴} و روز چنان رود که ناگاه رسد تا ناام افتادن یاغی و جمع شدن او کار خود ساخته ^{۱۸} مراجعت نموده باشد و اگر ^{۱۵} هر سال روید سعی باید نمود تا در اوقات مختلفه ^{۱۹} روید والا چون موسم معین باشد یاغی پیش از

۱ P om. — الامر — ۲ W om — ۳ W om — ۳ — ۴ —

۵ P — بعضی ارشان — ۶ P — یاغی — ۷ S, W — خود را —

۸ P om — حلد ملکه — ۹ P, W — ندین — ۱۰ W om —

۱۱ P — نابدین — ۱۲ P — تن — W — تن —

۱۳ P insert — هیچ کس در جهان نخواهد ماند — ۱۴ P om — ۱۳ — ۱۴ —

۱۵ P — آنکس — ۱۶ P insert — دیگر آن — ۱۷ P — سوران باشد —

۱۸ P — محلل — ۱۹ P — شدن کار او ساخته —

آن بساحتگی و ¹⁸ تدارک مشغول شود و نیز جهد ناید کرد ¹ تا هر بوت
راهی دیگر رود تا یای واقف باشد ² و لیکن ناید که ¹⁷ قلاووران معتمد
وراه‌دان باشد و اگر لشکر زرگ رود چندانکه آوازه پیشتر اندارد بهتر
باشد و در جنگ ¹⁸ آهستگی ناید نمود چه لشکر زرگ تعجیل تواند رفت و
هر آینه یای واقف شده باشد و تدبیر و ترتیب سار لشکر ¹⁹ مشغول گشته
و مستطرتا رار آید و ر سیاری و کمی لشکر اعتقاد شاید کرد ³ که رود
رود چه کار صرت توان دانست ²⁰ و چون تأتی نماید و آواره اندارد یمکن
که یای ار آواره هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف ⁴ افتد یا ⁵
²¹ ار حائی دیگر یای قصد ایشان ⁶ کسد یا آواره حادث شود یا ارنی علی
ونی آروقی عاجز و لاغر شود و بگاه چین ²² عریمت ناید که لشکر تا آواره نا
اداحت ⁷ ار پیش احتیاط موضع آب و علف و شکار کرده باشد ⁸ و در
چین ⁹ جایها توقف می نماید و علوفه ²³ که جهت مواضع سحت معد کرده
باشد نخورد و همواره حاسوس می فرستد تا ر احوال یای واقف گردد و ²⁴ بعد
از وقوف هر چه اندیشد و کند ¹⁰ ر سیاد باشد چه کاری وقوف کردن
مشت در تاریکی ردن باشد و بعد ار احتیاط ²⁵ تمام چنان ناید ¹¹ که در
حگ کردن و نا کردن اختیار شمارا باشد به یای را چه اگر شما فی اختیار
ناشاید و نی توقف ²⁶ تعجیل نمایید بیاید ¹² که ناگاه یای رسید و موضع
ایستادن نداشته و ناچار حگ ناید کرد و یای را حای بکو بود و ر جمله ²⁷ اصل
الباب یاسامیشی لشکرست و نگداشتن که هیچ لشگری فی احارت حائی رود
چه نخر به رفته و یای بدان ²⁸ واسطه رمان ¹³ می گیرد و چیره ¹⁴ میشود و شرط
معظم تر آنکه قطعاً نگدارد ¹⁵ که هر کس بدل خود ندیها و مواضع رود
و ²⁹ چیری ستاند و رد چه وقتی که بدان آمورد هرگر لشکر سیار را ار آن
نار توان داشت و یاسامیشی میسر ¹ S fol. 302 r شود و بدان واسطه در وقت

۱ W om — ۲ P نشود — ۳ P ناید کرد —

۴ W — ۵ P و — ۶ P om — اصطراپی و اختلاف

۷ S, P — ۸ W باشد — ۹ W چان — اداحت T = W

۱۰ P — ۱۱ P add کرد — ۱۲ S om, W بیاید — اندیشه کسد

۱۳ P add — ۱۴ P دلیر — ۱۵ S, P, W نگدارد — کثیر

خنگ نیز بی هنگام ناولجای و غنیمت مشغول گردید و منع نتوان کرد و هر^۲ بدی که لشکرها را حادث شده اکثر بواسطه اولجای گرفتن بوده وقتی که^۱ کار تمام شود اولجای و غنیمت کجا^۳ رود و جهت یاساق باید که روی دل ننگزد و کشتن دریغ ندارد چه اگر دوسه کس را ار یاساق دریغ دارد ده هزار^۴ و بیست هزار آدمی معوض آن تلف گردد^۵ و ملک نیز در سر آن رود و باید که از حال ر شستن از حابه نار همواره ناندیشه^۶ یک و با خدا تعالی مشغول باشد و خود را پاک دارد و کارهای بد نکند و ر ایل و ملک خویش^۳ مهربان^۴ باشند و کسی را^۵ رور رساند تا حلق هتمای بیکو دریشان بزند و دعاء سیار کنند تا مستجاب گردد^۵ چه لشکرها هیچ کجیله بهتر^۶ ار دعای خیر^۷ و همت نیک باشد^۸ و باید که سخن بزرگ بگویند و کبر و عجب بخود راه ندهند و یاغی را حقیر بشمرند^۹ و اروین ترسد و خود را حقیر دانند^۹ و حدای تعالی را بزرگ دانند^{۱۰} و ار خدا ترسد تا اندیشه راست باشد و^{۱۱} کار ساخته گردد^{۱۰} و یقین داند که هر کس که سخن بزرگ می گفت و اندیشید حق^{۱۲} تعالی غیرت رد^{۱۳} چه بزرگی خدایا سراوارست^{۱۴} و او با خدای^{۱۵} براری کرده باشد و هر که با خدای براری کند خدای طرف^{۱۵} گیرد و مدد دیگران شده او را مالش دهد و این معنی^{۱۱} در قدرت حق^{۱۶} آسان^{۱۷} باشد و وجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادر عاقل کافی بدان راه یابد و همواره ارین شیوه^{۱۸} جماعت امرا و لشکریا را پند^{۱۸} داده و میدهد و بسیار^{۱۹} سخنان ناریک تر ارین فرموده باشد که ر خاطر نماده و نیز اگر^{۱۸} در شرح آن شروع رود تطویل الحجامد و چون مقصود ایراد نمودارست^{۲۰} این مقدار کافی باشد و روایت همگسارا

— حوشتن W, خود P^۳ — گردد P. .^۲ — W. om^۱

— P^۶ — باشد W^۵ — مشفق P, W^۴

— P^۸ om : ۷ — ۸ — et بیست P^۷ add.

— او بیر ترسد و خود را حقیر داند P^۹ ph v o.

— حدای P^{۱۲} — درست آید P^{۱۱} — داند S, W om, P^{۱۰}

— طرق W^{۱۵} — حدایراست W^{۱۴} — کرد P^{۱۳}

— پندما P, W^{۱۸} — W. om.^{۱۷} — عر اسه W^{۱۶} add

— نمودارست W^{۲۰} — سیاری W^{۱۹}

حکایت دهم در صیحت فرمودن پادشاه اسلام قضاة و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را ۱۹۷
 ۱۴ معلوم و محقق ۱ است حق ۲ تعالی این چهاربان سرور و نگهبان رعایا و
 لشکرها اند الدهر باقی و پاینده ۳ دارد ۴

حکایت

دهم در صیحت فرمودن پادشاه اسلام ۵ قضاة و مشایخ و زهاد و اهل علم ۶
 و تقوی را ۷

۱۵ هر وقت ۸ که طوائف مذکور سدگی حصرت رسیدند ایشارا صائح
 متفرق فرمود لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران ۱۶ این اقوام در قوریلتهای
 بسدگی آمده بودند فرمود که شما لباس دعوی پوشیده اید ۹ و این قضیه معظم
 است و این دعوی ما ۱۷ خلق می کید ۱۰ ما خدا میکنید ۱۱ و یکن که حلائق
 دعوی ۱۲ شمارا چند روزی که ر حقیقت آن واقف باشید ۱۳ مسلم دارند
 لیکن ۱۸ حدای تعالی ر ضمائرشا مطلع است و ناوی ترور و تلیس در
 بگیرد و غیرت آورد و هم در دنیا مکافات و مجارات آن کند ۱۴ و ار آن
 ۱۹ عقی خود مقرر و معین است هر که لباس دعوی ۱۵ او تلیس باشد اورا
 میان خلق رسوا گرداند و لباس و نام او باچیر ۲۰ شود ۱۶ و ار خلق شرمسار
 شود ۱۷ و در نظر ایشان حقیر و حوار و همواره مصحک ۱۸ خواص و عوام
 باشد و آن ۱۹ که این لباس ۲۱ دعوی پوشیده اند ۲۰ و یک رنگ اند و
 خوشتر را ار دیگران امتیازی سهاده و اندیشه تمکین ۲۱ و سروری و
 رهد ۲۲ و مستوری ندارد ۲۲ کس را ریشان اعتراضی بیست و اریشان توقع
 رنگانی ندارد که مناسب لباس ایشاست و آنچه ۲۳ گفتیم که شما لباس دعوی

— و پاینده ۳ W om — نسخه ۲ P inserit — و محقق ۱ W. om

— مالبی و آله الامعاد W مد و حوده و لعله ۴ P add

تقوی ۷ L — و ورع ۶ P add — حلد الله ملکه ۵ P add

کند ۱۰ W — اند ۹ W — هرکه ۸ P — و غیرهم را ۷ W add

— باشد ۱۳ W — کند ۱۲ L add — کند ۱۱ W

— گردد ۱۷ W — گردد ۱۶ P — تقوی ۱۵ W — کند ۱۴ L

— ما آنکه ۱۹ S, P, آنرا ۱۹ S — صحکه ۱۸ S, L, P

— ندارد ۲۲ L — تمکین ۲۱ L — پوشیده اند ۲۰ W

پوشیده اید معنی آنست که شما چون دیگر آدمیان اید و بواسطه لباس اسمی
معظم ر شما ^{۲۴} افتاده و معنی چند خاص که در دیگران موجود نباشد در تحت
این اسم است و شما آن اسم و معنی را بحد قبول ^{۲۵} کرده اید و متعهد و
متکفل اداء حقوق گشته و میگویید ^۱ ما چنین ایم و چنین خواهیم کرد
اکنون بکوییدیشید ^{۲۶} اگر ^۲ از عهده این عهد و میثاق و دعوی که لارمه
این لباس است بیرون می توانید آمد ^۳ و بسخن خود می توانید رسید ^۴ بنایت
^{۲۷} یک و پسندیده باشد مرتبه شما نزد حلق و حلقه ^۵ از دیگران تر و بهتر و
الانتیجه شرمساری از خدا و حلق دهد ^۶ و اختیار. 8 fol. 302 v. ^۱ حویش ^۷
زور آن ^۸ رحمت و مشقت ر سر خود آورده باشید ^۹ و نیز محقق داید ^{۱۰}
که حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد ^{۱۱} و ر سر حلق گماشت تا تدبیر کار
ایشان کنم و عدل و سوت میان ایشان نگاه دارم و ر من واجب گردانیده
^{۱۲} که حق گویم و حق کنم و مجرم را مالش دم بقدر گناه و حکم خدا در
ارل چنان اقتضا ^{۱۳} کرد که نارخواست از حواص ریادت باشد و ارین جهت
که بهائم نگاه ماخوذ یستند پادشاهان نیز باید که همچین بیشتر نارخواست
گاه زرگان و ^{۱۴} آنانکه مقدم اقوام باشد مقدم دارند و آرا دستور ساخته
^{۱۵} یاسامیشی ملک کسد ^{۱۱} بدین واسطه من نیز بیشتر ^{۱۲} گناهان شما پرسم و
حطاب با شما کنم و روی دل بگرم ^{۱۳} ^۷ و گمان ببرید که لباس شما نظر
کم بلکه فاعال ^{۱۴} و اعمال تا ^{۱۵} می باید که تمامت طریقه و ست رسول
علیه ^{۱۶} ^۸ و آله السلام پیش گیرید ^{۱۷} و هر یک ^{۱۸} آنچه وظیفه شماست نگاه دارید
و دیگران را راه راست نمایید و ارمسدت ^{۱۹} و ^۹ فضول مخترر باشید ^{۲۰} و هر
چه در اصل شرع ^{۲۱} باشد سبیل تاویل روا ندارید و صدق و صفا ورزید
و همت ^{۱۰} و اندیشه بکو گرداید ^{۲۲} تا حمله عالم و ما بمرکت آن محفوظ مایم

۱ W. — میگوید ۲ P om. — ۳ P v ۴ — ۴ P om ۳ — ۴ —

۵ W — این ۶ L om, P — ۷ P om — ۸ L — ۹ W — خدا و حلق

۱۰ W — باشد ۱۱ P — کسد ۱۲ L om — ۱۳ L om. — و روی دل بگرم

۱۴ P — اعمال ۱۵ L — ۱۶ W add. — الإسلام et om verba neque ad الصلوة والسلام

۱۷ L — گیرد ۱۸ P — هر کس ۱۹ W — مسد —

۲۰ W — اختیار کنید ۲۱ P om — ۲۲ W — کید —

حکایت دهم در صیحت فرمودن پادشاه اسلام قضاة و مشایخ و زهاد و اهل علم و قوی را ۱۹۹
و باید که ۱ نا یکدیگر تعصب مکیند و نا دیگر اقوام ^{۱۱} نیز تعصبی ^۲ که خدا و
رسول فرموده باشد مورید چه جهت بیک نامی خود ^۳ تعصب ریاده ار
فرموده کردن و مکافی ^{۱۲} و مشفق تر ار خدا و رسول ر حلق بودن محض
بدنای و بی کفایتی باشد ^۴ و اگر من چیری خلاف شرع و عقل کم مرا
^{۱۳} تنیه و اعلام کبید و حقیقت داید که سخن شما وقتی در من اثر کند و
مقبول و مسموع افتد که معی شما نا ^{۱۴} دعوی موافق و مطابق باشد چه در
آن وقت سخن ار سر صدق و صفا و قوت نفس گوید ^۵ و هر آینه موثر
آید و متابعت ^{۱۵} راستی بواسطه سخن شما مرا و هم شمارا موجب ثواب و ثنا
باشد و علمیارا ار آن آسایش رسد و اگر نه چنین بود سخن شما ^{۱۶} در من
اثر نکند و آتش غصب من ر شما افروخته گردد و بدان سبب مرا و شمارا
و عموم ^{۱۷} حلائق را ریان رسد و دیگر حکایات ^{۱۷} و نکتههای دقیق درین
باب سیارست که حوام گفت حالی ر سیل کتی این مقدار گفته شد اگر
رد شما ^{۱۸} مستحسن افتد و قبول کبید مرا و شمارا سود دارد و سخن من
پیش شما بیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم ^{۱۹} گردد و الا سخن من
شمارا سخت آید و عداوت من در دل شما حای گیرد و اندرون من ار دلهای
شما آگاه گردد ^{۲۰} و شما بیر رد من معوص ناشید و حلال دین و دیبا ار
آن ^{۲۱} نادید آید امروز ر همین مقدار احتصار کسیم و من بعد اگر ^{۲۱} توفیق
باشد حکایات ^۸ معوی دقیق بگویم بدین موجب ^۹ جماعت ^{۱۰} برگان و
معتبران قصه و مشایخ و علمارا ^{۱۱} که در بدگی حضرت ^{۲۲} حاضر شدند ^{۱۲}
پند داد و صیحت فرمود و تمامت ار آن متعجب ماندید و متحیر شدند و
درگاه ^{۱۳} سلطنت پلار دها و شاها ^{۲۳} گفتند و در اوقات دیگر محالس
مختلف امثال این ضائع فرمود و سخنها دقیق گفت که تعداد افراد آن ^{۱۴}
تطویل الحمد ^{۲۴} ایرد ^{۱۵} تعالی سایه دولت و معدلت این پادشاه اسلام که انواع

۱ L, P, W om — باید که — ۲ W — بعضی

۳ L. om — ۴ — ۵ L, P گوید — ۶ P حله —

۷ W بدین موجب — ۸ S, W حکایات, T = L, P — ۹ L om — آحا

۱۰ L — جمعی ار — ۱۱ L علما — ۱۲ L شده بودند, W بودند —

۱۳ L — کار — ۱۴ P ph.ve — که شروع در آن —

۱۵ W. inserit. — سبحانه و —

کلمات آراسته است اند الهمر ر سرطبقات اصناف^{۳۵} عالمیان^۱ مسوط دارد
انه سمیع^۲ عجیب

حکایت

یازدهم در مع فرمودن پادشاه اسلام^۳ لشکریان^۴ و غیرهم را ار سخن^۵ کفر گفتن

^{۳۵} پادشاه اسلام حلد ملکه چون شنید که بعضی لشکریان و غیرهم وقتی که بچنگ می رفتند و ایشارا فتی دست میداد^۶ لاف می زدند که ما چنین کردیم^۷ و بواسطه فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد و فلان کس بهادرها کرد^۸ و سعی^۹ S. fol 303 r^۱ فلان کس^۹ یاغی شکسته شد و ازین شیوه حواله^{۱۰} کارها ناکفایت و مردی و بهادری خود سست^{۱۱} میکرد و سخن برگ میگفتند^{۱۲} و عجب می نمودند و گاهی ر عکس آن معنی^{۱۲} با مراد باری می گشتند و میگفتند که^{۱۳} حکم خدا بود و الا سعی نمودیم و بجد تمام کوشیدیم^{۱۳} و این سخن در زبان خلق سیار شده بود و در تمامت امور جروی بیز مغول و تاریک ر همین عطف سخن می رانیدند و تکررات^{۱۴} این حکایات^{۱۴} سمع اشرف پیوست آرا پسندیده نداشت و غیرت آورد و فرمود که این سخنها محض کفرست و اکثر^{۱۵} کارهای ما^{۱۵} لشکر و عموم مردم که^{۱۶} محلل می آید ار شومی چنین سخنان است می باید که هر یکوئی که نما و لشکر^{۱۷} و دیگر حلائق می رسد آرا ار رحمت و شفقت حق تعالی داسد و هر بدی و نا امیدی که رسد آرا تبیحه گناهان^{۱۷} و بدیهای خود شاسد^{۱۷} و بهیچ وجه سخنی که

— حلد الله (تعالی) ملکه — L, P add. ۳ — قریب W insert ۲ — آدمیان P. ۱

— که W ms ۶ — P om ۵ — جماعت لشکریان L, P ۴

— که (ما) L, W حین و چس کردیم L, P, W ۷

— S om ۹ — و فلان کس جهاد کرد P ph.ve ۸

— S., L, W om ۱۱ — شیوها و حالتها P ۱۰

— حکایت L, P ۱۴ — S om ۱۳ — این معنی S om, L ۱۲

و این سعی مناسب کلام W insert ۱۷ — W. om ۱۶ — P. om ۱۵

— خداست که گفت ما اصابك من حسه من الله و ما اصابك من سوء من فسك

حکایت یازدهم در منع مومنان پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم را از سخن کمر گفتن ۲۰۱
 بعجب و کبر تعلق دارد نگوید و فرمود تا درین باب یرلیغ بلیغ^۱ نوشتند
 و بهمة ممالك بجمهور مغول^۲ و تاریک فرستادند^۳ که هر کس که من بعد
 موجب سخنان پیشین^۴ اعتقاد کند و گوید^۵ گناهگار باشد و در آن جهان^۶
 جای او دوزخ خواهد بود^۷ و باید^۸ که نیکوئی از فضل حدای یبند^۹ و
 بدی بواسطه افعال ناپسندیده^{۱۰} خویش و باید که هر آدمی که ر در^{۱۱}
 خاها رسد ار آنچه داشته باشد^{۱۲} و معد باشد کم و بیش طعمای بخورد او
 دهد^{۱۳} و طریقه^{۱۴} مروت پیش گیرد و با همه مردم تواضع زندگانی کند^{۱۵}
 و بواسطه این حکم که فرمودیم کسانی که نجاهای مردم رسد^{۱۶} بحکم چیزی
 نخواهد و نه پندارد که ر کسی لارم و واحست چیزی نایشان دادن الا
 آن معنی مروت تعلق دارد برین^{۱۷} موجب یرلیغ رواه فرمود و فرمود^{۱۸}
 تا در تمامت ممالك ندا کردید و رکات آن در عموم احوال رورگار همایون^{۱۹}
^{۲۰} در رسید^{۲۱} بعون الله تعالی و در نزاید باشد عتبه و کره^{۲۲}

حکایت

دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام حلد ملکه^{۱۶} و تحریض^{۱۷} فرمودن
 مردم را بر آن کار^{۱۸}

^{۱۹} پیش ارین پادشاهان مغول و بعضی ار^{۲۰} آا واجداد پادشاه اسلام^{۲۱}
 حلد سلطانه^{۲۲} هوس عمارات داشته اند و در آن شروع^{۲۳} کرده لیکن کمتر
 ناتمام رساییده^{۲۴} چنانکه مشاهده رفته و هر کجا نیادی بهادند مبالغ^{۲۵} اموال

۱ P. om. — ۲ W ترك — ۳ S, P فرستاد —

۴ P hic insert در عقبی W — بواسطه افعال ناپسند خویش

۵ S, L, P om — ۶ S, L, P om — ۷ P insert که نگوید که

۸ L, P, W — ۹ L, P, W — ۱۰ L, P داشته باشد —

۱۱ L, P دهد W. om — ۱۲ L, P, W p.h.v.e مردم تواضع و

exhibit ۱۰ — ۱۴ L, P pro ۱۴ — و فرمود W om ۱۳ — مروتی کند

و کره W om ۱۵ — ان شاه الله (که رور رور L) در تراید باشد و السلام

۱۶ W p.h.v.e — پادشاه دین پناه ۱۷ W تحریض —

۱۸ L add. دادن W om — ۱۹ P, W om —

۲۰ W insert — عاران حان ۲۱ P — حلد الله W exhibit ۲۲ —

۲۳ L, P — رسید ۲۴ L, P — مالی —

ر آن صرف شد ^{۱۷} و از ولایات وجوه تابقور ^۱ و چهارپای و آلات ^۲ و مزدور می آوردند و خلافت را زحمت ^۳ می رسید و اکثر تلف می شد و کسانی ^۴ که ر سر آن ^۵ می بودند اللیلة حلی می گفتند و مال از میانه می رفت و ریادت عمارتی میسر می شد و آن نیز که کردند ^{۱۹} ر سیاد بود و باندک رمای خراب گشت پادشاه اسلام ^۵ در کار عمارت ضبط و ترتیب ^۶ ر وجهی فرمود که بهتر از آن ممکن ^{۲۰} نیست هر کجا حواحه معتمد مستطهر صاحب ناموس هست ^۷ برگزیده بر سر هر عمارتی نصب گردانیده ^۸ و وجوه بتحویل ^{۲۱} او کرده و حواجگان معتبر و نویسندگان درست قلم و معماران مهندس را نصب فرموده و تمامت آلات را بصرقه تمام ^{۲۲} قیمت و احرث بکار ردن آن مقدار آلات معین گردانیده تا اگر أجزا تقصیر نمایند نقصان و ریان ^۹ بایشان عائد ^{۲۳} گردد و بهر وقت معتمدان و مقومان آلات بکار رده را در کار می شمارد ^{۱۰} و بدان موجب از هر صاحب جمعی محسوب ^{۲۴} می دارد و چنان مصبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهد که آرا استیفا و اعتبار کند محاسبه شیکچیان را با آلات ^{۲۵} که بکار رده اند مقابله کند ^{۱۱} فی الحال حق ارباطل واضح گردد و قطعاً در آن ریر و نالای ^{۱۲} باشد و هرگز هیچ ^{۲۶} اتفاقی در کار آن حواجگان و معماران محال طعن ^{۱۳} بیاند ^{۱۴} و ر سر هر کاری ^{۱۵} امیان مصوب اند تا نگذارند که ^{۲۷} آلت های بد بکار رند یا ارگج و صاروح چیزی گم کند و حاك ^{۱۶} در آن آمیرد و این ضبط و احتیاط در عهده ایشاست S. fol. 303 v. ^۱ دیگر آنکه تمامت آلات چوب و آهن را قیمت معین بمقاطعه داده اند چنانکه جمله انواع آن معین و مقررست و ^۲ بهر شهر و ولایت ^{۱۷} عمارت ^{۱۸} میفرماید ^{۱۹} و ابهار ^{۲۰} و

— رحمت P ۳ — آلت S. ۲ — ولایات P add ۱ —
 — ترتیبی W ۶ — خلد سلطانه L, P add. ۵ — ر آن سر W. ۴ —
 — ریادت L, P. ۹ — کرده W. ۸ — که بود W. ... که هست S. ۷ —
 — آلات ر کار کرده در کار می شمارد T = P, S, W ۱۰ —
 — طعی P ۱۳ — ریر نالای P ۱۲ — کد P ۱۱ —
 — ۱۶-۱۵ W om ۱۶ — et v ۱۶ که insert W ۱۵ — بیاند W ۱۴ —
 — می فرماید L ۱۹ — عمارات L, W ۱۸ — ولایات L, P ۱۷ —
 — آها L, P ۲۰ —

حکایت دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد ملکه و تخریب ۲۰۳
فرمودن مردم را بر آن کار

کهریزها بیرون می آورد و حاری میگرداند و ار آن جله آنچه معطم ترست و
در آن حیری تمام بهری نغایت^۱ بزرگست که در ولایت حله حاری فرموده و
نامش بهر عارانی اعلی بهاده و آن آب را مشهد مقدس^۲ امیر المؤمنین حسین^۳
علیه السلام^۴ رده و تمامت صحراهای^۵ دشت کربلا که بیابان^۶ بی آب
بود و در مشهد جهت حوردن آب شیرین^۷ نه^۸ زلال فرات رواه گرداید
چنانچه این رمان تمامت حوالی مشهد^۹ مزروع است و باغات و بساتین را
سیاد بهاده اند^{۱۰} و کشتیها که از بغداد و دیگر شهرها بر کنار فرات و دجله
اند مشهد می تواند رفت و قرب صد هزار تعار حاصل آست^{۱۱} و حیوانات و
انواع حضر در آنجا بهتر از در^{۱۲} تمامت اعمال بغداد می آید و سادات که مقیم
مشهد اند بدان^{۱۳} واسطه^{۱۴} عظیم مرغه الحال^{۱۵} شده اند و چون ایشان
مردم درویش بودند و جمعی ابوه و نغایت محتاج^{۱۶} تمامت را غله ادرار فرموده
و سال سال^{۱۷} تابشان می رسد^{۱۸} و در حدود مشهد سیدی ابو الوفا^{۱۹} رحمة
الله علیه که^{۲۰} همچنین بیابان^{۲۱} بی آب بود و در مشهد آب شیرین^{۲۲} جهت
حوردن نه سالی پادشاه اسلام^{۲۳} خلد ملکه در آن صحرا بشکار رفت و رای^{۲۴}
چهارپایان^{۲۵} آب یافتند و^{۲۶} خرگوران و آهوان عظیم لاغر و ضعیف بودند
از جهت بی آبی و بی علفی فرمود تا از فرات بهری آنجا برسد تا^{۲۷} در^{۲۸} مشهد
آب و زراعت بادیید آید و هم حیوانات صحرائی بیاساید و بر چون در آن^{۲۹}
بیابان روند چهارپایان را^{۳۰} از بی آبی رحمت^{۳۱} رسد^{۳۲} و علف از^{۳۳} حو و
کاه باشد مانند زمینی بهری معطم آنجا بر^{۳۴} و نام آن بهر غاران سفلی

۱ P, W add علی — ۲ P, W علی
۳ W — و — ۴ L, W inserunt
۵ L, P — ۶ L, P —
۷ L, P om. — ۸ W — ۹ L, P ins (L) —
۱۰ L, P om. — ۱۱ W — ۱۲ L, P om. —
۱۳ L, P om. — ۱۴ L, P, W —
۱۵ W add. — ۱۶ L, P, W —
۱۷ W. add. — ۱۸ L, P, W — ۱۹ W —
۲۰ W. — ۲۱ P. — ۲۲ L —
۲۳ W. — ۲۴ P. — ۲۵ L —
۲۶ W. — ۲۷ P. — ۲۸ L —
۲۹ W. — ۳۰ P. — ۳۱ L —
۳۲ W. — ۳۳ P. — ۳۴ L —

نهاده ^۱ و بعد از آن از جانب غربی ^{۱۴} بهری دیگر بسرحّد آن بیانان روان گرداید و نام آن بهر غازانی ^۲ کرد و از ^۳ آب و زمین چند فدان ^۴ وقف آن ^۵ مشهد ^{۱۵} فرمود و نای از تمامت ^۶ مواضع که آرا ^۷ عمارت و استخراج کرده بود با خود خرید و جمله وقف ابواب البرّ که در تبریز ^{۱۸} ساخته است کرد و این رمان در مشهد سیّدی او الوفا نیاد باغات و ساتین کرده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز ^{۱۷} نداشتند پیدا شده و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاوران را اعراب یایی رحمت می رسید فرمود ^۸ تا آرا ^{۱۸} بارویی ساختند و مثال شهری و در آن حمام و عمارات بساخته اند و عن قریب شهری ^۹ شود و عماراتی اندازه در اکثر ^{۱۹} ولایات ساخته و می سازد و انهار ^{۱۰} و کهریزها جاری می گرداند و اگر در تفصیل آن شروع رود بتطویل الحجامد و آنچه ^{۲۰} فرموده تا بموجب حکم یربیع شرط نامه شرکت وکلای دیوان حالصات احیا و عمارت کنند آرا ^{۱۱} نهایت ^{۱۲} بیست و در ^{۲۱} عهد مبارک او بواسطه عدل شاملش هزاران هزار آدمی مشارکت ایشان بعمارت مشغولند و آنچه جهت خود میکند ^{۲۲} صد چندان باشد ^{۱۳} و هر خانه و ناع ^{۱۴} که پیش ازین بصد دیار بود این زمان بهرار دینارست و پیش ازین بعدد جماعتی که این ^{۲۳} رمان عمارت میکند خرابی می کردند و عمارتی که این رمان در ممالك میکند بعد از عهد ^{۱۵} اکاسره در عهد هیچ پادشاهی ^{۲۴} نکرده اند و عجب اگر در رورگار اکاسره سیراین مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشد ^{۱۶} چه در آن وقت هر چند ^{۲۴} ممالك ^{۱۷} معمور تمام ^{۱۸} بود لیکن آرا ^{۱۹} بسالهای سیار ^{۲۰} عمارت کرده بودند و بر چون در آن وقت ماسد این خرابی سوده ^{۲۵} نکدام عمارت مشغول بودندی ^{۲۱} و شهر تبریز که این رمان دار المملك ^{۲۲} است بارویی مختصر داشت و آن نیز

— آن P insert ۳ — رای L, W ۲ — بهادند L ۱
 — آن P insert ۶ — چندان P om, L ۴ —
 — آهارا W. ۱۱ — حویها W. ۱۰ — شده است P ۹ — که P. ۸
 — نامی W. ۱۴ — باشد W. ۱۳ — بهایتی L, P ۱۲ —
 — تمامت P ins ۱۷ — شده باشد L ۱۶ —
 — کشیدی L, W ۲۱ — درار W. ۲۰ — فاما آهارا W. ۱۹ —
 — دار السلطنة W. ۲۲ —

حکایت دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام خالد ملکه و تخریب
فرمودن مردم را بر آن کار

مدرس^{۲۶} گشته و بیرون شهر حایها و عمارات سیارست فرمود که چگونه
شاید که شهری چندین هزار آدمی آنجا ساکن^{۲۷} اند و دارالملک است آنرا
باروی نساورد اشارت کرد تا احتیاط کند که کجا و چگونه می توان ساخت
چون ناغات و بساطین بعمارت^۱ شهر متصل است ضرورت بارو در میان
املاک معمور مردم می افتاد^۲ و نیز تقرر کردند که چون در تبریز غریب
S. fol 304 r. و مقیم فی انداره اکثر متمول ساکن اند بارو را قسمت کند
تا هر طائفه پاره نوحه خویش سارید مدت دو سه سال پادشاه^۳ اسلام
خالد^۴ ملکه از آنجا که همت بلند و کمال مرحمت و شفقت اوست فرمود که
چگونه شاید که بواسطه خیری که^۵ فرمائیم اکثر عمارت^۶ مردم حراب گردد
و متضرر شوند در وقتی که شهر تبریز سیاه می نهادند چه گمان بردند که
حال آن^۷ بجائی رسد که چندین هزار خانه^۸ بیرون بارو بسازند و درین
اندک زمان که مشاهده کرده شد این همه خلق زیادت^۹ گشتند و این عمارات
بیرونی ساختند اگر رین قیاس کثرت پیدا شود^{۱۰} امیدست که خلق این
شهر عظیم سیار گردد^{۱۱} همت بلند می باید داشت و این بارو را چنان کشیدن^{۱۲}
که تمام ناغات مردم با خایها بهم داخل محوط افتد تا ناغات^{۱۳} حراب نباید
کرد^{۱۴} و تمامت را قیمت زیادت شود و مارا ثواب باشد و نیز ممکن^{۱۵} که
بیمن توفیق الهی مرور ایام^{۱۶} چندان جمعیت و ازدحام ناید آید که تمام این
محوط را^{۱۷} خایها سارید و بهم پیوند^{۱۸} و جایگاه^{۱۹} ر مردم باشد^{۲۰} چه
محترست^{۲۱} که بعضی شهرها که خدای تعالی آنرا دولتی میدهد و آبادان میشود
بواسطه کثرت حای ر مردم تنگ می گردد^{۲۲} و دو سه طبقه عمارت بر هم
می نهد^{۲۳} و کوچها تنگ و دیوار^{۲۴} بلند میشود و هوا^{۲۵} متعفن بدان
سبب^{۲۶} و با ظاهر می گردد و رنجوریهای متشوع ناید می آید و دیگر بار حراب

— الله P ms ۳ — می افتد L ۲ — عمارات W. ۱
— مردم L add ۶ — یا تمامت L ۵ — خالد ملکه W om ۴
— حراب نکرد P ۹ — کشید W. ۸ — شود L ۷
پیوند P پیوند S ۱۲ — محوطه W ۱۱ — ممکن L, W. ۱۰
— ر حای تنگ باشد W تنگ شود L ۱۳ — T. = L, W
— هواهای آن W ۱۶ — دیوارهای W. ۱۵ — بر هم رسد P ۱۴

میشود مانند شهر خوارزم بنابرین معنی فرمود تا ^{۱۲} بارو^۱ بیرون باغات بگردایدند و در آنچه گفته بودید ^۲ که مردم که سکن شهرید و حوّه دهند فرمود که هر چند فائده^{۱۳} این بارو^۳ ساختن بایشان راجع است^۴ لیکن رعایا و عوام کوتاه‌نظر باشند و عواقب امور و مآل حال^۵ را ادراک نتوانند کرد ^{۱۴} حالی^۶ وجوه دادن بریشان سخت آید این کار حیرست مال ار خاصه^۷ خود بدهیم و ساریم^۸ تا ثواب و نیک‌نامی^۹ ما را^{۱۰} ^{۱۵} مذخر ماند و رعایا و خلائق بیاساید و ملّت این مطالبه کسی بایشان تعلّق سارد درین^{۱۱} موجب حکم فرمود و مدّت^{۱۶} دو سال است تا آثار آن^{۱۲} عمارت کرده اند و درین سال ان شاء الله مهره^{۱۳} تمام شود^{۱۳} و شهری دیگر برگتر از محوطه^{۱۴} تبریز قدیم در موضع^{۱۷} شب و شمس بیز گوید^{۱۵} که ابواب البر^{۱۶} ساخته ما فرموده چنانکه ابواب البر^{۱۶} و اکثر ناعات آن محیط است و آرا^{۱۸} غارایه نام بهاده و فرمود^{۱۷} که تجار که^{۱۸} از روم و افریج رسد بار آتجا گشاید لیکن تمعاجی آتجا و ار^{۱۹} آن شهر تبریز یکی^{۱۹} باشد تا منارعت بیفتد و فرمود تا بر هر دروازه^{۲۰} اردروارهای نو^{۲۱} تبریز داخل شهر متصل دروازه کاروان سرائی بزرگ^{۲۰} و چهار بازار و حمام سا کرده آید و جهت کارخانها و موضع چهارپایان تا تمامت تحار که از اطراف رسد هر قوم از آن دروازه^{۲۲} ^{۲۱} که بدان صوب منسوب باشد در آیند و در آن کاروان سرای رول کسد و تمعاجی قماشات ایشانرا ضبط کند^{۲۳} و بجام در آمده در شهر رود^{۲۴} و مواضع خویش معین گردایده اگر خواهد نقل کسد و همچنین چون تحار از تبریز اطراف رود^{۲۵} آتجا فرو آید تا تمعاجی احتیاط بارها کند و از آتجا روانه گردید^{۲۶} و از هر نوع عمارات^{۲۳} سیار

— ایشاراست P ۴ — S om ۳ — بود W ۲ — — بارویی P ۱

— S om ۷ — حالا P ۶ — — حلال W ۵

— نام نیک W ۹ — ما ار مال خاصه ساریم L, P ph.v ۸

— W om ۱۲ — مدین L, P, W ۱۱ — باشد W ms ۱۰

— و شمس بیز گوید L, P om ۱۵ — محوطه S, W ۱۴ — گردد W ۱۳

— L om ۱۸ — و فرمود L om ۱۷ — (بر L) ابواب البر P ۱۶

— W. om ۲۱ — — ۲۲ — ۲۰ — L om ۲۰ — W. om ۱۹

— L, S, P, W. lac. = ۲۵ — ۲۴ — T ۲۴ — کسد L, P ۲۳

— گرداند L ۲۶

حکایت دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد ملکه و نهریس ۲۰۷
مرمود مردم را بر آن کار

در ممالك فرموده و میفرماید^۱ دیگر حکم فرموده تا از همه ممالك انواع
درختان میوه دار و ریاحین و حبوبات^{۲۴} که در تبریر بود و هرگز در آنجا
کس ندیده بهال و شاح آن پیوند کردند^۲ و مذور آن بیاوردند^۳ و ترتیب
آن مشغول^{۲۵} شدند و این زمان مجموع آنها در تبریر بادید آمده رور رور
در می رسد و ریادت از آنکه در شرح گنج و حلائق بدان^{۲۶} مستمع اند
و دعای^۴ دولت قاهره ثنتها الله تعالی میگویند و تمامت ولایات بعید از ممالك
هند و حتای و غیره ایلچیان^۵ فرستاده تا تحم چیزهایی که^۶ مخصوص بآن
ولایات^۷ یارید حق تعالی او را^۸ از عمر^۹ و سلطنت تمتع دهد^{۱۰}

حکایت سیزدهم

در ابواب السرّ که پادشاه اسلام^{۱۱} در تبریر و همدان و دیگر ولایات انشا و
احداث فرموده و موقوفات و ترتهای ایشان^{۱۲} و خیراتی که بدر کرده^{۱۳}
S. fol. 304 v^۱ پادشاهان مغول را از اوروغ چینگیزخان رسم و عادات^{۱۴}
ایشان تا اکنون^{۱۵} چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی^۲ باشد نامعلوم از
آبادانی و عمارت دور چنانچه هیچ آفریده بر آن مطلع سود^{۱۶} و حوالی آرا
غروق^{۱۷} کرده معتمدان سپارید^۳ تا هیچ کس را بدان نزدیک نگذارند و
پادشاه^{۱۸} چون مسلمان شد و آیین دین را بعیوق رساید فرمود که هر چند^۴ رسم
بدران ما ایست^{۱۹} و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در
دین داری^۵ حلی نیست لیکن در آن فائده یست و چون مسلمان شده ایم

— آن پیوند کردند L. om. ۲ — و می فرمود L. om. ۱

— دعاهای L. ۴ — شاح آن پیدا گردانیده از دور بیاوردند P ph v ۳

— ولایت W ولا یست L. ۷ — کاشته و L. ins. ۶ — ایلچیارا L. P. ۵

— و دولت W ins ۹ — این پادشاه اسلام پناه عدالت دستگام را W. ph. v ۸

و ممتنهای همت برساند محرمه السی و اهل بته الطاهریس L. P. add. ۱۰

— و السلام et add تمتع گرداناد W

— آن L. P. W ۱۲ — عاران حان W add خلد ملکه L. P. add ۱۱

— که بدر کرده L. om. و خیراتی که بدر کرده T = P, W, S om ۱۳

— ایشان تا اکنون P om ۱۵ — از عهد او تا L. ins et عادت L. ۱۴

اسلام خلد الله ملکه P add ۱۸ — غروق W ۱۷ — نشود W ۱۶

— چیست L., P, W ۱۹ — خلد ملکه L. add.

یابد که شعار ما نیز^۸ بر طریقهٔ اسلامیان باشد خصوصاً چون رسوم اسلامی بسیار بهتر^۷ از آن عادات^۱ است و در اوائل^۲ حال در حراسان بزیارت مشهد^۳ مقدس^۸ طوس علی ساکنه^۴ السلم و تربت سلطان یابرد و^۹ ابو الحسن حرقانی و شیخ ابو سعید ابو الخیر^{۱۰} و دیگر اولیاء آلجا روح الله رمسم^۵ ۱۱ رفته بود و ترتهام^{۱۲} آن ققاع و احوال^{۱۳} مجاوران آن مشاهده^{۱۴} کرده و بعد از آن^{۱۵} چون مسلمان شد^{۱۶} زیارت مشهد مقدس^{۱۷} ۱۸ امیر المؤمنین علی^{۱۸} علیه السلم^{۱۹} و دیگر^{۲۰} مشاهده^{۲۱} و مرار^{۲۲} ۲۳ اولیای بغداد^{۲۴} قدس^{۲۵} الله ارواحهم در یافت^{۲۶} و روزی فرمود که کسی^{۲۷} که^{۲۸} برین وجه مرده باشد^{۲۹} مشهد و مرار او برین^{۳۰} گویه بود او را چگونه از^{۳۱} ۱۱ مردگان توان شمرد این مردن بهتر از ریدگانی دیگر است و هر چند مارا مرتبهٔ صلحا نیست لیکن از راه تشنهٔ^{۳۲} ۱۲ نایشان انواب البری ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه حیری و صدقه جاری گردد تا یرکات آن رحمت خدای تعالی دستگیری^{۳۳} نماید و توانی دائمی مدخر گردد و معایت بیکو بود و درین وقت که حق تعالی قدرت داده آغار کسیم تا باشد که بیمن توفیق تمام گردد و چون در^{۳۴} ۱۳ دار الملک تریز بود^{۳۵} ۱۴ آلجا اختیار فرمود و خارج شهر در جاب^{۳۶} ۱۵ غری در موضع شب^{۳۷} ۱۶ خویشتن طرح کشیده آرا سیاد نهاد^{۳۸} ۱۷ و این^{۳۹} ۱۸ رمان^{۴۰} ۱۹ چند سال است تا عبارت آن مشعولد^{۴۱} ۲۰ و ارگسد سلطان سبج سلجوقی عمرو که معطم ترین^{۴۲} ۲۱ عمارات عالم است و دیده بود بسیار^{۴۳} ۲۲ باعطمت تر سیاد از آن^{۴۴} ۲۳ نهاده^{۴۵} ۲۴ و هیات و طرح آن ققاع و کیفیت مصارف آن حیرات برین موجست^{۴۶} ۲۵ که اثبات می یابد و مفصل میگردد^{۴۷} ۲۶

— ساکنها التجه و . P. ۴ — W om. ۳ — اول W ۲ — عادت P ۱
— مقدسه : W ۶ — روحهم W ، ارواحهم L. P. ۵
— خدادرا W ۹ — مرارات P. ۸ — رسی الله عه L. exhibit ۷
— دست L ۱۲ — حمله . W ins. ۱۱ — L. om. ۱۰
— شم W ۱۶ — صحاب W ۱۵ — S. om. ۱۴ — P om ۱۳
— درین L, P ۱۸ — T. = L ، با نهاد . S, P, W ۱۷
— معتمدترین . L ۲۰ — است et om verba usque ad مدت L, P. ins. ۱۹
— P, S, ۲۴ — T. ۲۳ — W om ۲۲ — سیاری W. ۲۱
— و طرح آن قعه شریعه برین موجست ۲۴ — ۲۳ — W. pro ۲۳
— والله اعلم بالصواب et add که مفصل میگردد ۲۵ — ۲۳ — L om ۲۰

حکایت سیردهم در ابواب البرّ که پادشاه اسلام در تریز و همدان و دیگر ولایات ۲۰۹
انشا و احداث فرموده و موقوفات و ترزهای ایشان و حیراتی که بدر کرده

S. fol 305 r مصارف^۱

^۱ موقوفات ابواب البرّ مذکور و سائر حیرات و مسرّات که ضائم آنست بموجب شرط واقف
^۲ غارن خان^۲ قبّل الله مه بر حسب مفصل وقفیه مبارکه بطریق احوال

حرف

آنچه نگسد عالی و دیگر ابواب البرّ که در حوالی آنست تعلق دارد

اضافات ^۳ نگسد عالی ^۴ مواجب		اضافات ^۵ مسجد جامع	
فرش و طرح	مرتزه ار	فرش و طرح	مرتزه ار
وبهاء ^۷ شمع	حفاظ و	و بهاء شمع	حطیب و
و مداب و	عمله	و مداب و	امام و واعظ
عطر ^۸ و مصالح		عطر ^۵	و مؤذن و
حلاوه ^۳ در		مکس و عمله	

شهای جمعه

^{۱۰} باسم^۴ حفاظ

اصافات ^{۱۲} مدارس ^۶ مواجب		اصافات ^{۱۱} حلقه ^{۱۱} مصالح	
فرش و طرح و	مرتزه ار مدرسان	فرش و طرح ^{۱۳}	آتش نامداد
و حه روشائی	و معیدان و فقها	و آلات ^{۱۴} مطبخ	و شانگه و
و عطر و آلات	و عمله	و حه روشائی	سباع عام
حرفی ^۷ و غیرها		و عطر ^{۱۵}	در ماهی دو نوت

^{۱۶} مواجب

مرتزه ار ^{۱۷}	معینه رسم
شیخ ^{۱۸} و امام و	فقرا و مساکین
متصوفه	حجت بهاء کرباس و
و قوالان و ^{۱۹}	مداس و پوستین
حادم ^{۲۰} و دیگر	گول
اصاف ^{۲۱} عمله	

— حلاوا P ۳ — غارن خان L, P om ۲ — L, P om ۱

— و غیرهم W add ۵ — جمعه باسم L om ۴

— حرمی W ۷ — شامعه و حجه W add ۶

دارالسیاده	معاش	اصافات	مواحب
اضافت	سادات از	فرش و طرح و بهاء	مترزقه از
بهاء شمع ^۱ و مداد	بقیب که مقیم	مذاب و زر	مدرس حکمیات
و عطر	آلحا باشد و	و عطر ^۲	و معید و متعلبان
	سادات آیده و رویده		و حارن و ماول و
			سائر عمله
و طیفه	مواحب عمله ^۵	اصلاح	
مرتب که	از خادم و مطحی	و مرتمه آلات	
عهمات دار	و دیگر کارکنان	و ادوات ساعت	
السیاده قیام	که آنجا باشد ^۶	و رصد و آنچه	
نماید ^۲ و خدمت		نکار آید ^۸	
سادات بموجب			
شرط واقف بجای ^۳			
آورد ^۴			

۲۲ الشفا	۲۳ اصافه	بیت الکتب
مصالح	مضافه	مصالح
۲۴ فرش و طرح و	ادویه و اشربه	اصلاح و مرمت
بهای ^{۲۵} مداد و	و معاحین و	کتب و ثمن ^{۱۰}
زر و عطر ^{۲۶} و	مراهم و اکحال	کتب ضروری
آلات حرق	و مرورات و	
	حامه حواب و	
	ملاس ^۹ بیماران	

۱ S om — ۲ L — نماید — ۳ S om —

۴ L — خدمت سادات کند W. p.h.v.e آرید — ۵ S, W om —

۶ L, P — کارکنان (آنجا) L. دارالسیاده — ۷ W add — و غیره —

۸ P om — و آنچه نکار آید — ۹ W — بالاس — ۱۰ W om — و ثمن —

حکایت سیردهم در ابواب البر که پادشاه اسلام در تریز و همدان و دیگر ولایات ۲۱۱
اشا و احداث فرموده و موقوفات و ترتیهای ایشان و خیراتی که بدر کرده

۲۷ مواجب	تجهیز	مواجب	بیاض
۲۸ مرتزقه ار طیب	اموات که	مرتزقه ار	صحیح ۴
و کمال ۲۹ و حراح	بیگاه ۲	حازن و ماول	
و حازن و خادم	آغا وفات	و فراش ۳	
و عمله ۳۰	یاسد		

۱ بیت المثلوی S fol. 305 v.

۲ مواجب بام ۷ يك مصر

نواب که آرا مقررست

بیت القانون

اصافه	مصالح
فرش و طرح	واحرافات
و بهای مذا	قواین و مسح
و زر	واحياء آن
مواجب	بیاض
مرتزقه ار	صحیح ۶
کاتب و	
حازن و فراش ۵	

گرمائه سیل

حوضخانه ۸

مصالح	مواجب	مصالح	مواجب
۳ مذا و زر و	نام يك مصر	میرر و سطل	عمله ار حمای
عطر ۴ و اریق و	فراش	و گل و چراغ	و نوکران و
سوه و حم و کوره ۹		و یل و محرفه	حامه دار و
		و هیرم ۱۰ و علف	و قاد
		گلخن	

۱ L., P سائر عید W om —

۲ L., P., W. om —

۳ S om فراش — مواجب — T = L., P., W. —

۴ T = P., S., L.,

W om. — بیاض صحیح ۵ S om فراش — مواجب — T = L., P., W. —

۶ T = P., S., L., W om — بیاض صحیح ۷ L., P نام —

۸ L., P add متوصی — ۹ L add سعالن P سعال —

۱۰ W همه et om verba sequentia —

حرف ۱

۸ مصالح	۷ مصالح	۶ آچه از صائم و تواضع انواب البر مدکورست
۷ حلاوتی که در شبهای جمعه	۷ مصالح	۸ آتش بیرونی بکوشک عادلیه
رسم اهل مسجد و حلقه	۷ مصالح	۹ که امراء ۲ معول ۹ و تاریک
و مدارس و ایام ۹ و سائر	۷ مصالح	۱۰ و کسانی که آلتجا آید
جماعت بدهد ۱۰ بیرون آنکه ۱۱	۷ مصالح	۱۱ چون ۱۰ زیارت کنند آن
در گنبد عالی جداگانه معین	۷ مصالح	۱۲ کوشک آید و این ۱۲ آتش
شده بموجب تفصیل دفتر ۱۲	۷ مصالح	۱۳ آلتجا بخورد
مدکوره و ائمه و اعیان	۷ مصالح	۱۴ آتش هر روزه و عمله ارمطی
و مستحقان تبریر و	۷ مصالح	۱۵ اصفه ۱۳ فرش و حواشی و شرابی ۱۳ جمع شود و حتم کسد
و غیر هم که آلتجا آید	۷ مصالح	۱۶ طرح و آلات و اسار دار و دیگر
جمع شود و حتم کسد	۷ مصالح	۱۷ و آتش حورید و صدقه که
و آتش حورید و صدقه که	۷ مصالح	۱۸ معین شده ۶ آن روز
معین شده ۶ آن روز	۷ مصالح	۱۹ مطبخ و مصالح اصفاف عمله
دهد	۷ مصالح	۲۰ شربت ۱۵ حاه ۱۴ آلتجا ۱۵
صدقه	۷ مصالح	۲۱ و بهای مذاق
ما محتاج	۷ مصالح	۲۲ و غیره ۱۶
آتش مدکور ۱۷ که درین روز	۷ مصالح	
دهد	۷ مصالح	

۲۳ جهت	مکتب	۲۸ اخراجات
۲۳ پوسن ۲۳ گول	۲۳ مکتب	۲۹ عیدین و ایام و لیالی
ار پوسن گوسفند هر سال	۲۳ مکتب	۳۰ متر که ۱۸ ار ۲۸ عاشور و شب
دو هزار عدد بخرد و بدهد	۲۳ مکتب	۳۱ قرآن آموزد و تربیت کسد ۲۱
	۲۳ مکتب	۳۲ راه ۱۹ و غیره ۲۰

- ۱ W ins — در — ۲ L ins و — ۳ L, W شرطت —
 ۴ W ins — آن — ۵ L. — آلتجا جمع آید — ۶ L, P ins. که —
 ۷ W add. حلاوه — ۸ P — حلاوا — ۹ L, P om — ۱۰ — ۱۱ — ۱۲ —
 ۱۱ L, P, W — آچه — ۱۲ W — دفترها — ۱۳ L, P — شرادار —
 ۱۴ W — شرحه — ۱۵ L, P om — ۱۶ S, W om — و غیره —
 ۱۷ L — ررگ — ۱۸ L, P om — ۱۹ — ۲۰ —
 ۱۹ W ins — و رور بورور — ۲۱ S, W om — و تربیت کسد —
 ۲۲ W. ins — ار — ۲۳ W ins —

حکایت سیزدهم در ابواب الرّ که پادشاه اسلام در تریز و همدان و دیگر ولایات ۲۱۳
انشا و احداث فرموده و موقوفات و تزیینات ایشان و حیراتی که بنه کرده

هدیه

وحه

صد محلد مصحف

معیشت¹⁹ سالانه

و آئینی صد هر²⁰ کودک ۲ که ۷ هر سال تجدید

بجردد

چون قرآن آموخته

باشد²¹ چه مقداری²² عیدی

بدهد و ست بکشد

²² و معوض ایشان دیگران²³

بیارند²⁴

اضافه

فرش و طرح مک

و آنچه نیکار آید

²⁴ بیج هر معلم و بیج

رقیب که ملایم²⁵ کودکان

باشد و بیج عورت که

²⁶ عم حوارگی کسد

جینه

تجهیز

²⁷ تربیت

انواع مرغان که در شش ماه

رستان که سرما و یرف²⁸ باشد

گندم و گاو و س ماصه بر نام

ریرد تا²⁹ ۱۷ بخورد و هیچ

کس³⁰ ۱۸ آن مرغان را نگیرد

و هر که قصد ایشان کند

در لعنت و سخط حق

تعالی³¹ ۱۹ باشد و متولی و

ساکنان قاع³² ۲۰ مانع و

متعرض شود³³ ۲۱ والا آثم باشد

²⁸ اطفال که راه²⁹ می اندازد عرما که در تریز وفات

ایشان را³⁰ رگیرد و احره یابد و آن مقدار

دایگان و³¹ ما محتاج ترکه نداشته باشد

ایشان بدهد تا³² آنگاه که³³ ۱۳ ایشان را³⁴ ۱۴ دفن

که بزرگ شود و³⁵ ۱۰ سن کسد³⁶ ۱۵

³¹ تمیر رسد³² ۱۱ صنعتی

یا پیشه تواند آموخت³³ ۱۲

— مقدار¹ S, L, P — ۳ W. om — کودکست² S — که¹ L, P

— در⁷ W ins — و ثات کسد⁶ W add — دیگر⁵ W

— ۹ T. ۹ — ۱۰ = W, S, L. P om — ۸ L P راهها⁸ (L راه)

— ۱۳ P om — ۱۲ ۱۱ — ۱۱ T ۱۱ — ۱۲ = W, S, L, P om

— ۱۶ W ins — ۱۵ v ۱۳ — ۱۴ W ins — ۱۵ v ۱۳ — ۱۶ W ins

— ۱۹ W — ۱۸ W — ۱۷ W — ۱۹ W — ۱۸ W — ۱۷ W

— شود²⁰ W, باشد²¹ L, شود²² P. om — ۲۱ P. om — مدکوره²⁰ L P add

² سیوه ریان درویش که هر
سال ³ از رای ایشان پسه
بدهد تا مایه ⁴ ساربد از
پا صد هر سیوه در هر یکی را ¹
⁵ چهارم پسه محلول بدهد
سوی و کوره که غلامان
و کیزکان ² و کودکان شکست
موتوی امینی را در شهر تبریز
صوب گرداند ³ تا هرگاه که
آن جماعت آب کشد و
سوی ایشان شکست ⁴ و از
حد اویدگان ⁵ بترسد ⁶ تحقیق
کرده ⁷ ایشان را ⁸ آن امین ⁹
عوض دهد ⁹

⁸ نواب و عمله دیوان اوقاف
نواب البر ⁹ مذکوره که موسوم
است باوقاف ¹⁰ خاص بموجب
شرط واقف بیرون اعمال
¹¹ ولایات و مواضع
عمارت گسند عالی و ¹³
ابواب البر که در ¹⁴ دوارده
صلح آست و کوشک
عادلیه که ارغون خان ¹⁵
ساخته است بموجب
نص واقف که در وقفیه
مبارکه مسطورست ¹⁶

— گرداند L, P ³ — کیز W ² — هر یک را L, P بهر يك S ¹

L phve دار خداویدگان S, W om. ⁵ — شکسته شود L, W ⁴

— از خداویدگان و مادران و پدران بتواند خواست و از رحر ترسد

W. om. ⁷ — تحقیق W تحقیق کرده P om. ⁶

— دهد L, W. ⁹ — آن امین S, L, W om. ⁸

— ر حویه W om. ¹² — کند W. ¹¹ — که W ins

— خان W om. ¹⁵ — L om. ¹⁴ — سائر L ins ¹³

— W om. ¹⁸ — P om. ¹⁷ — و السلام L. add. ¹⁶

— مصرف رساند L. add. ²⁰ — از آن W om. ¹⁹

حکایت سیزدهم در ابواب الرّ که نادرشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات ۲۱۰
اشا و احداث فرموده و موقوفات و ترزتهای ایشان و حیراتی که بدر کرده

^{۱۲} و چوں همت همایون چنان اقتضا کرد که ارین ^۱ حیرات و ^۲ ابواب
البریشتر اصناف خلق بهره‌مند باشد ^۳ بموجب مشروح ^{۱۳} معین فرمود و در
مملک ار آنجه شرعاً حق مطلق و ملک طلق او بود بر آن وقف کرده
و وجهی که هیچ طاعن را بر آن اعتراضی ^{۱۴} نتواند بود ^۴ و تمامت
معنیان و ثنقات و علمای معظم و قصاة اسلام بصحّت آن فتوی دادند و
حکم کردند ^۵ و فرمود تا هفت سحّه و قصیه ^{۱۶} نویسد و جمله ^۶ مسجل
گردانند تا یکی در دست متولی باشد و یکی بکعبه شریف ^۷ و یکی ^۸
در دارالقضاء دارالملک ^{۱۷} تبریز و یکی در دارالقضاء مدینه السّلم بغداد
و یکی و یکی و یکی ^۹ سهد ^{۱۷} و بهر مدّت قصاة بغداد
و تبریز گواهان آرا تاره گردانیده هر قاصی که متقلّد شغل قضا گردد
حالی که بر مسد بشید ^{۱۸} پیشتر آرا مسجل گرداند و فرمود تا درین
ابواب الرّ مذکوره ^{۱۰} جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن ^{۱۸} و
متوطن گردند و همواره ملازم باشند و در ولایت همدان در حدود سفید کوه
در دیه بورسجرد حاقهای معتبر ساخته ^{۲۰} و املاک بسیار بر آنجا وقف کرده
و وارد و صادر از آن حیر در آسایش اند ^{۱۱} چنانکه همگان مشاهده میکنند
دیگر ^{۱۲} در هر ^{۲۱} ولایت که رسید و بهر وقت که جهت قصیه و حالی بدرگاه
حقّ تعالی امید و راری و یاری مستورداشت بدری و صدقه ^{۲۲} الترام نمود و
تمامت نادر رسانید ^{۱۳} و بوقت آنکه لشکر مصورا مهرم گردانید ^{۱۴} و در
دمشق بر سریر سلطنت شست بدری چند ^{۲۳} که نگاه آن عریضت بعضی
درین ممالک و بعضی در آن ممالک ملّتم شده بود تقریر میفرمود یکی جهت
مرار سیف الله خالد ^{۲۴} س الولید رصعه که در مصاف در آن حدود افتاد قناییل
در و طرح و فرش بود هم آنجا تسلیم رفت و دیگر بدر کرده بود که چند
^{۲۵} پاره دیه از اعمال دمشق بر بیت المقدس و مشهد ابرهم حلیل صلوات الله

— مرآت L ms و حیرات و ۲ S om — ۱ L, P. om —

— جمله W ۶ — کرد W گردید L ۵ — باشد W ۴ — ناستد W ۳ —

— و یکی W add ۹ — دیگر W add ۸ — شریفه W ۷ —

— رسانید W ۱۳ — P om ۱۲ — آید W ۱۱ — مذکور L, P ۱۰ —

— گردانید P ۱۴ —

علیه وقف فرماید و بپیر نذر فرمود که چون پیش ارین^{۲۶} ناز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سیل الحاح را در وجه مصالح لشکر و دیوان صرف میکنند و هتوی تاویلی^{۲۷} این معانی حائر می‌دارد و بحقیقت روا نیست و چون حق تعالی این ملک را بمن ارانی داشت آن موقوفات و مسبلات را^{۲۸} تمامت بمصارف خویش رساند و قطعاً در وجه لشکر و دیوان صرف نکند و فرمود که این مملکت حالی در تحت^۱ S. fol 306 v^۱ تصرف ماست و چون مراجعت می‌نمایم لشگری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت بیت حیری که کرده بودم^۲ نامضا ناید^۳ رساید و درین ابواب التّریلیغ وقف نامه اصدار^۴ فرمود و درین^۵ ممالك نذر^۶ فرموده بود که^۷ بیست تومان مال ارایجوه‌های^۸ ممالك ر سیل^۹ ادرار و وقف و صدقه و اعام در حقّ جمعی ار امرا و وصیع و شریف توانگر و درویش و لشگری که هر سال^{۱۰} در قوریلتنای جمع شوید بدهد و چون مراجعت فرمود آن نذرا نادا رساید و هر طائفه را قوم قوم^{۱۱} علی قدر مراتبهم^{۱۲} تشریف کمر مرصع و ساده و حامهای متنوع ارانی داشت و در بیست تومان که ر سیل ادرارات و صدقات نذر فرموده بود^{۱۳} این زمان در هر ولایتی مقرر و معین سال سال بحیری و محصاست و بیرون ارین حکم فرمود که ار هر وجوه که محرابه آورید^{۱۴} بهر ده دیار یک دیار و بهر ده تا حامه یک حامه و عشر دیگر اجناس علی حدة جدا گردانند و بجواحه سرایی سپارند که^{۱۵} جهت این مصلحت معین شده تا حارن آن وجوه باشد و همواره آنرا بدرویشان و مستحقان می‌رساند^{۱۶} و غیر مستحق را هیچ وجوه^{۱۷} از آن بدهد^{۱۸} که^{۱۹} از حرانه اصل رسانند^{۲۰} و هر سال از آن جهت تمامت مرارهای مشترکه برده و شمعدان و قنادیل فرستند^{۲۱} و همواره در سر تا حق تعالی یاری داشته باشد و محقق داند که حاجات او آن درگاه بواسطه خیرات و صدقات^{۲۲} و بدور بلا کلام روا گردد و بالحار رسد و اجر آن صایع نماید و شهت بیست که در هیچ عصری هیچ آفریده^{۲۳} چنبدین

۱ L om — در تحت ۲ L بودیم ۳ W om. ۳ usque ad ۴

۵ L, P, W ins — ملع ۶ L, P. — ایجوی ۷ L, P سیل

۸ L, P, W. om — قوم قوم ۹ L, P, W — کرده بود

۱۰ L — می‌رساند ۱۱ L — بدهد ۱۲ W. om

۱۳ P om ۱۱ — ۱۳ — ۱۴ P ins — حدین سال

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع حیات بی‌امانتان و نامتدیان ۲۱۷
حیرات و سرّات و انعامات و ادرارات و صدقات جاریه از هیچ سلطان
بدیده باشد حقّ جلّ و علا^{۱۳} این پادشاه داد و دهش را^۱ توفیق ریادت
حیرات ارانی دارد^۲ و برکات و مشوات آن روز همایوش در رساد^۳

حکایت

چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع حیات بی‌امانتان و نامتدیان
^{۱۴} پادشاه اسلام^۴ حلد سلطانه از کمال معدلت انواع تزویرات و دعاوی
باطل را دفع فرمود و طائفة قصاة و خطاء را که در^{۱۵} علوم شرعی ماهر
باشند^۵ از تحریر قالات و وثائق مع فرمود^۶ و تمامت قصاة را فرمود تا
قالات را بر يك طريقه بویسد^{۱۶} چنانکه حمله دقائق^۷ شرعی مرعی باشد تا
ابواب مبارعات میان خلق مسدود ماند و شرح آن معانی^۸ چون توصیعی تمام
در^{۱۷} ضمن احکام و دستور مسطورست صور آن یرلیغها تحریر می‌پیوندد تا از
آن معلوم شود و سخن مکرّر نگردد و آن احکام و دستور رین^۹ تفصیلت^{۱۰}

یرلیع ^{۱۸}	یرلیع	یرلیع
که در ^{۱۱} باب تهویض در باب آنکه	در ^{۱۲} اثبات ملکیت	یرلیع
قضا ^{۲۰} قصاة دارد	دعاوی سی	دفع قبل السبع
ساله بشنود		

یرلیع	یرلیع
در باب تأکید	دستور الوثائق ^{۱۳} که تمامت
احکام سابق	اثمة عصر ر آن
و تمهید شرائط	اتفاق کرده اند
لاحقه	

^{۲۱} و سواد هر يك از احکام مذکور رین مخط است که تحریر می‌پیوندد^{۱۴}

— دارد^۲ T = L, P, W, S — ما داد و دهش را^۱ P om.

— اته ولی الاحاة و الله التوفیق^۳ L, P add

— کرده^۶ W — باشد^۵ W — حلد سلطانه et om عارا حان^۴ W ins

— وثائق^۷ P

— که اثبات می‌یابد W add, که نوشته می‌شود والا^{۱۰} L add

— که در باب L, باب^{۱۲} P. ins —^{۱۱} S, W om — T = L, W, ^{۱۳}

—^{۱۴} verba . و سواد^{۱۴} —^{۱۴} P om. —^{۱۴} S —^{۱۴} solum in S et W —^{۱۴} usque ad و سواد^{۱۴} verba .

سواد

²² یرلیع در باب تهویص قصا^۱

²³ بسم الله الرحمن الرحيم

بقوة الله تعالى²⁴ و میامن

الملکة المحمدية فرمان

²⁵ سلطان محمد عاران

S fol 307 r¹ ناسقاق و ملک و کسانی که از قبل ما^۲ در فلان طرف حاکم اند بداد که فلانی را^۳ قضای آلتها و توابع آن^۴ فرمودیم تا هر قصیه و کاری و مهمتی که^۵ شرع تعلق داشته باشد درین ولایت با او گوید^۶ تا او حکم کند و مقطع رساند و مال ایتام و عائله را بیکو محافظت نماید و بیرون اورو کائما من کان هیچ آفریده در^۷ میان کار او در بیاید و کسی را که او در رندان شرع کرده باشد هیچ آفریده آن رندانی را^۸ بیرون یارد و جماعتی که^۹ مهمات و کارهای شرعی موسوم اند حلاف او نکند و چون حکم یرلیع بر رگ چینگیرخان چاست که قصه^{۱۰} و داشمندان و علویان فلان و قوچچور بدهد فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلم باشد و مال و قوچچور ایشان ستاند^{۱۱} و اولاع و سوسون^{۱۲} ازیشان^{۱۳} بگیرد و در حایهای ایشان نزول نکند^{۱۴} و ایلچی فرویارید^{۱۵} و ادرار^{۱۶} موخوی که مؤامره و دفاتر در آمده سال^{۱۷} ۱۱ سال^{۱۸} فی قصور می رساند و هر که راز و در روی قاصی سحان سحت گوید و حواب دهد و حرمت او کم کند فرمودیم تا شحه ولایت^{۱۹} او را سرا دهد دیگر قاصی را هیچ آفریده پیش خود نخواهد قاصی بر چون کار شریعت قطع کند موخوی که حجت و موکلگا^{۲۰} ۱۲ داده بهیچ بهانه و علت از هیچ آفریده چیری ستاند و چون حجتی نو نویسد^{۲۱} موخوی که حکم یرلیع حداگانه فرمودیم^{۲۲} حجتهای که مرا

— فلان قاصی را L ۳ — L om ۲ — — قصه اسلام L add ۱

— سوسون P, سوسون L ۶ — برور L ms ۵ — باشد که آن W ins ۴

— بیاید W, بیاید L ۹ — L, P, S om ۸ — ایشان L ۷

— همه ساله L ۱۱ — ادرار را W, ادرار او P, ادرارات L ۱۰

— علی حده فرموده ایم L, P, W ph. ۷ ۱۴ — نویسد W ۱۳ — بجلکا L, P ۱۲

حکایت چهاردهم در دفع ترورات و دعاوی باطل و دفع خیانت نامتدیان ۲۱۹

^{۲۱} پیش طاس عدل حاضر گرداند ^۱ و در آنجا اندازد و بشوید و دعاوی که
از مدت سی سال بکرده باشند ^۲ حجت‌های که ^۳ که تاریخ آن بیش از سی
سال باشد بموجب حکم یرلینی و شرطی ^۴ که علی حدة درین باب فرموده ایم
مسموع ندارد و چون ^۵ چنان قالیهای که را پیش او آرند محصان و متدیان
دهد و در طاس عدل بشوید ^۶ دیگر دعوی تلجیه نشود و کسی که تلجیه
^۷ کرده باشد ریش او تراشند و برگاو شاشند و گرد شهر بر آرند و تعزیر
تمام کند و بعد ازین محضر سوید و اگر نوشته ^۸ باشد ^۹ بشود دیگر دو
مدعی که پیش قاضی روند اگر در حمایت کسی روند و جماعی متعللار
دار القضا حاضر گرداند ^{۱۰} تا مدد ایشان دهد قاضی باید که مادام که ایشان
از دار القضا بیرون روند قصیه و دعوی بشود ^{۱۱} و البته تا جماعت حامیان
^{۱۲} حاضر باشند قضایای شرعی بحضور ایشان پرسد ^{۱۳} دیگر دعوی که میان
دو معول باشد یا میان يك مغول و يك ^{۱۴} مسلمان و دیگر قضایا که قطع و فصل
آن مشکل باشد فرمودیم تا در هر ماهی دو روز شحای و ملوک و بیتکچیان
^{۱۵} و قصاة و علویان و دانشمندان در مسجد جامع دیوان المطالعه ^{۱۶} جمع شود و
دعاوی مجمعی شود و بکه آن رسیده ^{۱۷} بموجب حکم شریعت فیصل رساند
و مکتوب نویسند و سجل کرده خطهای خود ^{۱۸} بگواهی سوید تا بعد از
آن هیچ آفریده را ^{۱۹} محال طعن باشد و ابطال تواند کرد ^{۲۰} دیگر ملکی
که بر آن گفت و گوی و دعوی و شاقص باشد مادران ترکان ^{۲۱} خاتوان
فرزندان دختران دامادان امیران تومان و هزاره و صده و دهه و مغولان
سیار و بیتکچیان ^{۲۲} دیوان بررگ قاضیان علویان دانشمندان شیخان رؤسا در
میان بیاید ^{۲۳} و بخرد و بموجب حکم یرلیخ که ^{۲۴} فرموده ایم این ^{۲۵} قاضی
فلان احتیاط بلیع نماید تا در هر ملکی و معاملتی که در محل راع باشد ^{۲۶}
قاله آن سام این جماعت مذکور سوید ^{۲۷} و اگر ^{۲۸} یسد ^{۲۹} که دیگری سوید

— بشوید: L. ۴ — شروط: L. ۳ — باشد: W. ۲ — گرداند: L. S. ۱

— پرسد: W. ۷ — بشوید: L. P. ۶ — باشد: W. ۵

— تواند کرد: L. ۱۰ — مر آنجا: L. ms. ۹ — دیوان المطالم: L. P. ۸

— S. om. ۱۳ — W. om. ۱۲ — باشد: L. ۱۱

— بیسد: L. P. W. ۱۵ — سوید: L. P. W. ۱۴

مانع شود^۱ دیگر مهر را^۲ که رید بموجب احکام یرلیخ که پیش ازین فرموده ایم بورده دیسار ویم باشد^۳ ریادت ار آن^۴ نرید دیگر در ولایاتی که از توابع فلان باشد و قضاء آن^۵ بدو تعلق دارد^۶ آنچه ار شهر دور باشد^۷ و لائق آنکه^۸ قاصی^۹ نصب کند^{۱۰} در چنان شهر^{۱۱} قاصی معتمد نصب کند^{۱۲} و بموجب مدکور حجت^{۱۳} نار گیرند^{۱۴} و بهر ماهی احتیاط کار^{۱۵} ایشان نکند^{۱۶} تا موحدی که حکم فرموده ایم راه شریعت و راستی نگاه می دارد^{۱۷} و ار آن عاقل باشد^{۱۸} و احارت دهد تا قلات^{۱۹} بویسد و حکم شرع بگذارد و بهر ماه سخت پیش وی فرستند و آنچه بواحی دیبهاست و قاصی نصب کرده باشد^{۲۰} S. fol. 307 v. ^{۲۱} باید که دعاوی و قضایا بشود و حکم نکند و سجلات املاک بویسد و بیرون ار حطه حوادن و حجتهای قروض^{۲۲} و صداق نامه هیچ کاغد بویسد و اگر قضیه مشکل و دعوی بزرگ اتفاق افتد بشهر آید و پیش قاصی شهر^{۲۳} عرص کند تا او بقطع رساند دیگر می باید که معتمدی متدین را نصب کند تا تاریخ حجتها بویسد و رورانه داشته^{۲۴} باشد و احتیاط تمام کند^{۲۵} تا^{۲۶} اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا رهن نهاده و ناری دیگر فروشد یا بگرو^{۲۷} بده روشن شود^{۲۸} و اکنون باید که^{۲۹} احتیاط تمام نماید اگر کسی چدین کرده باشد ریش آن شخص^{۳۰} بتراشد و گرد شهر بر آرند تاریخ بویس^{۳۱} بپیر اگر ارین قضایا چیری فهم کند و پنهان و محمی^{۳۲} دارد گناهگار و مردنی باشد^{۳۳} و السلام

۱ L, P, W شود — ۲ L مهری P مهر مهری را

۳ L, P ins مهر — ۴ W om — ۵ L om. usque ad ۶ —

۷ L, P, W. add معتمدی — ۸ W کند — معتمدی

۹ P ph.ve در آن مواضع — ۱۰ P کند W om ۸ — ۱۰ —

۱۱ P نارگیرد — ۱۲ W. نکند — ۱۳ L می دارد et add یاه —

۱۴ L باشد — ۱۵ P, W باشد —

۱۶ L lac ۱۶ — ۱۹ — ۱۷ W om — ۱۸ W رهن —

۱۹ v ۱۶ — ۲۰ P او L شخص را — ۲۱ W برشیده —

۲۲ L add ct adil کشتی باشد W تحریراً فی تاریخ فلان والسلام

درباب آنکه دعاوی سی ساله^۱ بقیودی که معین شده بشود
^۸ بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى قصاة ممالك بدادد که همگی
 و میامس الملة المحمدية فرمان سلطان همت ما ر آن مقصور و مصروف
 محمود عاران است که حور^۹ و ظلم و تعدی
 و دعاوی ماطل و شاقص از میان
 خلق برداریم تا عالم و^{۱۰} عالمیان
 هراع نال و رفاه حال رورگار گذراند
 و آثار معدلت ما محاص^{۱۱} و عام و دور و ردیک رسد و شامل گردد و
 مواد حلاف و راع از میان جمهور مرتفع گردد^۲ و حقوق در مرکز^۳
 حویث قرار گیرد^۴ و^{۱۲} انواب ترویز و تلجیه و حلت نکلی مسدود
 گردد^۵ و بدین سبب نکرآت یرلیغها جمهور قضاة و علما که متقلدان امور
 شرعی^{۱۳} و متصدیان اشعال^۶ دبی اند فرستاده ایم تا فصل دعاوی و قطع
 حصومات میان عموم حلائق ر وحبی کنند که مقتضی^{۱۴} قواعد شریعت و
 موجب قوانین معدلت باشد و از شوائب ترویز و مدهانت و میل معرا تواند
 بود^۷ و از آحماله بررگتر قصیه^{۱۵} آنکه ر محصرهای^۸ مروور و صکوک و
 سحلات مموه امعان نظر کند و غور حال^۹ رسد و بدایچه طاهر آن حجتها
 سمت^{۱۶} قدم^{۱۰} عهد داشته باشد ر سیل حسن الطن بقصاة و حکام متقدم
 از شرائط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه مهمل نگذارند^{۱۷} و حجتها که در
 مدت سی سال دعوی نکرده باشد و هر مرووری و سیاهکاری آرا دستور
 ساخته حمایت قوی دستان^{۱۸} می رود^{۱۱} و املاک مردم را مطعون و متعص
 میگرداند و رحمت خلق میدهد و قصاة چایچه شرط است تدبیر^{۱۲} آن
 توانسته اند^{۱۹} کردن^{۱۳} و پیش ازین رورگار^{۱۴} سلاطین ماصی و جیگیرهان^{۱۵}

— ساله بشود بقیودی که معین شده L ph.ve ۲ — برخیزد W ۱

— شود L, P ۵ — کرد P ۴ — مراکز P, W ۳

— محصورهای W ۸ — اشتغال T = L, P, W, N ۷

— تدارك L, P, W ۱۲ — می رود L ۱۱ — قدیم L ۱۰ — معامله W ۹

— و جیگیرهان L om ۱۵ — رورگار L ۱۴ — L, P om ۱۳

در تمامت فرماها و یرلیعها یاد کرده اند که ^{۳۰} دعاوی سی ساله نشنود و تا غایت چنانکه ^۱ شرط آن بوده بغور آن ^۲ رسیده و تدارک کلتی نکرده و درین وقت ار ^{۳۱} قضاة اسلام این معنی تفصّص فرمودیم ^۳ ایشان چنانکه ^۴ حق آنست نما عرصه کردند ^۵ و چون حواستیم که هم ار طرف ^{۳۲} مدعیان و هم ار طرف قضاة استحکام آن امور کنیم تا هیچکس ر ناطل اصرار نتواند نمود و حجت‌های کهنه سی ساله ^{۳۳} ناطل را دستور تواند ساحت فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع و راستی باشد از قضاة اسلام بستاند تا هیچکس روی دل ^{۳۴} نگیرد و نیز جماعت قوی‌دستان بریشان الحاح نتواند کرد که بی راه و نامشروع سؤالات کسد و رحمت قضاة وائمه نتواند ^{۳۵} داد مرحوم ^۶ قاضی فخر الدین هراة را فرمودیم تا صورت حجت را مسوده کرد و ر طهر این یرلیع نوشته شد تا هم ر آن موجب ^{۳۶} زیادت و نقصان ناکرده حجت اریشان ستاند و مجراه آورد و این یرلیغ و حجت که ر طهر آن مسطورست ^{۳۷} پیش ایشان باشد تا خاص و عام ایشانرا حجت بود ^۷ و ار ^۸ حکم یرلیغ یر برتسند و قوی‌دستان بدین علت بریشان ^{۳۸} الحاح نتواند کرد و ترک دعاوی ناطل و شتقصها ^۹ گیرند و هر چه بیرون ارین حکم و حجت طهر باشد پیرامن S. fol 308 r آن نگردند و اگر خلاف کسد ایشان ار قصا معرول و گناهگار باشد تا حقیقت داند و هیچ عذر ایشان ^{۳۹} بشوم ^{۱۰} و اگر قوی‌دستی ر ایشان الحاح کسد و اصرار نماید و این معانی که بر طهر حجت ^{۱۱} نوشته مسموع ^۳ ندارد ^{۱۲} و بر آن حکم نکسد نام آن کسان سوبسد و محضرت ما فرستند تا آن کسانی که گناه ^{۱۳} کرده باشد ^{۱۴} چنان سیاست ^{۱۵} ^۴ فرمائیم که موجب عبرت عالمیان باشد کتب فی الثالث من رجب الاصلم سه تسع و تسعین و ستمائة بمقام کشف ^{۱۶}

— عودیم W ^۳ — حال L, P., W ins. ^۲ — چاچه W ^۱
 — نکرده S., W. ^۵ — حایچه W. ^۴
 — P. om. ^۹ — آن P ^۸ — باشد W. ^۷ — سعید L. add. ^۶
 — و حجت P ^{۱۱} — مسموع ندارد W.، اریشان نشنود L. ^{۱۰}
 — کاراگاهگار T = P, S, L., W ^{۱۳} — ۱۲ — ۱۰ — W om. ^{۱۲}
 — ایشان چان W. om., P ins. ^{۱۵} — باشد L, S. W. om. ^{۱۴}
 — محدود موصل والسلام P add بمقام کشف L om. ^{۱۶}

حجت که بر طهر یرلیع مذکور نوشته شد

^۵ چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهشاه اسلام و اسلامیان مخصوص بعایت الرحمن^۶ عاران حان لا رالت دولته حالیه بالدوام آحدة بالریادة^۱ و لا تلغ التهام از مصادی طهور دولت بر آن مقصور و مصروفست^۷ و عان عایت و عاطفتش بر آن موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکت او عالم^۸ و عالمیان هراع نال و رفاه حال روزگار گذراند^۲ و آثار کمال معدلت و محایل و فور عاطفت و مرحمت او^۹ حواص و عوام و دور و ردیک و ترک و تاریک را شامل باشد و مواد خلاف و راع در جمیع معاملات از میان^{۱۰} جمهور حلائق مسح و مرتفع گردد و حقوق در مراکر^۳ حویش قرار گیرد و ابواب تروریر^۴ و مکر^{۱۱} و حیلت نکلی مسدود شود و بدین جهت در مضامین و مطاوی یرلیعهاء همایون و التمهائهای مارک^۵ لا رالت^{۱۲} نافده^۶ فی مشارق الارض و معاربها بجمهور قصاة و علما که متقلدان امور شرعی و متصدیان^۷ اشعال دینی اند^{۱۳} حطاب روت که فصل دعاوی و قطع حصومات میان عموم حلائق ر وحهی کسد که مقتضی قواعد شریعت و موجب^{۱۴} قوانین معدلت و صفت باشد و از شوائب تروریر و تمویه و محایل میل و مداهمه مقدس و معرا تواند بود^۸ و یکی از آحملاه آنکه^{۱۵} در محاصر مروزر و صکوک و سحلات نموه امعان بطر کسد و استکشاف نماید و معور حال بقدر استطاعت و مکت^۹ برسد^{۱۶} و بداعجه طاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد^{۱۰} ر سیل حسن الطن بقصاة و حکام متقدم از شرائط و مراسم احتیاط^{۱۷} و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقه مهممل نگدارد^{۱۱} و بر آن تعویل نکسد چه بسیارست که شخصی ملکی داشته است که آرا اشا^{۱۸} و احداث کرده یا از دیگری^{۱۲} بوی رسیده و بر ملکیت و استحقاق او وثائق و صحیح شرعی نوشته بحکم قصاة و حکام

۱ — و الریادة P, W ۲ — گذراند W ۳ — مرکز L

۴ — و تمویه L, P ms ۵ — مینون W ۶ — نافدا W

۷ — متصدی L, P ۸ — بود L om ۹ — کیت W

۱۰ — داشته باشد L ۱۱ — نگدارد L ۱۲ — دیگران W

شرع مؤکد¹⁰ و مسجل گشته بعد از مدتی مدید آن ملک ساقی¹ شرعی
 از وی بعیری منتقل شده و از آن غیری بدگیری و هلم جراً و آن²⁰ حجتها در
 حائۀ مالک اول مایه و بدست چند وارث گذشته بعد از مدتی متطاول و
 عهدی متکامل یکی از وارثان²¹ فرصتجوی آن حجتها بیرون می آورد و بدان
 احتجاج میکند که در فلان تاریخ ملک حدّ من بوده است و امروز بحکم ارث
²² من می رسد و جمعی تحتل از جمعی² دیگر ر تحت استحقاق او³ بطریق
 ارث گواهی میدهند منازعات و مقالات میان²³ ایشان تطویل می انجامد و
 بعضی از قضاة در بعضی از ولایات که در دیات و تقوی و علم فقه و فتوی
 قدمی راسخ²⁴ و صابی⁴ کامل نداشته باشد⁵ بعور حال ناریسیده و حقّ از
 باطل تمیز ناکرده بکن که حکمی⁶ کند⁷ که مستلزم²⁵ ذهاب حقوق مستحقان
 باشد باریس مقدمات و آنکه پیش ازین سلاطین ماضی و حلفاء ما تقدّم⁸
 سنی الله تراهم و جعل²⁶ الحجة مشواهم احتراز از امثال این احتمالات حکم کرده
 اند که دعاوی که بعد از مدت سی سال که آرا در عرف يك قرن می خوانند
 S. fol. 308 v. در املاک و اسباب مسموع و مقول⁹ ندارد و اعتبار نهد
 و محاصر و محج منور و مموه پیش از تقدیم احتیاط و تفتیش حکم نکند
² و بعد از ایشان یرلیع ایلخان بررگ ارغون خان نامضاء آن احکام پیوسته و
 چون درین باب رجوع ناکاویل ائمه و اجتهادات³ علما¹⁰ کرده شد چنان معلوم
 شد که جمعی صغیر¹¹ و جمعی کثیر از ائمه و علماء متأخر اتفاق و اطلاق کرده اند
 ر آنچه⁴ اگر دو شخص در يك موضع باشند و یکی متصرف صیاعی متین
 باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاضی نافذ الحکم⁵ حاصر و ماضی و واری
 دیگر از دعوی اظهار استحقاق طاهراً موجود به و مدت سی سال کامل¹²
 نگذرد¹³ و یکی از ایشان⁶ ر دیگری که صاحب ید و متصرف باشد دعوی نکند
 بعد از آن متمکن¹⁴ آن دعوی باشد و قاضی آن دعوی را مسموع و⁷ مقول
 ندارد و التفات نباید اکون من که¹⁵ فلام قاضی و حاکم شرع در فلان

— قصائی S ۴ — L om. ۳ — جمع L. ۲ — — شاقل P ۱
 — متقدم L. W ۸ — کد L. ۷ — حکمی W ۶ — — باشد S, W ۵
 — صواہر غیر P ۱۱ — — علما S ۱۰ — — و مقول S om ۹
 — که من W ۱۵ — — تمکن L. ۱۴ — — که L. ۱۳ — — تمام W ۱۲

حکایت چهاردهم در دفع زلزله و دعاوی باطل و دفع خیانت بامانتان و امتدیان ۲۲۵
 ولایت ابن خطّ دادم و نه بآب^۸ شدم که بعد ازین تاریخ هر چه^۱ درین
 مکتوب مسطورست بنام نمایم و در استماع دعاوی و فصل حکومات و قطع
 خصومات از آنچه منقضی شد^۹ ع محمدی باشد تجاوز و عدول بنایم و قدر
 استطاعت و مکنت در محرر^۲ و تنقیح^{۱۰} دعاوی و تعقیب و تحقیق عجم و
 وثائق شرعی باقصی الغایه و السهائیه بکوشم و هر دعوی که بعد از مدّت سی
 سال کند^{۱۱} بدان شرائط^۳ که ذکر رفته شوم و التفات بنایم و اعتبار بهم
 و اگر برخلاف یکی ازین جمله اقدام نمایم مستوجب تعزیر^{۱۲} و تادیب و
 مستحقّ ضرب^۴ و عزل شوم برین جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول و
 فغان^۵ و^۶ ذلک فی تاریخ^۷ کذا

سواد

برایغ در^۸ اثبات ملکیت نافع قبل البیع

^{۱۳} بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى باسقاطان^۹ و ملوک و قضاة^{۱۰} و بواب
^{۱۴} و میامن الملة المحمّدية و زمان سلطان وائمه^{۱۱} و اعیان و معتبران و کسحدايان
 محمود عاران و جمهور رعایای ولایت بداند که

^{۱۵} بموجب نصّ یا داود إنا جعلناك خليفة فی الارض فاتخّلم بین الناس بالحق و فرموده^{۱۲} مصطفى صلوات الرحمن
 علیه^{۱۳} که^{۱۴} عدل ساعة خیر^{۱۷} من عبادة اربعین سنة همگی همت و عریمت
 و بطر پادشاهانه ما راهیب عموم حلائق مصروفست و حواهان آنکه^{۱۸} عدل
 و اصفاف ما در جهان منتشر گردد و هیچ قوی دست بر صعیی رور و
 ریادتی نتواند کرد و بطریق حیل و انواع ترویجات^{۱۹} و تاویلات حق هیچ
 مستحقّی^{۱۵} باطل نگردد و انواع مارتعات از میان حلائق^{۱۶} مرتفع شود و

— صرف L, P ۴ — شرط W ۳ — P om ۲ — هر چه S, W ۱
 — شهر و سنة L add ۷ — کتب L ms ۶ — و جاهیر و مشاهیر L add ۵
 — ویتکچیان L, P, W ms ۱۰ — باسقاط W ۹ — باب W ms ۸
 — L, P om ۱۱ — W om ۱۲ — وائمه
 — صلوات الله و سلامه W علیه الصلوة و السلام P phve ۱۳
 — خلق L, P, W ۱۶ — مستحق W ۱۵ — فرموده W. ۱۴

چون در یاسامیشی و ترتیب و قاعده^{۲۰} هر کاری اندیشه میفرمودیم از جمله
مظلمات امور و انواع منازعات و خصومات میان عالمان یکی دعوی^{۲۱} باطل است
بعثت قبالات کهن و صکوک و صریح الملک مکرر که در دست هر کس مانده
باشد و آن چنان است که^{۲۲} شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قبالة
آن دو سعه^{۲۳} کرده یا چون املاک بسیار دارد صریح الملکی ساخته و بار
در سعه کرده و بیکن که بعد از آن میان ورثه آن شخص مقاسمه رفته و آن
املاک بمایعات و انتقالات مردم مختلف منتقل شده^{۲۴} و رورگار بر آن بر
آمده و آن مجموع قبالات و صکوک و صریح الملک یا بعضی از آن در دست
ناثع یا ورثه او مانده و بعد از مدتی ناثع^{۲۵} از راه بی اماتی دعوی میکند و
لا شکک مدتها اندیشه در آن باب کرده باشد که بر چه وجه دعوی میکند و
گواهان چگونه^{۲۶} انگیزد که آن ۲ ثابت گردد و در آن باب ماهر و استوار شده
هر ار شعله و حيله انگیزخته و گواهان را بیکن که^{۲۷} معطله داده^{۲۷} و عاقل
گردانیده یا خود جمعی بی امات و دیات را گواه ساخته و اگر ناثع بیکر آن دعوی
نکرده ورثه^{۲۸} S fol 309 r. او آن حجتها در حانه او مییابد و محقق^{۲۹}
می داند^{۳۰} که منتقل شده یا می داند^{۳۱} و دعوی میکند موحی که ذکر
رفت^{۳۲} و لا شکک چون قبالات مسجل محکوم به زنده گواه پیش قاصی حاضر
گرداند و شوت رساند قاصی بصحت آن حکم^{۳۳} کند و چه میدانند که
بوحی شرعی بدیگری منتقل شده و مشهورست که قاصی عاقل دو گواه باشد
چون چندی^{۳۴} قاصی متقدم معتبر و مشهور آن صکوک را مسجل گردانیده
باشد^{۳۵} و گواهان عدل مشار الیه رفته و حاضر و عاقل از^{۳۶} آنکه بعد از آن
مابعه رفته و آن ملک منتقل گشته و آن صکوک مکرر یا^{۳۷} غیر مکرر در
دست ناثع مانده و مشتری^{۳۸} تسلیم نکرده بصورت گواهی می دهد^{۳۹} و قاصی
آرا مسجل میگرداند و حکم بصحت آن میکند و مدعی می رود و عدد
قوی دستان بموجب قتاله^{۴۰} که تارگی^{۴۱} محکوم به و مسجل شده با تصرف
میگیرد یا بقوی دستان می فروشد و مشتری^{۴۲} بدان سبب متضرر میشود

— تحقیق W ۴ — S, W om ۳ — S om ۲ — — انگیرد W ۱

— کرده اند مانند که L ۷ — که L ۶ — و محقق می داند L om ۵

— می دهد W ۹ — S om, T = L, P, W ۱۰ — W om. ۸

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت امانتدان و نامتدینان ۲۲۷

مسارعت و خصومت میان ایشان^۱ تطویل می‌الحاجد^۲ اکنون چون صکوک و ملکیت^۳ بگواهان عدل ثابت می‌شود^۴ و تصرف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد و صکوک چون مکرر و باطل در^{۱۰} دست هر کس بسیار می‌باشد بیاد بر آن نهادن مشکوک و متهم^۴ می‌گردد و چون بعضی از نفوس شریره بتزویرات مائل^۵ اند^{۱۱} و بدان مشغول بهترین وجهی است که بوقت مایعت املاک نافع و مشتری پیش قاصی^۶ حاصر شوند و گواهان عدل را با صکوک^{۱۲} که باشد حاصر گرداند و نافع ملکیت خود ثابت گرداند بگواهان عدل مرگبی که گواهی دهند که^۷ ملک از آن نافع است و^{۱۳} در تحت تصرف او و هیچکس را بدان دعوی شرعی شنیده و ندانسته ایم و آن صکوک را در آب بشوید و اگر صکوک ندارد و گواهان^{۱۴} بموجب مذکور گواهی دهد و سبب ملکیت^۸ او آنکه از قدیم یا حدیث در تصرف او بوده بشرح تقریر کند و نافع^{۱۵} اقرار کند که صکوک آن ندارد و اگر نادید آید باطل باشد بعد از آن ملکیت او سوبسند و گواهان گواهی^{۱۶} و نوشته^۹ قاصی مستحل گرداند^{۱۰} و صحت آن حکم کند^{۱۱} بعد از آن حجت مایعت در زیر آن ثبوت^{۱۲} ملکیت سوبسند^{۱۷} و اگر در حق کسی اقراری کند بقل شرعی هم ندین موجب پیش گیرد و بعد از آن اگر آن ملک را بعضی از صکوک^{۱۸} یا صریح الملک یا مقاسمه نامه بدست نافع یا فرزندان یا حویشان او یا دیگران هر کس^{۱۳} که باشد کائماً من کان^{۱۹} نادید آید هیچ قاضی از قضاة اسلام آرا اعتبار نهد^{۱۴} و در حال که ندید^{۱۵} آرا بالخاح و عفو ستانند^{۱۶} و بشوید و اگر^{۲۰} قوی دستان داشته باشد یا بعضی حمایت کند و^{۱۷} سخن قصاصه نشنود با شحه آن شهر بگوید تا بعض و زحر^{۲۱} ستاند

— میان ایشان P om ۱

و قوی دستان در میان می‌آید و سالها گشت و گوی می‌عاید و ما L hic inserit ۲

حرا و مسارعت میان ایشان قائم میگردد و قطع و فصل آن مشکل می‌شود و بعلت آن صکوک مذکوره چند نوع دعاوی باطل و حللهای دیگر هست که اگر شرح آن مشغول

— باطل P ۵ — مهم S ۴ — میگردد W ۳ — گردد تطویل آحاد

— T. = L, S, P, W om ۸ — آن W ins ۷ — قصاصه W. ۶

— ثبوت نامه L ۱۲ — گرداند L ۱۱ — گرداند L ۱۰ — S. om ۹

— بنبد S, L, P, W ۱۵ — نهد S, L, P, W ۱۴ — هر کسی P ۱۳

— یا P ۱۷ — ستاند L. ۱۶

و در دار القضاة بشوید و اگر تقصیر نماید^۱ در گناه آید و باید که کسانی که حجت و قبالات مایعات^۲ املاك^۳ نویسد کتاب دار القضا باشد^۴ دیگری بنویسد^۵ و البته باید که قاضی چون در دار القضا بحکم نشیید طاسی بر آب^۶ بر کرسی حاضر گرداند^۷ و نام آن طاس عدل فرمودلا ایم و هر مایعه و دعوی که بقطع رسد صكوك آن بطلند و در آب بشوید^۸ و اگر بایع از ملك طلق خود حصه^۹ بفروشد و بعضی از آن در ملکیت او باقی ماند آن مقدار که فروخته باشد بر طهر حجت^{۱۰} او بحضور قضاة و عدول نویسد که این ملك که در ضمن حجت مذکورست این مقدار در^{۱۱} فلان تاریخ فلان شخص^{۱۲} فروخته شده است^{۱۳} تا آن حجت بر قرار در دست بایع باشد و در حجت مشتری نویسد که نافع را چندین ملك^{۱۴} بود و از آنجمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر ملکیت دارد بدان سبب صك^{۱۵} داشته در دست نافع مانده دیگر اگر شخصی در باب مایعه^{۱۶} یا رهنی گواهی دهد یا نویسد و آن گواه وقتی دیگر دعوی^{۱۷} بدان مشتری یا مرهون کند شنوید و ریش او تراشد و بر درارگوش شانه گرد شهر بگرداند و اگر شخصی ملكی^{۱۸} S fol 309 v بدیگری فروخته باشد که پیش اریں رهن سپاده بود^{۱۹} یا در حق دیگری اقرار کرده یا فروخته این معنی صورت تلجیه و^{۲۰} اقرار^{۲۱} است مسموع ندارد و مدعی را ریش تراشد و بر درارگوش شانه گرد شهر بگرداند و اگر کسی ملكی بدیگری^{۲۲} فروخته باشد یا رهن کرده و دیگر بار همان کس بدیگری فروشد یا رهن هد و معلوم و محقق گردد آن کس را^{۲۳} یاسا^{۲۴} رساند دیگر فرمودیم که قصاة بعلت سجل و دعاوی بر عادت معهود دایکی^{۲۵} توقع ندارد^{۲۶} و ستاند عرسومی^{۲۷} که فرموده ایم قاعت نماید^{۲۸} و آن^{۲۹} کاتب که حجت نویسد هر حقی که بملع^{۳۰} صد دیار باشد يك درم بستاند^{۳۱} و آنچه بالای^{۳۲} صد دیار باشد تا^{۳۳} يك دیار بستاند^{۳۴} و

— باشد^۳ W. om — ۲ W. om — قصیه فرو ماند P ph v. ۱
 — فروخته است^۷ L. — ۶ W. om — گرداند^۵ — نویسد^۴ S.
 — بی توقف^{۱۰} W ins — قرار^۹ L. — بودم^۸ S., L., P., W.
 — ندارد^{۱۳} P. — ۱۲ L, P ins — یاساق^{۱۱} L.
 — ملع^{۱۶} W. — ۱۵ S om — ۱۴—۱۵ L om
 — بستاند^{۱۹} S., L., W. — ۱۸ L, P. om. — ۱۷ S, L., W. بستاند

حکایت چهاردهم دم دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی امانت و نامدتیان ۲۲۹
 قطعاً زیادت ستاند ۱ و مدیر ۲ که اشهاد می کند هر هجتی که تمام گواه
 کند نیم دینار ۷ رائج ستاند و چنانکه همان دعوی مکرر شود بر همان مقدار
 قناعت نماید و هر وکیل که ۳ از دو طرف چیزی ۸ گیرد او را تعزیر کند
 و ریش او تراشد و از وکالت معرول کند دیگر در باب دعاوی سی ساله
 علی ۹ حده فرمای نوشته ایم و شرط ۴ آن معین کرده ۵ هم ۶ بدان موجب
 پیش گیرد و هر قاضی که خلاف این یرلیغ ۱۰ و احکام ما ۷ که نوشته ایم
 کند ۸ معاقب ۹ گردد و از قصا معرول شود و فرمودیم تا در تمامت ممالک
 اسحاق و ملک هر ۱۱ شهری قصاۃ الحجا حاصر گرداند ۱۰ و هجتی درین باب
 موجبی که مسوّدۃ آن ۱۱ کرده فرستادیم ۱۲ اریشان نار گیرد و هرسند ۱۳ اکنون
 ناید که فلان و فلان قصاۃ الحجارا حاصر گرداند و ۱۳ بموجب مسوّدۃ که ۱۴
 فرستاده شد تحت اریشان نار گیرد و در صحت ۱۵ این قصاد ۱۶ هرسند کتب
 فی شهر کذا ۱۶ و سه کذا ۱۷ و السلم ۱۸

۱۴ یرلیغ در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقه
 ۱۵ بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله قصاۃ ممالك بداند که چون داسته ایم
 تعالی ۱۶ و میامن الله المحمدیۃ فرمان که استقامت حال عالم و عالمیان ماتظام ۱۹
 سلطان محمود عاران امور شرعی موط است پیش از این
 در ۱۷ باب تدارك حلالها که در فصل
 قضایا می افتد یرلیغ ۲۰ همه اطراف
 ۱۸ و حیات ممالک از آب آمویه تا حدود مصر فرستاده ایم و قصاۃ را در تحقیق

۱ S, L, W — ستانده ۲ L — مدتری ۳ W om —

۴ L — شروط ۵ L — ساخته W گردانده ۶ W om. —

۷ L om — ۸ P phve — خلاف این کند و یرلیغ و احکام ما نشود —

۹ S, L, W — متعاقب ۱۰ S — گرداند ۱۱ ۱۳, ۱۴ —

۱۲ L, P om — ۱۳ L om — ۱۴ W om — ۱۱ — ۱۳ —

۱۵ P — قاصد ۱۶ W om verba sequentia —

۱۷ L. P phve — کتب فی تاریخ المذکور ۱۸ L add — تاریخ الهجرية

۱۹ P — ماستقامۃ ۲۰ L, P, W add — بلبع

و تدقیق احکام^۱ تأتی و احتیاط تمام^۲ فرموده^۳ و برعایت لوایم و شرائطی که در فخص^۴ حال محاضر و حجاج و وثائق و سجلات ضروری باشد تنبیه داده و در تفیذ^۵ قصایا که در آن شائیه^۶ ارتزوی و تمویه و تلجئه و تهویض و دیگر انواع حیل باشد تحذیر کرده و وجوب عدم التقات^۷ بمجرّد قدمت حجاج یا حکم قضاة متقدم که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی خالی سود مهم ایشان رساییده و بر عادت^۸ صواب و دقائقی که مقتضی سلامت دین و لجات آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم گرداییده^۹ که در تمامت^{۱۰} ممالک هر ماه آنرا يك بوت علی رؤس الاشهاد بر خواند تا تکرار در اذهان مرتسم^{۱۱} و مستحکم گردد و اصحاب^{۱۲} دعاوی باطل در هس حویش منجر شود و طریق سلامت پیش گیرد و قوی دستار را نیز طمع آن نماید که قضاة را تکلیف^{۱۳} حکمی خارج از حادّه صواب کند علی الخصوص چون^{۱۴} آن حکم را مؤکّد گرداییدیم و فرمود تا خطوط کافیه قضاة ستدید^{۱۵} که بعد ازین روی دل هیچ آفریده به یبند^{۱۶} و لیرون از جانب حقّ حلّ و علا هیچ جایی را رعایت نکنند^{۱۷} و در تنقیح دعاوی و تفتیش حجاج و وثائق ناقصی العایة کوشد تا از فتنه^{۱۸} ترویجات و تبلیغات رستاگاری^{۱۹} یابد و هر دعوی که از سی سال بار با وجود تمکن مدعی و ارتفاع مواضع متعرض آن شده باشد اگر بعد از انقضاء^{۲۰} S fol 310 r آن مدّت دعوی کند اصلاً بشود^{۲۱} چه فساد چنان^{۲۲} دعاوی طاهرست و شنیدن آن مستهجن و سلاطین^{۲۳} سلجوقی پیش ازین با آن^{۲۴} معنی افتاده اند و عدد اجتهاد ائمه^{۲۵} وقت مع سماع آن کرده و بعد از آن ائمه و قضاة و علماء^{۲۶} اسلام درین معنی استقلال مکتوبات نوشته و آن حکم را مؤکّد گرداییده چنانکه سح آن در اطراف منتشرست^{۲۷} و یربیع پدران ما نیز درین باب صادر شده و این یربیع جهت دو مطلوب نفاذ می‌پیوندد یکی مؤکّد گرداییدن آن^{۲۸} حکم تا همگان را شدت^{۲۹} التقات خاطر و اهتام ما باستقامت امور دین محقق شود و ردیلت تساهل و تراخی در کار^{۳۰} شرع از هوس سرحیزد

معص L — ۳ W om — ۲ — شرعی L, P, W add ۱

ما L, P, W ms — ۶ — و فرمود L add ۴

آن L — ۹ — و حکم بدان نکنند L, W. add ۸ — یبند P, W. ۷

— شده است L ۱۱ — ۱۲ P om —

حکایت چهاردهم در دفع ترورات و دعاوی باطل و دفع خیانت امانتان و نامتدیان ۲۳۱
و فضیلت صلوات و ثبات قدم در موضع آن متمکن گردد و تحقق دانند
که هر که ^۲ از آن عدول نماید با او همان خطاب خواهد رفت که با قاضی
اردبیل که چون از تدفین قضایای مزور مموء احتراز نکرد ^۳ او را بر
مهول‌ترین صورتی و مستشع‌ترین حالتی بر شمیر گذرایند دیگر آنکه
چون همواره خاطر ^۱ ما ^۲ باستقامت ^۳ و انتظام امور عالمان مشعوفست و در
تحصیل و تکمیل اسباب آن مصروف حواستیم ^۴ که چند معنی ضروری را
که ^{۱۰} از عبرت عقل سلیم و اقتفاء ^۴ آثار قوانین شرع ^۵ مکتسب شده
باحکام سابق مایحق گرداییم و وحب اتباع آرا مهم ^{۱۱} قضاة ممالک رساییم تا
بر آن موجب روید و از آن ^۶ تجاوز ^۷ نباید اول تاکید احتیاط در باب
استماع شهادت که ^{۱۲} مدار اکثر قضایا بر آنست چه معلوم گشته که قضاة در
آن باب تساهل می‌وررند و در تحقیق آن بی‌کوشند و بی آنکه ^{۱۳} سکونی ^۸ یا
اطمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد یا عله طن بدرستی و راستی آن
حاصل گردد بر آن حکم ^{۱۴} میکند و بدان متمسک می‌شوند که قاضی عاخر
دو گواه باشد و از عائله این اہمال می‌ترسند و می‌افند که قضیه ^{۱۵} بی هسها
خطیر می‌باشد و چون حقیقت حال ناداسته و احتیاط ناکرده حکمی بدان
پیوندد حتی مردم مستظہر ^۹ ^{۱۶} صاحب ثروت بدان واسطه ^{۱۰} مستاصل
میشود و سر این معنی ایشانرا قوت میشود که هر چند ثبوت شرعی بر دو
^{۱۷} گواه ^{۱۱} موقوف فرموده اند شرط عدالت مقید گردانیده اند و عدالت
امری عظیم است که حر در افراد مردم بر سبیل ^{۱۸} بدرت صورت می‌سد
و هوای نفس بر اکثر خلق مستولی می‌باشد و حاکم ناید که پیوسته اندیشه
کند که ^{۱۹} شاید که شهادت رید یا عمرو از هوای نفس یا تحیل جہتی یا
مراقبت حابی حالی باشد و بمحرر آنکه گواه سمت و صفت یک مردان
^{۲۰} از خود نماید و طاهر حویش یا صحت سخنرا آرایش دهد فریخته
شاید شد و در اقتباس حقیقت حال و استحضار باطن قضیه لطیف

— حواستم T = L, P, S, W ۳ — L om. ۲ — همت P. ۱

— آما W ۶ — قدیم L add. ۵ — اقتضا P ۴

— و بی آنکه سکونی P om ۸ — قصا T = L, P, W, S ۷

— W. om. ۹ — L om ۱۰ — ۱۱ — ۱۰

^{۲۲} اندیشه ۱ و صفای ذهن را کار ناید فرمود و در بند آن ناید ۲ بود که کیفیت حال روشن ۳ و انهام و اشکال مرتفع شود و چون ^{۲۳} حکمت ناری عزّ اسمہ در اتقان آفرینش اقتضاء کرد که باطل هر چند در ۴ باطن مخفی دارند از فحای الفاط گویند ^{۲۵} آثار آن طاهر گردد چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام ۵ فرمود که هر چه در دل دارد مردم ۶ بر ۷ فلتات رفا او ^{۲۴} آشکارا گردد پس هر ۸ که بذهن درست متعرّص تحقیق باطن شخصی شود از سخن او آرا در تواند یافت نادرین مقدمات فرمودیم ^{۲۶} تا در استماع هر شهادت که خاطر را در قبول آن حزاره ۹ باشد طریقه ۱۰ احتیاط پیش گیرد ۱۱ و هر يك را از آن ۱۲ گواهان مفردا ^{۲۸} پیرسند تا تفاوت میان سحهای ایشان معلوم گردد ۱۳ چه دست آویز تحقیق امور در تفاوت الفاط گویدگاست ^{۲۷} و نیز هر يك را بارها در مجالس مختلفه پیرسد و از راویۀ سخن استکشاف احوال کند و بر نکتهائی که در سؤال ^{۲۸} مفید باشد مثل تعرّض ارمه و امکنه و کمیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه و لطائف سؤالات که آرا در تحقیق این امور مدحلی باشد بیداد بدهد تا ازین احتیاط یکی از دو مطلوب روی نماید یا صحتی که بر آن حکمی توان کرد که اعتباردا شاید یا شذی که موجب S fol. 310 v ^۱ توقف گردد و سب ۱۴ محات از ورطه ۱۵ حکم باطل ۱۶ شود و چون بیشتر حللها که در قصایا می افتد از ترکیه مزگیان ۲ واقع می شود که نفس خویش مرگی می باشد احتیاط در آن قسم ریادت ناید کرد و از فصلی که بر سبیل ۳ استقلال در باب ترکیه تحریر پیوسته اقتناس واجب داست دیگر تأتی و تروی را ۱۷ کار فرمودن در باب حکم نامها که ۴ مهر کند چه ۱۸ در آن قسم شدت سیار می افتد و اکثر قصایا ۱۹ که در موضع و حطه ۲۰ خویش نفاذ

— کرد W add ۳ — L, P., W. om. ۲ — لطیف اندیشه P om ۱

— کرم الله وجهه L ph.v.e ۵ — نیز T = L, P, S, W. ۴

— ار W. ۷ — مرد احق W هر چه در دل احق باشد L, P ph.v.e ۶

— طریق W ۱۰ — حده P ۹ — هر کس P. ۸

— شود P ۱۳ — L, P om ۱۲ — گیرد W. ۱۱

— باطل L, W ۱۶ — هلاک W ms ۱۵ — سب W ۱۴

— حطه L ۲۰ — L. om ۱۹ — W. om. ۱۸ — L., W. om. ۱۷

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت امانتان و نامتدیان ۲۳۳

می‌یابد ۱ اصحاب آن پیش قضاة^۵ دیگر ولایات ۲ آنرا ششوت می‌رساند و سبب آنکه در آن خطه^۳ عریب بر اسباب و احوال این قضیه اطلاع می‌افتد و صحت و سقم آن^۴ بر آن قضاة پوشیده می‌ماند بی تحقیق حجت را مختم بدیگر قضاة فرستند^۵ تا می‌کشایند و ششوت آن حکم می‌کنند و باطل صورت^۷ حق رواج می‌یابد و طریق خلاص ازین ورطه آنست^۸ که قضاة تا بر کمای حال آن قضیه و ضرورت رفع آن عوصی^۹ قریب^{۱۰} مطلع^{۱۱} نگردد و وقوف تمام ییاسد ثبوت آن سویسد و بحکم رساند و آنکه گشاید تا وجه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی^{۱۲} که مهر کرده نداند و حق را در جهت او تصور نکند در گشودن و حکم کردن مسارعت نباید دیگر احتیاط^{۱۳} در اموری که تعلق سوشتن حجج و وثائق و انواع کتب و اصناف حکم‌نامه‌ها و سجلات دارد چه^{۱۴} ۷ اکثر احوال آنچه^{۱۵} می‌ویسند از حلی خالی نباشد و نیز می‌افتد^{۱۶} که سرایت^{۱۷} مصرت^{۱۸} اثبات باطلها و ابطال حقها می‌الحامد و آن^{۱۹} حلل تعلق^{۲۰} ۱۰ مجهل ویسندگان دارد و لوازم و شرائط نوشتن یا بروی دل دیدن و مراقبت حاب و چون تدارك^{۲۱} کتی^{۲۲} درین باب نیز واجب بود جمعی قضاة و ائمه و علمای که بدقت بطر موسوم بودند فرمودیم تا اتفاق حصر کردند که^{۲۳} در ۱۱ دار القضا چند نوع کتب بر سیل کتی نوشته میشود و هر نوع را سواد کتی کامل الشروط جامع الدقائق که از مواقع طعن^{۲۴} و احتمال معارضه دور باشد موشح بخطه^{۲۵} مناسب که در آن فوائد سیار مصرست^{۲۶} ۱۲ در قلم آوردند و در يك مجلد جمع کردند^{۲۷} ۱۳^{۲۸} و معتزان و اعیان علما خطوط حویش بر آن نوشتند و بر صحت آن مقاصد گواهی دادند^{۲۹} ۱۴ و چون این مطلوب تقدیم پیوسته^{۳۰} ۱۷ از آن مجلد سحها نوشتند و اطراف ممالك فرستادند^{۳۱} ۱۵ تا هر کدام نوع که سوشتن آن احتیاج افتد بعد از حکم حاکم^{۳۲} ۱۸ و اشارت او سوشتن بر صورت سواد^{۳۳} ۱۶ که بدان مخصوص

۱ L — می‌یابد — ۲ P ولایت — ۳ W فرستد — ۴ S om —

۵ P. — می‌باشد — ۶ L — عریب — ۷ L om — ۸ P — موقع —

۹ P. — شوائب — ۱۰ L om, W. — متعلق — ۱۱ L om —

۱۲ L om — است — ۱۳ W. — کرد — ۱۴ S, L, P, W — داد —

۱۵ W. — فرستاد — ۱۶ L — صواب و سواد —

است نویسد و قضاة ممالك باید که اول آرا نظر احتیاط ¹⁹ تأمل کند و چون مطابق مقصود یابد و بر جادة شرع مطهر مستقیم باشد ایشان بر خطوط حویش بر آن نویسد ²⁰ و شروطی را الرام کند تا بعد ازین در هر بانی از آن تجاوز نکند و حرفاً بحرف ¹ نویسد و چون در سابقه این معنی مؤکد شد ²¹ که ² وقتی نویسد که حکم حاکم نوشتن آن نافذ شده باشد سبب تکلیف نکند ³ و محض مرحمت در آن امور محقق داند ²² دیگر ⁴ چنان معلوم شد که مساهلت و رحمت حوائی و باپاکی بعضی قصاة بدان رسیده که در يك قصیه در دست ²³ دو عریم دو مکتوب مخالف همدیگر ⁵ نهاده اند هر دو مسجل و ارفتح صورت آن حال پدیدشده و احتراز ناکرده ⁶ فرمودیم ²⁴ تا بعد ازین هیچ سبب و رحمت پیرامن آن حرکت نکردد و در تلافی آنچه واقع شده اهتمام نمایند و در مجلس هر کدام ²⁵ حاکم که دو مکتوب چنین حاضر ⁷ شود احتیاط در تحقیق حال قصیه کوشد ⁸ و اگر معاوت ائمه محتاج باشد ²⁶ مجمع سارد ⁹ و بر قانون درست آرا بوضوح رساند ¹⁰ و در هر کدام طرف که حق واضح و لائح گردد آرا افاد ²⁷ و تمکین دهد ¹¹ و مکتوب دیگر را در طاس عدل بشوید ¹² و اگر در حال حاضر آن قضیه فیصل ¹³ رسد هر دو مکتوب را سیل ²⁸ و دیعت بامین الحکم سپارد ¹⁴ و ضمناً اصلاً بدهد ¹⁵ و موقوف دارد ¹⁶ تا وقتی که قضیه فیصل ¹⁷ رسد ¹⁸ چه ارگداشتن ²⁹ چنین دست آویزها در دست غرماً حر فساد و فتنه و احتلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شبهتی نه که هر کدام غریب ³⁰ S fol 311 r یا ورثه ¹⁹ که در وقتی از اوقات مجال اشتباه و التماس یابد آن مکتوب را بیرون خواهد آورد و آن دعوی کرد و شاید که ² قاضی وقت را ²⁰ دلائل و شواهد ²¹ ابطال آن قضیه حاضر باشد و حکم

۱ P — حرف صرف — ۲ L om — ۳ P نکند — ۴ P om. —
 حاصل — ۵ L, P — همدیگر — ۶ L, P, W نکرده — ۷ P —
 رساند — ۸ P — کوشد — ۹ L, P — سارد — ۱۰ W —
 فصل — ۱۱ W. — دهد — ۱۲ W — شوید — ۱۳ S —
 دارد — ۱۴ W — سپارد — ۱۵ L — بار بدهد — ۱۶ W —
 P phve — ۱۷ S — فصل — ۱۸ P. om — که قضیه فیصل رسد — ۱۹ —
 S. om. — ۲۰ — در آن وقت — ۲۱ L, P. — عریم که ورثه دارد .

حکایت چهاردهم در دفع ترورات و دعاوی باطل و دفع خیانت فی امانتات و نامتدیان ۲۳۵
 ر باطل کند^۱ و چون هر دو حجت را نگاه داشته باشد و غراما^۲ محقق
 شود که نایشان باز نخواهند داد بضرورت حاضر شوید و محاکمه کنید و
 چنانکه^۳ مقرر شد^۴ ر موجب تحقیق تأخر رسد^۵ و حق در مستقر خود
 قرار گیرد^۶ دیگر^۷ چون سلطان ملک‌شاه^۸ ر موجب اتفاق و اجتهاد و
 استصواب ائمه عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمان مدوّن گردانیده که
 هر که^۹ وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار ملک^{۱۰} در حقیه^{۱۱} نوشته و پوشیده^{۱۲}
 داشته و بعد از آن او یا ورثه او آن ملک را که در^{۱۳} وقفیه یا اقرارنامه^{۱۴} آمده
 فروخته و بعد از مدتی او یا ورثه او آن وقفیه یا اقرارنامه^{۱۵} بیرون آورده و
 دعوی ر آنکه^{۱۶} ملک خریده کرده قصاصه ممالک آن دعوی^{۱۷} بشود و
 وقفیه و اقرارنامه را باطل کند و مدعی را تادیب و تعزیر^{۱۸} واجب داند و
 ملک را ر مشتری مقرر دارد و جمعی^{۱۹} از مشاهیر ائمه بعد از آنکه یکپسندی
 در فزون جمعیتی کرده^{۲۰} اند و باجتهاد^{۲۱} مسائل اصلاحی^{۲۲} که صلاح
 خلق بدان موط باشد ضبط کرده نوشته که ر قصاصه واجبست که^{۲۳} بدان
 کار کند از الحمله یکی آنکه هر ملک که شرعاً در دست متصرفی باشد
 سبب آنکه عقدی مخالف آن^{۲۴} ملکیت ظاهر گردد از و نار بگیرد و در
 دست او نگذارد^{۲۵} ما نیز فرمودیم تا قصاصه ممالک ر آن موجب^{۲۶} رود و
 ازین حکم که^{۲۷} ر آن اتفاق نموده اند و استقرار حق حواسته تجاوز نکند
 دیگر^{۲۸} چون استماع^{۲۹} افتاد که بعضی عاقبت با اندیشان که ایشانرا شرط^{۳۰}
 واقف تولیتی می‌رسد و سبب فریب بعضی طامعان^{۳۱} تولیت خود بدیگری
 می‌فروشد و تهویض میکند و از آن حرانی و حلال حال آن واقف می‌راید
 فرمودیم^{۳۲} تا هر که شهت تهویض^{۳۳} موصی وقفی را در دست دارد از^{۳۴}
 ط واقف^{۳۵} آن معافی احتیاط کند^{۳۶} اگر متضمن^{۳۷} احارت تهویض

— دهد L ۴ — رساند L ۳ — چایچه P ۲ — کند W. ۱

— حصه P. ۷ — om W ۶ — om P ۵

— ۹ W. om ۹ usque ad ۱۰ — پوشیده et om نوشته داشته L ۸

— تمام L add ۱۴ — جمع L ۱۳ — دعاوی W ۱۲ — آن L ۱۱

— و در دست او نگذارد L om ۱۶ — اصطلاح L ۱۵

— شروط L ۱۹ — رای صاحب L, P ins ۱۷ — om P ۱۸

— کند P. ۲۳ — W. om. ۲۲ — آن P ۲۱ — (p ۲۳۶) ۱ — Lao. L. ۲۰

است تعرض رسامد و الا آن تفویض را ^۱ باطل گردانند و تفویض‌نامه را در طاس عدل بشوید ^{۲۸} و بعد ازین هیچ آورنده را مجال تفویض که شرط واقف متضمن ^۲ جوار آن باشد ^۳ ندهد و هر که مخالفت کند تعرض ^{۲۹} کننده و قول کننده و نویسنده را جمله مؤاحذت و تعزیر کند دیگر چون ر همگان پوشیده عابد که درین اواخر که سفاذ ^{۳۰} می‌پیودد بطر جر ر رعایت حاب حق جل و علا و تقویت شرع محمدی لا زال معظما و انتشار معدلت و آسایش ^{۳۱} رعیت ^۴ بیست و ار تسیهی که قضاة را در افتناء آثار حق و عدل می‌رود و تحذیر و ترویجی ^۵ که مکرر میشود ^{۳۲} عرص حر ^۶ حال ایشاست ^۷ به کسر و ترفیع قدر ایشان به تقیص و اکرام ^۸ به اهات این معانی را ^۹ بطوع ^{۳۳} استماع کند و از آن انتفاع گیرد و یقین داند که هر که بدان کار کند و جاب حق را ترجیح نهد ^{۳۴} و مصب شرع مطهر را ار شین تلیس مقدس دارد و در فصل قصایا تا عایت احتیاط را کار سدد تا وجود اجر جزیل ^{۳۵} و ذکر جمیل بعاطفت مشمول شود و هر که چدین بلاع و یان و تاکید و تشدید درواثر نکند بعد ازین تجدید ^{۳۶} برلیغ درین امور اهتمام ^{۱۰} نحوایم نمود و طریقه ^{۱۱} السیف اصدق اسماء من الکتب در کار خواهد بود تا حقیقت ^{۳۷} داند و فی ذلک کفایة لمن اعتر امیر فلان و حکام باید که این برلیغ یا ^{۱۲} نسخه دستور که می‌رسد بقصاة ^{۳۸} سپاربد و یافته گیرد ^{۱۳} که نایشان رسید و باثاق سوادها را هر یک بسویسد و صحت مقابله بدان نت کرده و تمامت گهاشتگان و اکار و قضاة ولایات ^{۱۴} فرستد و نایشان سپاربد تا واقف گردد و تحت نگاه‌گاری ^{۱۵} S fol 311 v ^۱ نار گیرد که بعد الیوم برین موجب پیش گیرد و چنان ساربد که این معانی بر د حملگان ^{۱۵} محقق و روشن شود دیگر ^{۱۶} پیش ^۲ ازین در رمان حلعا و سلاطین انار الله راهیهم در ناب روبرق کار قصا و ناموس شریعت هر سعی که مقدور

— رعیت W ۴ — باشد W ۳ — W om ۲ — ۱ v ۱

— حر اساست W ۷ — حس P ۶ — L om ۵

— معنی را W ۹ — حاب L, P, W. add. ۸ — S om ۱۰

— مص ستاند W phve ۱۳ — W ۱۲ — قصیه L, P ۱۱

— هم W ۱۵ — اکار ر ولایت و قصاة L ۱۴ — L, P om. ۱۶

حکایت چهاردهم در دفع ترورات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی‌امانتان و نامتدینان ۲۳۷

^۸ بوده می‌نموده اند و احتیاط بلیغ بجای می‌آورده و مردمان متدین دانای کامل از اهل اعتبار را جهت مباشرت منصب ^۱ قضا ^۲ اختیار کرده و ایشان نیز متدینان صاحب عرص ^۳ از علمای نامدار ملازم دار القضا میگردانیدند ^۴ لا حرم امور شرعی ^۵ و قصایای دینی بر وفق فرموده حدای تعالی و رسوله علیه السلام گذارده می‌شد و حقوق حلائق در مراکز حویش ^۶ قرار می‌یافت و ابواب ظلم و حیف بکلی مسدود می‌نمود مردم حسیس بی‌دیانت طامع فصول مزور مقتری را ^۷ محال نموده ^۸ که بهیچ وجه از انواع حیل و لاسات و تقلبات پیرامن چنین کارهای ^۹ حظیر گردید بلکه چنان کسان را در محافل و مجامع یارای مدخل و مخرج سودی و هیچ آفریده بایشان التفات نمودی و با وجود آن ضبط و ترتیب در عهد سلطان ^{۱۰} سعید ملک‌شاه طاب ثراه سبب آنکه قلات کهن و صریح الملک مکرر چنانکه این زمان بر هست سیاری ^{۱۱} در ^{۱۲} دست مردم بود و آرا پیش قضاة می‌رزد و حیلتهائی که قضاة را ^{۱۳} ضرورت مستمع آن باید بود ^{۱۴} می‌انگیختند ^{۱۵} و آرا شوت ^{۱۶} رسانیدند ^{۱۷} و مردم محتال را چون دست‌آوری دست دهد باطل را صورت ^{۱۸} حق رواج تواند داد چون بدان واسطه ^{۱۹} رحمت مردم می‌رسید و بعد از آن محقق می‌شد که آن دعاوی باطل بوده و قلات و صریح الملک مکرر و آن ^{۲۰} املاک ^{۲۱} دیگران منتقل شده ^{۲۲} مکررات آن مقالات و مبارعات سمع سلطان ملک‌شاه و وزیر او طعام الملک رسید و ایشانرا ^{۲۳} محقق گشت که دست‌آویز آن مروّران قلات کهن و صریح الملک مکررست که بعد از انتقال املاک در دست مالک ^{۲۴} یا وارثان ^{۲۵} او مانده و بنمادی ایام کسر را بر احوال آن ^{۲۶} وقوف نموده و ناگاه یکی از فرزندان مالک آن قباله را بیرون آورده ^{۲۷} و دعوی کرده و ممکن که مشتری آن ^{۲۸} املاک یا ^{۲۹} ورثه او آن قلات را ندیده

عرص W. ۳ — .. می‌کردند P. ۲ — مصوب L. ۱

کار L. ۶ — مقتری را W. ۵ — می‌کردند P. ۴

شد W. ۹ — P. om. ۸ — سیار L, P. ۷

می‌رسانید S-W. ۱۱ — می‌انگیخت S, L, P, W. ۱۰

گشته L, P, W. ۱۴ — و آن W om. ۱۳ — در صورت P. ۱۲

ای P. ۱۷ — اموال T=L, P, S, W. ۱۶ — وارث P. ۱۵

و W. ۱۸ —

باشند^۱ یا ضائع شده باشد یا در ایام^۲ فقرتها^۳ بتاراج رده یا هم از کسان بدران او در دیده و با نافع داده و ایشان باسطهار آنکه داند که قبالة انتقال در دست ایشان^۴ بیست بکمه قبالة خود دعوی کنند^۵ و شوت رسانند^۶ و اقسام این معانی بسیار فی الحمله چون ملکشاه و نظام الملک بر آن^۷ حال واقف شدند بر صورتی که مناسب شرع بوده مثال نوشتند و فرمودند^۸ که بملت قبالات کمه که مدت سی سال بدان^۹ دعوی بکرده باشند دعوی نکند و بشنود و آرا تمامت مفتیان حراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت^{۱۰} قوی کرده اند بعد از آن بدار الخلافه فرستاد تا امضا نوشته اند^{۱۱} و آن مثال هور موجودست و نسخ آن در اطراف منتشر^{۱۲} چون در آن وقت که قصه و اصحاب دار القضا چنان بودند که ذکر رفت آن چنان قضاة متدین معتبر^{۱۳} و سلطان و وزیر از دست سیاه کاران در ماندند تا بضرورت چنان حکمی فرمودند و در روزگار معول چنان^{۱۴} اتفاق افتاد که تدریج مردم را^{۱۵} معلوم شد که ایشان قصه و دانشمندان را بمجرد دستار و دراعه می شناسند و قطعاً از^{۱۶} علم ایشان وقوفی و تمیزی ندارند بدان سبب حال و سببها دراعه و دستار وقاحت پوشیده بملازمت مغول^{۱۷} رفتند^{۱۸} و خود را انواع تملق و خدمت و رشوت بر د ایشان مشهور گردانیدند^{۱۹} و قصا و ماصب شرعی ستندید و در آن باب^{۲۰} یرلیغ حاصل کردند چون مدتی برین موجب بود علماء بزرگ متدین صاحب ناموس تدریج دست از آن اشغال و اعمال^{۲۱} نداشتند و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند^{۲۲} که خود را در معرض چنان کسان آرند و طائفه بزرگان صاحب ناموس^{۲۳} که بغایت مشهور بودند و را و حکام تاریک دست از ایشان نار می داشتند و همواره تعریف ایشان میکردند و اگر مفیدی S. fol. 312 r میخواست که عرض ایشان بر د مانع می شد بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبر بر قرار نمادند و اکثر آن^{۲۴} بود که شرح داده شد و چون حال و سببها دانشمند صورت در ممالک بسیار بودند و می دیدند^{۲۵} که امثال ایشان را کارها^{۲۶} بزرگ دست می دهد معارضة یکدیگر بر

— رسایده L ۴ — کرده L ۳ — W om. ۲ — — باشد W ۱
 — معولان L ۸ — S. om. ۷ — نوشتند P ۶ — فرمود W ۵
 — می دید W ۱۱ — کد W ۱۰ — گردانید P ۹

حکایت چهاردهم در دفع تروریات و دعاوی باطل و دفع خیانت ناماتان و نامقدیمان ۲۳۹

خواستند و ارکثرت مسارعت و مقالات^۱ ایشان مغولان را خست و وقاحت جلّه^۲ ایشان معلوم گشت و تصوّر کردند که عموم علما چنین باشد و زرگارا بلکه ملت اسلام را حرمت و حشمت بر سر^۳ آن حمال رفت و تمامت بدام و خوار و حقیر گشتند و هر امیری و زرگی حمایت یکی از ایشان کردی و هر مدّت یکی قاضی^۴ شدی و دیگری معزول و بعضی بجائی رسانیدند که عمل قضارا مضان می ستدند و قاضی باید که شفاعت و الحاح اورا^۵ قضا دهد و چیری از کس ستاند^۶ چون قضا مضان و مقاطعه گیرد توان داست که حال بر چه وجه باشد و این معی در زمان^۷ گیکختوخان که صدر الدین^۸ وزیر او^۹ بود و نام خود صدر جهان کرده و برادرش قاضی القضاة و لقب او قطب جهان کرده^{۱۰} و شیخ محمود^{۱۱} نیز شیخ المشایخ گشته و بعضی^{۱۲} از امور دینی بوی تعلق گرفت و بعایت کمال رسیده بود و اشغال شرعی را^{۱۳} مقاطعه میدادند بدین اسباب در سالهای گذشته بجائی رسید که بواسطه آنکه راه دعاوی باطل نار داده بودند^{۱۴} هر آفریده که ملکی داشت اورا از صد دشمن شرّ بود چه همواره مفسدان محتال گرسه بعأت آنکه قبالات کهن و گواهان^{۱۵} مروّر و انواع حیل و تلیس که اقسام آن هایت ندارد جماعت ارباب برگ صاحب منصب و ناموس را رحمت میدادند^{۱۶} و عرص می زدند و چون قصا مضان و مقاطعه بود آن معانی ملائم طبع قاضی و اصحاب دارالقضا می افتاد و مدعیار را تهییج^{۱۷} می کردند و بوعده عشوه میدادند^{۱۸} و قصیه را مهمل^{۱۹} و موقوف میداشتند^{۲۰} ماهها بلکه سالها^{۲۱} و در آن میانه آنچه خلاصه بود می ستدند و هر^{۲۲} سال بوحشی عرص خویش از حابین حاصل میکردند^{۲۳} و دعوی و مسارعت بر قرار و سیاری املاک سالها در تبارع می بود و هر^{۲۴} سال ریادت از مال آن بر دار القضا حرج می رفت^{۲۵} و شخص امیدوار که دعوی من نایق است چیری دیگر ندم تا سیل توسط^{۲۶} بعضی بر من مقرر گردد و در

۱ L, P, W مقالات — ۲ W om — ۳ L, W ستاند —

۴ W add ریحانی — ۵ P om — ۶ P, W. بهاده —

۷ W add. دیبوری — ۸ W om — ۹ L, W میداد —

۱۰ L om مهمل و — ۱۱ L, W میداشت — ۱۲ W add. ماهها —

۱۳ S, L, W میکرد — ۱۴ S om —

میانۀ آن گدایان خدمتی می‌ستدند و شهرتی حاصل میکردند و چون امثال ایشان¹⁸ می‌دیدند که آنها بواسطۀ دعاوی ناطل در معرض بررگان می‌آید و زرگان^۱ محافظت عرض خویش را چیزی بایشان¹⁹ میدهند و مدار القضا می‌روند و طائفۀ یز که رفته اند بعر اختیار^۲ دار القضا^۳ می‌سارند و لاحق می‌دهند و چیری²⁰ می‌ستانند ایشان بپراندیشه کردند بچون صد حیلۀ و رحمت در روزی درمی حاصل می‌توانیم کرد بهتر ازین پیشه و صنعتی²¹ باشد و تمامت این شیوۀ^۴ پیش گرفتند بعضی قبالات کهنه^۵ خویش داشتند و بعضی از روی وقاحت و فضاحت^۶ ممد²² دیگری می‌شدند و بعض آن بودند که یکی را بدست^۷ می‌آوردند که انواع خطوط منشاه^۸ خطوط دیگران می‌تواند نوشت و²³ قبالات مسجل می‌نوشتند و معاون همدیگر می‌شدند و طائفۀ آن بودند که مانند امثلۀ سلاطین ماضی قبالات کهن²⁴ محطوطی که معین باشد تاریخ صد و پنجاه سال می‌نوشتند و هرچند قتالۀ بی‌گواه معتبر باشد هر يك از آن جماعت بحمایت^۹ مغولی و قوی‌دستی می‌رفتند و با مردم مسارعت می‌کردند¹⁰ و مقاطعان قضا هر چند حکمی بدان^{۱۱} می‌کردند رعایت²⁵ مصلحت خویش را^{۱۲} در مقالت ایشان ساکت می‌شدند و کلمۀ الحق نمی‌گفتند و زبان اعوان مجلس حکم در حقیقۀ نایشان²⁷ می‌رسانیدند که این جماعت قوی‌دستند و جوانی مطلق نمی‌توانیم گفت و ریں طریقۀ روز می‌گذرانیدند^{۱۳} و در²⁸ میاه چیری می‌ستدند و این قصه مانند آسیا بود که هر چند ریادت گردد گردش او تیرتر شود و حال^{۱۴} بجائی رسید که²⁹ چندان دعاوی ناطل در ممالک پیدا شد که در حصر نگنجد و چون مدعی ناطل بحمایت قوی‌دستی می‌رفت مدعی علیه مسکین S. fol 312 v.¹ که مالک محق بود از یم مال و عرص بحمایت^{۱۵} دیگری از راه ضرورت توسل می‌جست و بدان واسطه مخاصمت هر دو قوی‌دست² لازم می‌آمد^{۱۶} و طبیعت رورگار از قدیم الایام^{۱۷} نارآست

۱ W om. — اصحاب L. ms ۲ — می‌آید و بررگان

۳ L, P. — با همدیگر W. om ۴ — طریقۀ ۵ — ۷-۵

۶ L — ریادت فصاحت P, ریادت فصاحت ۷ — ۸ W — منشاه

۹ P — جماعت W om — ۱۰ W. — می‌کرد ۱۱ — رآن

۱۲ S, P — خویش ۱۳ W — می‌گذرانید ۱۴ W om — ۱۳-۱۴

۱۵ L — مدیم العهد ۱۶ L, P, W — می‌گشت ۱۷ — بحمایتی

حکایت چهاردهم در دفع ترورات و دعاوی باطل و دفع خیانت و امانت‌ان و نامتدیان ۲۴۱
 که از برای ملك شمشیر رسد و شومی آن قوم مجائی الحامید که اکثر^۳ قوی‌دستان
 با یکدیگر آغار مارت و حصومت کردند و مؤدی شمشیر ردن حواست شد
 تخصیص چون اکثر آن بود^۴ که مدعی باطل دیهی ار آن مالك متصرف
 حقی که ده هزار دینار^۱ اررد^۲ یا سی یا صد^۳ دیسار^۴ در بمتعلی^۵
 فروخته بود و در^۶ خاطر او شسته که این دیه ملك او بود و این رمان ار آن
 مست و بیز بعضی خطای دیهها و غیرهم ار سر جهل و بی‌دینایی اورا^۸ تعلیم
 می‌گفتند^۶ که این بیع درستست و دیه^۷ ملك طلق تست و
 چون معول را ر خلاف ارمان متقدم هوس^۷ املاك نادید آمده سعی در آن^۸
 ریادت می‌نمودند و چنان شد که ملك یکبارگی در سر آن قضا یا حواست شد
 و عموم حلق ر املاك^۸ و عرض و حان خود نا امن گشتند و قصه متدین
 ار دست آن مفسدان مزور در ماندند و قدرت تدارك نداشتند و همواره^۹ ار
 حصرت حقی تعالی^۹ وجه خلاص^{۱۰} ار آن حیرت می‌حستند و چون عهد
 همایون پادشاه^{۱۱} حلد^{۱۲} سلطانه در آمد و آن^{۱۰} شیوه^{۱۰} نامحود را مشاهده فرمود
 تدارك آن چنان اندیشید که فرمان داد و مهیاں معتمد را برگاشت تا در هر
 ولایت که^{۱۱} مروّری باشد و ترور او طاهر شود اها کند و نگهدارد که
 دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند و انا را که حال ایشان^{۱۲} معلوم بود در
 حال طلب فرمود و بعد ار ثبوت گناه یاسا رساید و بدین موجب سیاری^{۱۳}
 ترورهای و قالات دروع^{۱۳} که نوشته بودند طاهر گشت و آن مزوران بعدل
 و اصف پادشاه جهان عاران حان^{۱۴} حلد سلطانه^{۱۴} یاسا رسیدند و حکایت
 آنکه سلطان ملک‌شاه نوشته که دعاوی سی ساله بشوید و در عهد هولاً گوحان
^{۱۵} و رراء تاریك عرصه داشتند و هم بر آن موجب یرلیع نافذ گشت و بعد ار
 آن در رمان اماحان و ارعون حان^{۱۵} و گیحاتوحان امضاء آن حاصل گردایدند

۱ W om ۱-۴ — ۲ T = L, P, S, W — باشد —

۳ L, P — صد — ۴ r ۱ — ۵ P om —

۶ L, P, W — می‌گفت — ۷ P — این دیه — ۸ L, P ms — ناب —

۹ W — حل حلاله — ۱۰ W om — وجه خلاص —

۱۱ W add. — حلد سلطانه et om عاران حان — ۱۲ P ms — الله —

۱۳ W — سیار — ۱۴ L, P om — جهان عاران حان —

۱۵ L, P add — و احمد —

لیکن اثری از هاذ^۱ آن ظهور می‌پیوست^۲ بدو سب یکی آنکه شرائطی^{۱۷} چند شرعی و عقلی و عرفی که در آن باب معتبرست در آن احکام مذکور بود و چون مطلقاً فرموده بودند که سکت^{۱۸} قنالات کهبه سی ساله دعوی بشود مشروع می‌نمود مهمل می‌ماند سبب دوم آنکه احکام یرلیغ را باید که حکام و پیشوایان^{۱۹} جاری گردانند^۳ و چون عموم ایشان می‌خواستند^۴ که املاک بسیار بوجوه اندک بخرید و خریدن طریقه ممکن بود چگونه^{۲۰} تمشیت مع آن معی کردیدی بالضرورة با آنکه خود عرصه می‌داشتند آنرا مهمل می‌گذاشتند پادشاه اسلام^۵ حلد ملکه^{۲۱} چون خواست که امضاء آن یرلیغ فرماید فرمود تا سواد آن یرلیغ باتفاق و مشاورت قضاة بزرگ عالم کامل و^۶ کافی کند^{۲۲} و مرحوم مولانا فخرالدین قاضی هراة که از خول علماء روزگار^۷ و افاضل نامدار بود و انواع علوم و فنون کمالات آراسته^{۲۳} و مشار الیه و قاضی القضاة وقت در قسم اشیاء بی بطیر سواد آن یرلیغ را مشتمل بر قیودی و شرائطی چند که در آن باب^{۲۴} معتبرست نوشتند^۸ و بدان موجب آن حکم سفاذ پیوست و فرمان شد تا^۹ در تمامت بمالک کسانی متقلّد قضا^{۱۰} باشد که^{۲۵} باتفاق وصیع و رفیع استیصال و استعداد آن کار حطیر دارند^{۱۱} و وجه معاش ایشان معین فرمود^{۱۲} تا بدان متقن^{۲۶} باشد و بهیچ علت هیچ چهر ار کس^{۱۳} ستانند و در هر باب از انواع احتیاطات^{۱۴} یرلیغ^{۱۵} اصدار فرمود و دستورهای که^{۲۷} آنمه بر صحت آن اتفاق کرده اند فرستاد و سواد آن حمله و از آن یرلیغ مذکور تمامت در فصل سابق تحریر پیوست و احتیاج تکرار^{۱۶} نیست

— گرداید W^۳ — می‌شد L^۲ — لیکن اماد P phve^۱
 — حلد ملکه et om طازان‌خان W. add^۵ — می‌خواستند P.^۴
 — نوشت S, L, P, W^۸ — بررگوار و اکابر P^۷ — L, P, W om^۶
 — داشته باشد P^{۱۱} — مصب قضایا L, P^{۱۰} — که L.^۹
 — احتیاط L.^{۱۴} — هیچکس L^{۱۳} — فرمودند S, L, P, W^{۱۲}
 — بتکرار L, P^{۱۶} — یرلیغها L, P^{۱۵}

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات^۱

S. fol. 313 r.^۱ بیشتر بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی ر چه وجه می‌ستند و انواع آن چند بود و سوء التدبیر^۲ و ررا^۳ و فنون ظلم و تعدی که بهر سببی و علتی دست‌آور ساخته ولایات را خراب می‌کردند و رعایا را درویش می‌گردانیدند^۴ تا متفرق^۵ می‌شدند بر سیل اجمال یاد کنیم و در آن باب مبالغت نباید چه هر چند درین وقت خواستگان^۶ داد که آن ظلم ناصعاف آنچه ایراد می‌رود بوده لیکن فیما بعد چون بواسطه عدل و انصاف پادشاه اسلام^۷ حلد سلطانه^۸ حلائق مرغه و آسوده گردید^۹ بر آن رحمت فراموش کنند و کودکان و کسانی که بعد اریں در وجود آید آن ظلم و تعدی را^{۱۰} ندیده باشند هر آینه تصور کنند که آن معانی بطریق مبالغه بلیع در قلم آمده بدان سبب موحر^{۱۱} تقریر^{۱۲} کنیم پادشاه جهان^{۱۳} احوال عراق عجم و آذربایجان و ولایاتی که اموال حقوق دیوانی آن قویچور و تمعاست و آنکه^{۱۴} پیش اریں چگونه حلل پذیر شده بود بعد از آن ر چه وجه تدارک فرمود آن چنانست که این ولایات را بمقاطعه^{۱۵} محکام میدادند و هر یک را جمعی معین در می‌ستند و احراحات مقرری^{۱۶} اریو مجری می‌داشتند^{۱۷} و آن حاکم در سالی دو^{۱۸} قویچور^{۱۹} و در بعضی مواضع سست و سی قویچور را ار رعیت سست می‌دستور حاکم آنکه مقدار قویچوری^{۲۰} که مجمع او در آمده بودی^{۲۱} نتیجه ساحتی و بهر وقت که ایلچی جهت مهمتی یا مطالبه مالی و مایحتاجی^{۲۲} ولایت آمدی بدان بهانه حاکم قویچوری^{۲۳} قسمت کردی و هر چند ایلچیان سیار می‌رسیدند و احراحات و ملتسمات ایشان بی‌اندازه می‌بود حاکم بوصول^{۲۴} ایشان شاد شدی و بوقتی باسم وجه مهمات و بوقتی باسم علوفه و احراحات و بوقتی باسم تعهد و ملتسمات قسمت می‌کردی

— سوء التدبیرات L, P, W^۲ — سواد حکم P om, L exhibit^۱

— میگردانید P, W^۴ — L, P, W om^۳

— ملکه P^۶ — حلد سلطانه et om عاران خان W add^۵

— موخه P^۸ — گردید s om^۷

— Eاران خان et W add اسلام L, P, W^۹ — W om^{۱۰}

— قویچور W^{۱۳} — ده W^{۱۲} — میداشت W^{۱۱}

— قویچور L, P^{۱۵} — مایحتاج L^{۱۴}

^{۱۴} و بعضی در آن مصالح مصروف داشتی و بعضی خویشتن بردی ^۱ و بعضی
شعخه و بیتکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوید و از چندان
^{۱۵} مال که از رعیت می‌ستدند هرگر حلی بخراجه هرستادندی ^۲ و اموال ولایات
باخراجات مقرری و حوالاتی چند ^{۱۶} متفرق و مستغرق شدی و در خراسان ^۳
از آن حوالات ^۴ ده هشت باقی بودی و ایلچیان و ارباب حوالت و روات
در دست ^{۱۷} ما دیوان آمدندی ^۶ و از دیوان جواب آن بودی که مال بر ولایت
باقیست چگونه برسانیده اند و تجدید التمعنا تاکید نوشتندی ^{۱۸} که وجوه ایشان
نزدی برساند ^۷ و ایشان را آنجا رفتندی و دیگر بار مصالح ^۸ اخراجات
افتادی و حاکم بدان ^{۱۹} نهانه قسمتها کردی و با رعایا گفتی که شما می‌باید
که چندین ایلچی شسته اند و اگر اخراجات و تعهد ^{۲۰} ایشان باشد تدارک
مطالبت نمک ^۹ و هیچ آفریده بیاراستی که با وی گوید که ^{۱۰} مال ایشان
ترا می‌باید داد که ^{۱۱} هم در اوّل سال ^{۲۱} ناصعاف متوجه سنده و تلف کرده
و از آن قسمت ^{۱۲} بر چهار دانگ میان همدیگر بخش کردندی و دودانگ
باخراجات ایلچیان ^{۲۲} صرف شدی عاقبة الامر مال ^{۱۳} ساخته بار گردیدندی ^{۱۴}
و چندان برین گونه آمد شد کردندی ^{۱۵} که آن روات در دست ^{۲۳} ایشان
کهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده سالها در قنطورقه و حریطه ایشان
بودی و هرگر چنانچه ^{۱۶} عادت است که از ^{۲۴} دیوان داند که اصل مال ^{۱۷} هر
ولایتی ^{۱۸} چندست و رکها رات ^{۱۹} می‌توان نوشت تا حاصل شود ^{۲۵} هیچ آفریده
برین ^{۲۰} واقف بودی و روات متواتر بر حسب التماس بر مواضع نوشتندی و
چون بواب و وررا ^{۲۱} می‌داستند ^{۲۶} که وحوه نخواهد رسید دفع الوقت را عشوه

— ستادی P ^۲ — و بعضی خویشتن ردی T = L, P, S, W om ^۱

— حوالات W ^۴ — در آخر سال L. ph v e ^۳

— حوالات و روات L, حوالت روات T = P, S, W ^۵

— مالی W ^۸ — رساید W ^۷ — ۶ — ۴ — W om ^۶

— هم W ins ^{۱۱} — W om ^{۱۰} — S ins ^۹ — ۵ —

— ۱۴ — ۱۵ — W om ^{۱۴} — P om ^{۱۳} — L om. ^{۱۲} —

— اموال L, P ^{۱۷} — حاکمه L, P ^{۱۶} — کردی L ^{۱۵} —

— معی L, P, W add ^{۲۰} — روات L ^{۱۹} — داند که W ins ^{۱۸} —

— یقین L, P, W ins ^{۲۱} —

حکایت چهارم در دفع تروریات و دعاوی ماطل و دفع خیانت‌های امانت‌داران و نامتدیان ۲۴۵
دادندی و جذب حواطر را مت می‌بهادندی^۱ که نظر بر حاب شما این
^{۲۷}بروات می‌نویسم و بدین لب ایشان را خوشدل روانه می‌داشتندی و غیر
ارحرائی ولایت نتیجه نمودی و در میانه آن نائب^۲ و وزیر بهانه در
سدگی حضرت عرصه داشتندی که محصلان بسیار ولایت اند و می‌باید که
وحمی بحریه آرند و در حال یرلیع نوشتندی که تمامت محصلان و ارباب^۳
روا ترا وحوه در توقف باشد بدهد و الا فلان و فلان^۴ وحوه آن وحمی
چند S fol 313 v.^۱ بودی متضمن صرفه و عطیۀ وزیر و نائب و تقیلات
حکام را^۵ حواستندی^۶ که بواصل رسد و مکتوب نوشتندی^۷ که چون
محصلان را^۸ دفع کردیم باید که وحوه خاصه بروی از ولایت برساند^۹ و
بدین حیلت آن تقیلات نقد بستندی^۹ و یز ویر را حکام^{۱۰} ولایات
مواضعه بودی و شای تا آنرا در برات یا مکتوب دیدی آن وحوه ساحتی
و نار ایلچیان و محصلان سرگردان^{۱۱} نار آمدندی^{۱۰} و دیگر^{۱۱} منتها بریشان
و بر امرای بهاده^{۱۲} تحدید مکتوب دادن در میانه مصلحت و بر ساخته گشتی
و عرض او^{۱۳} محصول پیوستی و حکام ولایات سایر مواضعه که با ویر داشتند
و مراعاة حاب او که^{۱۳} میکردند دلیر و مستطهر بودند و بر انواع^{۱۴} ظلم و زیادت
اقدام می‌نمودند^{۱۴} و هر سال دوسه قوچچور و تمعاء شهر^{۱۵} در وحه احراحت
و تمعدات ایلچیان تلف شدی و مردم^{۱۶} متعجب می‌ماندند که این حاکم
چرا اموال نقد تمعرا در ربع می‌دارد تا بچین هدیانات^{۱۶} حرج میشود و ار
آن معنی عاقل^{۱۷} که حاکم جهت سیاه‌کاری آن شیوه بر دست گرفته تا بدان
بهانه اصعاف آن وحوه تقسمتها ستاند و برد و بوقت رفع^{۱۸} حساب دوسه
چندان محبت^{۱۷} احراحت ایلچیان براند و حقوق دیوانی بدان بهانه برساند^{۱۸}

— در آن میانه آن بواب L phve^۲ — می‌بهاد I., P, W^۱
— حکام P^۵ — و فلان W om^۴ — اصحاب L, P^۳
— بوائ T = P, S, L W^۷ — حواستی T = P, S, L, W^۶
— سنی W^۹ — برساند T = L, P, S, W^۸
ساحتی و تا (سرگردان نار آمدندی L) محصلان و ایلچیان L P phve^{۱۰}
— بهادی L^{۱۲} — نار L, P add^{۱۱} — نار آمدن —
— L om^{۱۵} — می‌نمود L, W^{۱۴} — L om^{۱۳}
— ستاند I.,^{۱۸} — سلت W^{۱۷} — هدیای L^{۱۶}

و بالحقیقه هرگز^{۱۰} ار آن ولایات^۱ دانکی زر بخزانه برسیدی و احراحتات
مقرری نیز که ار اصل مال حواله رفته از ده دیار دو دیار می دادند^{۱۱} و
هرگر کس تمناچی را بر سر تما ندیدی^۲ الا آنکه^۳ همواره گریخته بودی
یا در دست محصلان گرفتار چوب خوردی و تا^{۱۲} هحد^۴ داشتی کسانرا
پنهان برگاشتی تا وجه تما می ستدی چنانکه نقابان شب در حانها^۵ روید
و از سر ضرورت راصی^{۱۳} می بود^۶ که حق تمغارا^۷ ما معاملان بیک^۸
بیمه^۹ نار گذارد^{۱۰} یا پنهان تقدیمه بوی دهد و بدان سبب تماها مسکس
می شد و^{۱۴} آنچه حاصل می گشت^{۱۱} وجه علفه^{۱۲} ایلچیان می گشت^{۱۳} و
نوکران^{۱۴} ایشان بر سر شسته حاصل می کردند و چون بهمگنان^{۱۵}
می رسید^{۱۵} ما همدیگر جنگ می کردند و نیز آنکه^{۱۶} قوت ریادت داشت می رد
و ادراعات و مرسومات عمله و احراحتات مقرری^{۱۷} ولایت^{۱۸} که آنادانی ولایت
بدان تواند بود و بی آنها^{۱۸} کارهای ملکی متمشی نگردد ما وجود آنکه در
مؤامره حکام بیشتر^{۱۷} ار همه ار اصل مال موضوع می افتاد دانکی بهیچ آفریده^{۱۹}
می دادند در اوّل سال بهانه آنکه پیشتر مال حرا به می ساریم^{۱۸} و بعد ار آن
گفتندی بوقت ارتفاع دهم و چون همواره ایلچیان و محصلان سیار که کار^{۲۰}
ایشان ساخته می شد حاضر^{۱۹} می بودند حاکم بهانه می آورد که چندین^{۲۱} اویاق
ایلچی بر سر من شسته اند کار ایشان پیشتر می باید ساخت و^{۲۰} ارباب
ادراعات و مرسومات و صدقات و غیرهم ار اوّل سال تا آخر مدافعه امروز و
فردا روز کار سر رده رهنه و گرسه^{۲۱} می شستند و کسانی که چالاک تر
می بودند التحا سواب حاکم رده شفاعت سیار بیک^{۲۱} بیمه ناز می فروختند و
بعوض^{۲۲} این احساس بدو بها می ستدند چنانکه ما هزار حیلله ناز می رسیدی^{۲۲}

۱ L — ولایت — ۲ P — بودی — ۳ S om — ۴ W om —
۵ L ins — بدردی — ۶ v a — ۷ W ins — بیمه —
۸ L lac — ۶-۸ — ۹ W om — ۱۰ W om — نار —
۱۱ W — می شد — ۱۲ L om — ۱۳ L, W —
۱۴ L om. — و نوکران — ۱۵ I. — حمله —
۱۷ L om. — و احراحتات مقرری — ۱۸ W — آن —
۱۹ L om. — دانکی بهیچ آفریده — ۲۰ L om — سیار که کار —
۲۱ L. — حد — ۲۲ L — رعی می رسید : —

حکایت چهاردهم در دفع تروبرات و دعاوی باطل و دفع خیانت نامتدیان ۲۴۷ و آرا که این معنی دست می‌داد خود را کافی و مقبل^{۳۳} می‌داشت و دیگران نکلی محروم مانده بریشان حسد می‌رزد^۱ و اگر وقتی یکی از آن محرومان بهرار رحمت و مشقت ناورد^{۳۴} افتادی و عرصه داشتی و اردیوان بزرگ مکتوب شدی^۲ که وحوه بیشتر از همه مجری داشته ایم چرا آرا رسانیده اند حاکم^{۳۵} بهانه آوردی^۳ که مال بر ولایت ناقیست بدان سبب داده ام رات بویسم^۴ تا ستاند و آن مسکین ساچار رات بر بقایا^{۳۶} ستدی و چون حاکم چندین اموال که ذکر رفت ریادت ستده بود بقایا چگونه داشته باشد آن بقایائی که^۵ می‌بودی از^{۳۷} قویچورهای ریادتی که^۶ قسمت کرده بودی^۷ بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات دادن داشتند ترك دیه و حانه کرده^۸ می‌گریختند یا قوی دستی و متعززی که مانع قسبات زوائد^۹ شدیدی رصاء ایشان بدان^{۳۸} حاصل کردیدی که این قسمت آخرین از شما نخواهیم تا يك سیمه تحصیف کنیم و در دفتر مستوفی و بیتکچی مجموع قسبات نوشته بودی 8 fol 314 r^۱ ما آنکه يك قویچور زیادت متوجه شاید باعتار آنکه دیگران داده اند و بعضی داده یا کمتر داده از آن قسمت آخرین^۲ چیری باقی بودی و آرا بقایا نام نهاده و مستوفی و بیتکچی^{۱۰} چون در آن قسبات مکرر و در دیدها شريك می‌بودند^۳ می‌نوشتند که بر فلان موضع چندین ناقیست و گواهی معما میدادند^{۱۱} و اگر نائی یا وریری پرسیدی که^{۱۲} این باقی از^۴ اصل مال یا از روائد که قسمت کرده صورت حال معین شدی لیکن چون بواب و وررا این معنی می‌داشتند و^۵ مالع^{۱۳} از آن روائد بخدمتی^{۱۴} از حکام می‌ستدند رنان ایشان کوتاه شده بود و این حرکات که شرح داده شد^{۱۵} هر^۶ يك از وررای متقدم^{۱۶} بر آن اقدام می‌نمودند لیکن این شیوه پیشه و صنعت صدر الدین چاوی بود و در آن قسم^۷ ماهر بود و اس مفسدت و بااصافی را بیوقوف رسانید و نکلی کار مملکت و ولایت‌داری بریان برد و در عهد

۱ P om — بریشان حسد می‌رزد — ۲ P — ستدی —

۳ W. — گرفتگی — ۴ W — بویسم — ۵ W om — ۶ P om —

۷ L p ۶ — ۷ e — سده ردی — ۸ L, P, W — گفته —

۹ L — ریادت P, راند — ۱۰ P, W — بیتکچیان et W add — و مستوفیان —

۱۱ L — می‌داد — ۱۲ L om — ۱۳ L, P, W — مالع —

۱۴ W — خدمت et ins — یکی — ۱۵ P. — که گفته شد — ۱۶ L. — ما مقدم —

۸ او هیچ آفریده وحه سرائی از ولایتی نتوانست ستد و هیچ مستحق^۱ اداری^۲ و مرسومی بحق خود رسید چه تمامت روات^۳ و حوالات او محض عشوه و فریب بود و بسیار درویشان و مستحقان و مشایخ که بوی رسیدندی و التماس^{۱۰} یا غیره^۳ راتی^۴ پابصد دیار جهت آن شخص سوشی که هرگز صد آنچه ندیده بودی و آرا سخاوت نام^۵ بهادی^{۱۱} آن درویش معایت شاد شدی و چون^۶ بطلب آن وحوه رفتی ادیشه کردی که پابصد دیار^۷ دارم صد^{۱۳} دیار قرض کم^۸ و مرکوب و مصالح و ما محتاج راه ندم بعد از اداء^۹ قرض مرا چهار صد دیار ماند و بدان^{۱۳} امید چندان در پی تحصیل آن وحوه ترددی^{۱۰} کردی که اورا شیخی فراموش شدی و یکی و محصلی و عوای^{۱۴} بیاموحتی و هیچ فائده ددادی و عاقبة الامر^{۱۱} قرض دار ازین ملک^{۱۲} بگرنختی و بواسطه^{۱۳} سوءالتدبیرات و اتلافات اکثر^{۱۵} رعایای ولایت^{۱۴} حلالی وطن کردند و در ولایتهای عرب^{۱۵} خان و مان ساختند و شهرها و دیهها حالی ماند و بهر^{۱۸} چنگاه ایلچی جهت جمع کردن عاثنان رفتی ایشانرا سیار^{۱۶} رحمت رسایدی^{۱۷} و اصعاف قوچچور بقعه اریشان^{۱۷} بستندی^{۱۸} و هرگز میل نکردندی^{۱۹} که ما ولایت خویش روید^{۲۰} و از آن^{۲۱} ملک عظیم متنفر گشته بودندی^{۲۲} و ما وجود چندان ایلچی^{۱۸} که در اوقات مختلف^{۲۳} جهت جمع عاثنان باطراف رفتند هرگز رعیت را^{۲۴} ما مقام خود^{۲۵} نتوانستند برد و^{۱۸} آنچه در شهرها^{۲۶} مانده بودند اکثر در حایها بسگ ر آورده بودند یا تنگ نار کرده و ارام

— رات L, W ۴ — یا غیره L om ۳ — ادرار L ۲ — L om ۱
 — دیگر L ins ۷ — و چون P om ۶ — نام سخاوت L ۵
 — آن W ins ۹ — یا آنچه دارم مروشم W ins ۸
 — ارایین ملک P om ۱۲ — الامر L om ۱۱ — تردد L, P ۱۰
 — عربیان L ۱۵ — ولایات P, W ۱۴ — حبس L ins ۱۳
 — بستندی P ۱۸ — رسایدی P ۱۷ — سیاری W ۱۶
 — و هرگز (یکی) میل نکردی T = P, S, L, W ۱۹
 — P om ۲۱ — رود T = P, S, L, W ۲۰
 — مختلفه P, W ۲۳ — گشته بودی T = P, S, L, W ۲۲
 — شهر W ۲۶ — خویش W ۲۵ — يك رعیت را P, W ۲۴

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی ماطل و دفع حیات بامالتان و نامتدیان ۲۴۹
 حاها آمد شد کردیدی ۱^{۲۰} و ار بیم محصلان گریخته ۲ و چون محصلان
 محلات رفتندی حرام راده را نادید کردیدی که واقف خانها بودی و بدلات
 او مردم را از گوشها و زیر زمینها و باغات و حراها کشیدیدی و اگر مردارا
 با دست ۳ نتوانستند ۲۱ کرد ۴ زان ایشارا نگرفتندی و همچون گله گوسفند در
 پیش انداخته از محله محله پیش محصلان بردیدی ۲۲ و ایشارا پای ار
 ریمان آویخته می بردیدی ۵ و فریاد و فغان ۶ ریان آسبان رسیدی ۷ و بسیار
 اتفاق افتاد ۲۳ و مشاهده کردیم که محصل بر نام رفته ۸ رعیتی را می یافت و بر
 عقب ۹ وی ۱۰ می دوید تا او را بگیرد رعیت از عایت ۲۴ عمر و بیچارگی چنان
 می گریخت که خود را از بام زیر می انداخت و محصل بوی می رسید و دامش
 می گرفت و ۲۵ بر وی رحم آورده شفاعت میکرد و سوگند می نهاد ۱۱ که خود را از
 نام میدار که هلاک شوی و چون اختیار ۲۵ از دست داده بود ۱۲ در می افتاد
 و پایش می شکست و از محله این ولایات ولایت یرد چنان شده بود که اگر
 کسی ۲۷ در تمام دیه های آلبا ۱۳ می گردید قطعاً يك آفریده را نمی دید که
 با وی سخن گوید ۱۴ یا حال راه پرسد ۱۵ و معدودی ۲۸ چند که مانده بودند
 دیدانی معین داشتند ۱۶ چون از دور یکی را دیدی اعلام کردی جمله در
 کهریزها و میان ریگ S fol 314 v. ۱ پهان شدند و هر يك از اکار
 ارباب که در یرد ملکی داشت چون آلبا رفت و حواست که آن ملکهارا
 ناریند ۱۷ بهر ۲ دیه که می رفت یکی از رزگران خود نمی دید ۱۸ تا حال
 ناعات خویش پرسد که در کدام موضع است و در ۳ اکثر شهرها ار بیم ۱۹
 آنکه ایلچیانرا محابهای ایشان فرو می آوردند ۲۰ در خانها از ۲۱ زیر زمین
 میکردند و راه ۲۲ گدراهای ۴ ناریک ۲۳ تا باشد که ایلچیان چنان گذرگاه میل

- نتوانسی کرد L. ۴ — L., P om ۵ — ۱ — ۲ — P om. ۱
 — رسیدیدی L. ۷ — . تا فغان L. ۶ — می کشیدیدی L. ۵
 — S. L., P om ۱۰ — در عقب L. ۹ — L om ۸
 — L om. ۱۳ — بود S, W om ۱۲ — می خورد W ۱۱
 — ۱۴ — ۱۵ — P om ۱۵ — ۱۴ v ۱۵ —
 — L, P, W ۱۸ — یبند L, P ۱۷ — داشتندی P
 — در L ۲۱ — فرو می آوردند P ۲۰ — ار بیم W om ۱۹
 — و تاریک L add. ۲۳ — T = P, S, L, W om ۲۲

نکند و فرو بیاوند چه هر ایلچی که حانه کسی فرو می آید^۵ بیرون از آنکه زیلوها و حانه حواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می کرد^۱ هر چه میخواستند ر می گرفتند یا کوتلچیان^۶ ایشان می در دیدند و اگر اندک قوق و نفقه و هیئه جمع کرده بودی^۲ تمامت می ستند و درهای حانه ایلچی هیئه^۳ می سوختند و خراب^۴ میکردند و از آن حمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ائمه یرد در شهر یرد خانه^۵ داشت و در شهر^۸ سه حس و تسعین و ستانه سلطان شاه پسر نورور و مادرش^۶ در عهد عظمت او^۷ آنجا^۸ فرو آمدند^۹ و مدت چهار ماه^{۱۰} شسته بودند^{۱۰} و بعد از آنکه یک چیز از تفاریق در خانه گذاشتند چون^{۱۱} رحلت کردند^{۱۲} مقومان شهر حاضر شدند و احتیاط^{۱۳} کردند در آن^{۱۴} حانه که قیمت آن قرب پسجاه همار دیار^{۱۵} بود^{۱۶} آنجا^{۱۷} ریادت از دو همار دیار درهای بغایت لطیف^{۱۸} و پاکیزه سوخته بودند و دیگر حرایها کرده چون حال حابه^{۱۹} دستار بندی که مفتی^{۲۰} شهر باشد و اسم قضا^{۲۱} روی رین موال^{۲۲} بود از آن اهالی و آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد و ارباب و اکابر و رعایا را رین^{۲۳} صعت و مشکلت قصیه سود و چربیان^{۲۴} آموخته بودند و سهائ ایلچی صد حانه روری^{۲۵} بار می فروختند و^{۲۶} عاقه الامر فرود آوردندی و هر سال سهائ ایلچیان چندین هزار زیلو و حانه حواب و عزعان و آوایی و آلات مردم^{۲۷} می بردند و چهار پای در ناعات مردم می کردند و باعی که ریادت از ده سال بعد همار رحمت^{۲۸} معمور گردایده^{۲۹} بودند یک رور حراب میکردند و اگر اتفاقاً در

— هیرم L. ۳ — کرده بودندی L. ۲ — میکردند L. ۱

— یکی حانه P. ۵ — میکرد W. ۴

و یکی از آن حمله صورت حال سده دولت مؤلف این کتاب در L. p.h.v.e. ۶
شهر یرد خانه دارد و سلطان بس حواهر اناک یرد که اسم حاتونی امیر نورور بر وی
— یزد P. ۸ — P. om. ۷ — بود ...

— ۹ — ۱۰ — W om. فرو آورد L. فرو آوردند P. S. T = P. ۹

— عمارکی L. P. ms. ۱۱ — آنجا عاندند P. شسته L. ۱۰

— آنجا W. add. ۱۴ — P. om. ۱۳ — کرد W. ۱۲

— P. om. خانه L. ۱۷ — L. P. W. om. ۱۶ — رومی آمد L. P. ۱۵

— حریران P. ۲۰ — L. lac fol. 701r et v. ۱۹ — معنی W. ۱۸

— و معرفت W. add. ۲۲ — در روری W. حابه P. ms. ۲۱

حکایت چهاردهم دم دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بامانات و نامتدیان ۲۵۱
 آن ناغ کهریری بودی و چهارپایی در افتادی خداوند ناعرا^{۱۷} می گرفتند و
 باصعاف بها ار وی می ستند^۱ و اگر رخنه بودی و ار آن سیرون رفتی
 همچنان^۲ و عوامان و سرهنگان و^{۱۸} کوتلچیان ایلچیان دیوار ناعات می انداختند
 و در رملستان درختها جهت هیرم می ریدند و اگر در باغی درختی^{۱۹} راست
 دیدندی حکام و قوی دستان سنان آکه رای بیزه لشکر نکار می آید می ریدند
 یا التماس می ستند^۳ و در^{۲۰} بعضی ولایات چندان محصل و علامان و
 سرهنگان ایشان می بودند که بحقیقت بهر يك رعیت^۴ دو اریشان بودند
^{۲۱} چنان قتل کردند که در سه احدی و تسعین و ستمائه که در ولایت یزد
 علیخواحه پسر عمرشاه سمرقندی حاکم بود یکی ار ملاک^{۲۲} ندیبهی رفت که
 آرا فیروزآباد گوید ار معظمت دیبهای آجا تا باشد که ار ارتعاع ملکی که
 داشت چیری تواند ستد^{۲۳} و هر چند سعی نموده در سه شارور هیچ آفریده
 ار کدخدایان را بدست نتواست آورد و همد^۵ محصل صاحب رات و
 حوال^۶ در میان دیه شسته بودند^۷ و دشتانی و دورعت را ار صحرا
 گرفته بودند و ندیه آورده و ریسبان در آویخته^{۲۴} می ردد تا دیگرار را بدست
 آرند^۸ و ما کولی جهت ایشان حاصل کند و قطعاً میسر شد و مجموع آن
^{۲۵} محصلان و اتباع را علفه و علفه و شراب و شاهد نایستی و ارین معانی^۹
 قیاس توان کرد که دیگر انواع^{۲۷} ظلم چگونه بوده باشد و اندیشه باید که چندین
 بدعت و رسوم بدرا که مرور ایام معتاد مردم بد شده باشد ناندک رمای
^{۲۸} چگونه تدارک پذیرد تحصیل چون نکرات در هر چای یرلیغا در ناب
 استال^{۱۰} رعایا و دفع بعضی ارین ظلمها ناطراف^{۲۹} فرستاده بودند و بهیچ
 وقت^{۱۰} تمشیت پذیرفته و عموم خلق ار آن مأیوس شده درین وقت که عهد
 همایون پادشاه اسلام S. fol. 315 r^۱ غاران حاکم الله سلطانه و ادام عدله
 و احسانه^{۱۱} در آمد و اندیشه مبارک رآکه محص حیر و صرف معدلت
 باشد^{۱۲} گماشت و همگی همت رآن^{۱۲} مصروف داشت که تدارک حللها که

— می ستند W ۳ — همچین P, W ۲ — می ستند W ۱
 — شسته بود P ۷ — P om ۶ — P om ۵ — هر يك رعیت P ۴
 — وحه P ۱۰ — معنی P ۹ — بار دهد W ۸
 — حلد الله سلطانه و ادام عدله و احسانه W om ۱۱
 — بدان P ۱۲

بامور ملك راه یافته بود كند و بدعتها^۳ و مقصدتها نكلی راندارد و در آن
 كوشد^۱ كه علمیان همواره در آسایش باشند و فرمود كه فائده و حاصل عمر
 آدمی^۴ در دنیا همین معانی است و التزام نمود كه درین باب سعی و اجتهاد
 تمام نماید و تدارك این اقسام مذكوره در ولایات^۵ قوچقوری چنان كرد كه
 فرمود كه بوقتی كه امور یاساق و سیاست باطل گشته باشد و حلل تمام ندان
 راه یافته یاسامیشی^۶ آن پیشتر بامور كوچك آغار^۲ باید كرد تا چهارپایان ندانند
 بچون جهت مختصرات مواخذت و نارخواست می رود و^۷ سیاست میفرماید
 ضرورت در امور معظم اصعاف آن باشد ساچار دست از آن نار دارند و بر
 فرمود كه چون سر رشته^۸ هر كاری و اصل الباب آن نگاه دارند تمامت حرویات
 داخل آن گردد و اگر تدارك يك يك از آن^۹ حرویات مشغول شوند تا
 یکی از آن^۳ راست كردن و ندیگری اشتغال نمودن آن راست کرده دیگر
 نار^{۱۰} مختل گردد و ضبط آن نتوان كرد و فرمود كه قومی كه شیوه^۴ كه
 عذتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته^{۱۱} از آن معنی منع كردن و
 آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن رعایت دشوار باشد چنانكه این
 عوانان و حكام كه درین^{۱۲} سالها خوگر شده اند كه بر رعایا ریادتی كند
 و اموال مكرّر ستانند و هیچ با دیوان ندهند و هر سال^{۱۳} در یارغو روند
 و رشوت داده محكاتی چند سر برند و اگر بر چند كس اربشان نكشند^۵
 دیگران تصور كند^{۱۴} كه آن قصه اتفاق بود و اعتدال بگیرد و گوید^۶
 فلاں كس با ایشان بی رعایت و الا اگر جهت مال و ضبط آن بودی^{۱۵} نایستی
 كه با چندین اقوام دیگر همین خطا رفتی بر حمله اگر ما يك بیمه
 ازین جماعت سیاست فرمائیم ممكن نه كه^{۱۶} دیگران حمار كند و از
 ظلم و تعدی باز دارند و همچنان رعایا در عذاب باشند و هیچ مالی بجز
 و لشكر^{۱۷} نرسد مصلحت در آنست كه نوعی اندیشیم كه دست حكام ولایات
 نكلی از تصرف اموال بر بسته باشد تا قطعاً راه^{۱۸} تعدی بهیچ بهانه نیابد و
 مثل ایشان مثل روانه است كه گفت بهرار و يك حبله حلاص خود را^۷

— S, W om — ۴ — از آن — ۳ P om — ۲ P om — — کشید — ۱ W

— اعصار نگرید و گوید — ۶ P om — — نكشت — ۵ W

— حلاص خود — ۷ P

حکایت چهاردهم در دفع نزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت امانتان و نامتدیان ۲۰۳

ار سگ توام و ^{۱۹} بهترین آن يك است ^۱ که نه من او را بیم و نه او مرا در این قصیه بیر بهتر آن باشد که متصرفان ولایات بدانکی در برهه ^{۲۰} بر رعایا تواند نوشت ^۲ و فرمود تا بهر ولایتی یتکچی جلد برود و مجموع آن ملک ^۳ دیه دیه مفصل سویسد ^۴ و بموجب شاره‌های ^{۲۱} پیشین قویچور سویت مقرر ^۵ گرداند و در سد توفیر و تکسیر باشد و چنان سارد که رعایا مرقه و حوشدل باشد و بیر ^{۲۲} فرمود تا ^۶ تفحص نموده تمامت املاک ایجو و اوقاف و ارثانی که از مدت سی سال ناری مارع در تصرف ایشان بوده باشد ^{۲۳} مشروح ناسامی متصرفان سویسد و در دفاتر قانون ثبت گرداند ^۷ تا اگر کسی را بیر قاله صانع شود یا دیگری ^{۲۴} خواهد که بدست فرو گیرد رجوع با آن قانون کند و بر آن موجب که مشت باشد پیش گیرد و هیچ آفریده را محال ^{۲۵} تلیس و تعدی نماید یتکچیان بر موجب فرموده ولایات رفتند و هر چند مردم تمام معتمد و راست قلم کم یافت ^{۲۶} شود بقدر امکان کوشیده قواین ولایات نوشتند و آوردند ^۸ بعد از آن فرمود تا هیچ ملک و اسحاق ^{۲۷} و یتکچی قطعاً یرات و حوالت قلم بر کاعد بدهد و اگر براتی سویسد حاکم را که پروانه داده باشد ^۹ یا سا رساند ^{۲۸} و یتکچی را که نوشته دست برید تا دیگر یتکچیان او را دیده اعتبار می گیرند و جهت هر ولایتی يك یتکچی را معین ^{۲۹} فرمود که ایجا ملارم دیوان بررگ باشد ^{۱۰} و در اول سال برات متوهمات عوچی که بقانون در آمده ^{۱۱} دیه بدیه مستی و مفصل می نویسد ^{۱۲} S fol. 315 v و نواب دیوان بررگ شان میکشد و بالتون تمعا مؤکد گردانیده ولایت می فرستند تا رعایا آنرا بدو قسط ناده و بیم ^{۱۳} و حق حرا نه با صاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می رساند و او بعضی را بموجب برات بالتون تمعا بقدر نواب ^۳ حوالات و باقی بحرا نه عامره می فرستند و با حق حرا نه تسلیم حرا نه داران میکند ^{۱۴} و اگر احیاناً محصلی ^۴ یا

— ولایت را S ۳ — سویسد W ۲ — آن باشد P ۱
 — که W ۶ — معین W. ۵ — سویسد P, W ۴
 — داده شد W. ۹ — آورد P ۸ — گردانید W, گرداند S ۷
 — می نویسد P ۱۲ — نویسد W ms ۱۱ — باشد P ۱۰
 — (۲۰۴ p) ۱ om usque ad ۱۴ — ناده بیم P, W ۱۳

رئیس پیش آن صاحب جمع مرد تقد داده و دانکیم و صد دیار رسم حزانه می‌رسانند و الا آن محصلان^۵ وجوه نقد می‌آورند و با رسم خرابه بخشاه داران می‌سپارند^۱ و فرمود که چون در ولایات زر تقد از رعایا می‌ستاند بهیچ^۶ وجه اجارت نیست که قدر يك دیار جنس بخشاه آرند و اگر کسی حس یاردا آرا بارار برد و^۲ بهرشد^۳ و زر تقد بسپارد^۷ و وجوه ادراارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مجراست تمامت تقد برساند و دانکی قاصر نگذارند^۴ تا تمامت حلائق بدعا گوئی دولت رورافزون در افزایند و بواسطه برات مفصل التون تمعا که از اینجا بولایات می‌رند^۸ تمامت رعایای مواضع بر مقدار متوجه حویش واقف شده اند و می‌داند که قدر دانکی ریادت از آن نمی‌باید داد و نیز^{۱۰} مکتوب اصحاب قاون دارند که متوجهات ایشان چند و چگونه است و چون این حکم نفاذ پیوست که حکام^{۱۱} ولایات برات بویسند ملک رودراور^۵ از اعمال همدان آرا چون^۶ احکام پیشین پداشت پروانه داد تا بیکجی براتی چند^{۱۲} بر ولایت بوشت حکم شد تا او را بیاسا رسانند و بیکجی را دست ببرد از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و نگرینخت و بعد از^{۱۳} سی سال در موصی که آجا گریخته بود نماند و بیکجی را بعد از مدتی در بهاود نگرفتند و دستش را ببردند و در همدان^{۱۴} نقالی از کدخدایان دو من سباق بموجب تفصیل بر شريك حواله کرده بود او را نگرفتند و فرمان شد تا او را بیاسا^{۱۵} رساند بسیار شفاعت او را صد و بیست چوب زدند و یکهارار دیار^۷ بجایات نداد و درین بردیکی که پیلان از هندوستان^{۱۶} می‌آوردند چون همدان رسیدند رستان بود و علفه می‌شد حکام آجا گفته بودند از ناعات طلب باید داشت^{۱۷} و این معی سماع اشرف پیوست و فرمودند که ما جهت پیلان علفه و علوفه محسوب میداریم چگونه ایشان از ناعات^{۱۸} مردم ستاند اگر یافت میشود بخرید و اگر یافت بیست از ناعات چگونه خواهد این نوت مسامحه رفت^{۱۹} اگر من بعد بر چنین حرکت اقدام نماند ایشانرا بیاسا رسایم فی الحمله درین سالها در تمامت ولایات^۸ هیچ آوریده‌ها^{۲۰} بحال آن نوده

— نگر داند S., W. ۴ — بهرشد W. ۳ — برد و W om. ۲

— مجرماه P. ۷ — چگونه W = ۶ — روداوران W, روداور P. ۵

— ولایت P. ۸

حکایت چهاردهم در دفع ترویرات و دعوای باطل و دفع خیانت بی‌امانتان و نامقتدیان ۲۵۵

و بیست که يك من گاه و حقه زر در برات کند و راه برات نشستن نکلی
مسدود گشته و پارسال معلوم شد ^{۳۱} که چون حکام را یارای آن بیست که بر
مبلغ مقرر مواضع چیری ریادت کند رؤسا و کدخدایان دیهها بدل خود
زیادت ^{۳۲} از آن میان همدیگر قسمت میکند حکم سفاذ پیوست تا رؤساء
مواضع مقرر متوجه را که قانون در آمده مفصل باسامی ^{۳۳} رعایا نوشته سحّه
بدیوان دهد تا من بعد بر آن ریادت قسمت تواند کرد و رعایا چون هر
يك مقدار خویش ^۱ معین داند ^{۳۴} زیادت چیری بدهد و نیز از عربا و دیگر
کسان که نام ایشان در نیامده باشد مطالنتی تواند نمود ^۲ بدان سب ^{۳۵} تمامت
رعایا بدولت سلطان ^۳ اسلام حلد سلطانه ^۴ مشغولند و عائبان بی آنکه کسی
طلب ایشان رفت تا مقام خویش ^{۳۶} رفتند ^۵ و خانه که قیمت آن صد دینار
بود این زمان بهرار دینار می دهد و اموال تمامت ولایات از و حوه دارالضرب
^{۳۷} تقدتر شده است ^۶ و هر سال دوسه نوبت بی عذر و علت مجرانه می آرد
چنانکه عالمیان مشاهده میکند و ^{۳۸} درین چند سال هرگز دانی زر و يك
تعار و حرواری گاه و گوسفندی و يك من شراب و مرغی و بوائی ^۷
و یام ^{۳۹} و ساوری و ترعو و علفه و علوفه و غیره بر هیچ ولایت حواله نرفته و
ستند اند و حق تعالی برکت اموال و حقوق ^۱ S. fol 316 r. دیوانی چنان داده که
هر چند که درین سالها دلشگر بخش فرمود و جهت التماس و تشریف و
احراحات هر طائفه فرمود تا دادند ^۲ تمامت نقد ^۸ از حرا ^۹ و در هیچ وقت
اتفاق یفتاد که حرا ^{۱۰} از زر و حامه حالی بود و از دفاتر حدید و قدیم معلوم
و روشن ^۳ می شود که در هیچ عهدی و زمانی چندان زر نقد و حامه که
در سالی پادشاه اسلام حلد سلطانه ^{۱۰} صرف میفرماید و می بخشد ^۴ دیگران در
مدّت پنج سال حرج نکرده اند و بر قرار حریه بر زر و حامه و اموال
ولایات که پیش ازین هر چند متصرفان ^۵ چیری نکس می دادند بر حسب
بروات و حوالات در آخر سال محاسبه نوشتندی و تمامت مستغرق بودی و

— پادشاه L, P, W. ^۳ — L. fol. 701 v. ^۲ — حوشتن W. ^۱

— رفت W. می آید P. ^۵ — حلد سلطانه W. om. ^۴

— نقد L. ms. ^۹ — S. om. ^۸ — P. om. ^۷ — شده L, P. ^۶

— خلد سلطانه W. om. ^{۱۰}

مبالغ^۱ دیگر متصرف را^۲ ریاده بودی^۳ و درین وقت که یمن عاطفت و حسن تدبیر^۴ پادشاه^۵ خلده^۶ سلطانه ممالک معمور گشته از ولایات^۷ ارتعاعی مبالغ و متصرفان نایست و غلّه پاریه جمله در اسار موحود تا بطرح مردم باید داد و هر سال که غلّه در رسد^۸ تمجیل شاید فروخت و آنچه پیش ازین غلّه نارسیده بتقدمه خرج کردندی این زمان همواره دیوارا یکساله ارتعاع در^۹ انبار می باشد و اموال در حرانه پادشاه اسلام^{۱۰} فرمود کچون این تدبیر فرمودیم و دست حکام از رات نوشتن رست^{۱۱} و رعایا را^{۱۲} مقدار معین^{۱۳} متوجه خویش تفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر و معتاد گشت و رعیت اداء مقرر معین رعایت^{۱۴} سهل شده و رغبت تمام ادا میکنند اندیشه می باید کرد که در ثانی الحال این قاعده مضبوط و مستحکم^{۱۵} و مستمر ماند و بواسطه انقلاب و کثرت اشغال و وقوع حوادث و وقائع که در عالم حادث^{۱۶} شود و هی بدان راه یابد^{۱۷} چه یکن که سبب این^{۱۸} معافی فرصت این همه روات مفصل از دیوان زرگ نوشتن دست ندهد و باستعجال^{۱۹} مال ولایات مطالعه رود یا نواب و وزراء عهد در ضبط آن تکامل ورزند و حکام را احارت رات نوشتن^{۲۰} دهد و دیگر ناره عوانان مقصود رسند و دست تطاول برکشاید و رعایا معذب گردند^{۲۱} و مجال سوال و جواب^{۲۲} باشد و این قاعده محمود که^{۲۳} پنجدین رحمت تمثیت پذیرفته بار باطل گردد و دیگر ناره عالم خراب شود و اموال حرانه^{۲۴} و وحوه معایش لشکر مستهلك گردد و چون مارا سعادت مساعد آمده و توفیق رفیق گشته و حق تعالی امور^{۲۵} سلطنت عما حواله کرده و قوت و قدرت بخشیده سعی و احتیاج بلیع ناید نمود و اهمال و اغفال را محال ندادن^{۲۶} و این صواب و قواعد را بر وجهی مستحکم و مؤکد گردایدن که هیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافت و فرمود تا^{۲۷} تمام ممالک یرلیی نویسد يك عبارت و در هر ولایت سواد آن بر دفاتر و دساتیر ثبت گرداند و چنان سازند^{۲۸} که حکم آن برد همگان از بزرگ و کوچک واضح و معین باشد و این سواد برین موجبست^{۲۹}

— مالی دیگر متصرف را فصل آمدی L, P, W ph v o ۲ — دیگر را متصرف S. ۱

— خلده سلطانه P, W add. ۴ — و حسن تدبیر P om ۳

— رستیم L ۷ — خلده سلطانه L, P add. ۶ — الله P ins ۵

— آن P ۱۰ — واقع L, P. ۹ — مقرر W. ۸

— و الله اعلم W L add. ۱۳ — W om. ۱۲ — گرد W ۱۱

سواد

یرلیع در باب آنکه متوَحَّهات ولایات که دیوان اعلیٰ مفصل نوشته حواله
کند و ملوک و حکام ولایات اصلا رات ننویسد

بسم الله الرحمن الرحيم
بقوة الله تعالى و میامن الله
المحمدية^۱
فرمان سلطان محمود عاران
و ولایات ارآب آمویه تا حدود شام و افریج نداسد
که همگی همت و اندیشه و بطرما بر آن موقوف
بود که درین چند روز عهد همایون سلطنت بر مقتضی نص آن الله یامر
بالعدل و الاحسان و بموجب حکم^۲ فاحکم بین الناس بالحق دفع انواع ظلم
و تعدی و جور و ستم و عوانی عوانان^۳ و ظالمان که مرور S. fol. 316 v. ایام
بر حسب نحوی آیت^۴ انا وحدنا آناما علی امة و انا علی آثارهم مهتدون^۵ عادت
کرده اند^۶ و حور و مال مسلمانان ررق و طعمه خود ساخته گفتم بوحی که
من بعد هر کس طمع^۷ و ناراستی^۸ خود اعادت^۹ تواند کرد تدبیر و سق
ملک و تدبیر امور بر وحی فرمائی که فائده آن عاجلا و آجلا بعموم خلق
حدای^{۱۰} تعالی عائد گردد و بموجب رفاهیت و آسایش ایشان باشد تا بموجب
من سن سنة حسنة فله اجرها^{۱۱} و آخر من عمل بها مارا بیر از آن
بیک نامی دیا و آخرت حاصل شود چه مارا محقق گشته که در دیا بر مقتضی
^{۱۲} عدل ساعة^{۱۳} حیر من عمادة سبعين سنة بهتر ارای^{۱۴} فائده تصور توان کرد
و توشه آخرت را موافق تر ارین وجهی^{۱۵} تواند بود آکسور عالمیارا مصور و
محقق است که توفیق حق تعالی اشارت سوی را که احت^{۱۶} الناس الی^{۱۷} الله
تعالی و اقربهم الیه السلطان العادل و اعصم الیه^{۱۸} و اعدهم منه^{۱۹} السلطان
الحائز کارسد شده^{۲۰} و بقدر وسع و امکان بعضی از آن ظلم و تعدی که

— عالمان W ۳ — W ۲ — ۱ — usque ad قوة S om ۱

— بطمع L, P. ۶ — کتب L ۵ — S, L, P om ۴

— بهترین S ۹ — الساعة W ۸ — آن L, P add ۷

— و اعدهم منه P om ۱۲ — احسن منه P ۱۱ — W om ۱۰

مستمر بود سوئی و وجهی که میسر گشت تدارک رفت و شرح و تفصیل^{۱۰} آن علی حده معین است از آن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال و احوال ممالک است و دفع حزر مقالات^۱ و عوارض^{۱۱} و انواع کلف^۲ دیوانی و ازاله انواع و علوفه محصلان و ایلچیان که جهت اموال متواتر بهر ولایت میفرستادند^{۱۲} و انواع رحمت و حرابی و تلف مال را بر یک سبب کلی اریشان بود بدان واسطه بیتکچیان را تمامت ممالک فرستادیم^{۱۳} تا ولایت و ناحیت و دیهرا مفصل نوشته مال و متوهمات معین گردانند^۳ چنانچه عموم حلائق^۴ از آن آسوده و شاکر^{۱۴} و راضی باشند^۵ چون پیش اریس عوانان و طلمان باصعاف آن اموال باسم احراحت و عوارض و علتها و اسباب^{۱۵} سیار که اگر^۶ مفصل آن سوسند درار گردد می‌ستند و اکثر خود و عمال و ارادل و سرهنگان می‌زدند و فائده از آن^{۱۶} ندیوان و بیت المال^۷ نمی‌رسید بلکه متضمن حلال و حرابی ملک و تلف مال بود و کسانی که اموال دیوانی بمقاطع^۸ و صهان^{۱۷} قسول می‌کردند و عرص ایشان^۹ آنکه متصرف شوند و هر آنچه خواهند کنند و اصعاف مال مقاطعه می‌ستند^{۱۸} و حرویی از احرای آن ادا نمی‌کردند و بدان سبب نوقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و مصالح ملک^{۱۹} وجوه در حراهِ نمی‌بود ضرورت می‌شد که بمصادره و بازی و مساعده بر عموم حلائق اطلاق کنند و همواره بدان واسطه^{۲۰} ملک و ولایت و رعیت در تزلزل و رحمت و مشقت می‌بود و لشکر بی‌رگ و صعیف حال اکنون چون بیاری حق تعالی^{۲۱} میسر شد و دست داد که مفصل اکثر مواضع ممالک که هرگز در هیچ عهد نبوده اند و دفاتر و نسخ آن جمع^{۲۲} مکرده قانون آن دیه ندیه مفصل نوشتند و اموال آن مواضع^{۱۰} مقرر و معین کردند و هر چند هرگز^{۲۳} هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سویی راست تواند کرد بعضی جهت عدم وقوف و بعضی جهت عرص و^{۲۴} طمع خود و کسی که در وی این صفات ذمیمه باشد کمتر یافت شود لیکن مقدار امکان آنچه دست داد قانون نوشتند^{۲۵} چون محصرت ما آوردند اگر

— گردانیده W ۳ — تکلیف P ۲ — رفع جور P ۱ ملات L ۱

— P om ۶ — باشد S ۵ — خلق W ۴

— P om ۹ — مقاطعه W ۸ — و لشکر L add ۷ — موضع S ۱۰

حکایت چهاردهم در دفع ترویزات و دعاوی باطل و دفع خیانت نایامانتان و نامدتیان ۲۵۹

تفاوتی فاحش یا سهوی ر کسی رفته بود^۱ عرضه داشته نواب دیوان بزرگ تدارک^۲ کردید و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود معاملات قضاة و مزارعان^۳ و ارباب داد و شروط مؤید مخلد مؤکد^۴ توقیع و علامات دیوانی موشح بالتون تمعاهای ما داده شد تا متصرف شوند و سال سال حقوق^۵ دیوانی می رساند و چون انواع ظلم و تعدی و عوارض و کلف دیوانی که پیش اریں بوده مرتفع شد^۶ اگر پیش اریں در سویت اندک تفاوتی و سهوی افتاده آراد^۷ در^۸ عوض^۹ آن^{۱۰} طلما و ریادتیها که بوده وری S fol. 317 r. نهاده اند و با همدیگر مصایقتی نکرده^{۱۱} و همه حلق شاکر و راصی و ثناگوی و آسوده گشتند و ار حرور و مقاسبات^{۱۲} و عوارض و کلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیارست خلاص یافته و جهت آنکه تا کسانی را که حدای باترس^{۱۳} و بی دیات و عاقبت پیدایش بودند نکلی دست ار حوالات و بروات و تصرفات باطل و اندیشههای مدموم^{۱۴} و انواع^{۱۵} حیل در حدب مال و خون مردم کوتاه گردد فرمودیم تا آن اموال مفصل و مقرر^{۱۶} که بموجب قانون^{۱۷} که^{۱۸} بر هر موضع مقرر شده حکام و گماشتگان ولایت^{۱۹} در برات نکند تا نکلی دست ایشان^{۲۰} ار برات و حوالت کوتاه گردد و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار که عدد ایشان^{۲۱} ریادت ار رعایای مال گذار گشته بود و مستقل و خورش^{۲۲} ایشان ار حون و مال رعایای عاجر^{۲۳} که و این سلهم الدباب شیئا لا یستقدوه مه^{۲۴} بوده کوتاه دست شوند و ار آن^{۲۵} حرام حورگی بی بهره شوند^{۲۶} ایشانرا بر ضروری باشد^{۲۷} که ار پی ررقی حلال ماسد تجارت و رراعت و گل کاری^{۲۸} و انواع عمارات بروید و ار عادت بد ناشعال یک و ررق حلال دست رسد^{۲۹} تا چون دوسه سال^{۳۰} ار کارهای بد نکارهای یک مشعول شوند آن عادات و تصرفات و حرکات مدموم فراموش کند و^{۳۱} دیارا ار بو رسمی و

۱ W om — ۲ P. — معاملات ار مراغان — ۳ S, W om — بود

۴ W om — ۵ S, L ms — وار — ۶ W. — واره

۷ P add — همه حلق طلما و ریادتیها که بوده وری نهاده اند و با همدیگر مصایقتی

۸ W om. — ۹ L ms — بر — ۱۰ W om. — نامدموم — ۱۱ W — نکرده

۱۲ P. add — و نوشت — ۱۳ S, L om. — ولایت — ۱۴ P

۱۵ L, P, W — شود — ۱۶ L, P, W — ماسد — ۱۷ L, P, W — نکرده

۱۸ L. — رسد — ۱۹ P — گراید — ۲۰ L

آیینی بدید آید چه بحکم الفطام عن المالوف شدید چندانکه ^۱ اندیشه رفت
 بشمشیر و ^۲ صرب و رحر و حس تدارك می پذیرفت ^۲ الا ندین شیوه و
 نیز متصرفان و عوانان ولایات عادت کرده بودند ^{۱۴} که اگر دیهی او موصی
 پادشاه وقت نادرار و مسامحه یا اقطاع و خیرات و بخشش و اسام نکسی دهد
 یا وقف ^{۱۵} کند یا ارحواتین و شهرادگان و امرا کسی حمایت موضعی کرده
 باشد و حقوق دیوانی نداده باشد ^۳ یا اتفاقاً دیهی خراب ^{۱۶} گردد بدان بهانه
 اصعاف متوَحَّهات ^۴ آنجا ندیوان برگ تقریر کنند و در احتسایات نویسد
 و جهت خود براسد و چون ^{۱۷} نواب دیوان اصل را متوَحَّهات ^۵ هر موصی
 مفصل نباشد چه داند که چه مقدارست ضرورت سحن و تقریر آن متصرف
 و کسانی ^{۱۸} که حاسب داشت متصرف را گواهی بدروغ می داده و می رانده
 اند و بدان بهانه مبالغ ^۶ نقد عین از میان می برده درین وقت چون مقرر
 و ^{۱۹} مفصل هر موصی بموجب قانون ندیوان برگ درآمده من بعد
 هیچکس را ماسد آن تحلیطات دست ندهد ویر پادشاهان وقت ^{۲۰} و نواب
 ایشان را ماسد این امور مدکوره و غیره آسان و روشن باشد و هیچکس در
 زمان ایشان طلعی و ثقلی بر یکدیگر نتواند ^{۲۱} نهاد و جهت آنکه فوائد آن
 قانون مفصل و تعیین مالی پیش عقلا و دانایان واضح و روشن باشد که تا چه
 غایت است ^{۲۲} در شرح و بیان آن تطویل ^۷ احتیاج نیست و چون توفیق رفیق
 شد و تجربه رفت و محقق گشت که بهر موضع قانون تمام ^{۲۳} شد و بدان
 واسطه دست داد که درین سالها بروات مفصل نالتون تمعا از دیوان برگ
 نوشتند ثمره آن طاهر گشت ^۸ رعایا ^{۲۴} آسوده و ولایات آبادان شد و سرخوی
 «و ترى الارض هامة فاذا ابرلنا علیها الملة اهترت و رنت ^{۲۵} و است من
 کل روح بهیج» ظهور پیوست و هیچ عوارا ^۹ محال تصرف دایکی ررو
 یکس نار ^{۲۶} نماد و رعایای هر دیه و موضع واقف شدند که مال مقرر ایشان
 چندانست و ریادت از آن هر کس که ^{۲۷} ایشان ستاندنی راه و بی وجه و
 خلاف حکم یرلیغ و احارت دیوان ^{۱۰} اصل باشد و دیوان را از آن بی راه و

— باشد L_۳ P, W. om. — رفت W — — چنانکه P. — ^۱

— آن W. add. ^۷ — مالی P, W. ^۶ — — ^۵ — ^۴ W om.:

— دیوان P. ^{۱۰} — و عوانان را P. ^۹ — است W. ^۸

حکایت چهاردهم در دفع نزورات و دعای باطل و دفع خیانت امانان و نامتدیان ۲۶۱

زیادت^۸ ستدن فائده و غطه نه و رعایا بیر فرمان ظالمان نرید و همان مقدار که مقرر گشته بموجب بروات بالتون تمعا^۱ برساند^۲ و مجموع آن قد بوجه حزابه و لشگر و بیت المال رسد درین وقت اندیشیدیم که چون عرص ازین تدبیر و ترتیب S. fol. 317 v.^۱ رفاهیت خلق است و ثواب اندوزی چندانکه سعی نمایم تا آن قاعده مستحکم تر شود^۲ و مؤکدتر گردد^۳ ثواب و تقای آن بیشتر باشد هر چند در برات مفصل سشتن هر ولایتی ببتکچی در دیوان بررگ هب کرده ایم^۴ تا بروات سشته نواب معلومات دیوانی موشح میگردد و بالتون تمعای ما می رسد لیکن شاهای آن کردن^۵ و تمعا ردن آن سرورگاری و فراغتی تمام می باید و یکن که سبب تبدل رمان و انقلابات و امور^۶ ضروری ملک و شعور و تشویشات و رحمت که عالم کون و فساد از آن حالی نتواند بود چدین بروات مفصل^۷ نوشتن و نشان کردن و تمعا ردن دست دهد و چون تعویقی و اهمالی ضروری ندان راه یابد ندان^۸ واسطه ضرورت گردد که بروات بجهل بروایات نویسد^۹ و دیگر بار عوانان بروات نوشتن احارت یابد و دست^{۱۰} ندان درار کند و گستاح گردد و بر همان شیوه و عادت قدیم عالم حراب گرداند و اموال حراهِ بر قرار پیشین^{۱۱} مکسر و بای مال گردد و احراحت مقرر و ولایت بیر مانند عمارات و مرسومات و ادارات و مساحات^{۱۲} و صدقات و غیرها تمامت نهائ مال حراهِ که هر گر رساند و دیگر عدرها و حکایات پوشیده چنانکه^{۱۳} عادت ایشان بوده معوق و در تاخیر اندارد و سال سال بدین بهانه سر نرید و همه محروم مانند^{۱۴} و این قاعده که مدتتها و سعی سیار تمهید کرده شده و عالمیان بدان واسطه آسوده گشته اند باطل گرداند^{۱۵} و^{۱۶} ر ظلم حریص و دلیر^{۱۷} و ر رعایای عاجز مستولی شود^{۱۸} و دیگر باره کار از تدارک بیرون رود و تمامت اموال و معاملات^{۱۹} مکسر و مستهلك گردد و راستی از میان رحیرد چنانکه تا عایت بوده و این معی نه پادشاهان وقت و نه لشگر و^{۲۰} رعیت را موافق باشد و تدارک این معی را چنان اندیشه فرمودیم که چون بموجب قانون دهنه دهنه و موصع

— مستحکم L. ms. ۲ — . . . بروات و التون تمعا S. ۱

— ۲ v. ۴ — . . . ضرورت گردد عمل بروات نویسد P phye ۳

— شود W. ۷ — و دلیر W. om ۶ — S. lac = L, P, W ; ۴ — T ۵

بموضع^{۱۳} مقصّل و مقررّ و مقنّن گشته تمامت کتب ولایات را در کتب خانه که متصل گسند و حاققه و ابواب السّرّ است که^{۱۴} در تریز ساخته ایم جمع گردانیده اند^۱ و معتبران سپرده و مرسوم ایشان داده تا محافظت نمایند و بر آن^{۱۷} وقفی معین کرده چنانکه در وقفیه آمده ولعت نامه نویسته تا هیچ آوریده آرا باطل نکند و هر مشکل که من بعد^۲ اقتدار آخا^{۱۸} مطالعه نمایند و اگر کسی را شرطنامه یا لوحی که داده شده است صائع گردد سحّه از آخا بدهد تا ثواب باشد و سحّه از آن^{۱۹} در دیوان بررگ و یکی در هر ولایتی و شرطنامهها در دست قصّاة و ارباب و رعایا باده فرمودیم تا عوچی که مقنّن گشته^۳ در^۴ هر دیهی و موضعی^۵ بر تختّه یا^۶ سنگی یا صحیفه مس و آهن هر کدام که ایشان خواهند سویسد و بر آن نقش کند و اگر خواهند^{۲۱} گنج^۷ کنده گری سویسد و بر در^۸ دیه یا مسجد و^۹ مباره هر کدام که ایشان خواهند^{۱۰} سویسد^{۱۱} و از آن یهود و نصاری بر در معابد و در دیه و موضعی که خواهند و از آن صحرانشینان میل سارید موضعی که^{۲۳} صلاح داند و حکایات ولایات بموجب قانون و التون تمعّاء ما^{۱۲} که معین شده بی ریادت و نقصان محصور قصّاة^{۲۴} و سادات و ائمه و عدول و اکار شهر آن سحها بدهد و رعایای هر دیهی و موضعی و هر صفی را که در آن ولایات مال^{۲۵} و متوختّهای معین شده الرام کند تا رودی هر يك در مدّت بیست روز تمامت بموجب قانون آن چنانکه ذکر رفته^{۱۳} گنج و میح^{۱۴} بر^{۱۵} مواضع مستحکم نکند^{۱۶} چنانکه سالهای سیار نماد و هیچ آوریده تعبیر و تبدیل نکند^{۱۷} و موضعی که وحوه العین^{۲۷} مقررّ باشد بر قرار وحوه العین و آنچه احساس مقررّ باشد بقرار^{۱۸} احساس و هر يك^{۱۹} از آن اقسام عوچی که میعاد مقررّ^{۲۰} گردد^{۲۸} اداء آن واجب شود و ماحوذات تمعّاراً بر

— معین^۳ L, P — این بار^۲ W — گرداند^۱ P —
 — و هر دیهی و موضعی را^۵ L — در^۴ S, P, W —
 — یا^۹ P — یا^{۱۰} L, P, W ph.ve —
 — مباره و دیگر موضع (مواضع W) که ایشانرا اختیار باشد^{۱۱} L, P om —
 — و^{۱۵} W — نوشته^{۱۳} L ms — مالی^{۱۲} P —
 — مقدار^{۱۸} S — نکند^{۱۷} P, W — نکند^{۱۶} P —
 — معین^{۲۰} L, P, W — بقرار احساس و هر يك^{۱۹} W om —

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت با امانت‌ان و نامتدینان ۲۶۳

همچنین معین میشود تا بر قرار^۱ بر تخته نویسد و در هر قسمی از آن^۲ اقسام که بر تخته نویسد بر طهر این یرلیع مسوده نوشته شد تا داسد که هر قسمی از اموال مختلف که S. fol 318 r^۱ در ولایات مختلف الحال مقنن و معین گشته بر چه وجه می‌ناید سشتن و میعاد هر يك کدام وقت و قبض^۳ و تسلیم هر يك بر چه وجه و چگونه است ناید که هر قسمی را چالچه^۴ در مسوده مدکورست بر لوح نویسد^۵ تا میعاد موسم معین و حوه العین را روسا و رعایای هر دیهی و موضعی خویشتن رگیرد^۶ و عیدان آورید چه مقرر چاست که محصل حیمه در میان شهر رید و از ابتدای میعاد^۷ تا آن روز که مهلت داده باشد هر روز پنج نوت^۸ یا وحوهات تمام یا فرعی محرابه‌داری^۹ که در هر^{۱۰} ولایت معین فرموده ایم یارید و تسلیم کند و قطعاً محصل از هیچ موضع چیری دیگر باسم علوفه و خدمتی و غیره نگیرد^{۱۱} و از دیوان بهیچ وجه رات و هیچ^{۱۲} محصل بهیچ موضع و ولایت نفرستد^{۱۳} و اگر رئیس و رعایا اهمال و تعافل وررید و میعاد^{۱۴} که معین شده و حوه رساید محصل ایشانرا نگیرد و بهر صد دیار اصل و حوه دیناری^{۱۵} بجایست ستاید و هر يك را^{۱۶} که تقصیر کرده باشد^{۱۷} هفتاد چون نرید تا این قاعده و صط مستحکم نماید و فائده آن حاص و عام را شامل گردد و بواسطه^{۱۸} اهمال و تعافل و حهل چند کس معدود دیگر^{۱۹} عالیمان در دست حور عوانان و بی دیان و حدانترسان بیفتند^{۲۰} اکون چون^{۲۱} میعاد اموال و حوه العین و ارتهاغات که بموجب قانون مؤنّد و محلّد مقرر و معین است بموجبی^{۲۲} که شرح آن داده آمد برین سق معین شد^{۲۳}

۱ L, P, W om — ۲ W om — ۳ L, P چانکه —

۴ L ms — ۵ S, L, P (P) و حراه‌داری — ۶ P om — ۷ W — ۸ S, P, W om —

۹ L, P, — ۱۰ L, P add — ۱۱ W. — ۱۲ P — ۱۳ L, P, W om — ۱۴ L, P, W om — ۱۵ L, P, W om — ۱۶ L, P, W om — ۱۷ L, P, W om — ۱۸ L, P, W om — ۱۹ L, P, W om — ۲۰ L, P, W om — ۲۱ L, P, W om — ۲۲ L, P, W om — ۲۳ L, P, W om —

و السلام

مبعاد

وحوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهر موضع ار آن نوع که مقنن گشته آن قسم را بر لوح نویسد و بدان موجب جواب گویند و رساند

قوچچور ¹	قوچچور	ماخوذات
¹ و متوجهات رعایای دیه نشین	و متوجهات صحراشیان	تمعا عوچی که هر يك علی
که عادت ¹⁶ آست که در سالی	که عادت آست که يك	حده مناسب هر ولایت بر
بدو قسم می رساند	نوبت در اوّل سال	طهر نوشته شده بر لوح
¹⁸ حرف	حرف	نویسد و بر در هر موضعی
¹⁷ ار جمله متوجهات يك یمه دیگر	حراج	که بدان تمعا مخصوص باشد
¹⁸ یکساله که مقرر	و مالی که ار قدیم بار	بهدت تا بدان موجب تقسط
هر ¹⁹ موصی شده	ناول میزان تا	رساند و هیچ آفریده
يك ²⁰ یمه آن	مدّت بیست رور	معین آنکه يك نوبت
بورور ²¹ جلالی تا	تمام می رساند	در اوّل سال رساند ار
مدّت بیست ²² رور	اوّل بورور جلالی تا	ریادت کرده ایم ریادت از
تمام می رساند	مدّت بیست رور	ماخوذات ستاند و رسم
		محدث بهد

حراج

وحوه العین بعضی موضع
چان مقرر شده که بوقت
ارتفاعات صیفی بدهد
ماسد بعداد^۱ و غیره^۲ در
بیست رور بدهد^۳

حکایت چهاردهم در دفع ترویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی‌امانتان و نامتمدیان ۲۶۰

میعاد

و کیفیت قض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر شتوی و صیفی و
ار آن بعضی ر دشتی که صیفی ندارد و شروط آن رین نسق و موال
است ^۱ که نوشته می‌شود و شرح داده ^۲
S. fol. 318 v. ^۱ تنعه ^۳

ولایت گرمسیرات ^۴ ار شتوی و صیفی

شتویه	صیفیه
^۵ ار گندم و حو و غیره آنچه مقرر	از اجناس که بموجب قانون بیرون
هر موضع ^۶ باشد بیرون از موضوعات	ار موضوعات مقرر شده در ^۷ ماه .
ار اوّل ^۸ ماه چهارپای خود نقل کنند	چهارپای خود نقل اساری که در آن
اساری که ^۹ در آن حدود معین شده	حدود معین شده و تسلیم قاض کنند
و تسلیم قاض کنند ^{۱۰} و عادت مهلت	و غایت مهلت آن بیست روزست
آن بیست روزست	

تنعه

^{۱۱} ولایات ^{۱۲} سردسیرها صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لا شکّ شتوی محس
نویسد ^{۱۳} بموجب مقرر قانون

صیفیه

شتویه

^{۱۴} بموجب مقرر قانون بعد از	بموجب مقرر قانون بعد از موضوعات
موضوعات ^{۱۵} در ماه تمام و	در ماه تمام و کمال چهارپای
کمال چهارپای خود ^{۱۶} نقل اساری ^{۱۷}	خود نقل کنند بازاری که در آن
که در آن حدود ^{۱۸} معین است	حدود معین است و غایت
کنند ^{۱۹} و غایت مهلت بیست روز	مهلت بیست روز باشد ^{۲۰}
باشد ^{۲۱}	

— ولایت گرمسیر S, W ^۴ — در W ^۳ — ۱ — ۲ — L, P om ^۱

— کند : L ms ^۷ — ولایت L, P om, W. ^۶ — دو P. . ^۵

— در بیست روز W تا مدت بیست روز T A — ۹ = S om, L, P. ph. v. e. ^۸

— و السلام W. add. . ^{۱۰}

^{۱۴} و همچنین در هر ولایت که محواتین و شهرادگان و امرا^۱ داده شد و ناقطاع لشکر^۲ سپرده آمد^۳ و توحه^۴ یامها^۵ و مرسومات^{۱۵} و مسامحات و احتسابات و اعانات و ادرارات و صدقات و اوقاف تصرف هر کس داده ایم هم برین موجب^{۱۶} عوجب قانون لوح هر موضعی بهد تا متصرفان مذکور بدل حدود متوحهات دیوانی زیادت از آن نتوانند ستند^{۱۷} و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشد چه باید که عدل پادشاه ماند آفتاب بهر موضع^{۱۸} بر سر احوال عالیشان گردد^{۱۹} کالشمس فی کبد السماء و ضوءها * یغشی^۷ البلاد مشارقا و معاربا *^{۱۹} و چون غرض در عهد همایون ارین معنی رفاهیت خلق و صبط لشکر و حفظ شعور و ترویج و حوه حرانه و بیت المال^{۲۰} و دفع مفسدان و دردان و عوانان بود و تجربه رفت که رعایا خوشبود و آسوده دعاگوی گشتند و تدارک این معانی که^{۲۱} ذکر رفت برین وجه کرده شد و مال باصعاف آن که پیش ارین خزانة پدران ما می‌رسید حاصل می‌شود و احتیاج عصاره^{۲۲} و مطالقی به یقین که این معانی که ذکر رفت مناسب همه پادشاهان عادل^۸ و لائق رای و تدبیر امرا^{۲۳} و ارکان دولت و وررا و بواب امین شعیق و^۹ کاردان هر دوری و زمانی باشد^{۱۰} کما قال سبحانه و تعالی^{۱۱} ^{۲۴} اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَیْکَرٰی لَا وِلیَ الْاَلْبَابَ مَا کَانَ حَدِیْثًا یُّفْتَرٰی وَلَکِنْ تَصْدِیْقٌ^{۲۵} الَّذِیْ بَیْنَ یَدَیْهِ وَتَفْصِیْلٌ کُلِّ شَیْءٍ وَهَدٰی وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ S. fol 319 r^۱ و اگر ار آن^{۱۲} تجاوز نمایند موجب بدای و عقاب ایشان گردد^{۱۳} و^{۱۴} مِنْ اَتٰنٰی وَرَآءَ ذٰلِکَ فَاُولٰٓئِکَ^{۱۵} هُمُ الْعَادُوْنَ چه این حیر عام و ترتیب و صبط جاری شد و رعایا و عموم خلق بداد واسطه در^{۱۶} رفاهیت اند و اموال مقرر و معین گشت اگر ظالمی بر روا دارد که تعییر و تعدیل کند از دود دل و تشیع و فغان حلائق^{۱۷} هراسان باشد چه عاقبتی و حیم^{۱۸} و دورخی الم تر از آن تصوّر نکند و سَیَعْلَمُ الدِّیْنَ طَلَمُوْا^{۱۹} اَتٰی مُنْقَلَبٌ یَّتَقَلِّیُوْنَ و عالیشان بر

— سپرده آمد L, P. ۳ — لشکر P. ۲ — امرا W. ۱

— رسد بیت P. ins. ۶ — یامها W. ۵ — توحه L. ۴

و — L, P, W om ۹ — عاقل L, P add. ۸ — تصبی P. ۷

— قال الله تعالى W. کما قال سبحانه و تعالی L om ۱۱ — آیه P. ۱۰

— کما قال الله سبحانه و تعالی W, آیه P ins ۱۳ — ار آن P om ۱۲

— چه عاقبتی و حیم W. om ۱۵ — ف W. ۱۴

حکایت چهاردهم در دفع تروبرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بناماتان و نامتدینان ۲۶۷

بدان کار تن در بدهد و گویند وَ لَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ لَا جَرَمَ هُرْ کَس که تعییر و تبدیل کند در لغت و سحط حالق و خلایق باشد ^۱ ۷ فَمَنْ تَذَلَّهُ نَعَدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَذَلُّونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ^۸ و برین سوال یرلیع بهمه ممالک روانه فرمودیم و این یرلیع را حهب ولایت ^۲ . فرستادیم تا ار هر قسم ار اقسام ^۳ که مال و معاملات آن ولایت است ر موجی که معین گشت و مسوده هریک ر طهر این ^۳ یرلیع ننت رفته آن قسم که مناسب ^{۱۰} آن ولایتست ر لوح نویسد چانکه شرح داده شد و نزودی ساخته گردانند ^۴ هر که تقصیر کند در گناه ^{۱۱} آید و کتب فی اواسط شهر الله الاصم ^۵ رجب ^۶ لسته ثلث و سبعائة مقام اولخایتو بوسوق ^۷ بهولان موران ^{۱۲} وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ^۸ و اما ار آن ولایاتی که حقوق و متوجّهات دیوانی آن ار ارتفاعات و ^{۱۳} وحوه العین است و اکثر آن محرر ^{۱۴} و مقاسمه حاصل می شد و عرض سبب حکام و عمال و متصرفان اموال در آن باب مجال تمام داشت ^{۱۵} و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کارکان سیاررا ناسامی مختلف مصوب گردانیده و اکثر ^{۱۶} سالها وحوه تقدمه حواستندی و نگاه تسعیر تکثیر و ثقیل تمام ر رعایا و مرارعا رفتی ^۹ و انواع و اقسام آن ^{۱۷} ظلمها ریادت ار ^{۱۰} آنست که در حصر گنجد آرا بیز در بعداد و شیرار که دو ملک معظم است بعور رسیده تدارک و تلافی ^{۱۸} فرمود و متوجّهات را بموجب قانون معین گردانید و مواضع ^{۱۱} قصاصه و مقاطعان ر سبیل تایید و تحلید دادد ر ^{۱۹} وحبی که اموال باصعاف آنچه مستمی بود و نمی رسید می رسد و عموم ارباب و ملاک و رعایا آسوده و شاگرد ^{۲۰} و دست حکام از مطالبات ناموخته نکلی کوتاه گشت و ظلم عوانان یکبارگی مدفع شده و ذکر انواع حللها که ^{۲۱} در

— گردانیده W ۴ — P om ۳ — ملان ولایت P ۲ — است P ۱

— بوشوق W، الحایتو عوق P ۷ — المرحب W ۶ — الاصم S, W ۵

— اجمعی W، الطیبین الطاهرین رت احمم بالخیر — L, P add ۸

— مواضع را L, P, W ۱۱ — W om ۱۰ — رفتدی P ۹

آن ملك بود و وجوه تدارك هر يك^۱ تمامت مشروح و مفصل در یرلیعها که جهت^۲ آن ولایات نوشته اند^۳ مسطورست و نزد همگان روشن و مشهور بدان سبب احتصار رفت حق^۴ تعالی این^۵ پادشاه عدل‌پرور دادگستر^۶ اندالدهر از عمر و دولت تمتع دارد و ثنوت این حسدات روزگار همایون او که محسود دور^۷ دارا و اردوان و مغبوط عهد^۸ اردشیر و اوشیروان است در رساناد^۹ والسلام

حکایت

همدم در محافظت و رعایت رعایا فرمودن^۹ و دفع ظلم ایشان S. fol. 319^۱ چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدی و تطاول که ر رعایا می‌رفت و رحمانی که از هر گونه نایشان می‌رسید^۲ شرح داده شد مکرر می‌گردانیم^{۱۰} و از آن حکایت تقیاس معلوم میشود که کلوح و حاشاک را در طر حکام و غیرهم^۳ اعتشار بود و رعایا را نه و حاشاک شوارع آن کوتنگی می‌یافت که رعیت و پادشاه اسلام عاران^۴ حاکم^۵ سلطان^۶ از کمال معدلت نفور احوال رسیده تدارك آن^۷ فرموده از یمن معدلت او همگان آسودند^۸ چنانکه ذکر رفت و آنچه بدین فصل اختصاص دارد آست که هر وقت که مشاهده فرمود یا عرصه داشتند که^۹ از مقرّبان یا^{۱۰} لشکریان رحمتی یا ایذائی رعیتی رسیده و چیری گرفته اند فی الحال فرمود تا رحم چوب^{۱۱} و جاق^{۱۲} آرا را گرداند و وجهی که اعتشار عالمیان باشد و هرگاه که عمارکی شکار رشید^{۱۳} چون محدود دیهی^{۱۴} رسد^{۱۵} فرماید تا گوسفند و مرغ و مایحتاج که جهت خاصه نیکار آید تمامت بر محربد و همچنین ارگله و حائ^{۱۶} مغولان هر چه يك دیار اردد دو سه دیار بها دهد^{۱۷} و مقصود آنکه تا دیگران چون آن معی پسند حدّ خود را^{۱۸} شناسد و از رورو ریادتی پیر هیرید و اقتدا بدان طریقه محمود کند و هر وقت که رای اعلی را مصور گردد^{۱۹} که یکی از امرا

۱ W — که — ۲ P حجت — ۳ W ایرد — ۴ W om

۵ و کره — ۶ S om — ۷ S om — ۸ W add. — ۹ S دادگستر

— می‌گردانیدیم — ۱۰ P می‌گردانم — ۱۱ P ins — ۱۲ L, P ins — ۱۳ W om — ۱۴ P om

— رسد — ۱۵ L. رشید — ۱۶ P — ۱۷ S دهد

ولشگریان در ولایتی رور رسایده و ریادتی کرده امراء کوچک را در گاه آورده چوب رید^۱ و^{۱۸} زرگارا نارخواست و تویخ فرماید و روری فرمود که من حاب رعیت تارک نمی دارم اگر مصلحت است^{۱۸} تا همرا عارت کم برین کار ار من قادر تر کسی بیست اتفاق عارتیم لیکن اگر من بعد تعار و آتش توقع دارید^{۱۴} و التماس نمایید نا شا خطاب عیف کم^۲ و باید که شا اندیشه کید کچون^۳ بر رعایا ریادتی کید و گاو و تخم ایشان^{۱۶} و غلها محوراید من بعد^۴ چه خواهید کرد و آنچه شا ایشارا رن و بچه^۵ می رید^۶ و می رنجاید^۷ اندیشه باید کرد^{۱۸} که ربا و فرزدان ما رد ما چگونه عزیز اند و حکرگوشه ار آن ایشان همچین باشد^۸ و ایشان بیر آدمیاسد^۹ چون ما^{۱۰} و^{۱۷} حق تعالی ایشارا نما سپرده و یک و بد ایشان ار ما خواهد برسد خواب چگونه گوئیم بوقتی که ایشارا می رنجایم^{۱۸} جمله سیریم و هیچ حلل عائد به چه واجب آید^{۱۱} و چه بزرگی و مردانگی حاصل آید ار رعیت خود رنجایدن الا آنکه^{۱۹} شومی ره آن رسد و هر کاری که روی آرند مبیح بیاید^{۱۲} باید که رعیت ایل ار یای پیدا باشد و فرق آست که رعایا^{۲۰} ایل ار ما^{۱۳} ایمن باشد و ار^{۱۴} یای نا ایمن چگونه شاید^{۱۵} که ایل را ایمن نداریم^{۱۶} و ار ما در عذاب و رحمت باشد و هر آیه^{۲۱} فرین و دعای بد ایشان مستجاب بود و ار آن اندیشه باید کرد من شمارا همواره^{۱۷} این بصیحت میکم^{۲۲} و شا متسه میشود بواسطه امثال این صانع رحمانی که پیش ارین می رسایدن ار هارا نا یکی آمده است^{۲۳} و^{۱۸} جمهور رعایای ممالك ندعای دولت در افروده اند قرین احاطت باد^{۱۹} محقق الحق و عرته

— خطابات عیف کنیم L ۲ — بدرگاه آورده چوب رید P ph.ve ۱

— ایشان P add. ۵ — بعد ار آن L ۴ — L om. ۳

— باشد S, L, W ۸ — می رنجاید W ۷ — می رسد W ۶

— باشد L, W ۱۱ — ۱۸ — ۱۰ — P lac ۱۰ — آدمی اند P ۹

— آن W, آن L, ins ۱۴ — او S, W ۱۳ — ماند L. ۱۲

— همیشه L. ۱۷ — نداریم L ۱۶ — ماند L. ۱۵

— W om verba sequentia ۱۹ — ۱۸ — ۱۰ — P lac ۱۸

حکایت

هجدهم در باطل گردانیدن^۱ اولاغ و دفع ایلچیان و مع رحمت ایشان از حلق کردن^۲

^۳ هر چند پادشاهان را^۳ فرستادن رسل و ایلچیان باطراف و حواسب ضروری باشد و امور مملکت آن قائم و منتظم^۴ تواند^۴ بود و لیکن معتاد است که ایشانرا جهت احبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدایا و جهت مهمات^۵ ثغور و کار^۵ لشکر و اسرار ملکی فرستند و طاهر باشد که در سالی چند بوقت محبت آن مصالح فرستادن ایلچیان احتیاج افتد S fol 320 r^۱ و پیش ازین تدریج بجائی رسیده بود که تمامت خواتین و شهزادگان و امراء آوردند^۶ و امراء تومان و هزاره^۷ و صده و شصتگان ولایات و قوشچیان و پارسچیان و احتاحیان^۸ و قرچیان و ایداحیان و دیگر اصناف که بهر شعلی^۹ منصوب بودند بهر مصلحتی اندک و سیار ایلچی^{۱۰} بولایات^{۱۱} می فرستادند و بنحیل حایهای معول بپر جهت هر مهمتی میفرستادند^{۱۲} و معتاد شده بود که مردم ولایات پسران خود را بایچوینی و اورتاقی^{۱۳} بچواتین و شهزادگان و امراء می دادند و اندک چیزی^{۱۴} قبول می کردند و ایشانرا املاک و اسباب و معاملات و دعاوی سیار بود و هر يك ایلچی می بردند و راه و بی راه مهمات^{۱۵} خود می ساختند و عمرهای ایشان از سیاری رحمت و احراحات محال رسیدند و ساچار حمایت دیگری^{۱۶} می رفتند و ایلچی می ستدند و مکافات و تلافی را بر سر آن جماعت می بردند و ایشان دیگر ناره ایلچی می آوردند^{۱۷} و همواره بواسطه آن قوم ایلچیان در آمد شد می بودند و حامیان از راه عیрт و تعصب بحد تمام ایلچیان متعاقب^{۱۸} می فرستادند و طائفه دیگر آن بودند که شخصی وفات می یافت و ورثه او^{۱۹} را همدیگر نمی ساختند و هر يك بطمع^{۲۰} ریادت میراث حمایت می رفتند و ایلچیان بر سر یکدیگر می زدند^{۲۱} و مدته العمر بدان مشغول می شدند و مردم^{۲۲} دیگر ندیشان اقتدا می کردند تا عموم را پیشه گشت و طائفه دیگر رؤساء دیهها

۱ S om — ۲ W — عالمیان — ۳ S — پادشاهان — ۴ L om —

۵ S, W om — اردو — ۶ L — افاحیان — ۷ W. — بولایت —

۸ W

حکایت محمد در ماطل گردایدن اولاع و دفع ایلچیان و مع رحمت ایشان ار حلق کردن ۲۷۱
بودد که هر يك ^{۱۲} حامی ^۱ دیگر نادید میکردند و بجهت مسارعت ریاست
ایلچیان بولایت می ردد و طائفة دیگر بهائے آنکه در فلاں ولایت ^{۱۸} تنگسوقها ^۲
حاصل می توان کرد ایلچیان را می ستند و باصعاف ^۳ اصعاف آنچه می آوردند
اخراجات می انداختند ^۴ و ایداحیان بعلت ^{۱۴} ساحتن تعار و آتش و ساورین ^۵
چندان ایلچی بولایتها میفرستادند که دواوین شهرها اریشان پر می بود ^۶ و
امراء ^{۱۵} سلاح و اخته و حاور و غیرهم همچین ^۷ و بجائی الحامید که در راه
ایلچیان ار کاروانی و تمامت مسافران زیادت ^{۱۸} می بودد ^۸ و اگر در هر یامی
پنج هزار اسپ بستندی اولاغ ایشان را کفایت نمودی لا حرم تمامت گلهای
محول ^{۱۷} ^۹ که در یایلاع و قشلاع می ستند ^{۱۰} می گرفتند و ر می شستند ^{۱۱} و
تمامت کاروان و مسافران که از اطراف حتای و ^{۱۸} هدوستان و دیگر جواب دور
و زدیک می آمدند و امرا و باسقاقان و ملوک و بیتکچیان و قضاة و سادات و
ائمه ^{۱۹} و ارباب حاجات را که باوردو آمدشد میکردند پیاده می گردانیدند و
اسبان ایشان می ستند و ^{۱۲} ایشارا ر سر راه ^{۲۰} و بعضی را در مواضع مخوف
با زحمت بهم می گذاشتند و ار سیاری ایلچیان که این حرکت میکردند بخائی
رسید که دردان و حرامیان ^{۲۱} خود را شکل ایلچیان می نمودند و ر سر راه
آمده میگفتند که ایلچی ایم و اسبان ایشارا ناولاع گرفته ناگه ایشارا
^{۲۲} می گرفتند و می ستند ^{۱۳} و رحتها عارت می کردد ^{۱۴} و سیار بود که ایلچیان
اولاغ ار ایلچیان نار می گرفتند ^{۲۳} بعلت آنکه راه ما بررگترست ^{۱۵} و بجائی
رسید که هر آن کس که ^{۱۶} تیغ و قوۃ ریادت داشت اولاع دیگری ^{۱۷}
نار می گرفت ^{۲۴} و چون دردان برین معی مطلع شدد با ایلچیان ابدکتر از
خود می گفتند که ما ایلچی ایم و بعله ^{۱۸} اولاع ایشان ^{۲۵} نارگرفته ^{۱۹} ایشارا
عارت می کردد و بریلعها و پاریهای ایشان بر می گرفتند ^{۲۰} و چنان شد که اکثر

— اصعاف ^۳ P — تنسوقها ^۲ P — حامی ^۱ P

— ساوری ^۵ P — می انداخت ^۴ S, P, W — ۶ - ۷ P om

— می شستند ^{۱۰} L — محولان ^۹ L — می بود ^۸ S, W

— ایشان می ستند و ^{۱۲} L om — ر می شست ^{۱۱} S

— رحتها عارت می کرد ^{۱۴} P, W — ر می ست ^{۱۳} W

— دیگر ^{۱۷} S, W — هر آنکه ^{۱۶} L, P, W — بررگست ^{۱۵} L, P

— ایشان نارگرفته ^{۱۹} W om — بعلت ^{۱۸} W

دزدان^{۳۸} یا پایزه^۱ ویرلیج و کوتلهاء بر بسته بر سر راهها بدردی می رفتند و محبت و مکر سهاۃ ایلچی گری کار وایان^۲ و ایلچیان را می بردند و چهار پای و رحمت می بردند^۳ و ایلچیان باولاع و علفه قلع سودند و بهر کس که می رسیدند^{۳۸} انواع بهانها حار و حاشه^۴ می کردند و انواع^۵ رحمت رسایده مال^۶ می ستدند و کوتالچیان^۷ ایشان حامه^۸ و دستار مردم و هر چه می دیدند می ستدند و متعمدا اولاع زیادت می گرفتند و باز می فروختند^۸ S. fol 320 v. و هر آنچه در دیهها می یافتند تطاول می بردند و اگر در روزی بده دیه و حیل خانه می رسیدند از تمامت آن^۹ مواضع^۹ ناصعاف آنچه راه و یاساق باشد علفه می ستدند و چون از خورش ایشان زیادت می بود می فروختند^۳ و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملات علفه فروختن میکردند چندانکه^{۱۰} نارارگان^{۱۱} حتای^۴ و همد در ذهاب وایان نکرده باشد و از شرح این معانی معلوم میشود که در سالی چند هزار ایلچی^۵ آمدند کرده باشد^{۱۲} و چند اولاع و علفه ستده و چند حلق را رده و آویخته و رنجایده و چون همواره رعایا^۶ بجهت مطالعه علفه و ملتمسات در دست ایشان بودند و در شب سگهانی چهار پای و رحتهای ایشان^۷ مشغول عجب داشته می آید که آن قدر رراعت که قوت مردم از آن حاصل می شد چگوبه میسر می گشته حر^۸ بر^{۱۳} ترکی که حق تعالی کرامت فرموده^{۱۴} و سدگان از ورق محروم نگردانیده حمل نمی توان کرد^{۱۵} و از کثرت آن^{۱۶} ایلچیان پراکنده بی راه^{۱۷} و بی سیاد و آنکه هر جا می رسیدند می گفتندی که^{۱۰} پسر یا برادر فلان بویان^{۱۸} است و هلاک مهم نازک بزرگ^{۱۹} می رود و یا عجمیان و حکام و رؤسا و رعایا داسته^{۱۱} که حمله دروغ محض بیهوده است اگر

— کار وایان P, کاروان ایلچیان L ۲ — پایاره L om ۱
— L, P om. ۵ — خرشه P, حار حاشه L. ۴ — می برد W ۳
— فروخت W. ۸ — کوتالچیان L, P ۷ — مبالغ L add. ۶
— نارارگان L, P ۱۱ — چنانکه L ۱۰ — مواضع W ۹
— فرموده بود L, P. ۱۴ — کرده باشد S, P, کند L ۱۲
— L om ۱۶ — می توان کرد P ۱۵
— L ۱۸ — امیر تومان P, بویان
— L om ۱۹ — نازک P om, مهم نازک L om ۱۹

حکایت محمدم در باطل گردانیدن اولاد و دفع ایلچیان و منع رحمت ایشان از خلق کرد ۲۷۳
 اتفاق ۱ ایلچی معتبر مکاری معطم ۲ رفتی بر کوتلچیان قیاس دیگران
 ۱۵ اورا در نظر مردم ریادت وقتی نمودی و در دلها اورا اعتبار ۳ به و
 بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان ۱۳ نماده بود و رد همگسان ترین حلق
 ایشان بودند ۴ و چون ایلچیان حقیقی را سبب اشتباه وقتی ۱۴ نماده بود اولاد
 یامها بایشان رسیدی یا لاعر بوددی و مسافران و صحراشیان هراسان شده
 بودند ۱۵ و ممر راه ۵ انداخته و مرل ۶ در میان کوهها ساخته بدان سبب مهر
 وقت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازک باشد ۱۶ آمدی از آن مدت که
 ناید که رسد بدو سه چندان نتوانستی رسید ۷ و هر آینه حللها از آن تولد
 کردی و همواره ۱۷ بجهت لاعری اسپان یام نارخواست یاحیان نایستی کرد و
 نا آنکه در هر یامی پاصد سر اسپ بستندی ۱۸ هرگز دو اسپ فریه که ایلچی
 یارالتو ۸ رشید موحود بودی و یرون از آن که در هر شهری چندین
 تومان مال ۱۹ در وجه یام و احراجات ایلچیان ۹ محری می داشتند مصالح مال
 دیگر حکام ولایات بدان علت از رعایا می ستند ۲۰ و بعضی حرج می کردند و
 بعضی می زدند ۱۰ و تمعاها که قدترین اموال ممالکست در تمامت ولایات همواره
 در وجه ۲۱ حرج ایلچیان ۱۱ سواده بوددی و نقل ۱۲ ایشارا کفاف به و
 حکام ۱۳ حواله علوفات ر تمعا ۱۴ کردند ۱۵ و نگر می بندی ۱۶ ۲۲ و چون
 همه کافی ۱۷ می بود تمعاهی بر پنهان شدی ۱۸ و میان ایلچیان حصومت افتادی
 و عاقبت آنکه غالب آمدی ۲۳ و حوه یردی و چون اعتبار علمه تبع داشت
 جهد می کردند تا نوکر سیار بریشان جمع می شدند ۱۹ از خویشان و دوستان
 ۲۴ نوکر میخواستند و در راه از هر حس مردم را پیش خویش می زدند و
 ربود و اوایش در پیش ۲۰ ایشان ۲۵ می افتادند و چنان شد که ایلچی ۲۱ که اورا

۱ ایلچی معتبر مکاری معطم ۲ T = P, W, L. — اتفاقاً P, اتفاق L
 ۳ اعتباری L, P — ایلچی معطم مکاری معتبر S
 ۴ — نتوانستندی رسید P — و مرل L om — راه S, W
 ۵ — می برد W. — ۱۰ — ۹ — ۸ W. om
 ۱۱ — آن P — در وجه ایلچی و حرج ایشان L
 ۱۲ — تمعاهی L, P — حکم P
 ۱۳ — ۱۶ — ۱۸ — ۱۶ P om — و تمعاهی نگر می بندی P in
 ۱۷ — در پی L, P. — می شد S — تمام W
 ۲۱ — ایلچی را L

پادشاه و امراء بزرگ شناسند باندك مصلحتی که رفتی دویست و سیصد^۱ سوار با خود می برد و بعضی که معروف و مشهورتر می بودند تا^۲ با پانصد سوار و هزار سوار می رفتند و گاه می بود که^۳ در شهری بديوان^۴ قرب دویست صندلی از آن ایلچیان هادیدی و حکام گفتندی که مهم هر کدام که^۵ ضرورت ترست^۶ بیشتر ساریم ایلچیان بدان سب با همدیگر خصومت میکردند و آنکه غالب می آمد حکام بحایت او از دست دیگران^۷ خلاص می یافتند و اندك مهلتی بوی میدادند و خدمتی از آن او می کردند^۸ و روزگار می گذرایدند^۹ و در آخر^{۱۰} 321 r fol 3 سال تمامت آن ایلچیان کارها با ساخته و احراحات همار^{۱۱} انداخته مراجعت نمودندی و انواع خلل و مضرت^{۱۲} که بواسطه ایلچیان واقع می گشت^{۱۳} ریادت از آن بود که شرح توان داد پادشاه اسلام^{۱۴} حلد سلطانه^{۱۵} از کمال^{۱۶} معدلت تدارك آن معافی واجب دانست و فرمود که امری که تدریج مضرت آن چنین معظم^{۱۷} گشته و عموم مردم بدان معتاد شده اند^{۱۸} دفع آن دفعه^{۱۹} واحده^{۲۰} نتوان کرد بطریق تأتی میسر شود^{۲۱} و تدارك آغار کرده در سال^{۲۲} اول فرمود که مارا یای مفرد باید هاد که ایلچیان یارالتو حمت معطیات امور^{۲۳} ۱۲ ملك و مهمات نفور بدان روید و هیچ^{۲۴} آفریده دیگر بر آن اسپان^{۲۵} ۱۳ نشید تا آن ایلچیان از دیگران بمتار باشد^{۲۶} ۱۴ و رود بمقصود رسد و برلیع شد که^{۲۷} ۱۵ در راههای معظم ضروری هر سه فرسگ یای بهد و پاورده سر اسپ فریه در آن سته و در بعضی مواضع که^{۲۸} چندان ضرورت بود کمتر و فرمود که تا شان بحط مبارك و التون تمغاء خاصه باشد آن^{۲۹} ۱۶ اولاغ بکسی بدهد و هر یای را^{۳۰} ۱۷ بامیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معین را با تصرف ایشان داد چنانکه وجوه ریادت از ما محتاج بود^{۳۱} ۱۸ تا ماهه نماید و فرمود که جهت آن وجوه شما ریادت میدهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و روائد شما در وجه مصالح خود^{۳۲} ۱۹ صرف

۱ L., P, W om. — ۲ P om. — ۳ L., P. om. —

۴ L, W می کرد — ۵ W می گذراید — ۶ L, P بسیار —

۷ W می شد — ۸ W add عاران حان et om. — حلد سلطانه —

۹ W. — کمال — ۱۰ L — معتاد شده — ۱۱ L, P, W کرد —

۱۲ L, P. — مصالح — ۱۳ L — بدان نشیند — ۱۴ W — باشد —

۱۵ W — تا — ۱۶ W. — از —

حکایت محمد در ماطل گردآیدن اولاع و دمع ایلچیان و مع رحمت ایشان ار خلق کردن ۲۷۰

کسید^۱ و هر رور اتماعی ر نگیرد که وجه ریادت ار مایحتاج است و آن کار را منعص دارد یا بدیگری ناید^{۱۲} داد و یام بی ضط گردد چون امراء زرگید^۲ ریادت^۳ وجوه دریع بیست شما یر ناید که آن مهم را مرتب دارید^{۱۳} و چون ضرورت بود که امراء سرحد باعلام احوال ایلچی بدان یام فرستند هر یک را چند مکتوب نشان معهود^{۱۴} و التون تمعای حویش نداد بعضی ندو اولاع و بعضی سه و چهار تا نایلچیان میدهند و یایحیان را معین ناشد^۴ که^{۱۵} تغیر ار آن نشان^۵ اولاع نمی ناید داد و بعد ار آن فرمود که عرص ار ایلچی یارالتو است که زود رسد اگر یر بویین زاده ناشد ریادت^{۱۶} ار چهار اولاع برشید و فرمود که اگر کار نضایت تعجیل^۶ ناشد مکتوب سویسد و مهر کرده بر دست اولانچیان آن یامها^۷ روانه^{۱۷} گرداند تا می دواسد و بر سر مکتوب سویسد که ار فلان های هلالن های^۸ و بهرامیر^۹ سرحدی تمعای سواری^{۱۸} داد تا بر آن مکتوب رند و یایحیان راه دادند که ار پیش اصل روان^{۱۰} شده و چون بهر سه فرسنگ یامی هست و^{۱۹} اولانچیان مختلف دواسد^{۱۱} در شانروزی شصت فرسنگ دواسد و جبرهای تعجیل سبچار رور ار حراسان تریز^{۲۰} می رسد و اگر ایلچی می آید بشش رور پیشتر نمی تواند رسید و در هر یامی دو هر پیک یر ترتیب فرمود تا اگر مهمات^{۲۱} ولایات ناشد تمعای یکی بر سر مکتوب مهر کرده رند و سویسد که ار فلان موضع فلان موضع روانه شد و تحریه^{۲۲} رفت و ییکان در شانروی اولاع اولاع سی فرسنگ می دواسد و هر^{۱۲} حر که می باشد ناندک رمای می رسد^{۱۳} و^{۲۳} بعد ار مدتی فرمود که کریکتان و ملازمان حصرت ما که شب^{۱۴} و رور در گرما و سرما شکار و حگ ملازمت^{۲۴} می نماید اولاع و علوفه خود بر می شینند و کسانی که بعمل روند چرا ناید که بدولی روند^{۱۵} و علوفه ستاند^{۲۵} و چون بولایت رسد فرع تعهدات دو وجه احراحات بهند و چون معقول بود

- بررگید ریادت و حوه P om ۳ — بررک W om ۲ — کسید W ۱ —
 — تعجیل L, P ۶ — L om ۵ — ناشد L om ۴ —
 — امیری L ۹ — هلالن های L om ۸ — یامها L ۷ —
 — چند P ms ۱۲ — دواسد W ۱۱ — دیوان L ۱۰ —
 — روند W ۱۵ — در شب L ۱۴ — می رساند L ۱۳ —

و حکم یرلیغ در آن باب سعاذ^{۳۶} پیوست مدتی رین موجب مقرر بود و یامهای
تومان ناطل گشت و مالی که در وجه آن صرف می شد با حراهِ آمد^{۳۷} و چون
ایلچیان را که پادشاه می فرستاد اولاغ سود دیگران چگونهِ ستمدنی و بیر فرمان
شد که بغیر از سدگی حصرت هیچ آفریده ایلچی هرستند^{۳۸} بدان سبب
ایلچی دیگران مندفع شد و حکم رفت که اگر کسی ایلچی جهت مصلحت
حویش بولایتی یا جائی برد^۱ اورا علفه بدهد و حکام آنجا ۳. fol. 321
آنکس را بگیرد و مقید و محسوس گرداند چون چنین بود کسانی که مهمات
خود را درخواست ایلچی میکردند ترك کردند^۲ بعد^۳ از آن فرمود که ایلچیان
که بولایت می روند ایشانرا وجه علفه^۴ راه از حراهِ بدهیم بمقدار آنچه
مدت^۵ رفتن و آمدن تا^۶ در هیچ موضع ستاند^۷ و چون آن موضع رسد
از فرع معین حورید و هر ایلچی که بولایتی نامرد گشت وجه علفه^۸ راه نقد
از حراهِ بوی دادند و این^۹ معی در^{۱۰} همه ولایات و مواضع مشهور گشت
و چون ایلچیان را^{۱۱} که هرمان پادشاه^{۱۲} خلد ملکه^{۱۳} می رفتند راه علفه^{۱۴}
ستاند^{۱۵} نداشتند مردم^{۱۶} دیگران چگونهِ^{۱۷} دادندی بدان سبب درین
دو سال در تمامی ممالک مؤت اولاغ و علفه ایلچیان از شهرها و دیهها^{۱۸}
خیلجاها^{۱۹} مرتفع گشت بلکه در ممالک هیچ آفریده ایلچی را نمی بید چه
ایلچیان که به سچک^{۲۰} یام می دوازد شایوری در^{۲۱} قطع مسافرت می باشد
و ایشانرا پروای اندک غذائی خوردن نه و از آن ولایات در سالی کمایش می
ایلچی همانا رواه^{۲۲} می شوند^{۲۳} و چون حکم نیست که در راه علفه ستاند کس
ایشانرا از دیگر مسافران نار نداند و^{۲۴} بواسطه چیس عدلی شامل عموم
حلق در آسایش اند معولان و صحراشینان در یورتها^{۲۵} فارغ و تجار و صادر
وارد در راهها این^{۲۶} و سکان شهرها و دیهها از سر^{۲۷} فراغت سعادت

۱ مدتی W — ۲ علفه L — ۳ گشتند L, P — ۴ رود L —

۵ همه L ins. — ۶ علفه L, P. — ۷ L om —

۸ ایلچیان L — ۹ add L — ۱۰ پادشاه اسلام خلد سلطان —

۱۱ علفه W — ۱۲ خلد ملکه W om —

۱۳ چون L — ۱۴ علفه خوردن T. = P., S, L, W —

۱۵ می شد P — ۱۶ P om — ۱۷ و خیلجاها P om —

۱۸ توپها L — ۱۹ P om — ۲۰ (p ۲۷۷) — ۲۱ — ۲۲ — ۲۳ — ۲۴ — ۲۵ — ۲۶ — ۲۷ —

و زراعت مشغول و تمامت نار و بچه^۱ ار میان دل و حان دعای دولت پادشاه میگویند مستحاج باد^۲ و فرمود^{۱۱} که اگر وقتی ار راه ضرورت اولانگی چند اسپ یا درارگوش بجاعتی باید داد تا ار ولایتی مولایتی روند بهای آن بایشان دهد^{۱۸} تا ملك ایشان باشد و قطعاً اسم اولاع در میان بود و پیش ارین قوشچیان و پارسچیان حابور و فهد ار ولایت ناولاع می‌آوردند^{۱۸} فرمود تا بهای چهارپای و علوه^۳ و علوفه آمدشد بایشان دهد تا در راه هیچ سستند و چهارپای که بعد ار^{۱۴} وصول مانده بود^۴ ار آن ایشان باشد^۵ و بدین تدبیرات ملك معمور گشت و ار بو^۶ بوانی و آیدی یافت و اموالی که در وحه^{۱۵} یامها و احراحت ایلچیان معین بود یا ریادتی می‌ستدند ما حرا نه می‌آید و آنچه بدان^۷ بهانه ار رعایا تلف می‌شد محداودان آن^{۱۶} می‌ماند^۸ اید تعالی رکات این معدلت نایام همایون در رساماد^۹ همه و حوده و لطفه و کرمه

حکایت

نوزدهم در دفع دردان و راه‌ران و محافظت راهها ازیشان^{۱۰}

ر عالمیان پوشیده بیست که پیش ارین تطاول و استیلاء راه‌ران و دردان تا چه عایت بود و نا آنکه انواع ایش^{۱۸} ار معول^{۱۱} و تاریک^{۱۲} و مرتد و کرد^{۱۳} و لور^{۱۴} و شول و شامی^{۱۵} هر چه تمامتر بودند^{۱۶} غلامان گریخته بیر نا ایشان می‌یوستند^{۱۸} و ربود و اوایش شهرها پیش ایشان^{۱۷} می‌رفتند و بعضی روستائیان و اطراف‌شیان نا ایشان یکی می‌شدند و قلاوری^{۲۰} می‌کردند^{۱۸} و در تمامت شهرها حاسوس داشتندی تا ار عریمت اصناف مردم ایتارا حیر کنند و بعضی دردان که^{۲۱} مدت‌ها راه می‌رودند و نا کار شهرت می‌یافتند

— باشد L W ۴ — علوه L ۳ — ۸ — ۲ P om ۲

— بهانه W om et exhibet ۷ — L om ۶ — بود L, W ۵

— ار شر ایشان L P ۱۰ — P, W om verba sequentia ۹ — ۲ ۸

— کرد P ۱۳ — I om ۱۲ — معول P ۱۱

— بود W ۱۶ — L, P om ۱۵ — P om ۱۴

— می‌رفتند T = L, P, S, W ۱۸ — یش ارین P ۱۷

اگر وقتی در می‌افتادند طائفه ایشان را حمایت می‌کردند^{۳۳} که چنین بهادر را^۱ چگوبه توان کشت اورا تربیت باید کرد بدان سبب دیگر دزدان چیره^۲ و دلیر^۳ می‌شدند^{۳۴} و با آنکه یاساق پیشینه آن بود که بهر وقت که دزد درآید کاروانی و ایلچی و ره‌گنری تمامت متفق باشند و ایشان را دفع^{۳۵} کنند درین مدت چون دزدان راه می‌آمدند آن اقوام مدد هم‌دیگر می‌کردند^۴ و اکثر^۵ آن بودی^{۳۶} که دزدان حال آن طائفه مشروح^۶ می‌داستند و می‌شناختند^۷ و ناگه زردی که مارا با آنکه^۸ چیری ندارد^{۳۷} یا کمتر دارد کاری نیست آن جماعت حدا شدیدی و دردان دیگر را می‌زدند و می‌کشتند^۹ و S. fol. 322 r. اگر در حوالی خیلی یا دیهی یا^{۱۰} شهری راه زردی هر چند زردی بودی و دفع آن ممکن اهل آن موضع^۳ در میان می‌آمدند بلکه بجائی الحامیده بود که دزدان را^{۱۱} در میان هر قومی از صحراشیان و دیه‌شیان دوستان^۳ و شریکان بودند و سیاری مردم ر آن واقف و اظهار نکرددی^{۱۲} سبب آنکه حمایت ایشان خلاص می‌شدند و آنکس که سر ایشان فاش کرده بود دیگر از خوف و وحم دردان معاش می‌توانست کرد^{۱۳} و اگر^{۱۴} احیاناً مظهر پیوستی^{۱۵} در ندگی^{۱۶} محفل عرص رسیدی^۴ و مدد رؤسا و بعضی کدخدایان دیهها که آشنا و دوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همه و حوه معده بودی^۵ و سیار^{۱۷} سیل مهمانی نخبهای آن جماعت رفتندی^{۱۸} و بهگام خوف پیش آن جماعت گریختندی و در شهرها بیر آشیان^۶ داشتند که قشهای ایشان می‌فروختند و وقتها يك دوماه با ایشان معاشرت کردند و ررهای در دیده با هم‌دیگر^۷ حورددی و استیلای دردان تا عاتی بود که ناگاه در شب خانه

— دلیر تر L ۳ — خیره W ۲ — بهادری را P., W ۱

— اگر L. ۵ — مدد یکدیگر میکردند L. ۴

— می‌شناختند L. می‌شناخت S., W ۷ — و معضل P add. ۶

— با آنکه L. ۸ — می‌کشت W ۹ — L., W om ۱۰

— دردان L. ۱۱ — P., S., L., W. om. ۱۲-۱۳ T ۱۲

— امرای L add. ۱۶ — اکثر آن بودی که P ms ۱۵ — چه P ۱۴

— رفی L ۱۸ — سیاری L. ۱۷

حکایت نوزدهم در دفع دردان و راه‌ریان و محاسن راه‌ها ایشان ۲۷۹

امیری را کبس کرده^۱ غارت کردیدی و تتاولان و^۲ راه‌داران ریادت ار آن
می‌کردید^۳ که هر چه میخواستند از راه‌گدیان می‌ستدند و کاروانرا سباه
آنکه دزد و بلارعو^۴ در میان شما باشد موقوف می‌گردانیدید تا دردان آگاه
می‌شدند و راه می‌آمدید^۵ و چون دردان کاروانی را بردیدی^۶ هرگز بر
عقب درد^۷ رفتیدی و صادر و وارد را هرگز^۸ از دردان چندان^۹
پریشانی سود که از تتاولان و راه‌داران چه مضرت^{۱۰} دردان احیاناً اتفاق
افتادی و از آن ایشان در هر مسرلی بدو موضع^{۱۱} در دست ایشان گرفتار
می‌شدید و ای سا^{۱۲} کاروان که راههای مجهول رعایت دور پر مشقت اختیار
کردیدی تا از دست شقاقت تتاولان و راه‌داران^{۱۳} خلاص^{۱۴} یاسد^{۱۵}
پادشاه اسلام^{۱۶} حلد سلطان تدارک این معی را لازم شمرده اول حکم
فرمود که هر آفریده که بهگام هجوم دزد از همراهان^{۱۷} جدا شود و
اتفاق دیگران بدفع مشغول نگردد گناه‌کار باشد و عهده خون و مال رفیقان
روی دیگر فرمود که هر موضع^{۱۸} از حیل‌خانه و دیه که با شما^{۱۹} که
راه رده باشد نزدیکتر باشد^{۲۰} عهده بی بردن و دزد نایدید کردن^{۲۱}
ریشان باشد تخصیص^{۲۲} چون ایشارا حر کرده باشد اگر شب بود^{۲۳} و اگر
روزی^{۲۴} سوار و پیاده بر عقب بروید تا وقتی که نایدید کنید دیگر^{۲۵} فرمود که
هر آفریده از معول و مسلمان^{۲۶} در حیل‌خانه و دیه و شهر که^{۲۷} با دردان
متفق بوده باشد^{۲۸} و طاهر گردد او را^{۲۹} بی محانا^{۳۰} یاسا رساند و بدین مهم
امیر ایتقول را^{۳۱} که از مقرآن حصرت است و مشهور آنکه روی و دل سید
و قطعاً^{۳۲} محانا نکند^{۳۳} نامرد گردانید^{۳۴} تا سیاری از آن طائفه^{۳۵} دردارا

— بود P ۲ — خانه امیری فروگرفتیدی P ph.v ۱

— آگاه می‌شدید و کبش ایشان می‌کردید و راه ایشان می‌گرفتید P. ph.v ۳

— وارد S ۶ — دردان P ۵ — T ۳ — ۴ = P, S, L, W om

— دوگرت et add در هر موضع بهر مسرلی P ph.v ۸ — آن W ۷

— تتاول و راه‌دار P, W تتاول و راه‌داران L ۹

— S, L, P ۱۰ — L om ۱۱ — W om ۱۲

— عهده درد نایدید کردن P ph.v ۱۴ — بود L ۱۳

— تاریک W ۱۷ — روز P ۱۶ — W om ۱۵

— L om ۲۰ — بوده باشد L ۱۹ — W om ۱۸

— نکند W ۲۳ — L om ۲۲ — ایتقول W, ایتقول را P, ایتقول S ۲۱

نگرفت و جمله را^۲ یاسا رساید^۱ و اندکی نگریختند چنانکه هرگز پیدا شدید و از آن حمله که بدست او افتاد بد بعضی را یاسا رساید^۲ و بعضی را^۳ دوشاخ کرده بیاورد S. fol. 322 v^۱ و اتفاق را که دلالت امیر ایتقول کرده بود و آن جماعت را می‌شاخست او را^۳ ترخان فرمود^۴ و یرلیغ فرمود تا همواره تنقّص^۵ مشغول باشد و چون پسندیده داشت که امیر ایتقول آن جماعت را یاسا رساییده بود اموال و چهار پای^۵ ایشان^۶ تمامت بوی مجشید و فرمود تا هر آفریده که بقدر حلوری^۶ بدزدد او را یاسا رساند بدان^۷ واسطه چندان بیم و سیاست^۴ در ممالک ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده با درد متفق یارست شد و دزدان چون داستند که یار و اسباب و مقام دست^۵ نخواهد داد دردی کم کردند و قدر ایمنی پیدا شد بعد از آن فرمود تا در تمامت ممالک^۸ راهها بهر موضع که بخوف باشد^۹ راهداران معین شنید بهر چهار سر درارگوش که نارسته کاروان باشد بیم آنچه و بپردو سر شتر بیم آنچه باسم^۷ ناز ستاند و قطعاً زیادت نگیرد و از چهارپایان تپی و آنچه ماکولات و غله نقل کند هیچ چیز نخواهد^۹ و اگر^۸ قطع افتد هر راهدار که آن موضع ردیکتر باشد در در دست آورد و الا از عهده مال بیرون آید و بدین^{۱۰} موجب^۹ حجت از تمامت باز گرفتند و جمله راهداران را بامیر بورالی^{۱۱} پسر امیر جنقور^{۱۲} سپرد^{۱۳} که در دور ارغون خان امیر برک^{۱۴} تنعولان بود^{۱۴} و فرمود تا او نیز^{۱۵} هر راهی شخصی معتبر سپارد و سب آنکه تا راهداران در مواضع که^{۱۱} ایمن باشد و حایهای آسان شنید که مواضع محوف را معطل گذارد^{۱۶} و نیز زیادت از ضروری شنید^{۱۷} فرمود تا احتیاط کرده در مواضع ضروری میلها سنگ و کج سارید و لوحی که

۱ P om — ۲ T ۱ — ۲ = P, S, L, P om — و جمله را یاسا رساید .

۳ S, L, P, W om — ۴ W . کرده — ۵ L, P, W — چهارپایان

۶ P — ۷ P — و بدین — ۸ L . — در تمامت راهها .

۹ P . — ۱۰ P — برین — ۱۱ L, P — بورالی —

۱۲ P — ۱۳ S om — جنقور W معقور

۱۴ P pro ۱۴ — ۱۶ exhibit — و فرمود — و با او گفت تا راهداران نیکان معتبر سپارد

که راهداران مواضع محوف شنید و مواضع ایمن و حایهای آسان مقام کند و مواضع — شنید W. ۱۷ — ۱۵ L. om — محوف را معطل گذارد

ذكر عدد راهداران آن موضع^{۱۸} و شرائط ياساق که درين باب معين است
 ر الحجا نوشته باشند در آن ميل محکم کسد تا يرون ار آن مواضع^{۱۹} و عدد
 معين ششيد و ريات مقرر ستاسد و آرا نام لوح عدلست و حال آن واصح
 و لائح^۱ و پيش ارين^{۲۵} هر آفريده که ار حيل حاها بوديد و ميخواستند که^۲
 ر سر راهها^۳ مي شستيد و علت توتغاولي ناح مي ستديد اين^{۱۸} زمان چون ر
 لوح نوشته که هر آفريده که يرون ارين مواضع ششيد دزد ناشد هيچکس
 ار معول و تاريک^۴ ^{۱۷} حايي ديگر عي يارست^۵ شست و درين دو سال که اين
 ياساق فرمود در ممالک اندک راهي رديد و اگر احياا اتفاق^{۱۸} افتاد ذردار را
 با مال بهم بدست آوردد^۶ و ياسا رسايديد و بدين واسطه عموم آن قوم^۷
 ترك آن شيوه^{۱۹} گرفتد^۸ و ايعي راهها طاهر گشت ديگر فرمود که هر
 کاروان و راهگذري که در راههاي^{۲۰} برگ زدديک ديهي يا حيل حاه فرو
 حواهد آمد^۹ پيشتر ار اعيان آن قوم پيرسند^{۱۰} که درين حوالی درد هست
^{۲۱} يا نه اگر گويد هست داخل حيل حاه^{۱۱} فرو آيد و بايد که ايشان مانع
 فرو آمدن شود و اگر گويد درد^{۲۲} نمي ناشد و ايشان بصحرا فرو آيد و
 اتفاقا چيري نريد در عهده آن قوم ناشد ليکن اين حکم در حدود شهرها
^{۲۳} نرفته که در آن مواضع^{۱۲} معتذر ناشد و چون راههارا بدین^{۱۳} موجب
 مرتب گردايديد و مقصل اسامي راهداران^{۲۴} و امراء ايشان پيش امير نورالي
 آوردد قرب يك تومان آدمي که لشكري تمام بودد^{۱۴} بدین مهم مشعول اند
^{۲۵} و حکم است که نکاري ديگر رويد و محافظت سر و اموال جمهور مسافران
 ميکنند ر وجهي که تمامت^{۲۶} ار سر فراغت آمدشد مي تواند کرد و^{۱۵} ماحلاص
 هر چه تمامتر دعای دولت ميگويد ناحات مقرون^{۱۶} ناد^{۱۷}

۱ L, P, W — طاهر — ۲ S, L, P, om W exhibit و ميخواستند که
 — تاحيك L ۴ — راه W ۳ — که ميخواست که ار خياهاها بوديد
 — عموم خلق L ۷ — ۸-۶ P om — يارد L ۵
 — پيرسد W ۱۰ — فرو حواهد آمد W ۹ — کردد W ۸
 — نرين W ۱۳ — موضع W ۱۲ — يا ديه W add ۱۱
 — W om ۱۶ — مي کسد W ۱۵ — بود L ۱۴
 W add ناحات بدان ملحق باد عمة الله و حوده (و لطفه العيم) L add P, L ۱۷
 — آمين —

حکایت

یستم در حالص گردآیدن عیار زر و قره ر وجهی که هرگز بوده^۱ و بهتر از آن ممکن نیست

S fol 323 r.^۱ پوشیده بیست که از قدیم الایام تا این غایت در هیچ عهدی^۲ سکه تمامت ممالک بام پادشاهی که مالک تمامت^۳ بوده بوده^۴ بتخصیص در ادواری که این ممالک در دست چند پادشاه و سلطان بود و همواره عیار^۵ زر و قره مواضع مختلف بودی و در چند مملکت نیز که خواسته اند تا صبط کنند و عیار متساوی گرداند هر چند حکم رفته بموجب^۶ فرموده تمشیت پذیرفته^۷ و وضبط آن نتواسته اند و شک بیست که یکی از بوامیس پادشاهان ایست که^۸ خطبه و سکه نام ایشان باشد و تا عایت در روم و فارس و کرمان و گرجستان و ماردین سکه نام^۹ ملوک و سلاطین آنجا می ردد و بعیاره^{۱۰} متفاوت و در چند موضع که در عهد ارغون خان و گیخانو^{۱۱} یرلیع شد که در آنجا قره ده به عیار رسد آن اسم بود ولیکن ده هفت^{۱۲} و هشت زیادت به و آنچه روم^{۱۳} که سست بهتر از آن دیگر مواضع می بود^{۱۴} بجایی رسید که در ده دیار دو دیار قره زیادت عیار نداشت^{۱۵} ناقی تمامت مس و بکرات ایلیچیان مغول ما بیکچیان تاریک جهت تفحص عیار از حکم یرلیغ ولایات می رفتند^{۱۶} و احراجات وافر می انداختند^{۱۷} و بخدمتی^{۱۸} در آمده هیچ عجمی را مارخواست نمی کردند و شرم نداشتند که^{۱۹} چنان آنچه که بیکار مس می نمود و از قره زیادت اثری در آن پیدا به می ردد و روان می داشتند^{۲۰} و نیز^{۲۱} چون بعدد می رفت^{۲۲} آنچه را کنار می ریدند^{۲۳} و در ورن نیز متفاوت بود^{۲۴} و چون عیار ولایات متفاوت می بود ناررگان از راه ضرورت^{۲۵} بقباش تجارت می کردند و بهر ملک که می رفتند زر و قره که بعیار زیادت

۱ W om verba sequentia — ۲ W هرگز — ۳ W. جمله —

۴ P om — ۵ P فرموده پذیرفته اند — ۶ P عیارها —

۷ P om — ۸ T = P, S, W که سست از دیگر مواضع بهتر بود —

۹ L می انداخت — ۱۰ W بخدمت — ۱۱ P om —

۱۲ W می داشت — ۱۳ P کنار می ریدند —

۱۴ T ۱۳-۱۴ = P., S, L, W om —

ار عیار موضع مقصد ایشان بودی^{۱۴} می خریدند چه فسخ در آن زیادت بود
و بدان سبب آتشه در بیشتر مواضع یافت نمی شد و بجائی رسید که^{۱۵} تقودرا
نکمتر از آنچه می ارید می خریدند و الا نمی ستند و هر آفریده که صد
دینار جهت خرجی ولایتی حواسقی^{۱۶} زیادت از ده دینار اورا^۱ حسران^۲
افتادی و بسیار بود که بیست دینار و مصادره^۳ ازین صعب تر باشد که مردم
غیر^{۱۷} تجار را از مالی که وجه مایحتاج ایشان باشد بهر دو سه ماله ده دوازده
زیان کند^۳ و مع هدا سیار زحمت^{۱۸} می بایست کشید تا آن تقود ازیشان
ستاند حاصه در روستاها و خیلجابهایی^۴ صحراشیان که معرفت^{۱۹} عیار ندارد
و در ستدن آن متردد^۵ باشد که کدام بهترست و فائده^۶ وجود زر و قره
آست که بواسطه آن طحاحات^{۲۰} مردم برآید^۶ و چیرری که خواهد رود
حاصل شود چون حال^۷ زر و قره چنان شود که بواسطه آن مقالات و
رحمت پیدا شود و^{۲۱} نوقت خرج کس ستاند خلاف وضع و طبع عالم باشد
تدارك این حللها پادشاه اسلام حلد ملکه^۸ چنان اندیشید^{۲۲} که اول سکه را
از طبع خود وضع فرمود و شانی ر آن کرد که هر کس را آن شان کردن
میسر شود و فرمود تا در تمامت^۹ ممالك زر و قره بآن سکه زسد تا همه
حانی سکه سام حدای و رسول باشد و نام^{۱۰} او بر آن منتت^{۱۱} و^{۲۳} در
گرخستان بر که^{۱۲} هرگز سکه^{۱۲} آنجا سام حدای و رسول سوده از راه ضرورت
زدند چه بعیر از آن^{۲۴} سکه روان بود تا عایت که آنجا را بر ضرورت شد
که با وجود آنکه یاغی اند این سکه رسد و الا نقد ایشان را^{۲۵} در هیچ
موضع نمی ستند و بموجب مذکور در تمامت ممالك^{۱۳} صرب زر و قره يك
سکه مقرر و مستمر گشت و در^{۲۶} تقریر عیار فرمود که اگر راه دهیم که از
عیار طلاء حائر^{۱۴} و طلعم اندك مایه^{۱۵} چیرری کم بود ماسد حلیقی و مصری
^{۲۷} و معرری محررد آن احارت سیار کم کند و محیل و تلیس آن عار را^{۱۶} سوعی

۱ S., L., P om — ۲ W ریان — ۳ L., P کند —

۴ W om ۳-۵ — ۶ L برآورد — ۷ L محال —

۸ W om ملکه — ۹ W تمام — ۱۰ L, P, W add. مبارك —

۱۱ W نوشت — ۱۲ S om — ۱۳ S, W om — ۱۴ P خالص —

۱۵ S om — ۱۶ T = L, P, S., W. عیار آن —

دیگر باز نماید و متفحصان^{۳۸} ما وقوف نداشته باشد یا خدمتی گرفته اهماال نماید صلاح در آن است که مطلقاً طلاء حائز^۱ رسد چنانکه بوق S. fol. 323 v. توان زد^۲ و قرء طکم مکرر که در ریسق^۳ حلّ توان کرد تا اگر سرمویی در آن تخلیط رود هم از لون^۴ و هم از رمی طاهر باشد^۵ و اگر در آتش تناسد^۶ در حال پیدا گردد و اعتبار آن بر هر کس آسان باشد^۷ و چون حواست^۸ که در مجموع ممالك عیار رین عمت باشد و در عیار مواضع تفاوت بسیار بود فرمود که اگر ناگاه این حکم رود^۹ عموم حلق زیان رده شوید و فریاد بر آرید اولی آست^{۱۰} بچون پیش ارین هر درمی چهار دانك می زدند و بی آنکه^{۱۱} مصلحتی^{۱۲} در ضمن آن باشد بیم و بیم دانك کردند^{۱۳} که هیچ عقدی نیست این رمان بیم مثقال راست برسد و آنچه^{۱۴} بیم و بیم دانك مغشوش بود^{۱۵} بیم مثقال طلعم صافی می باشد و چون اعتبار بر و قوه بمقدار عیارست هر کس که^{۱۶} بیم و بیم دانك معشوش دارد و بیک درم حرج میکند صافی گردانیده با بیم مثقال کند^{۱۷} و بهمان یک درم حرج^{۱۸} کند و چون احتیاط رفت ردیک نکار بود و ریادت ربانی به و مردم رغبت سه مثقال و بیم قرء که پیش^{۱۹} داشتند^{۲۰} سه مثقال طلعم مصروب^{۲۱} مسکوک بدل میکردند^{۲۲} و تفحص میفرمود که طلاء حائز را قیمت چندست و فرمود^{۲۳} تا نزد^{۲۴} و عوچی که عدالت^{۲۵} بود قیمت کند چنانکه هیچ تفاوت نکند و فرمود تا بر هر موری^{۲۶} که آرا^{۲۷} کس^{۲۸} از معرق بار بدانستی و دیگر ررهای کم عیار را اندک مایه ارران تر^{۲۹} قیمت کند^{۳۰} مقصود آنکه تا چون^{۳۱} صرافان در یاسد که در گداختن آن مکسی هست تمامت بخرد و با طلا کند و جهت آن فائده در یافتند^{۳۲} عدت یکسال چنان شد که در مجموع ممالك مثقالی بر کم عیار کس نمی بیند^{۳۳} و پیش ارین جهت آنکه

۱ P — خالص — ۲ P — توان کرد — ۳ P om — ۴ — ۵ P — باشد — ۶ P om — ۷ — ۸ L, P add. — ملکی — ۹ P om — ۱۰ — ۱۱ P — کند — ۱۲ L, P — پیش — ۱۳ S, L, P, W — داشت — ۱۴ P om — ۱۵ — ۱۶ — ۱۷ S, P om — ۱۸ P — هر مری — ۱۹ P om — ۲۰ W — ارران — ۲۱ L, P — کرد — ۲۲ L. — می یافت —

حکایت بیستم در خالص گردآیدن عیار زر و قره و وحی که هرگز بوده ۲۸۵
و بهتر از آن ممکن نیست

زر سرخ^۱ در مارارها نادر افتادی و اگر قدری در آوردنی آرا صد
مشتی پیدا شدی^۲ مشهور چنان بود که بواسطه^۳ آنکه در رورگار معول
حامهای^۴ بخ و سیج و امثال آن که زر در آن تلف میشود سیار
می دارند و یر متاع^۵ هندوستانست و آنجا می برد زر کم شده این رمان در
مارارها ر دست هر روستایی چندان زر سرخ می گردد^۶ که بهایت ندارد^۷
و تمامت معاملات^۸ بدان میکشد و در ممالك هیچ زر و قره^۹ نا مسکوک
سکه^{۱۰} مذکوره مانده^{۱۱} و حکم ر آن جمله فرمود که اگر در دست^{۱۲}
کسی زر و قره^{۱۳} مغشوش یسند او را گناه کار کنند و ر عادت قدیم بگویند
آن کس را که تو داده نازعای چه آن رمان^{۱۴} انواع ررهای مغشوش موحود
بود و این رمان حکم است که هیچ آفریده^{۱۵} بغیر از طلا و طلغم معامله
نکند و آنکه ششاسد دیگری نماید تا احتیاط کند و چون چنین باشد هیچ
قلانی^{۱۶} زر قلب زند چه محقق داند که از وی نخواهد ستد که همه^{۱۷}
احتیاط میکشد و درین مدت که چنین امری^{۱۸} معطم در تمامت ممالك جاری
گشت و محتاج بود که^{۱۹} کسی را نکشد و چنان تمشیت پذیرفت که در جمیع
ممالك^{۲۰} بغیر از سکه و عیار مذکور هیچ سکه و عیار دیگر^{۲۱} نیست^{۲۲} و
فرمود تا قره^{۲۳} مسکوک یر بورن حرح کند^{۲۴} سه متقال یک دیار رائج^{۲۵}
تا هیچ آفریده سرد و چون در تمامت ولایات^{۲۶} متساوی گشته مردم
آسوده حال^{۲۷} شده اند و تحار آنچه قدرا متاع^{۲۸} ساخته بودند^{۲۹} این رمان
انواع افشهر را بهر ولایت^{۳۰} می برد و رحصتی^{۳۱} در آن نادید^{۳۲} آمده و
عموم خلایق از فوائد بهره مند میگرددند^{۳۳} و نام پادشاه اسلام حگد سلطان^{۳۴}
سیکوئی سکه^{۳۵} متشر گشته و حطه^{۳۶} و سکه^{۳۷} ممالك سام مبارک اوست و

۱ P om et add. — و قره ۲ L, P, W — ر حاستی

۳ P ins. — آنچه ۴ L om — ندارد ۵ W — معامله

۶ T ۱-۷ = L, S, P, W lac — ۸ L add — کس ۹ L om. —

۱۰ L — سکه و عاری ۱۱ P om — ۱۲-۱۱ — ۱۲ L om. —

۱۳ W — ولایت ۱۴ P ph v e — آنچه قدر متاع ۱۵ v ۱۸ —

۱۶ W. — ولایتی ۱۷ T = P, W, S — رحصی ۱۸ P om — ۱۵-۱۸ —

۱۹ W. om — خلد سلطان ۲۰ S, L, P, W om, L add. — در آفاق

فرمود تا درسته‌های طلا هر يك صد مثقال ردید و بخطوط تمامت^۱ ولایات^{۲۷} نام^۲ خود بر آنجا سکه زد تا در همه مواضع چون بجاواید داد که ضرب اوست و آیات قرآن و اسامی دوازده^۳ امام علیهم السلام بر آن سکه منقوش است و سکه^۳ بغایت خوب و لطیف است^۴ چنانکه هر کس که بیاند او را دل ندهد^۵ که نگذارد و خواهد که البته نگاه دارد و فرمود که جهت آواره چون در حق کسی اسامی فرمائیم او را از آن S. fol. 324 r. درستها بدهیم این چنین کارهای معظم که هیچ يك از حلقا و سلاطین ماضی را دست نداده پادشاه اسلام^۶ حلد^۷ سلطانها را میسر گشت و متمشی شد چنانکه موجب آسایش خلق است ایرد تعالی او را ایدالدهر پاینده^۸ دارد^۹ همه^{۱۰}

حکایت

بیست و یکم در راست گردایدن^۹ او را زروقره^{۱۰} و بار و گز و پیاه^{۱۱} و قفیز و تعار و غیرها^{۱۲}

^۳ پیش ارین در ممالك اوزان زر و بار و گر و پیاه و قفیز و تعار مختلف بود تا عایت که در ولایتی^{۱۳} نیز بحسب اختلاف^{۱۴} بواسطی اختلاف^{۱۵} داشت و بدان واسطه^{۱۵} در کار اسعار حلال^{۱۶} بسیار واقع می‌گشت و تجار متاع کمتر می‌حریدند جهت آنکه نقد هر موضع بموصی^{۱۷} که می‌بردند زیادت می‌آمد و محرد تفاوت وزن ایشانرا مکسب حاصل می‌شد و اقمشه در بعضی ولایات کاسد^{۱۸} گشته بود و در بعضی نایافت و در هر دیهی دو سه قفیز مختلف می‌بود و آن کوچکتز معامله با عر با کردیدی و آن زرگتر^{۱۹} میان حویش و عرب را^{۱۷} اگر داستی^{۱۸} و اگر به رصا بآن معنی ضرورت بودی و روستائیان رای

۱ L. ins. اقوام — ۲ L. om. — ۳ L. om. —

۴ S., L., P., W. om. — ۵ W. add. حلد سلطانها را st om. — ۶ W. add. غاران خان

۷ P. add. و مستدام — ۸ L. add. و توبیق خیرات ربیع گرداناد

۹ L. add. و کرمه — ۱۰ W. — ۱۱ W. — ۱۲ W. — ۱۳ W. — ۱۴ W. — ۱۵ W. — ۱۶ W. — ۱۷ W. — ۱۸ W. — ۱۹ W. —

۱۰ P., W. om. — ۱۱ L. om. — ۱۲ L., P., W. om. — ۱۳ S., L., W. — ۱۴ S., L., W. — ۱۵ L. ins — ۱۶ L. — ۱۷ L., P. — ۱۸ W. — ۱۹ W. —

۱۰ P., W. om. — ۱۱ L. om. — ۱۲ L., P., W. om. — ۱۳ S., L., W. — ۱۴ S., L., W. — ۱۵ L. ins — ۱۶ L. — ۱۷ L., P. — ۱۸ W. — ۱۹ W. —

۱۰ P., W. om. — ۱۱ L. om. — ۱۲ L., P., W. om. — ۱۳ S., L., W. — ۱۴ S., L., W. — ۱۵ L. ins — ۱۶ L. — ۱۷ L., P. — ۱۸ W. — ۱۹ W. —

۱۰ P., W. om. — ۱۱ L. om. — ۱۲ L., P., W. om. — ۱۳ S., L., W. — ۱۴ S., L., W. — ۱۵ L. ins — ۱۶ L. — ۱۷ L., P. — ۱۸ W. — ۱۹ W. —

حکایت بیست و یکم در راست گردایدن اوران در و قره و مار و گر و ۲۸۷
 بیامه و قعیز و تثار و عبرها

یکدیگر گواهی^۸ بدروغ^۱ دادندی که ففیز عدلست و تزارها که بلشگر و
 ساوری دادندی و می‌بایست که صد من قمان باشد هفتاد^۹ من یا شصت من
 و کمتر نیز ر می‌آمد و قوی‌دستان رخم چوب تمام و زیادت نیر می‌ستدند و
 مردم سبب آن^{۱۰} همواره در گفت و گوی و منارعت می‌بودند^۲ پادشاه
 اسلام^۳ حلد سلطانه و مود که تمامت^۴ بمالك در تحت فرمان ماست چه
^{۱۱} ضرورت که این اختلاف باشد آرا ضطی فرمائی که در همه مواضع
 متساوی باشد و چنان ساریم که در بازارها^{۱۲} و ولایات و دیهها اوران
 مختلف نماید تا بآن واسطه دزدی نتواند کرد و در آن باب اندیشه مبارك
 فرموده یرلیخ^۵ فرمود مشتمل بر وحوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن بموجبی
 که سواد آن ایضاح و بیان آن معانی را^۶ در قلم می‌آید^۷

سوا

یرلیخ در باب عیار^۸ رر و قره که فرموده است^۹ بر وجهی که بهترین همه
 اسب

۱۴ سم الله الرحمن الرحيم
 بقوة خدای^{۱۱} تعالی
 ۱۵ و میامن مله محمدی^{۱۲}
 فرمان سلطان محمود غاراں^{۱۳}
 شحگان و ملوک و یتکیان و نواب
 وقضاة و سادات و ائمه و صدور و
 اعیان و معتبران و مشاهیر و عموم
 ۱۶ سکاں و مسافراں و تحار بمالك نداند
 که همگی بطر و همت

۱۷ پادشاهانه ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عدل^{۱۴} و راستی میان ایشان
 و سیاد کارهای خیرات^{۱۵} و می‌خواهیم^{۱۶} که دفع ظلم و جور و بدعتها و ناراستیها
 که بخت‌های مدید در میان خلق متشر گشته و بدان سبب همواره^{۱۷} عموم

— اسلام حلد سلطانه W om ۳ — بودند S, L., P, W ۲ — دروغ P ۱

— می W ۶ — یرلیخی P ۵ — تمام L ۴

— که فرموده است L om ۹ — P om ۸ — قلم می‌آورد والله الموفق L ۷

— الله L, P, W ۱۱ — بهترست ار همه P ۱۰

— ائمة المحمدية L, P, W ۱۲

— غاراں حان W, غاراں S, فرمان غاراں محمود حان L, P ۱۳ T =

— خبر است L ۱۵ — ۱۵-۱۴ — et om و عدلست P ۱۴

حلق در زحمت و محال اعتراض و گفت و شنید و دعاوی باطل و حگ و
 حصومت از میان عالیشان مرتفع گردانیم و انواع^{۳۰} تزیین و مظلّمه از گردن
 ایشان پاک کنیم تا درین دنیا از فتنه و رجات و در آن عالم از عقوبت^۱ و
 آتش دورخ^{۳۲} خلاص یاسد درین وقت چون تفحص امور ملک و مصالح حلق
 میفرمودیم و قانون هر کار نادید می کردیم^{۳۳} چنان معلوم شد که در نازارهای
 او ر دو و شهرها هر کس جهت مصلحت و مسفعت خود ورنی از سگ و
 کلوح^{۳۴} و آهن و غیره می سازد و بهر وقت بدل خود زیادت و نقصان
 می کند و خرید و فروخت ایشان بداست^{۳۵} و درویشان مغنون و ریان
 رده^۲ میشود این معنی مناسب رای جهان آرای ما سوده و ناپسندیده داشتیم
 S fol 324 v.^۱ فرموده شد که در تمامت ممالک از آب آموییه تا مصر زر و
 قره و نار و کیله و گر راست کند و تمامت آن از آهن سارید^۳ و مهری و
 صطی^۳ که ما آرا بمحضور معین فرموده ایم در تمامت ممالک بدان^۴ موجب
 پیش گیرد و از آن تجاوز^۵ نباید و تفصیل و بیان آن برین موجب است که شرح
 داده می آید اوّل ورن زر و قره می باید که در تمامت^۴ ممالک موارن و
 مساوی^۵ ورن تبریر باشد تا هر کس کم و بیش نکند^۶ و مظلّمه حلق برید
 و بر قودرا بواسطه تفاوت^۵ ورن از ولایتی بولایتی نقل نکند^۷ و چنانکه
 عیار زر و قره در ملک متساوی شد اوزان نیز متساوی باشد بدان^۸ سب
 استادان^۸ و خرال دین و بهاء الدین خراسانی را نصب فرمودیم تا سنگهای زر و
 قره شکل مشمن سارید و در^۷ هر ولایتی ده معتمد از قیل خود نصب کند
 و یک امین از قیل قاصی^۹ آن ولایت تا محصور محتسب سنگها راست کند^{۱۰}
^۸ و ترتیب صط آن چنانست که سجات زر را نموحی که نمودار آن و خرال دین
 و بهاء الدین خراسانی^{۱۱} شکل مشمن ساخته و مهر^۹ کرده اند در هر ولایت
 هر کس که سگ احتیاج داشته باشد^{۱۲} بدان شکل^{۱۳} جهت خود از

۱ L. عقوبات, P. om — ۲ S. om رده —

۳ P ph.ve. — مهری بر آن بهد و صط کند — ۴ P بر آن —

۵ L, P, W. مناسب و موارن — ۶ W. نکند — ۷ S, W کند —

۸ T = L, P., W., S استاد — ۹ P. om قیل قاصی —

۱۰ T. = P., S, L, W محتسب روان کند —

۱۱ P. ins et om گوید — ۱۲ — ۱۳ P add. معین —

حکایت بیست و یکم در راست گردانیدن اوزان در و قره و مار و گرو ۲۸۹
 بیامه و قیز و تغار و غیرها

آهن ساده^۱ سارید و^{۱۰} بعد از آن پیش چهار^۲ معتمد مذکور که در هر
 ولایتی^۳ حسب گشته روید تا احتیاط عیار راست کرده سکه بر آن بهند و
^{۱۱} تسلیم ایشان کنند و هیچکس دیگر کائما من کان آن سکه نسارد و بر
 سگ بهد هر کس که بدل خود^۴ سکه سازد و بر سگ^{۱۲} بهد گناه کار و
 کشتنی باشد دیگر می باید که هر کس که سنجات سکه بدو دهد^۵ نام آن
 کسان بر دفاتر ثبت می کنند^{۱۳} تا دیگران بدل خود دعل^۶ نتواند ساخت^۷
 و بهر ماه تمامت سنجات عموم حلق را احتیاط و موارنه کند^۸ اگر کسی
 ریادت و قصاص^۹ کرده باشد یا پنهان بدل خود سکه^۹ بهاده یا سوری
 دیگر که آن مهر و سکه نداشته باشد خرید و فروخت کند^{۱۰} یا دغلی بر
 آن اوزان ساخته باشند^{۱۱} آنکس را گرفته پیش شحه برید تا ایشانرا موح
 حکم یرلیم سیاست کند^{۱۲} دیگر سگهای نار همین حکم و ترتیب و سیل
 دارد ولیکن مقرر چنانست که بهر موضع که وزن آن کمتر^{۱۳} از وزن تریزست
 مناسب و مواری تریر کند و آنچه تا عایت ریادت از وزن تریر بوده بر
 همان قرار احتیاط^{۱۴} وزن سجات آن^{۱۳} ولایت کرده نگهدارد لیکن باید
 که تمامت آن اوزان موحب نمودار از آهن شکل مشتمل ساخته و احتیاط
^{۱۵} کرده و سکه بر بهاده همه آن^{۱۴} معتمدان بدان صط و ترتیب پیش گیرند
 و باید که وزن نار ارده من تا يك درم^{۱۶} یارده قطعه سارید بدین تفصیل
 ده من پنج من دو من یکمن بیمن چهار یکی نیم چهار یکی^{۱۷} ده درم پنج درم
 دو درم يك درم و هر چه بارهای گران یکباره باشد تمعاحیان شهرها باید^{۱۸} که
 قنار هر یکی^{۱۵} معتمد علیه سارید و نار بدان می کشد چنانکه ریادت و قصاص
 در وزن باشد دیگر^{۱۹} سب آنکه در هر ولایتی کیله و قفیر و حریب و تغار
 گدم و جو مختلف و اصطلاحات سیارست و در آن^{۲۰} کیله ریاده و قصاص
 می کند^{۱۶} و هر کس بدل خود کیله و بیانه می سارید^{۱۷} و ضبط آن مشکل

— آن W ins ۴ — ولایت L, P ۳ — P om ۲ — P om ۱

— سگ P ۶ — سجات سکه بهاده بدو دهد L. p.h.v.e ۵

— L om ۹ — حلق را نار ببند L p.h.v.e ۸ — ساختند W ۷

— سجات S, L, W ins ۱۲ — باشد L ۱۱ — کد L om, P ۱۰

— همان S, W ۱۵ — همان L, P ۱۴ — P, W om ۱۳

— می سارد L, P ۱۷ — میبد L ۱۶

است و هر کسی آرا فهم نمی‌کند^{۲۵} و بخصوصیت چریک مغول و تاجار و
عربار با هر ولایت که می‌رسد در قبض کردن تعار دیوانی و خریدن آن^{۲۶} با
رعایا مقالت می‌افتد و هر کس که غالب و قوی‌دست است ریاده از معهود
برور^۱ می‌ستاند^۲ و کسانی که ضعیف^۳ خالد کمتر از معهود بدیشان
می‌دهد و موجب نقصان و حسران و رحمت و قال و قیل عالمیان است ندان
^{۲۸} سبب فرمودیم که^۳ در تمامت ممالک کیله متساوی باشد و هر کیله وزن
تدریج ده من که هر یکمن از آن دویست^{۲۹} و شصت درم است و ده^۴ کیله
از آن یک تعار و بیرون ازین کیله و تعار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر
میان S fol. 325 r. حلق باشد تا معامله و حسابی راست بود و میان یکدیگر
حیله نکنند و بوقت تعار دادن بدان پیموده^۵ می‌رساند^۶ تا در تعار ریادت
و نقصان باشد و چون حیوانات از گندم و حو و پرنج و نخود و باقلا و کنجد
و کاورس و غیرها^۷ بعضی از بعضی سبکتر و سنگین‌ترست باید که جهت هر
یک از آن حیوانات کیله^۸ علی حده مخصوص بدان ح^۹ سازند چنانکه راست
^۴ ده من^۷ باشد و هر کیله را بر چهار جانب نویسد که کیله فلان حب
است و از دار القضا این کار بهمان معتمد که جهت^۵ سگ زر و قفزه
و بار صب کرده باشد^۸ حواله کند تا اتفاق محتسب آن کیله را احتیاط
کند و بر کسارهای آن بر^۹ یک شان از آن^۹ خود نکند چنانکه هیچ
توزیر و کم^{۱۰} ویش بدان نتوان کرد و بهر ماهی در شهر و ولایت احتیاط
کند^۷ هر کس که کیله^{۱۱} نی‌شان ساخته و داشته باشد آنکس را بگیرد و مشح
سپارد تا گناه‌کار کرده دست آن شخص^۸ ببرد و حرم و حنایت ستاند و
من بعد بهیچ نوع و علت در تمامت ممالک از آب آمویه تا مصر بیرون از
کیله ده منی^{۱۱} و تعار صد منی هیچ کیله و قفیز و حریب باشد و اگر
باشد^{۱۲} اعتبار دهند و پیمانه و اندازه دیگر سارند و اگر خواهند که^{۱۰} سیمه
آن کیله^{۱۳} پنج می سارند شاید چنانکه از آن بیست و نیم^{۱۳} کیله یک تعار باشد

— دو L. ۴ — تا L, P, W ۳ — می‌ستاند P ۲ — L om ۱

تریر P add. ۷ — حسب L. ۶ — پیمانه P

— از آن P, W. om. ۹ — کرده باشد S, L, W. ۸

— می P ۱۱ — هیچ موز کم P ۱۰

— بیست هم W. ۱۳ — و حریب را L, P ms ۱۲

حکایت بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یرلیع و پایزه مردم دادن ۲۹۱

و دیگر پیانه شیر و سرکه و ^{۱۱} روغن باید که علی حده معین کند و هر پیانه ده من بورن تبریر و اگر خواهد بیم پیانه سارند چنانکه بورن تبریر پیم من باشد ^{۱۲} و حیث شیر و آنچه جهت آتش آورد و ساوری آورد ^۱ پیم پیانه باشد پیجه من و آنچه جهت طوی آورد ^۲ چهار پیانه چهل من دیگر ^{۱۳} تمامت گرها که قاشات بدان می پیاید ^۳ ماگر تبریز مناسب کند بیرون گر روم که آن تفاوت سیار دارد لیکن ^{۱۴} ر سر تمامت گرها مهری که استادان فخرالدین و بهاءالدین حراسانی ساخته اند و نمودار ندیشان داده ر هر دو ^{۱۵} سرگر بهد و ضبط آن بیر موحی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تمامت شهرها میکند ^۴ هر آفریده که ^{۱۵} تغییر و تبدیل کند گاه کار و کشتی باشد ^۵ ایزد تعالی برکات چنین ^۶ عدل و اصفاف را بایام همایون رساناد ^۷

حکایت

بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یرلیع و پایزه مردم دادن ^۸

^{۱۷} در باب یرلیع فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشجاری فرصت عرضه دارید هر چند پادشاه اسلام حلد ملکه ^{۱۸} در وقتی بیر که شراب نوشیده ^۹ باشد هیچ آفریده سبیل حبله ^{۱۰} و تلیس و تعلیط ^{۱۱} احارت نکته بی وجه و بی صرفه حاصل تواند ^{۱۹} کرد و ممکن نه که نکته ناموچه ^{۱۲} که در آن صرفه باشد یا کاری سبیل تعجیل ارو صادر گردد احارت فرمود ^{۲۰} که در آن حال سحی ^{۱۳} عرصه دارید و فرمود که بعد از عرصه داشتن سواد یرلیع امرا ^{۱۴} کند که مصالح ملک و صرفه ^{۲۱} هر کاری داند و اگر ناموچه ^{۱۵} و دور ار کار باشد بالتامس هر کس نویسد ^{۱۶} و بیر سی مهمات باشد که ما دفاتر ^{۲۲} دیوانی و ذکر موضع و ملع رجوع اید کرد و باید که

۱ — باشد L, P, W — ۲ — آوردیدی S.

۳ — پیاید S, L, P, W — ۴ — P om — ۵ — — ۶ — P om —

۷ — عه و کره والسلام W عه و حوده P عه و حوله العیمه L adl

۸ — W om — ۹ — حورده P — ۱۰ — مردم دادن W om

۱۱ — W om — ۱۲ — ناموچ P — ۱۳ — که باشد W — ۱۴ — P — ۱۵ — ناموچ P — ۱۶ — (p ۲۹۲) ۳ v —

۱۷ — آحر P — ۱۸ — ناموچ P — ۱۹ — آحر P — ۲۰ — آحر P — ۲۱ — آحر P — ۲۲ — آحر P —

احتیاط کرده سواد کند آنگاه با اتفاق بیتکچیان مغول لفظاً^{۸۳} بلفظ بر خوانده بمحل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید بقلم مبارک فرماید یا^۱ بلفظ مبارک بعد از آنکه بیاض کنند دیگر^{۸۴} ماره عرضه دارد و بعد از آن^۲ مال رسانند^۳ و بگویند که فلان یرلیع است که جهت فلان^۴ در فلان روز عرضه افتاد^۵ و فلان روز بر خوانده آمد تا احارت تمغا ردن بدان پیبوند و پیش ارین کلید تمغاهای^۶ بزرگ در دست بیتکچیان^{۸۵} بودی و این رمان در قاتورقای مبارک است و بوقت حاجت می‌دهد^۷ تا بیتکچیان با اتفاق تمغا رده بار سپارند و چهار^{۸۶} امیر را از چهار کریک معین فرموده و هر یک را قرا تمغایی علی حده داده تا چون یرلیع را تمغا رسد بر ظهر آن بهند تا هرگز مگر S fol. 325 v.^۱ بتواند شد که معروف ما بوده و بعد از آن دیگر نار بوزراء و اصحاب دیوان نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تحلیطی رفته است یا نه^۸ و ایشان بر تمغای دیوان بر ظهر آن بهند و تسلیم شخص کنند و بیتکچی را معین فرموده که هر یرلیع^۸ که مال رسد^۹ سواد آن بر دفتر^۹ نویسد لفظاً بلفظ و ذکر کند که کدام^{۱۰} روز تمغا زدند و که^{۱۱} نوشت و که عرضه داشت و بعد از تمام^{۱۲} سال دفتری دیگر را بر بنیاد بهد^{۱۳} و از آن^۴ آن سال بو^{۱۴} بر آن می‌نویسد^{۱۵} چنانکه هر سالی دفتری علی حده باشد و مقصود آنکه تا تحلیطی میسر نگردد و هیچ کدام مگر عرضه داشتن^۵ و نوشتن و تمغا ردن نتواند شد و بر اگر یرلیعی بکسی داده باشند^{۱۶} و دیگری بیاند^{۱۷} و خواهد که بخلاف آن^۵ معنی حکمی حاصل کند^{۱۸} رجوع با آن کرده صورت حال معلوم گردد و بر خلاف آن عرضه بیفتد و اگر از صاحب^۷ یرلیعی تشییعی رسد از آن دفتر معلوم توان کرد که ریادت از آنچه راه اوست مدحلی ساخته یا نه و بر مقتضی آن^۸ او را یا

۱ W. — تا W. — ۲ S — آنکه

۳ P om — ۴ — ۵ — ۶ P om. — و رسد از آن — ۷ L ms. — ۸ (p ۲۹۱) — ۹ P om

۱۰ W. — تمغای — ۱۱ S — می‌دهد — ۱۲ L, P, W — یرلیع را

۱۳ L, P, W — رسانند — ۱۴ W om — ۱۵ — ۱۶ — تمام W — ۱۷ L, P, W — نویسد

۱۸ L. — بهاد P. — بهد — ۱۹ W om. — ۲۰ L, P — نویسد

۲۱ S. — باشد — ۲۲ L — شاید — ۲۳ — دهد : L, — ۲۴ S. — باشد

۲۵ L, P, W. — گرداند — ۲۶ —

حکایت بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یرلیغ و پاپره مردم دادن ۲۹۳

مشتعاراً بارخواست رود تا کار احکام همواره منظم باشد و ابواب اعتراضات ناموجه مسدود گردد^۱ و فرمود^۲ که آلیان بعلت آل زدن هیچ چیز از کس ستاند و راستی آنکه بدست آنچه پیش ازین طمع می داشتند بسیار کم^{۱۰} کرده اند و جهت هر مهمتی معظم تمعانی معین ساخته جهت حکومت سلاطین و امراء و ملوک معظم و^۲ معطیات امور^{۱۱} بمالك تمعانی^۳ زرگ یشم و جهت قصاصه وائمه و مشایخ یکی دیگر هم از یشم اندکی کوچکتر و جهت متوسطات امور تمعانی^۴ زرگ از زر فروتر از آن از یشم^۵ و جهت ریشتر و فرو آمدن لشکر تمعانی^۶ مخصوص از زر بهمان خط و نقش معهود لیکن بر حوالی^۷ آن صورت کمان و چاق و شمشیر کرده و فرمان چانکه لشکر تا آن تما نبیند^۷ سخن امرا و هیچ آفریده بر نشیند و فرو بیاید^۸ ۱۴ مکر قراولان که مهمات نفور را لشگری اندک احتیاط راههارا^۹ سخن امراء خود بر نشیند و فرو آید^{۱۰} و التون تمعانی کوچک ساخته^{۱۱} که بر روات حرا نه و ولایت^{۱۱} و یافته و مفاضات^{۱۲} و مکتوبات دیوانی که جهت معاملات و آب و رمین نویسد زبند بعد از آنکه^{۱۳} آنها را بموجب پروانه بیتکیچیان دیوان نوشته باشد و علامات رسیده مختصری بخط مغولی بر طهر آن نویسد تا آن تما بر آن^{۱۴} رسد و این رمان بهر وقت که روات و مکتوبات بسیار جمع میشود عرصه داشته کلید می ستاند و وررا و بواب دیوان^{۱۵} بحضور تمعانی می رسد و ذکر آن بر دفتری که هم در آن صندوق می باشد ثبت میکند تا پیدا باشد که در کدام^{۱۶} وقت کدام شخص تما رده و با وجود چنین ضبط و ترتیب کجا محال آن مانده که بدانکی زر بی پروانه مبارک رانی^{۲۰} توان نوشت و چون این صواب مقرر شد و جاری گشت اندیشه مبارک فرمود که چون مهمات و مصالح ملک و ملتسمات^{۲۱} مردم ریاده از آست که فرصت بر خواندن تمامت سوادها دست^{۱۳} دهد تدبیری می باید اندیشید

۱ T = L ; ۲, P, W om — ۲ W om — معظم و

۳ L, P, W — تمعا — ۴ W — تما — ۵ S — ار آن یشم

۶ W — تما — ۷ W — سبید — ۸ L — ار یشم

۹ W om — راههارا — ۱۰ L lac — ۱۱ — ۱۲ W — معاصا — ۱۳ P om —

۱۱ P — ولایات —

که مهمات خلق معوق نماید^{۳۳} و ارباب حاجات را بدان واسطه رحمت برسد و
نیر چون جهت^۱ هر مهمتی^۲ سوادى کسد^۳ هر آیه بیتکچیان را کماهی^۴
آن ر^{۳۳} خاطر نماید و بونت دیگر در عارت تفاوتی افتد و اختلافی در آن
احکام که جهت يك مصلحت نوشته باشند ظاهر^{۳۴} شود و دفع این معنی را
فرمود تا قیاس و اندیشه انواع مهمات و ملتسمات مردم که ممکن الوقوع
باشد در ضبط آرد^{۳۵} و جهت هر يك از آن سوادى که مشتمل باشد ر
جلگی شرائط و دقائق آن مهم^۵ فکر تمام سوسسد چون تمامت را^۵ در قلم
آوردند^{۳۶} ۶ امرارا حاضر گردانید^۷ و فرمود که احکام که اصدار می یابد
فرموده من است و عرضه داشته شما و چون^۸ ۸ ناید که هیچ آفریده
بسد تلوی و بی ثباتی تواند کرد لارم است که این مسودات را با اتفاق مطالعه کنیم
و در آن ابواب هر^{۳۸} يك فکر تمام کرده آنچه روی نماید بگوئیم و ر واهی
اصلاح کنیم که هیچ دقیقه از دقائق احتیاط^۹ مهمل و نامرعی نماید^{۱۰} ۱۰ و
باشد و موافق رای ما و از آن^{۱۱} ۱۱ شما باشد و آرا دستور ساخته بعد ازین
تمامت قضایارا ر آن وجه قطع کنیم و بدان موجب^۱ S. fol 326 r حکم
فرمائیم^{۱۲} ۱۲ تا همه کارها ر يك راه و یوسون جاری باشد و هیچ اختلافی
سخن ما راه نیابد می یابد که مسودت^{۱۳} ۱۳ کرده^۲ ۲ از سر احتیاط آرا اصلاح
کشد^{۱۴} ۱۴ چنانکه^{۱۵} ۱۵ شما جمله ر آن قرار گیرید^{۱۶} ۱۶ و بعد از آن بحضور شما دیگر
باره مطالعه رود^۵ و اگر دقیقه روی نماید کنگاح کرده اصلاح رود و ر
آن مقرر باشد ر وفق فرموده مجموع آن مسودات را بعد از^۴ ۴ اصلاح با اتفاق
ر دفتری نوشتند و آرا قانون الامور نام نهاد^{۱۷} ۱۷ و فرمود که ویا بعد احکام را
از آن مسودات نویسد^۵ ۵ بی ریاده و قصاص و اگر سادر صورتی افتد که
مذکور باشد آرا سواد کرده عرضه دارید و اگر احیاناً^۶ ۶ بحسب شخص و

۱ L om — ۲ L مهمتی را — ۳ L کسد —

— آورد. L ۶ — تمام را S, L ۵ — صورت آن L, P ins ۴ —

— کرده W ins ۹ — چنان L, P, W ۸ — گردانند W ۷ —

— و از آن P om ۱۱ — ناید L, P ۱۰ —

— مشورت W ۱۳ — و ر آن وجه حکم توایم P ph v ۱۲ —

— جمله رای W om et hio ins رای L ins ۱۵ — کند W ۱۴ —

— کرد L ۱۷ — کرد L ۱۶ —

حکایت بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یرلیع و پایزه مردم دادن ۲۹۵

موضع و اقتضای حال و وقت ^۱ اندک مایه اضافی ناید کرد آن ^۲ چند
لفظرا جداگانه ^۳ نویسند و عرضه دارند و چون چنین ضبط که در هیچ
عهدی بوده فرمود انواب گفت و گوی و مازعات که بواسطه ^۴ اختلاف
عبارات احکام می افتاد مسدود گشت و سرگردانی ارباب حاجات بجهت انتہار
فرست مدفع شد و حلائق ^۵ آسوده گشتند و همکارا وثوق تمام نکام احکام
پیدا آمد و حرمت و عظمت یرلیع در دلها بشیست و شناقص و ^۶ مقالات
مفسدان و فضولان که ر وفق هواء حویث احکام می ستندید ار میانه برحاست
و مراتب ^۷ حواص و عوام ^۸ حاکم و محکوم طالم و مطلوم پیدا گشت و مافع
این ضابطه ریاده ار آست که در وصف گنجد ^۹ و ترتیب و تدبیر پایزه
دادن ر وحیی فرمود که جهت سلاطین و شحگان و ملکان پایزه بررگ
سارید ماسد ^{۱۰} سر شیر ^{۱۱} و نام آنکس ر آن نویسد و در دفتر ثبت کند
و مدّة العمل در دست او باشد و بعد ار عزل نارسپارد چه آن پایزه جهت ^{۱۲} آن
ولایتست تا سالهای بسیار باشد و قطعاً آرا جهت ملک دیگر ^{۱۳} کس
دهند و پیش ازین معتاد بود که اگر در بیست ^{۱۴} سال بیست ^{۱۵} حاکم بولایتی
میسرستادند هر یک را پایزه میدادند و هر یک بعد ار عزل آرا ار آن خود
داسته بحصیه ^{۱۶} جهت مهمات خود بهر حاجی میسرستاد و برای شحگان و
ملکان متوسط پایزه ار آن کوچکتر معین فرمود بنقشی محصوص ^{۱۷} و نام
آنکس ^{۱۸} ر آن می نویسد ^{۱۹} ضابطه مدکور و آنچه پیش اریں مکتوبات
میدادند تا در ولایات پایزه رند ^{۲۰} مع فرمود و ررگری را معین گردانیده ^{۲۱}
تا ملارم اوردو باشد و پایزه ها می رند ^{۲۲} و بوقت تسلیم سگه که ار بولاد
ساخته ^{۲۳} و نقشی ر آن که هر کس آسا ^{۲۴} تواند کرد ر آن می بهد در
سدگی حصرت و مطرقه رند تا ر آن ثابت میشود ^{۲۵} و مقصود آنکه پایزه
مروّر بواسطه آن شان پیدا گردد و بجهت ایلچیبانی که ناولاع رشیدند ^{۲۶} پایزه

— و حکام و ^۳ L ins. — این ^۲ W — حال وقت ^۱ L, P

— و کرد ^۷ W ins و ^۸ et S, L ins ماسد ^{۱۰} T = P, S, L, W om

— ^{۱۶} W om — جهت هیچ ملکی ^{۱۳} L, P · —

— ^۹ W مرموده — ^۸ W کسد — ^{۱۱} S, W om مدکور — ^{۱۲} L, W add

— همین ^{۱۲} L ins. — ^{۱۱} S, W om — می رند ^{۱۰} W

گرد ۱^{۳۱} معین است و ر آن می نویسند پایزه خزانه و نام ایلچی بر دفتر می نویسند و بوقت ۲ مراجعت بازی سپارد اما بجبهت ایلچیان^{۳۲} که بنجیک یام روید پایزه درار فرموده ر سر آن شکل ماه کرده و هم رین قاعده میدهد و می ستانند و چون امراء سرحدرا فرستادن^{۳۳} ایلچیان سحیک یام ضروری می باشد زرگان ایشارا پنج عدد پایزه چنان از مس رده اند و متوسطا را سه عدد تا نایلچیان^{۳۴} رالتو می دهد و پیش ازین پیش هر شهراده و حاتون و امیرا^{۳۵} انواع پایزهها بود و متواتر جهت هر کار که میخواستند^{۳۶} بولایت می دوا میدد و همگارا معین و روشست که اثر این تدبیر متین چگونه ظاهر گشته و حلائق بجه^{۳۷} نوع آسایش یافته اند حق تعالی برکات این عدل و اصفای نایام همایون پادشاه^{۳۸} ملحق گرداناد^{۳۹}

حکایت

یست و سوم در تدبیر یرلیعها و^{۴۰} پایزههای مکرر^{۴۱} که در دست مردم بود^{۴۲} مقتضی طبیعت عالم آست که در عهد هر پادشاهی طائفه که مناسب شیوه و عادت او باشد^{۴۳} مقدم اقوام گردید^{۴۴} و مهمات^{۴۵} S fol. 328 v. ۱ ملک و ولایت^{۴۶} نایشان معوض شود و ر طریقه آن پادشاه رفته عدلاً و حوراً احکام نافذ گرداند و یرلیعها و فرمانها^{۴۷} مردم دهد و چون پادشاهی بدگیری متقل شود هر آیه خواهد که آن مهمات^{۴۸} نکسانی حواله کند^{۴۹} که ر عادت^{۵۰} و رسم او روید و احکام ر وحی فرماید که مناسب طبیعت عهد او بود چه اقتضای هر عهدی سعی بود^{۵۱} و پیش ازین در عهد^{۵۲} آنا و احداد^{۵۳} پادشاه اسلام^{۵۴} حلد ملکه^{۵۵} آنچه مشاهده کرده شد^{۵۶} ۱۷ بهر وقت که

۱ P om — ۲ L, P, W. بکام — ۳ S, W امیر —

۴ P add اسلام غارن خان W. add. —

۵ L add در رساناد و السلام W بحق محمد و آله علیهم السلام P بته و کره —

۶ S, W om — ۷ L om. و پایزهها مکرر — ۸ P —

۹ L. مهمات را — ۱۰ P. — ولایات — ۱۱ L. — گرداند —

۱۲ T = P, L, S, W — ۱۳ P, L, W —

۱۴ L add — و حوشان — ۱۵ L. om ; W add —

۱۶ W. om — خلد ملکه — ۱۷ P, L, W : افتاد —

حکایت یست و سوم در تدبیر یرلیغها و پایزه‌های مکرر که در دست مردم بود ۲۹۷

پادشاهی حواست که یرلیغها و پایزه‌های ^۵ پیشینه که بحق یا باطل در دست مردم بود جمع گرداند ایلچیان معتبرا با یرلیغهای محکم عظیم مخالفت باطراف ^۶ روانه داشت و فرمان بر آنجمله که هر آفریده که پنهان و پوشیده دارد گناهگار باشد و آن ایلچیان در راه ^۷ و ولایات چندان خرج ^۱ می‌انداختند که در حصر و حساب نگنجد و آنکه یرلیغی داشت و آنکه نداشت ^۸ جمله را می‌گرفتند و می‌زدند و حلاقتها می‌کردند ^۲ و صاحب یرلیغ هر چند نکار او می‌آمد محافظت ناموس را تا ^۹ در نظر مردم حوار نگردد خرجی تمام میکرد تا آرا نار بوی ^۳ می‌دادند و بدان واسطه او را حرمتی نادید ^{۱۰} می‌آمد و از آن پایزه همچین و ایلچیان همواره گرد عالم می‌گشتند و بدان ^۴ بهانه مال حاصل میکردند ^۵ ^{۱۱} و از صد یرلیغ یکی نمی‌توانستند آورد و مع هذا هم در آن سالها همان یرلیغها می‌آوردند و بینکچیان یکی دیگر ^{۱۲} در باب تقویت و تمشیت آن بایشان می‌دادند و با وجود آنکه یرلیغهای باطل باری‌ستند بسیار یرلیغ مختلف ^{۱۳} متضاد بهر کس می‌دادند چه شیوه آن رماها در باب یرلیغ دادن چنان بود که خلق عالم هر یک نامیری ^{۱۴} التجا می‌کردند و بر حسب ارادت خویش یرلیغی می‌ستدند و بواسطه اختلاف ^{۱۵} متارغان و تعصب حامیان ^{۱۶} متواتر و متعاقب چندان یرلیغ متضاد و پروانه می‌داشتند که شرح نتوان داد و آن طریق ^{۱۷} رورگار سر ^۷ رده همان حصان و همان امرا در می‌گذاشتند و فرزدان ایشان بهمان شیوه مشغول ^{۱۸} می‌شدند و هر یک را پنج یرلیغ متضاد در دست چنانکه اگر یارغویی حاضر شدیدی بده رور ^{۱۹} صورت حال ایشان و کیفیت ستدن یرلیغ سال سال ^{۲۰} بهم رسیدی و چون مفهوم گشتی معلوم شدی ^{۲۱} ^۹ که تمامت بی‌نیاد و باطلست و سار تعصب نوشته اند یا ناوراسون ^{۲۲} عرضه داشته یا بی امرا و اشارت ^{۲۳} پادشاه و بیر بسیار بودی که امراء بزرگ متفق گشته یرلیغی معین ^{۲۴} مقرر جهت شخصی عرضه داشته ^{۲۵} پروانه دادندی و سواد یاسامیشی سوشق و آن شخص چند لفظ مختصر ^{۲۶}

۱ P, L, W — اخراجات — ۲ L, W — میکرد — ۳ S, P, L — وی —

۴ L — بدین — ۵ L — میکرد — ۶ L — خلاف — ۷ L om —

۸ P, W — سال — ۹ W — شد — ۱۰ S — ناوراسون —

۱۱ L om. — ۱۲ ۷ ۱ (p ۲۹۸) —

کچون یرلیع در آید آن حکم کلی که معین^{۲۲} کرده امراست متغیر گردد^۱ جهت مصلحت خود بادی کردی و^۲ بجایه در سواد آوردی یا چیزی نیک^۳ نویسنده^{۲۳} دادی تا در آن بوشی و آرا دست آویز ساخته آن مهم را بخط گردانیدی و بسیار بود که یتکچیان کوچک^{۲۴} فرصت نگاه داشته بی کساج امراء زرگ هر کس را موجب دلخواه یرلیغ میدادند و نیز اگر یرلینی^{۲۵} بحکم پادشاه یکی می دادند چون دیگری راه و صعت ماسد او می بود یتکچیان آرا دست آویز کرده^{۲۶} هم بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یرلیغ دادندی و در ضمن آن هزار قصیه متقاض که بواسطه آن قضایا^{۲۷} صد هزار مقاله^{۲۸} و فتنه میان خلق ظاهر شدی و چون همه حصوم صاحب یرلیع می بودند چندانکه یارغوچیان و^{۲۹} حکام و قضاة^{۳۰} حواستندی که يك قضیه بقطع رسانند حال آن چنان مختط و بهم رآمده بودی^{۳۱} و چندان یرلیع و پازنه در دست هر يك که قطعاً فیصل نتوانستندی رساید و منارغان بجائی نتوانستندی^{۳۲} رساید S fol. 327 r^{۳۳} و منارغات بجائی رسید که هر سال بدان^{۳۴} سب چند^{۳۵} کس یکدیگر را می کشتند و بغیر از آنکه جمع آن^{۳۶} یرلیعها و پازنه های مکرر میسر می شد هر سال مالنی دیگر هم ر آن^{۳۷} طریقه مردم میدادند درین وقت که پادشاه^{۳۸} حلد^{۳۹} ۱۲^{۴۰} ملکه^{۴۱} ۱۳ تدارک آن حلد اندیشه مبارك کرده فرمود تا نهایت ممالک یرلیع روانه داشتند جمله يك عارت^{۴۲} مشتمل ر آنکه ناسقاقان و ملوک و حکام ولایات نیز^{۴۳} ۱۴ یرلیغ و پازنه قدیم و حدیث^{۴۴} ۱۵ که در دست مردم است^{۴۵} و^{۴۶} ۱۶ پیش ایشان^{۴۷} ۱۷ آرد قطعاً مسموع ندارد و اعتبار نکند که حکم جمله^{۴۸} ۱۸ ناطل فرموده ایم و یرلیغها نیز^{۴۹} ۱۹ که ما داده ایم^{۵۰} آنچه در مدت سه سال اول^{۵۱} ۲۰ صادر

— که مقصود حکم کلی او بودی exhibit ۱ — (P ۲۹۷) ۱۲ P. pro

— S om ۴ — L om. ۳ — نادید کردی و P om ۲

— بدین L ۷ — نتوانستی P ۶ — و قضاة P om ۵

— بدان P ۱۰ — L om ۹ — چندین P, L. ۸

— الله P add. ۱۲ — اسلام غاران خان W add. ۱۱

— در باب L ins ; نور الله قره W pro his verbis exhibit ۱۳

— L om. ۱۷ — L om. ۱۶ — حدید L ۱۵ — هر L ۱۴

— پیشتر P ۲۰ — L om ۱۹ — چه L ۱۸

حکایت بیست و سوم در تدبیر یرلیغها و پایره‌های مکرر که در دست مردم بود ۲۹۹

گشته ^۱ که هنوز بتدبیر و ترتیب لشکر و رفع ^۲ خرابیها و بولفاقها که افتاده مشغول ^۳ بودیم و مجزویات امور پرداخته و بپیرامضای احکام متقدم فرمودن جهت تطیب حواطر ^۴ خلق ضروری بود ^۵ تا امور متمشی گردد و بدان سبب نوروز و صدرالدین و دیگر نواب بر حسب مراد و هوای خویش یرلیغها مردم داده اند ^۶ حمله ناطل است تا این تاریخ که ^۷ نفس خویش بصبط و ترتیب امور ممالك مشغول گشتیم و مقرر فرمود که یرلیغ ^۸ عرضه داشته و سواد بر ما حواله مردم دهد می‌باید که هر آنچه بعد ازین تاریخ مذکور باشد معتبر داند دیگر ^۹ یرلیغهای ما و از آن متقدم هیچ کدام نشود تا تمامت بسدگی حضرت آید ^{۱۰} و آنچه مصلحت باشد ممضی داریم و لا شک ^{۱۱} بسیاری از یرلیغهای پادشاهان پیشین بیکو و راه باشد و یا آنکه امضا دهیم ناید که استظهار و مسد و ناموس و مبارکی را ^{۱۲} در خاندان مردم باشد ^{۱۳} و چگونگی روا داریم که مارگیریم تمضای معین بر طهر آن رده مجدداً بدان باز دهیم تا در دست ^{۱۴} ایشان می‌باشد و مؤگدتر بود و پایزه بر شکلی ^{۱۵} دیگر حواهم زد هر که پایزه دارد تا مدت شش ماه یارد و سپارد تا هر آنکه ^{۱۶} راه داشته باشد او را پایزه بدهیم و بعد از شش ماه هر آفریده که پایزه کهنه داشته باشد او را بگیرد و گناهکار ^{۱۷} کرده اروا رستاند چون چنین فرمود همگناراً ضرورت شد یرلیغهای خویش آوردن ^{۱۸} و مجدداً گردایدن ^{۱۹} آنچه راه بود نامضای پیوست ^{۲۰} و آنچه بی‌راه بود ناری می‌گرفتند و بدین واسطه حق از ناطل و راست از دروغ طاهر گشت ^{۲۱} و ارباب بوامیس از عار حسته‌الشرا خلاص یافتند ^{۲۲} و چون یرلیغهای کهن خصوصاً مکرراً اعتنای نماید اگر در دست ^{۲۳} کسی بر مانده اظهار می‌توانست کرد ^{۲۴} چه بغیر از آنکه مسموع بقتد در گناه آید و پایزه بر ^{۲۵} همچنین و تا این حکم سعاد ^{۲۶} پیوسته مجموع آن یرلیغها و پایزه‌ها بپدید گشته چه بعضی را عوض محدد

۱ P om — صادر گشته — ۲ L دفع — ۳ L خاطر — ۴ L om —

۵ v. ۱۰ — ۶ L om — در خاندان مردم باشد — ۷ L شکل —

۸ L — آوردند — ۹ L add — می‌رسد — و مهر بر طهر رده ایشان می‌رسد —

۱۰ P Inc — ۱۱ — ۱۲ P, L, W — اظهار می‌تواند —

۱۳ P, L, om —

سته اند و بعضی را نار نمی یارند نمود چون این معنی^{۲۱} شهرت یافت در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکند^۱ چه محقق داند که اگر معتبر بودی در عهد چنین پادشاه عادل نار نمودیدی^۲ و^{۲۲} این طریقه دستور جلّه پادشاهان و امرا و حکام هر زمانی باشد و اگر پایزه زر یا^۳ تقره در دست کسی مانده و میداند که اگر بار نماید^۴ عوض نار^۵ بدهند اگر عاقبت اندیش است^۶ بازی سپارد و الا می گدازد و مخرج^۷ میکند و یقین که عن قریب بجائی رسد^۸ که از تمامت پایزه ها که از^۹ مدت هفتاد سال هر يك سهاه و علی ناموجه سته اند یکی بماد پادشاه اسلام^{۱۰} خلد سلطانه^{۱۱} چنین کاری^{۱۲} معطم اندك تدبیری^{۱۳} که از سر کیاست^{۱۴} فرمود متمشی^{۱۵} گردانید ایرد^{۱۶} تعالی سایه معدلت او را^{۱۷} پایده^{۱۸} دارد و السلام^{۱۹}

حکایت

یست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی لشکر معول^{۲۰} پیش ازین عموم لشکر معول را مرسوم و جامگی و اقطاع و تعار بود بعضی زرگان بقدر تعار می ستدند و بیشتر به^{۲۱} و پیش ازین که هور عادات^{۲۲} و رسوم ایشان بر قرار بود از تمامت لشکر هر سال قویچور اسپ و گوسفند و گاو و مد و فروت S fol. 327 v. و غیره جهت آوردوها و لشگری که درویش شده بودیدی بیرون میکردند بعد از آن در عهد پادشاه^{۲۳} جهت لشگری^{۲۴} که نزدیکتر بودند اندك تغاری میدادند و تدریخ^{۲۵} پادشاه اسلام خلد ملکه^{۲۶}

- ۱ — نماید L. — ۲ — و P — ۳ — نمودی P — ۴ — کند W —
 ۵ — P, L om — ۶ — بود L — ۷ — خرج L —
 ۸ — P, L, W در — ۹ — همت W — ۱۰ — W add : عازان خان —
 ۱۱ — W pro his verbis exhibet — ۱۲ — کار L —
 ۱۳ — L — ۱۴ — L insert — ۱۵ — T = L, W, S, P —
 ۱۶ — P add — ۱۷ — S om, P, L — ۱۸ — S om, P, L —
 ۱۹ — L — ۲۰ — P om — ۲۱ — و بیشتر به — ۲۲ — L om, P, add. —
 ۲۳ — S, L, P ins — ۲۴ — L — ۲۵ — ریادت می شد — ۲۶ — W. om. سلطانه

حکایت بیست و چهارم در انقطاع دادن مواضع در هر ولایتی بلشگر منقول ۳۰۱

مبالغه^۱ زیادت فرمود و چون آن^۲ تعارها بر ولایت حواله می‌رفت و متصرفان
دادن او^۳ محتال معولان بر سر ایشان می‌رفتند و بعلت مطالعه تعار
ولایت را^۴ روز می‌رساییدند^۵ و باولاع و علفه و علوفه احراجات می‌انداختند^۶
و بیرون از آنکه حکام و متصرفان را رحمت می‌رسید^۷ رعایا که تعار بر ایشان
می‌نوشتند از دست ایشان بجان می‌رسیدند^۸ و مع هدا ریادت تعاری بلشگر
نمی‌رسید و بعضی^۹ بسبب بدادائی^{۱۰} متصرفان و بعضی بجهت آنکه
بوکولان^{۱۱} خدمتی می‌گرفتند و اهمال می‌مودند^{۱۲} و بعضی بواسطه آنکه
بیتکیان ایداجی بهنگام حواله نمی‌کردند و لشگر^{۱۳} از تحصیل عاجز
می‌ماند و ایداحیان سیمه بها با خود می‌خریدند و همواره^{۱۴} لشگریار را رات
در دست بودی و با ایداحیان در مبارعت و مقاتل می‌بودند^{۱۵} و پیوسته آن
حال عرصه داشتندی و مسامع^{۱۶} مبارک پادشاه از آن در رحمت و عاقبة الامر
اکثر^{۱۷} مکسر^{۱۸} شده با دعاری کهبه افتادی و سیار^{۱۹} روات و حوه^{۲۰} سته
بیر داشتندی پادشاه اسلام^{۲۱} مدت چهار پسخ سال این احوال مشاهده
فرمود و فرمان داد تا در هر ولایتی از قشلاخ^{۲۲} و یایلاع بهنگام ارتفاع^{۲۳}
در^{۲۴} ابار ریزند و شحیه ولایت سپرده نگاه حواله از اسار تقد بدهد و
بوکولان خدمتی^{۲۵} ستاسد و بیر^{۲۶} تعار و علوفه نخواهند بدین^{۲۷} موجب
حواله می‌رفت و بعضی را زر نقد از حرا به میداد چنانکه^{۲۸} در سچهار
سال هیچ يك تواند گفت که یکمن تعار بر دیوان مانده و بعد از آن در
اوائل شهر سه^{۲۹} ثلث و سعمائه اندیشه^{۳۰} مبارک فرمود که جدید تعار که
جهت لشگر معین است از هر ده نفر بدو هر ریادت نمی‌رسد و میخواهم که انعام ما
بهنگام^{۳۱} ۲۱ عام باشد و بیر لشگر وقت چریک^{۳۲} ۲۲ بر نشستن^{۳۳} ۲۳ ولایت را

— رساد W. ۴ — ولایت را L. ۳ — W om ۲ — مالی L, P ۱

— بیداری P. ۷ — می‌آمدند L. ۶ — می‌انداخت L. ۵

— لشگریان P. ۱۰ — می‌مود W ۹ — بوکولان P ۸

— مکسر W ۱۳ — تعار L add. ۱۲ — S, L, P, W om ۱۱

— حله (سلطان) L ملکه L, P add. ۱۵ — سیاری P, W ۱۴

— W om. ۱۷ — ادراك ارتفاع P ۱۶ — اسلام W om.

— مرین L, P, W ۱۹ — (ر) سر T, = P., S, L, W ۱۸

— همکارا P, در همگان L. ۲۱ — چنانکه P ۲۰

— نشستن S ۲۳ — چریک S, W, P; L, T ۲۲

زحمت می‌رساند و بیز هر يك بحقّ یا باطل^{۱۵} میگوید که چیزی ندارم و بار ماند که حاصلست^۱ و بواسطه سرما و یورت^۲ و دیگر آفتها چهارپایان ما سقط شده اند^{۱۷} و بهر وقت ضرورت میشود مالی جمع کردن و بایشان دادن چه عالم از وقائع حالی یست و وقت می‌باشد^{۱۸} که تشجیل تحصیل مال میسر نمی‌شود و همواره بتدبیر و ترتیب و حوه لشکر و تعارایشان مشغول می‌یابد بود^{۱۹} مصلحت در آست که از ممالك و ولایاتی^۳ که ر راه گذر^۴ لشکر و یابلاغ و قشلاغ ایشان افتاده و دائماً در آن ولایات^{۲۰} بی‌راهی میکند و بتعلّب دیهها و رعایا^۵ دست فرو میگیرد^۶ تمامت باقطاع بلشگر دهیم و حصّه هرا ره^۷ معین^۸ گردانیم تا^۹ متصرف^۹ ایشان باشد^{۱۰} و از آن خود داند و چشم و دل ایشان سیر گردد و چون درین عهد بیشتر لشگریان^{۲۱} هوس املاک و زراعت دارند چون ملکی اقطاعی ستاند مقصود رسند و هر سال خرابه احتیاج یفتد که مصالح ایشان^{۲۲} صرف شود چه هر يك حصّه^{۱۱} و معیشت خویش از آن حاصل کند^{۱۲} و سیار عمارت دیگر را^{۱۳} کوتالچیان و گاو و تخم^{۲۴} خویش ایشانرا دست دهد و چون کاه و جو مرتّب داشته باشد اگر بیز یورت باشد هر يك دوسه سراسپ^{۲۵} تواند ست که فره بکار دارند تا نگاه احتیاج رود تر ر تواند شست چه لشکر مارا اکثر حلقه از سقط شدن^{۲۶} چها پایانست که درین زمان مجدّ تمام آرا مآب و علف نمی‌رساند^{۱۴} چون ولایات بوجه بلشگر^{۱۵} داده باشیم و وجه^{۲۷} یامهای^{۱۶} ضروری و آتش شهرادگان و خواتین و دیگر وجههای ضروری را هم ولایان در وجه بهاده ایم و بایشان^{۲۸} داده و تمامت متصرف اند مارا احراجات کمتر باشد و متقاضیان و ملتعمسان اندک شود و ولایتی چند که^{۲۹} ممرّ و مقام لشکر

— ولایتی^۳ L — و یورت و^۲ L om — (p ۳۰۱) ۲۰ v ۱

— فرو گرفته^۶ L — رعایا را^۵ L, W —^۴ L om

— متصرفان^۹ L — یا^۸ W —^۷ L om

و هیچ هرا ره و صده بر اقطاع دیگری زیادت نتواند و بدین واسطه آن^{۱۰} L ins

رور رسانیدن خوی بار کند و هر طائعه حامی رعایا و مواضع خویش گردند و حرایهای — و تبار^{۱۱} L ins — آن ولایت معبور گردانند و از آن خود داند

— (p ۳۰۳) ۲ v ۱۴ — امرا^{۱۳} P — ۱۶ — ۱۲ —^{۱۲} P om

— یامها^{۱۶} L — لشکر^{۱۵} P

حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی لشکر منقول ۳۰۳
 بیست وجه احراجات حاصرا بآرمادنی رحمت مضبوط توان داشت و مالی که
 از آنجا^۱ S. fol 328 r. حاصل شود کفاف باشد و کارهای بزرگ لشکر و غیره
 بدین^۱ موجب مضبوط باشد و فیما بعد برین قاعده^۲ مرتب نماید^۲ و فائده آن
 عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان و رعایا را شامل بود برین عطف اندیشه
 فرمود^۳ و از آب آمویه تا مصر تمامت لشکرها در مدت دوسه ماه اقطاعات
 معین فرمود و مفصل گردانیده و در آن باب^۴ حکم برلیع سقا پیوست و سواد
 آن درین فصل اثبات می یابد تا چون مطالعه کنند بر دقتی که در آن
 باب رعایت فرموده اطلاع حاصل آید^۳ انشاء الله العزیز

سواد

برلیع در باب اقطاع دادن لشکر معول

بسم الله الرحمن الرحيم

بقوة الله^۴ تعالی

و میامن ملة محمدی

فرمان سلطان محمود^۵ عازان

مادران و بزرگان و حاتوان و پسران و دختران و دامادان^۷ و امراء تومان
 و هزاره و صده و دهه و سلاطین و ملوک^۸ و بیکچیان و عموم اهالی تمامت
 ولایات از آب آمویه تا^۹ حدود مصر نداسد که بقوة حدای تعالی و تقدس
 حد بزرگ ما چنگیرخان در بدو فطرت^{۱۰} تنایید الهی و الهام ربانی مخصوص
 بود و یاساق خود را از موی تاریکتر رعایت می کرد و هیچ آفریده را از بی
 آدم محال^{۱۱} نداد که سر از رقه^{۱۲} امرا و تاند^{۱۳} یا پای از حاده^{۱۴} راستی بیرون
 نهد لا خرم بدین وسیلت با لشکرهای معول^{۱۵} خود سیطره زمین و عرصه^{۱۶}
 گیتی مشارقها و معاربها مستخلص و مصفی گردانید و صحائف روزگار را نام
 حادانه سگاشت و در ریادت گردانیدن^{۱۷} عرصه و فسحت و

برین موحتسب والسلام^۳ L add. — ۲ — (p ۳۰۲) ۱۴ P. om — ۲ — برین L. —
 سلطان محمود^۵ S, W om — حدای^۴ L — P, W. om verba sequentia —
 کردن^۷ W — P om — رقه^{۱۲} امرا بر تاند^{۱۳} L —

مملکت متحمل هر گونه مشاق و شدائد گشت ^{۱۴} و اولوس و ممالک را مستقیم و مرتب بفرزندان و اوروغ خود ^۱ میراث و یادگار گذاشت و اجداد و پدران نیک ^۲ ما آن مملکت را بر همان ترتیب و قاعده بفرزندان خویش سپرد و بعد از آن فرزندان ایشان هر کدام که ^{۱۸} یاساق و آیین ملک مضبوط داشتند و در تکفل ^۳ جهانداری حیدامیشی کرده ذکر جمیل او بر صفحه روزگار ^{۱۷} مانده و آنکسان که الوس را محافطت ^۴ سموده و ظلم و تعدی و وریده نام بد ^۵ ایشان لا شک باز مانده ^{۱۸} آن آثارهم تدل علیهم فاطروا بعدهم الی الآثار ^{۱۹} و چون صدق این معانی مقرر و معین است و داسته ایم که بقای اندی و حلود حیوة درین دنیا همگسار ^{۲۰} ممکن یست ^۷ و ارین جهان بجز ادخار نام نیکو فائده متصور نه اندیشیدیم که درین چند روز معدود که بوقت پادشاهی ^{۲۱} ما رسیده است در ادخار نام بیکو سعی و اجتهاد غایب و مجموع اولوسی ^۸ که سوت ما رسایده اند ^۹ نآسایش و رفاهیت مشمول ^{۲۲} گردانیم تا ذکر جمیل و ثواب که رندگانی باقی و حیاة جاودانه ^{۱۰} عبارت از آست بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم ^{۲۳} و صیت معدلت ما بر روی ایام دائم و موند ^{۱۱} و محلد ماند والله یوققا بلطعه و یؤیدنا بصره ^{۲۴} اکنون بر همگان پوشیده یست که پیش ارین در زمان پدران بیکوی ما اولوس مغول بهر گونه مطالبات ^{۲۵} و مزاحمت چون قوپچور مواشی و ست یامهای برگ و تحمل اعاء یاساق سحت و قلات که این رمان بیکارگی ^{۲۶} رفع فرموده ایم مخاطب و مطالب می شد و اکثر ایشان از انار و تفار محروم بوده ^{۱۲} و با وجود آن تکالیف بدل ^{۲۷} راست کوچ داده ^{۱۳} و سدگی قیام عوده ^{۱۴} و تحمل مشقت سفرهای دور می کرده ^{۱۵} و قانع می بوده ^{۱۶} لا شک تا عایت S. fol 328 v لشکر معول را مکتی و مالی ریادت حاصل

— کار ۳ L., P add. — ۲ P om — — خویش ۱ W.

— شعر ۶ W ms — — ۵ L om — — بوجه ۴ L., P, W ins.

— الوسی را ۸ L — — ممکن است W — — نام ممکن یست ۷ L., P.

— حیات باقی و رندگانی جاودانه ۱۰ W — — رسیده ۹ L.

— داد ۱۳ S, W. — — مانده ۱۲ L. — — و باقی ۱۱ W ms.

— می کشیده اند P — — می کردند ۱۵ L — — عود P — — می عودید ۱۴ L.

— می بودند ۱۶ L.

حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی لشکر معول ۳۰۰

شد^۱ درین وقت چون حقّ تعالی^۲ اولوس و ممالکی که پدران ما دانسته اند^۳ بما سیورغامیشی فرمود و سریر جهاندارى و تختگاه بزرگ ایشان بما ارزانی داشت کتبی همت و همگی بهمت پادشاهانه ر آن موقوف^۴ داشته ایم تا امور مصالح اولوس سیار را ر نوعی منتظم و مرتب فرمایم که من بعد تمامت چریک مغول انداً ما تولدوا^۵ و تاسلوا بهیچ گونه یادامیشی نشود و در رفاهیت و رفاقت^۶ روزگار گذارند^۷ و بعد از ما چون بوقت دیگری رسد^۸ مملکت^۹ و لشکرها چنان بایشان سپرده باشیم که ایشانرا اعتراضی رسد و وصی گردد^{۱۰} که موجب استقرار استقامت^{۱۱} امور مملکت و اولوس و حلود ذکر حیل و دوام یک نامی و اردیاد امداد دعوات خیر باشد و ر همگان پوشیده^{۱۲} بیست که تمامت چریک معول از آب آمویه تا حدود مصر بعضی را چند تغار میداده اند^{۱۳} و در حقّ بعضی علی سبیل الذرة^{۱۴} بهر وقت انعام میکرد و اکثر ایشان از آن محروم و بی نصیب مانده درین وقت فرمودیم که تمامت چریک مغول را^{۱۵} شمول عاطفت و عطیه در یک سلک کشد^{۱۶} تا هیچ کدام از انعام ما نی بهره نماند و در وقت کوچ دادن و لشکر^{۱۷} ریشستن قدرت و یسار و استطاعت داشته باشد^{۱۸} که ممالک محافظت کند چه مدار و استقامت و انتظام^{۱۹} امور ملک بایشان موط است ساریں مقدمات^{۲۰} فرمودیم تا در^{۲۱} ممالک و دیبها آب^{۲۲} و رمین مواصی که هر یک نزدیک^{۲۳} و مناسب ایشان باشد از ایحو و دالای^{۲۴} و مرار عآدان و حراب ابلغامیشی کرده عوحی که در دفاتر و قوایین مشّت است^{۲۵} باسم اقطاع در هر هزاره معین گرداند و تسلیم ایشان کند تا متصرف آن شود ا کون در هزاره فلاں رین موجب^{۲۶} که مفصل میگردد معین شد و احکام و شروط این اقطاعات و چگونگی هر قسمی از اقسام آن عوحیست که مشروح میشود^{۲۷} اول از^{۲۸} مواضع آنچه بایحو و دیوار تعلق داشته باشد حماعت رعایا که

— سجاه و P addl ۲ — مالی حاصل شد P. ۱

— W om ۵ — گذارند P ۴ — مراعت P ۳

— بدت W ۸ — اند W om ۷ — — ۶

— قاعده P ۱۱ — باشد W ۱۰ — کشید W ۹

— دولای W ۱۴ — آنها L ۱۳ — بر S, W ۱۲

— رین L ۱۵

از قدیم الزمان نار رعیت آن موضع بوده اند^{۱۶} و رراعت میکرده هم ر آن قاعده زرع کند و بهره آن^۱ راستی چریک رساسد و مال و قوچچور و متوحتات دیوانی^{۱۷} ر موجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت ریادت و نقصان نا کرده بلدشگر رساسد دیگر باید که^{۱۸} جماعت چریکیان نا املاک^۲ و زمین ملاک^۳ و ارباب و اوقاف تعلق سازند و در بهره آن تصرف سباید^{۱۹} و مال و قوچچور و متوحتات دیوانی آن^۴ بموجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور راستی رساسد دیگر دیهها و مرايع و مواضع دیوانی که حراب باشد و داخل یورت ایشان شده و ریسهای آن که مرعزار^۵ شده^۶ آرا شکافد و دیگر را^۷ ناسیران و غلامان و گاو و حصت و تخم خود رراعت کند و مجموع ارتفاع ایشان بردارد اگر آن موضع حراب را^{۲۱} مالکی ظاهر شود و دعوی کند ملکیت یا تولیت و قسیت و مدتها تصرف عمده باشد و ر موجب شرع مطهر حقیت^{۲۲} او ثابت گردد و این چریکیان رراعت آلحا ناسیران و غلامان خود کرده باشد ده یکی ار آجمله بما رساند و نای ایشان^{۲۳} نا مزارغان خود بهم بردارد دیگر رعایای دیههای آبادان و حراب که ندیشان داده شده و از مدت سی سال^{۲۴} نار متفرق شده^۸ و شماره و قانون دیگر ولایات در یامده پیش هر کس که باشد^۹ نار گرداند و اگر رعیت دیگر^{۲۵} ولایت نیز پیش ایشان باشد ایشان نیز آن جماعت را نارگرداند و البته بهیچ وجه رعایای دیگر ولایت^{۲۶} و مواضع خود راه ندهد^{۱۰} و نعلت آنکه رعایای ولایات دور اند نا نرانی تعلق سارند و بهیچ وجه^{۱۱} ایشانرا جمع نگرداند^{۲۷} و حمایت نکند و ندیههای خود راه ندهد و مردم چریک رعایای دیهبائی که بایشان داده شده است ار دیه^{۲۸} هوحاوور ندیههای دیگر نرند و نگوید که هر دو مزرعه و دیه اقطاع ماست و ایشان رعیت ما اند و رعایای S fol 329 r هر دیه در موضع خود زراعت کند و نگوید که رعایای این مواضع باقطاع ما داده اند اسیر ما اند لشگریارا ر رعایا^۲ ریادت

۱ W — آرا — ۲ L, P. — ماملاک — ۳ L, om — ۴ S om. —

۵ L — گشته — ۶ P — آن مرعزار گشته باشد — ۷ W —

۸ W — گشته — ۹ P — باشد — ۱۰ W —

۱۱ L, P — علت — ۱۲ W —

حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی بشکر معلول ۳۰۷

ار آن حکم بیست که ایشانرا بر زراعت دیهه‌های خود دارند و بهره مال و متوجهات دیوانی راستی اریشان ستاند^۳ و رعایارا بغیر از آنکه هر يك در موضع خود زرع کند دیگر کار مشغول نگردانند و رعیتی که زراعت نداند^۱ یا نکند^۴ چون مال معین که در دیوان مقررست بدیشان داده باشد ایشانرا بعنف زراعت نهرماید و زور رساند و یکو^۵ اسرامیشی کند دیگر مردم چریک^۶ یا دیهه‌ها که در حدود و حواری دیهه‌های ایشان باشد تعلق بسارند و ررع نکند^۷ و علت یورت آب و زمین را قوریمیشی^۲ نکند و آن مقدار علفحوار را که چراگاه گاو و گوسفند و درارگوش ایشان باشد مانع^۸ نشود دیگر چون انعام در حق ایشان ارزانی داشتیم و این مواضع مدکور را باسم اقطاع معین گردانیده سیورعامیشی^۹ فرموده ایم و عرض از آن آسایش عموم خلایق و ذکر جیل و یاساق و عدلست^{۱۰} و ایشان حمله بدین موهبت و سیورعامیشی^{۱۱} مستطهر و شادمان اند و امراء تومان و هراره و صله و دهه و چریک بسیار خط موحلگا داده که قدروسع و قدرت^{۱۲} در نهاد عدل و شراستی کوشد و من بعد نی‌راهی و تعدی نکند و زور رساند و انواع ظلم و تطاول که پیش ازین^{۱۳} می‌ورزیده اند اقدام نماید که سخن خود رسد و علت ترغو و علوفه و تعار و غیره چیزی مطلبند دیگر^{۱۴} مقرر چنانست که از دیوان بهیچ علت رات بر اقطاعات^{۱۵} سویسد و اصلا حواله نکند و ایشان موحی که مقرر شده^{۱۶} هر يك هر چریک بجهان من بور^{۱۷} تریز ناسار خاص می‌رساند و بغیر از آن اریشان بهیچ وجه چیزی مطلبند دیگر^{۱۸} فرمودیم که درین وقت که این اقطاعات از آب و زمین حراب و آبادان موحی که مفصل گشته^{۱۹} در میان هراره مقسوم گرداند^{۲۰} جماعتی از آن ولایت^{۲۱} که اهل حرت باشد با این یتکچی فلاں که نصب فرموده ایم حاضر شود و بده محش کرده^{۲۲} تارایانه قرعه رسد و بعد از آن در میان صده و دهه بلوک کرده تارایانه قرعه رسد و این یتکچی را که باسم^{۲۳} عارضی توسامیشی کرده ایم حصه هر يك صده و دهه مفرد و

— عدل P ۳ — اورامیشی P ۲ — و تواند L. in ۱

— گشته است L. P ۶ — سبک L ۵ — ایشان L add ۴

— اسب W ۸ — ولایات L ۷

مستعی حراب و آادان ر دفتر ثت کند^۱ و نگاه^{۱۸} دارد و يك نسخه بدیوان بزرگ و یکی بامیر هزاره سپارد و دفاتر صدها نامراء صده دهد^۲ و بعد از آن یتکچی عارض^{۱۹} هر سال تفحص کرده اسم آنکسی که در رراعت اجتهاد عموده و یا آنکس که تقصیر کرده باشد^۳ و حرائی و آادامی هر حصه^{۲۰} معین نوشته عا عرصه دارد تا آنکس که اجتهاد عموده باشد سیورعامیشی مخصوص شود و آنکه تقصیر ورزیده^۴ و خراب^{۲۱} کرده نگاه ماحوذ گردد^۵ و این اقطاع را^۶ که دادیم هرورش^۷ و سحشد و ناند و قودا و اقا و ایی و حویشاوید و کالین^{۲۲} و قلنک^۸ بدهد و کسی که رین حرکت اقدام نماید گناه کار گردد و میرد و کالین ر مقتضی حدیث نبوی چاسکه^{۲۳} پیش اربن علی حنه در آن باب یرلیغ نافذ گردایده ایم^۹ ر بورده دیار و بیم^{۱۰} مقرر گرداند دیگر بداند^{۲۴} که این اقطاع ر مردم چریک که قنلان در آمده اند و کوچ دهد مقررست و چون ار آن جماعت کسی وفات^{۲۵} یابد ار پسران و اقا و ایی او^{۱۱} یکی را^{۱۲} قائم مقام او گردایده اقطاع متوقی بدو دهد و ثت کند و اگر اوروغ نداشته^{۲۶} باشد ر غلام قدیم او مقرر گرداند و اگر غلام یر سود در میان صده کسی را که شایسته داند بدو دهد^{۲۷} و اگر در میان صده و دهه کسی یاساق دیگرگون کند امراء هزاره و صده اورا در گناه آورده اقطاع او بدیگری^{۲۸} دهد که کوچ تواند داد و باسم او ثت کند و هر سال دفتر عرضه دارد و فرمودیم که اگر مردم چریک مال^{۲۹} و قوچچور و غیره بیرون ار آنچه مفصل گشته است و دفاتر^{۱۳} قانون و مؤامره در آمده چیزی طلبد عارض S fol. 329 v.^۱ بگدارد و اگر بصف و رور بستاند عارض پهبان ناکرده نامش نویسد عا عرصه دارد دیگر بوقت^۲ ر شستن این^{۱۴} چریک چون عرص دهند^{۱۵} موجب حکم یرلیغ این فلان یتکچی دفتری مستعی شسته اول بامیر صده^۳ بعد ار آن بامیر هزاره بعد ار آن

— صده و دهه T. = P, S, L, W. ۲ — کند W. ۱

— ۴ — ۳ P om : — ورزیده (باشد) L, P ۳

— هرورش W ۷ — اقطاع W. ۶ — شود L. ۵

— کرده ایم W. ۹ — فلنک W, فلنک L. ۸

— ۱۱ L, P om — دوانشی L, W. add. بود دیار بیم W. ۱۰

— بسد L. ۱۵ — L, P om ۱۴ — دفتر W. ۱۳ — یکی W. ۱۲

حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی لشکر مغول ۳۰۹

نامیر تومان^۱ نماید و مواضعه کند و عرض دهد و بعد از آن^۲ نامیر چریک قول نماید و مقرر چاست^۳ که چون اقطاع امیر هراره معین و مقرر^۴ است در اقطاع چریک تصرف نماید^۵ و همچنین عارض را معینی^۶ از دیگر ولایت داده ایم^۷ و اقطاع چریک برادر سوید^۸ و حواله نکند چون چنین فرموده ایم و اقطاع چریک بموجب مدکور سیورعامیشی فرموده^۹ اگر مردم چریک بیز زیادت از آنچه دفتر قانون در آمده و مقصّل نوشته شده از رعایا چیری ستاند و رعیتی را^{۱۰} که بچریک نداده ایم و رعایای دیگر ولایات را حمایت کند و محود راه دهد و مواضع آب و زمین را که در حدود^{۱۱} دیههای ایشان باشد معترض شود و زمینهای رراعت و علفجوارهای گاو و گوسفند و درارگوش قوریمیشی کند^{۱۲} و هر سال شماره و حصاء خود را بناید^{۱۳} و بارماید و عذر آرند و عوض خود دیگری را بچریک فرستند ایشان بیز^{۱۴} گناهکار^{۱۵} شود^{۱۶} فلان که جهت یتکی این هراره معین شده^{۱۷} اقسامی که درین یرلیغ ذکر رفته تمامت را بیکو ضبط کند^{۱۸} و مواضعی^{۱۹} که داخل آن شده و هر کس که در یورتها آبادان^{۲۰} کرده^{۲۱} و آنچه نائر کتی شده^{۲۲} علی حده مستعی و مقصّل سوید^{۲۳} و ما دیوان آرد^{۲۴} تا در دفار ثت کرده^{۲۵} اصافت جمع شود و این یرلیغ را در هراره فلان دادیم ما من بعد حکم آن مؤتد و محکد شمرد و^{۲۶} تغییر و تبدیل بدان راه بدهد^{۲۷} من بدله بعد ما سمعه فاتبا ائمه علی الدین یدلولوه^{۲۸} ان الله سمیع علیم

یرلیغ در فلان ماه و فلان سال هلال

مقام نوشته شد^{۲۹}

— مفرد S, W — ۳ — ۲ — ۱ P. om. — ۲ — ۲ v. — ۱

— S, L om معینی — T = P, W — ۵ — نماید W — ۴ S

— L om — ۸ — نماید W : ۱۰ — ۷ v — ۶ W — سوید — ۶

— کند — L, P — ۱۱ — ۱۰ — ۷ — P. lac — ۱۰ — باشد L — ۹

— سوید — L, W — ۱۵ — باشد L — ۱۴ — ۱۶ — ۱۳ v — ۱۲ P — آبادانی — ۱۲

این یرلیغ فلان ماه فلان سال مقام — W hio ms ۱۷ — ۱۶ — ۱۳ — P om. ۱۶

— ۱۸ usque ad یرلیغ . W om — ۱۸ — فلان نوشته شد

حکایت

بیست و پنجم در تقریر آنکه لشگری علی حده بجهت^۱ خاصه چگوه^۲ ترتیب فرمود

^{۱۵} پیش ازین لشگر مغول بسبب این زمان اندک تر بود پادشاه اسلام حلد^{۱۵} ملکه^۳ تدبیر و کفایت لشگرهای مغول^{۱۶} و تازی^۴ را ریادت گردانید^۵ و فرمود که سرحدات و ثغور ممالک ما حراسان و فارس و کرمان و بغداد و دیاربکر^{۱۷} و روم و درسدست و اریکدیگر رعایت دور افتاده و هر چند در تمامت آن مواضع لشگرها علی حده^{۱۸} جهت سوسه معین شسته اند نگاه احتیاج اگر از حاجی عمد حاجی دیگر^۵ می‌روید بواسطه بعد مسافت دیر^{۱۹} می‌رسند و بعیر از آنکه در راه^۶ گرسه و رهه می‌گردند و چهارپایان ایشان لاعمر و تلف^۷ میشوند قطعاً نتیجه^{۲۰} نمی‌دهد بدان سبب فرمود تا در هر حائ^۸ که دوسر و برادر^۹ و کوتلجی^{۱۰} داشتند یک دوسر ریادت معین کردند^{۱۱} و مجموع ایشانرا لشگری جداگانه ساخته عمد اطراف نامزد فرمود تا ملارم دیگران باشد و جهت^{۲۲} در سدها و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت لشگرهای تازی^{۲۳} معین فرمود^{۲۴} و همه را حامگی و اقطاع داد و پیش ازین لشگر تازی^{۱۲} با آنکه^{۱۳} حامگی معین می‌شدند صبطی نداشتند و امراء ایشان بهانه^{۲۵} معدودی چند حامگی استدیدی و هیچ لشگری در میان^{۱۴} درین وقت فرمود تا هزارها و صدهای ایشانرا^{۲۶} معین گردانیدند و اسامی و حلیه^{۱۵} و دفتر و پشتند^{۱۶} و هر^{۱۷} ۱۵ ماه عرض ناز می‌خواهد و سلاح و عدد^{۱۸} ایشان^{۱۹} باری پسند از سوار و پیاده عوحد صبطی و قابونی که حکم یرلیغ^{۲۰} بر آن نافذست و ترتیب لشگر معول^{۲۱} بر آن^{۲۲} عطف فرمود که در فصل^{۲۳} ۱۷ سابق و یرلیغ اقطاعت ایشان نوشته

— حلد ملکه W om . سلطانه L . ۳ — S , W om ۲ — جهت W . ۱
— در راه . S om . T = L , P , W . ۶ — S , W om ۵ — گرداند W . ۴
— ۸ — ۹ — P om . ۹ — ۷ L om . — ۸ — ۷
— . نر معین ریادت کردند T = L , S , P , W ۱۱ — کوتلجی L , P ۱۰
— نمت کردند P ۱۳ — با آنکه T = L S , P , W om ۱۲
— T = L , P , S , W om ۱۴
— حله L , P ins ۱۶ — عدد و سلاح P , سلاح و عدد و عدد L ۱۵
— فصلی L ۱۷

حکایت بیست و پنجم در تقریر آنکه لشکری علی حده صحت خاصه چگونہ ترتیب فرمود ۳۱۱
 شد تکرار چه محتاج و مهر سرحدی آن S fol 330 r. ^۱ مقدار لشکر معین
 فرموده که آرا ^۱ کافی است و ار لشکرها که در میان ولایات یورت و مقام دارند
 هر ^۲ کدام که سرحدی نزدیکتر اند ^۲ معین فرموده که نگاه حاحت کجیکه
 ایشان باشد ^۳ و چنان ساخته ^۳ که در هیچ وقت لشکر طرفی بمدد طرفی
 نباید رفت و ریادت ار معهود لشکری دیگر مرتب گردانیده ^۴ که ملارم باشد
 بدان طریق که کریکتان و امرارا استالت فرمود تا ار هر يك ار برادران
 و فرریدان ^۵ که در شماره سودد يك دو هر معین گردانیدند چنانکه در هر
 هزاره صد و دوست هر ریادت شد ^۶ و جلہرا در مدت یکسال حاضر
 کرده ^۷ نارعودد و پادشاه اسلام ^۸ حلد ^۹ ملکه ^{۱۰} در حق ایشان اعام و
 حامگی ^{۱۱} و اقطاع فرمود و تمامت نا هزاره قول که تدریج دو سه هزار شده
 اند باتفاق کریکتان ملارم می باشد و ار ^{۱۲} چند سال نار که میان اوروع
 جوجی و حقنای و اوکنای که عمزادگان پادشاه ^{۱۳} حلد ملکه اند مخالفت ^{۱۴}
 مارت واقع است لشکرها ی ایشان هر وقت اعروقهای یکدیگر را غارت
 کرده فرریدان ^{۱۵} یکدیگر را اسیر می بردند ^{۱۶} و ترحار می فروختند ^{۱۷} و بر
 سیاری اریشان حمت درویشی فرریدان خود را ^{۱۸} می فروختند پادشاه اسلام
 حلد ملکه ^{۱۹} ار آن معنی غیرت کرد و فرمود که چگونہ شاید کچون اقوام
 معول بیشتر ^{۲۰} ار سسل امراء نزرگند که در رمان چینگیرخان کوچ داده اند
 و این رمان اوروع آن ^{۲۱} امرا پیش قآن و پیش ^{۲۲} دیگر پادشاهان معتبر
 حویشان ایشانرا سدگی تاریکان فروشد یا بیشتر نگدای افتد رعایت حقوق
^{۲۳} آن جماعت و محافظت ناموس را دفع این معانی لازم است چه بدین واسطه
 صلات و هیئت لشکر معول که بیوق رسیده ^{۲۴} بود می شکند و در نظر تازیك
 حقیر می شود و بر اکثر ایشانرا بولایات یاعی می برد بدان سب فرمود ^{۲۵}

— آید T = P, L om, S, W — آن طرف را L, P, W ^۱

— عاران حان W add. ^۵ — گردانیده L. ^۴ — باشد S, W ^۳

— حلد ملکه W om, سلطانہ L. ^۷ — الله P ins ^۶

— برد S, L, W ^۹ — حلد ملکه W add اسلام ^۸

— می فروخت P ^{۱۰} — فرریدان همدیگر باسیری برد

— S, L, P. om ^{۱۲} — حلد ملکه W om, سلطانہ L, P ^{۱۱}

— بدان سب فرمود P om. ^{۱۳}

تا چندانکه از مقول^{۱۸} پسران^۱ بیارند جهت بدگی حضرت مجرند و زر تقد بها دهند تا يك باقی و ثواب حاصل آید و اریشان کیتولان^۲ لشگری خاص ملازم باشند و درین دو سال بسیاری خرید و وحه معاش و تعارایشان معین فرموده ولایت^۳ ۱۸ مراغه را در وحه بهاد و امیری تومان ایشان بولاد چینگسانک داد و امراء هزاره و صده از مقرآن حضرت معین^۴ ۱۹ گردانید و قرب تومانی جمع شدند و ر قاعده چندانکه می آرند می خرید تا تمام تومانی و زیادت شود^۵ و جمله کیتول و ایجوی^{۲۰} خاص گشته ملازم باشد در هیچ عهدی لشگری چنین آراسته و مرتب نموده که این رمان است و تمام را اقطاع^{۲۱} معین و حله سرحدات هر يك لشگری علی حده که معاوت غیري محتاج بیست محفوظ و مضبوط است و امور^{۲۲} ملکی مستطم و حلائق در رفاهیت و آسایش و امداد آن روز رور ر مزید ایزد تعالی سایه معدلت^۶ پادشاه^{۲۳} اسلام را ابدالدهر پاینده و مستدام^۷ دارد همه و حی^۸ لطفه^۹

حکایت

بیست و ششم در مع فرمودن از زر سود دادن و معاملات بعین^{۱۰} فاحش^{۲۴} چون پادشاه اسلام^{۱۱} حلد ملکه سایه معدلت نگسترده و در مصالح خاص و عام بطر بصیرت تأملی فرمود محقق داشت^{۲۵} که ربا دادن و انواع معاملات نامشروع متضمن احتلال^{۱۲} حال جمهورست خاصه^{۲۶} درین روزگار که بیکبارگی پای^{۲۸} از حاده اوصاف بیرون بهاده اند و دست معاملات^{۱۳} نامشروع رگشاده و فرمود که تدارك آن از واجبات است^{۲۷} تا شومی نامشروع حلال انگیز همه^{۱۴} و حوه تأثیر و سرایت نکند^{۱۵} و حکم یرایع جهان مطاع را نافذ گردانید^{۱۶} تا هیچ S. fol 330 v. آفریده ر آن حرکت مدموم نامشروع اقدام

— ولایات ۱ P. — کیاولان ۲ P — معمولچکان ۳ P. —

— این ۶ P. ins. — شود ۵ P — ۴ P om. —

— ۷ L, P, W. باقی — ۸ W om. —

— ... همواره قواعد و ضوابط محمود را تمهید می فرماید (بحقه) ۹ L, P ph.v o —

— حلد ملکه ۱۱ W add. عاران خان ۱۰ P. om —

— در همه ۱۴ P. — بی معامله ۱۳ L, P, W ins. — احلال ۱۲ W. —

— گردانید ۱۶ L, W — کد ۱۵ W —

حکایت بیست و ششم در مع فرمودن ار در سود دادن و معاملات بعین فاحش ۳۱۳

باید و چون فوائد^۱ معظم که در ضمن این حکم است بر عموم ابناء این زمان پوشیده^۲ بیست و اگر در کتاب آید جنگان داسد که محض صدقست و در عهد مستقل واقف شوید که حکم پادشاه اسلام^۳ خلد ملکه^۴ متضمن دفع جدید حلل کتی بوده ار آن جهت چند نوع ار آن حللها تحریر پیویدد تا عالمان نداسد^۵ که ار ارتکاب یک امر نامشروع چندین حلل و فساد و ناراستی متولد می شود اول آنکه در چاق^۶ اناقاخان^۷ که رد جمهور مشهورست که پادشاهی^۸ عادل بود و در ایام او حلائق ایمن^۹ و آسوده و ترتیب یاساق و عدل و سیاست^{۱۰} پدرش هولانگوخان که بحقیقت صاحب قران عهد بود بر قرار ناقي و امرا و ارکان دولت^{۱۱} و وزراء پدرش^{۱۲} و بعضی که در ایام دولت او در کار آمده^{۱۳} بودند^{۱۴} در آن زمان بعضی از ارتاقان^{۱۵} چند دست سلاح از جوشن و برگستان و آلات حرب و بعضی چند سر اسب^{۱۶} نیکو ار مال خود ساخته سدگی اناقاخان آوردند^{۱۷} و بتوسط امراء قورچی و احتاجی بهای آن بر وجهی ستندند که^{۱۸} در آن مکسبی بود و دیگران چون^{۱۹} صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند بایشان اقتدا نمودند و بجائی رسید که^{۲۰} آنکه سرمایه نداشتند در^{۲۱} سود می گرفتند^{۲۲} و بر آن^{۲۳} صرف می کردند^{۲۴} باندیشه آنکه ار مکسب قرص نگذارند و از سرمایه^{۲۵} سودها اندوزید و معهود چنان شد که آنچه سپارید یافته قورچیان و احتاحیان بدیوان برید و برات ستانند و حو^{۲۶} طلب دارند و سیار مردم فرومایه را^{۲۷} کسانی نیز^{۲۸} که فی عالم الله هیچ نداشتند بدین شیوه توفیرات تمام دست داد^{۲۹} و قرض گذارده ار حمله متمولان شدید و ناگاه باسیان تازی و استران راهوار بر رشته و حامهای ملوکانه^{۳۰} پوشیده^{۳۱} و غلامان ماه پیکرو سرهنگان^{۳۲} سیار بر خود جمع کرده با استران و شتران پرار بر می شستند و در راهها^{۳۳} و شهرها

— پادشاه L ۴ — چاق L ۳ — خلد ملکه W om ۲ — قواعد W ۱

— آمدند T = L, S, P, W ۷ — رورافرون P add. ۶ — L om ۵

— ارتاقان W, باهان P, اورماهان L, ارتقان S ۸

— سر S ۱۱ — و چون دیگران L ۱۰ — آورده بودند L ۹

— می کرد W ۱۴ — بدان L, P ۱۳ — می ستند L, P, W ۱۲

— ملکه L, P ۱۷ — L om ۱۶ — مردم فرومایه L ۱۵

— و خدمت کاران سیار L add ۱۸

و بارها می گذشتند^۱ و مردم از حال ایشان متعجب مانده^۲ می پرسیدند که اینهارا بدان^۳ رودی چنین^۴ دست گاه از کجا و چگونه دست داد^۵ چون بر صورت حال وقوف می یافتند و دیگر گدایان و مفلسان را هوس^۶ از کار برخواست و آن سودا در دماغ مستحکم گشت^۷ و چند هزار آدمی از^۸ مسلمان^۹ و جهود از پاره دوران و چرحیان^{۱۰} یعنی کسانی که چوال ریزه و کشنیز و خردها در گردن انداخته می فروختندی و حوالهکان و آنکه هرگز^{۱۱} داسکی زر بخود ندیده بلکه نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که زر^{۱۲} بقرض ستانند و آنچه قرض کردند سیلاح^{۱۳} و اسب می دادند^{۱۴} تمامت لباس و ترتیب حویش صرف میکردند یا^{۱۵} خدمت^{۱۶} و رشوت بامراء مذکور میدادند و یافته^{۱۷} می ستند که مثلاً یکهار دست سیلاح مکمل و چندین سر آخته داد و آن یافته پیش یتکیان می بردند و هر چند ایشان^{۱۸} بر صورت حال واقف بودند حق السکوت گرفته^{۱۹} برلیع و رات بر اموال نقد ولایات^{۲۰} می نوشتند و چون بعضی از آن^{۲۱} جماعت را^{۲۲} آن کار میسر شد و منعم گشتند دیگرانرا قرض سود میدادند و بدان سبب بیشتر مردم آنرا یشه ساختند و هر^{۲۳} درم و دینار و رریه و آلات و تنجامه^{۲۴} و انواع اموال از صامت و مطلق که مردم را بود بدان طمع^{۲۵} سود نان جماعت^{۲۶} دادند و آنچه پیش از آن گدایان بده تومان که صد هزار دینار باشد راضی بودند نحائی رسید که صد تومان راضی می شدند^{۲۷} و آن سیاه کاران که خود را ناررگان^{۲۸} و مساسچی نام نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریده که اندک خط معلولی می داشت^{۲۹} او را در خانه می شامیدند و یافتها چنانکه می خواستند^{۳۰} می نوشت و شان هر امیری که می خواستند می کرد و پیش یتکیان^{۳۱} می بردند و معین بود که بهر يك تومان چند دینار زر بدهد -

— بدین ۳ L, P, W — می ماند ۲ L — می گذشت ۱ S, L, W
— رودی چگونه این دستگاه دست داد ۴ L, P phve
— و ترسا ۷ L add. — ۶ W om — شد ۵ W.
— تا ۱۰ W — میداد ۹ W — و نقره ۸ P add.
— بر اموال ولایت ۱۳ L — گرفته بودند ۱۲ L — خدمتی ۱۱ P
— تمامت ۱۶ L ins — آلات خانه ۱۵ L phve — ۱۴ S, W om —
— میخواست ۱۸ L — ناررگان ۱۷ W —

حکایت بیست و ششم در مع فرمودن ار در سود دادن و معاملات بین ماحش ۳۱۵

ایشان برلیع و برات سویسد و اسم تومان در نظر ایشان S. fol. 331 r.
 ۱ چنان مستحق شد که سجودی^۱ اصطلاح کرده بودند و بعد از آن دعاوی
 بدیوان می‌رود و در ندگی اباقاخان^۲ عرضه میداشتند^۳ و چندان بروت
 و یافته داشتند که اگر تمامت زر و نقره ممالك عالم جمع گرداند و آنچه در
 کابها^۴ پیر^۵ مکنوسست بدان مصمم شود بدان مقدار وفا نکند و عجب آنکه^۶
 اگر فرض کنیم که یکهار مرد سلاح مکمل در^۷ صحرایی جمع کند سندی
 کوهی باشد و در صد اسار نگجند و ده هزار اسپ در صحرایی و مرغزاری
 محمد گجند^۸ فکیف دویست و سیصد هزار مرده سلاح و صد و دویست
 هزار سر^۹ اسپ و ایشان بصد چندین و ریادت دعوی^{۱۰} میکردند و برلیعها و
 بروت در دست داشتند و از آنجا که علو همت و عظمت پادشاهانه است
 اباقاخان^{۱۱} اندیشه فرمود^{۱۲} که این همه اسپ و سلاح بی‌اندره کجا عرضه
 داشتند و بر کدام لشکر بخش کردند و در کدام حازه^{۱۳} نهاده^{۱۴} و در کدام
 مرغزار میکردند و امرا و ارکان دولت که^{۱۵} واقف بودند بحق السکوتی
 مختصر راضی شدند و از جهت^{۱۶} تلوث مجال تدارك داشتند و نیز هر يك
 از آن سیاه‌کاران نامیری و حاتونی تمسك جسته محقر خدمتی میدادند^{۱۷} و
 نگوسفندی و صراحی شراب ایشانرا مرتی می‌ساختند^{۱۸} چون از حد و اندازه
 نگذشت صاحب سعید حواجه شمس‌الدین^{۱۹} صاحب دیوان رحمه الله حواست
 که تدارك کند آن سیاه‌کاران را جمع گردانید و گفت این اموال که شما می‌طلبید
 ۱۲ در عالم موحود بیست و من واقفم که شمارا زیادت از خدمتی خرج رفته^{۲۰}
 این زمان^{۲۱} شریك شما شوم و بهر یکهار^{۲۲} دویست دیار از پادشاه ستام
 و میان ما ماصفتی باشد چون بهر هزار دینار بیم دیار حرج نکرده بودند حمله
 راضی^{۲۳} شدند و امرا را رضا حاصل کرده عرصه داشت^{۲۴} که از هر ده تومان
 که پادشاه اطلاق فرمود هشت تومان توفیر^{۲۵} می‌کیم و بدو تومان ر ولایت
 رات می‌کیم^{۲۶} چنانکه نارتاقان^{۲۷} رسد^{۲۸} آن معی پسندیده افتاد و صاحب

۱ W — سجودی — ۲ S, W — میداشت — ۳ P om — ۴ P om —

۵ L, P om — ۶ W. — فرمود — ۷ L: — نهاده — ۸ P om —

۹ T = L, S, P, W — می‌ساخت — ۱۰ S — شده — ۱۱ L ins —

۱۲ P — داشتند — ۱۳ P — می‌کیم W — ۱۴ L — نارتاقان —

۱۵ W — رسید —

دیوان یرلیهای^{۱۸} ایشان می‌ستد و بهر ده تومان دو تومان^۱ برآه^۱ ر وحوه
مرجو^{۱۷} الحصول می‌بوش و چون یکسبه از آن او بود حصه^۲ ایشانرا^{۱۷} ۲^{۱۷} حنس
میداد که ربی نمی‌ارزید و وحوه نقد می‌ستد و جماعتی که زر سود نان
سیاه‌کاران داده بودند مدتی تا^۳ هر چند^{۱۸} ایشان وحوه^۴ دیگر میخواستند
که چون^۵ مال مستخلص کردند^۶ تمام^۷ نگذارید بواسطه آنکه از سود
و سرمایه مأیوس گشته بودند^۸ ۱۹^{۱۹} می‌دادند درین وقت که این معامله با صاحب
دیوان میکردند و این^۹ آواره ر آمد که وحوه^{۱۰} مساس می‌رسد تمامت آن
معاملان^{۲۰} شاد شدند و هرچه داشتند از نقد و جس عراجه نایشان دادند
و آن سیاه‌کاران ارعایت حرص و دلیری دیگران^{۱۰} ۱۰^{۲۱} در خانه خود
می‌بشتند و یافته می‌بوشند^{۱۱} و پیش بیکچیان مغول می‌بردند و یا یرلیغ و
رات میکردند^{۱۲} صاحب دیوان^{۲۲} آن معی دریافت و عاجز در
ماد و از جمله آن اقوام^{۱۳} یهودی پاره‌دوز بود و در زمان هولاهوگان^{۱۴}
التجا باوردوها^{۲۳} کرده جمعی معولانرا^{۱۵} ر سر صاحب دیوان آورده
بود^{۱۶} و وحوه مساس میخواست^{۱۷} ارو پرسید که واحد تو چدست بمقدار
پایصد^{۲۴} تومان یرلیغ و رات^{۱۸} نار نمود صاحب دیوان متعجب ماند و
سوال کرد که در تبریر خانه داری گفت دارم گفت بررگست یا^{۲۵} کوچک
گفت کوچک گفت اگر پایصد تومان رر ر نام خانه تو رید و در آلتا
ریزند در آن گنجد یا نه او مقر شد که گنجد^{۲۶} حال^{۱۹} فی انصافی آن
قوم بدین عبط بود^{۲۰} و در امتال آن قصایا صاحب دیوان بیر فرو ماند و
تدارك نتواست و رور رور بدان^{۲۷} آواره حلق آنچه داشتند بدان کار صرف
میکردند و اگر داشتند قرض می‌ستدند تا اکثر تهی دست شدند و^{۲۸} بامید
حصول آن توهمات که نام آن در روات بود رورگار می‌گدرایدند^{۲۱} بعد از

— مدتی تا P om ۳ — ایشان P ۲ — دو تومان S om ۱
— تمام W ۷ — کردند L, P. ۶ — چون P ۵ — وحوه P ۴
— دیگران L om ۱۰ — L om ۹ — ۱۴ v ۸
— قوم L ۱۳ — میکرد S. ۱۲ — می‌بوست S, W ۱۱
— مغولان L ۱۵ — ۱۴ — ۸ — L om, P lao ۱۴
— روات P ۱۸ — میخواستند P ۱۷ — آورده اند P ۱۶
— می‌گدراوند W. ۲۱ — et v ۴ ظاهر شد P ۲۰ — در حال P. ۱۹

حکایت بیست و ششم در منع فرمودن از در بسود دادن و معاملات بعین فاحش ۳۱۷

مدتی چون آن اموال بارتاقان می رسید ^{۲۹} معاملات ایشان ناامید می شدند و قرض و وجه احراجات ایشانرا مدد ^۱ می کردند سیاه کاران با معاملات گفتند S. fol. 331 v. ^۲ که ما را از شما چیزی پوشیده نیست و چون انواع حقوق بر ما دارید مضایقه مالی می کنیم ما را بموجب یرلیغ تمعاده و بروت ^۲ علامات ^۳ چندین مال بر وجه العین ممالک حواله رفته آرا شرکت در میان بهم ^۳ و هر يك ^۴ ایلچی از فلاں حاتون و از فلاں شهزاده می ستایم تا ^۵ حاصل کنیم و نصیبه شما رسایم معاملات چون یرلیغها و بروت ناطق محکم می دیدند که ناصعاف ^۵ و حوه قرض می بود که با شرکت ایشان ^۶ می بهادند ^۶ حرص بر ایشان غالب می شد و مایحتاج آن قوم را ترتیب می کردند و چون زیادت می بایست قرض می ستدند ^۷ و املاک می فروختند ^۷ و اکثر ^۸ با ایشان بولایات می رفتند و همان طریقه پیش گرفتند و عاقبه الامر بهیچ رسیدند ^۹ و خان و مان در ناحته مجلس و قرص دار نماندند و بعد از عهد پادشاه ^۹ در عهد احمد و ارغون خان و گیخانو ^۷ آن جماعت در پی آن ^{۱۰} و حوه بودند و هر يك از حواتین و شهزادگان و امرا ایلچیان می ستدند و خدمتیهای میان تهی ^۸ قبول کرده بولایات می رفتند و اموال نقد ممالک بواسطه علوفه و اخراجات ایشان مستهلك می شد ^{۱۱} و بر حکام ولایات طمع ^{۱۰} آنکه تا ^{۱۲} حسنی که ده دیار ارد بسی و چهل دیار بدهد و محرابه نقد باید داد کمرهای مرصع و مروارید و دیگر اجناس ^{۱۰} نههای گران بایشان می دادند و ایشان نیز می ساختند چه اگر سنگ و سفال در وجه آن معاملت می ستدند ^{۱۳} رایگان ^{۱۱} داشتندی و بدان سبب ایشان بر آن مرصعات را نههای ^{۱۴} اندک می فروختند و محقر چیزی رهن می بهادند ^{۱۵} و شومی ^{۱۲} آن حرکت قیمت حواهر شکست و نکلی کاسد گشت ^{۱۶} و مع هذا زیادت از آن حاصل می توانستند کرد که وجه احراجات ^{۱۳} و تعهد ایلچیان باشد و عاقبه الامر ارتقان

- آریم ^۳ L, W — بروت ^۲ S, W — مد ^۱ W —
 — می بهاد ^۶ L — اصعاف ^۵ W — om ^۴ W —
 — اماخان ^۹ so — om ^۸ W — می فروخت ^۷ S, W —
 — om ^{۱۲} L — — — — ^{۱۱} P om — om ^{۱۰} L —
 — می بهاد ^{۱۵} S — شمت ^{۱۴} L, P, W — می ستدند ^{۱۳} S, W —
 — گشت ^{۱۶} S, W om —

سیاه‌کار و معاملان ایشان گرسنه و رهنه می‌ماندند و بدان سبب ^{۱۴} ار اندک کار که کفاف بدان حاصل می‌کند ناز می‌ماندند و امثال خزان تلف می‌شد و هیچکس تدارک نمی‌توانست ^{۱۵} و چون نوبت جهان‌داری پادشاه اسلام غاران خان ^۱ خلد ملکه ^۲ رسید و حکم فرمود که در سود بدهد آن اقوام را ^{۱۶} دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند و درین چند سال آن چندان مدعیان با آن همه بریغ و روات ^{۱۷} ناپدید شدند و آن معاملات که هرگز آرا اصلی سود ترک گرفتند و کس از آن یاد نمی‌کند و آن جماعت که آن ^{۱۸} همه بواسطه می‌کردند هر يك با سر پیشه اول ^۳ خود ^۴ رفتند و فرق میان معمر و گدا و وضع و شریف نادید آمد و آن ^{۱۹} طوائف قناعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خلد ملکه ^۵ می‌گویند یکی از خللهای را دادن ^۶ این بود ^{۲۰} که شرح داده شد ^۷ دیگر آنکه ^۸ کسانی که درین مدت‌ها زر سود میدادند اکثر مغول و اویغور بودند و هر آینه ^{۲۱} مدتران چون ^۹ در بسود گیرند مقل چگونگی تواند شد و عاقبت الامر از ادا عاجز می‌آمدند و با رن و بچه در ذل اسیری ایشان ^{۲۲} گرفتار می‌ماندند ^{۱۰} و بمن معدلت پادشاه اسلام خلد ملکه ^{۱۱} آن مذلت از اهل اسلام مدفع گشت دیگر ^{۲۳} حلالی معطم آن بود که درین مدت‌ها ملوک و متصرفان ولایات که مردم اصیل ^{۱۲} باناموس بودند متعهد مال ولایت بموجب ^{۱۳} ^{۲۴} مقرر می‌توانستند شد و از آن کار احتساب می‌نمودند و گدایان سیاه‌کار چون ده ساله عمر مفلسانه بده روزه تنعم ^{۲۵} ملکانه بدل می‌توانستند در سود می‌ستدند ^{۱۴} و بخندمتی میدادند ^{۱۵} و حاکی ولایت می‌ستدند ^{۱۶} و بمناصب ملوک ^{۲۶} و سلاطین معتبر می‌رسیدند ^{۱۷} و ولایت بمقاطعه گران ر خود می‌گرفتند ^{۱۸} و چون ایشانرا وجه احراجات آورد ^{۲۷} و بهای غلامان و چهارپایان و لباسهای فاخر و تنعمات می‌بایست

۱ L., P. om — غاران خان — ۲ W. om — خلد ملکه

۳ P om — ۴ L om — ۵ W om — خلد ملکه

۶ L. — ریاد دادن — ۷ P add — وحده — ۸ P om —

۹ L., P, W om — ۱۰ L — می‌شدند — ۱۱ W om eulog —

۱۲ P — اصلی — ۱۳ W om — ۱۴ v ۱۷ —

۱۵ S., W. — میداد — ۱۶ S, W — می‌ستد — ۱۷ P om — ۱۴ — ۱۷ —

۱۸ S., P, W — می‌گرفت —

حکایت بیست و ششم در منع فرمودن از زر سود دادن و معاملات بعین فاحش ۳۱۹

ضرورت سود قرص میگرفتند و آنکه^۱ زر^۲ می داد چون می داشت که مال در معرض تلف می اندارد تا مکسبی هر چه تمامتر تصوّر می کرد می داد لاشکّ هر^۳ دیناری سه و چهار دینار می توانستند گرفت و چون ولایت می رفتند^۴ مجموع متوّهات دیوانی^۵ مقروض ایشان S fol 332 r.^۶ وها می کرد و ضرورت می شد ماضعاف مقرر ار رعایا ستدن و چندین هزار آدمی سده حدا و حراح گذار پادشاه^۷ در رحمت می افتادند و معذّب می ماندند^۸ و چون اصحاب دیوان را ر بیراهی آن جماعت^۹ اطلاع می افتاد بواسطه آنکه اموال درایست^{۱۰} می بود و این حاکم جمله تلف کرده و ایشارا بخدمت ملوّث گردانیده معی می توانستند و سیر اوبك شخص مفلس^{۱۱} می بود^{۱۲} و رعایای سیار ساچار رخصت داده اهل و تعافل می نمودند تا مال^{۱۳} ریادت می ستند^{۱۴} و اورا سیر^{۱۵} لارم می شد شحه و بیتکیچیان^{۱۶} ولایت را^{۱۷} خدمتی دادن تا مایع نشوند و اگر نیز می ستند دفع میسر می شد و مع هذا هرگر وحی مقد^{۱۸} بخرابه رسیدی و اگر احياناً اجاسی چند یاور دندی برع قیمت وفا نکردی و از آن جهت همواره^{۱۹} کار لشگر از بی مرگی در خلل می بود و سال سال بدین شیوه ولایت^{۲۰} اریشان^{۲۱} می ستند و بزرگان^{۲۲} صاحب عرض ما آنکه زبون آن مفسدان بداصل می بودند هرگر اختیار^{۲۳} عمل^{۲۴} می کردند و بزرگان حکما^{۲۵} گفته اند که روال و حلل ملک وقتی باشد که کسان لائق اشغال را ارکار دور کنند و بالاتقرا کار فرماید و^{۲۶} مدتی این طریقه مسلوک بود و چون صدر چاوی وریر شد حال و کار قرض سود گرفتن بجائی رسید که اگر^{۲۷} شرح دهد محال نماید^{۲۸} لیکن چون ذکر آن می رود تقریر^{۲۹} شمه^{۳۰} ضروریست و چون عموم اهل زمان مشاهده کرده اند^{۳۱} گرافی توان گفت^{۳۲} و اربین جهت در زمان مستقل حواسبانرا مستعد نماید و آن چنان بود که در

— دیوان P ۳ — L om ۲ — اندك L ۱ —
 — ر بیراهی او S, L, W ph v e. ۵ — می ماند S, L, W ۴ —
 — سال L ۷ — يك شخص میبود مفلس S, P, L ۶ —
 — ولایت L ۱۰ — W. om. ۹ — می شد L ۸ —
 — L, S, W om ۱۲ — همچنان W همچنین L, P ins ۱۱ —
 — محال نماید L ۱۵ — عملی W. ۱۴ — L om ۱۳ —
 — کرد.. L ۱۷ — S, P, W om. ۱۶ —

عهد او مقاطعان^{۱۸} ولایات خسیس‌ترین ابناء زمان^۱ بودند و چون عادت او داشتند که گاوی نگوشی می‌فروشد مقاطع^۲ مبالغ^۳ و حوه^۴ سود گرفته بخدشی بدادی آنچه ده دیار ارزیدی بیست دینار گرفته بسی دیار بوی دادی و او قبول کردی و بعد از آن گفتی^{۱۵} جهت مال دیوان و حیی نکار می‌باید مقاطع مطلق گفتی که اینجا^۳ در سود می‌دهد و آن مقدار که بخدشی دادم بهزار^{۱۶} حیه میسر شد او گفتی ترا^۴ زیانی^۵ باشد چنانچه ستانی بوجه ما ده آن شخص^۶ چون مجرد^۷ قائله که نازمی داد و اصل و مراجحه^{۱۷} از مال محسوب می‌داشتند هر چه ده می‌ارزید روانی سی می‌ستد و بچهل بوی میداد و فی الحال آن ده دیار تویر^{۱۸} حرج میکرد و صدرالدین چون تعجیل وحه می‌خواست بواب او گفتند ده دیار می‌ارزد لیکن شش دیار^{۱۹} زیادت نمی‌حربد و چهار دیار ایشان می‌بردید^۷ فی الحمله از چهل دیار اصل مال شش دیار زیادت بوی می‌رسید^{۲۰} و آن نیز مال دیوان که او تلف میکرد^۸ و از حمله^۹ معاملان شخصی بجهت حاصه او چند هزار گوسفند از نازرگی ستند^{۲۱} يك سر بسج دیار بمهلت دو ماه بوقت میعاد وجوه سود و از آن گوسفندان اکثر مانده و لاعر شده^۹ فرمود تا حملها را لهای^{۲۲} اندك هروختند و سود دو ماهه دادند و قائله اصل^{۱۰} بر قرار نگردانید^{۱۱} تا دو ماه دیگر لا حرم شومی^{۲۳} چنین سود ستدن و دادن اموال بمالک تلف می‌شد و هیچ بخزانه نمی‌آوردید و هر حوالتی که گیحاتو^{۱۲} کرد^{۲۴} ناسم حوامردی هرگز از آن دایکی نکس رسید و علوفات و مواحب و احراجات مقرری همچان^{۱۳} و بدان سبب لشکر^{۲۵} از گیحاتو متفر گشتند و مع لهذا صدرالدین همواره مفلس بود و چون نماد بالاف و الوف مطمئنه حلق در گردن داشت^{۲۶} «وای سا خهای پر مال و نعمت که او تهی گردانید» و عموم ولایت داران از سلاطین و ملوک که باوردو می‌آمدند بدین^{۲۷} شیوه قرض دار گشتند و از صد

۱ L. — اسماء ایام S, W — اصل نام ۲ L. — مبالغی ۳ L. om —
 ۴ P om — ۵ L. — ریادتی ۶ P — او ۷ L. — می‌بردید
 ۸ P ph v o — می‌رسید و او بدین نوع مال دیوان تصرف می‌مود و تلف می‌کرد
 ۹ P. — اکثر لاعر شده و بعض تلف گشته بود ۱۰ L. — اصلی
 ۱۱ L. — نگردانید W. — بر آن قرار نگردانید ۱۲ L. om —
 ۱۳ L, P, W — همچین

هرار مسلمان و مغول قرص بستید و ماهی ایشان جمله تلف شد و آن²⁸ قوم بعضی مردد¹ مطلقه در گردن و بعضی را خان و مان و املاک و اسباب در سر آن کار شد چنانکه همگان²⁹ رای العین دیدند و شنیدند و تمام واقف اند که هیچ مسالعه رفت ناکه سبب واقع این گفتار عوداری S fol. 332 v.¹ و ار سیار اندکیست² و تدارک چنین امور معظم که مرور ایام در دماغهای حواص و عوام راسخ گشته باشد و سبب³ اغراض مذکور تمامت شهردگان و حوائین و امرا و وررا و تیکچیان و اکابر و ملازمان با آن سیاهکاران بعایت⁴ و بعضی را قرض بریشان و بعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی نا ایشان شریک شده و هر چند پادشاه عادل و نا سیاست⁵ و صاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد الا بحکمت و کفایت و عقل⁶ تمام پادشاه حلد ملکه⁷ اندیشه⁸ مبارک فرمود⁹ و دانست که ماده¹⁰ مجموع این فسادها زر سود دادن و ستدن است و چون از آن مع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده¹¹ باشد و هم حلائق را از ورطه¹² ضلالت نا حاده¹³ هدایت آورده و بیرکات¹⁴ مع را¹⁵ چندین خلل معظم مندفع گردد و بعد از آن¹⁶ اندیشه¹⁷ در شصان سه¹⁸ ثمان و تسعین و ستانه¹⁹ حکم یلغ روانه فرمود که در تمامت ممالک هیچ آفریده ربا بدهد و ستاند²⁰ و اکثر مردم که بدان معتاد بودند منکر شدند و بعضی اکار که مجال داشتند میگفتند که طریق معاملات نکلی مسدود²¹ گردد پادشاه حلد ملکه²² فرمود که جهت آن میفرمایم تا راه معاملات نامحمود مسدود گردد بعضی حقال اصحاب العرص²³ ²⁴تقریر کردند که هر وقت جهت حزانه و حوه نقد²⁵ بکار ناید و اگر بحکام ولایات بقرض²⁶ بدهند²⁷ از ادای مال عاجز آید پادشاه²⁸ اسلام²⁹ و ورراء او فرمودند که ایجا از هیچ حاکم و متصرف³⁰ رر³¹ نمیخواهیم و حکم حرم فرمود که هر آفریده³² که رر سود دهد³³ معامل دیوان³⁴ بگذاریم که از اصل و مرابحه³⁵ هیچ ستاند و بکرات

— سرکت L ° — خلد ملکہ W om — — صلا L ° ۳

٩ L, P — صاحب ع. ص. — ١٠ W : مقدار — ١١ L, P — قرض

10 S 101 17 W om -

ما خوانین و ^{۱۸}شهرادگان و امرا مقرر فرمود که قطعاً قرض بآن جماعت بدهند و فرمود تا بدین موجب ندا دهند که هر آفریده که ^{۱۴}در نقرص ما بجماعت دهد نخواهیم گذاشت که در حیات و ممات اریشان و متروکات ایشان طلب دارد ^۱چه ^۲ما مال اریشان بقدومه ^۳نمیخواهیم و اگر مالی ^۴دیوانی تالف کنند اسباب و املاک ایشان در وجه آن ^۵باشد دیگر تقریر کردید که ارباب ^{۱۸}حاجات را قروض ضروری بود تا مهمات سارید فرمود که هر آفریده که اخراجات راه و محتاج سفر نداشته باشد ^{۱۷}چرا میآید و مارا ازو و او را از ما چه فائده یابد که آسوده در خانه بنشیند و بیاید و چون از هر نوع دیگر تقریرات ^{۱۸}میکردند فرمود که حدای تعالی و رسول علیه السلام مصالح عالم بهتر دانند ^۶یا ما بصورت میبایست ^۷گفت که ^۸ایشان فرمود که حدای تعالی ^۹و رسول چنین فرموده اند و بر خلاف آن هیچ سخن نخواهیم شنید و حکم همین است و از آن ^{۱۹}تاریخ تا این زمان هر آفریده که سود در خواست بدادند و اگر متعلی استیلا نمود از حکم برلیع مانع ^{۱۰}شدند و این زمان محمد الله و مه ^{۲۰}بواسطه آنکه هیچ آفریده زر سود نمی دهد تا ناردند ^{۱۱}تمامت حللها که واقع می شد مدفع گشت و معاملات راست ^{۲۱}شد و اصناف میان مردم پیدا گشت و اکثر اموال نقد سرخ بجزانه می رسد و یاساق بیست که احصاس ^{۲۲}آرد و قیمت حواهر و مرصعات با قوام ^{۱۲}آمد و هر آفریده که مالی دارد بدست سیاه کاری ^{۱۳}می دهد ^{۱۴}تا بحلیت یزد ^{۱۵}و اوراق خلق بیشتر حلال گشت و برکت نابدید ^{۱۶}آمد و بیشتر مردم با رراعت و تجارت و پیشهای نافع مشغول ^{۲۴}شدند و بدین واسطه کار عالم از بو بوائی و آیلی یافت و ذوق این حال اهل ^{۱۷}این زمان دانند که آن مقصدتهارا ^{۲۵}مشاهده کرده اند و کسانی که بعد ازین در وجود آید و آرا بدیده فائده این حکم را چگونه ^{۱۸}تصور

— ما اریشان بقدر ^۳L ph v e — ^۲L om — ^۱L دارد —

— داد ^۶L — ^۵L om — ^۴L, P, W مال —

— او ^{۱۰}W ins — ^۹L, W om — ^۸L om — ^۷L می باید —

— مافرار ^{۱۲}W قرار ^{۱۲}L — ^{۱۱}L, P om تا ناردند —

— تا بحلیت برد ^{۱۵}P om — ^{۱۴}L نمی نهد — ^{۱۳}L, P سیاهکار —

— چه ^{۱۸}L — ^{۱۷}L om — ^{۱۶}L ناردید —

تواند کرد^{۲۵} و در این مدّت که این حکم بنفاد پیوست بعضی مردم که ذوق
ربا در دل ایشان مانده بود احساسی چند بدیهای گران^{۲۷} بقرض می دادند
بجای آنکه معاملت و بیع است و صورت ربا نیست و عاقه الامر آن^۱
عربان با دیوان^{۲۸} می آمدند و تقریر میکردند^۲ که احساس برین موجب داده
اند و زر طلب میدارند^۳ پادشاه حلد ملکه^۴ در غضب رفت و فرمود
که اگر ترك چین حیل و تزویرات نگیرند فرمان فرمائیم تا هر آفریده^۵ که
قرضی ستاند S fol 333 r اصلا و راسا^۶ راس المال و ربح^۷ باز ندهد
مردم را اگر در هست چه لارم که بقرض دهد باید که املاك بخرد^۸ و
عمارت و زراعت و تجارت کند مردم از آن هراسان گشتند و ربا و معاملات
مصفا نه کمتر شد و یقین حاصل که هر^۹ چه^{۱۰} رود تر نکلی آن شیوه برافتد
حق تعالی این پادشاه را توفیق دهد تا همواره رسوم نامحسود بر می اندازد^{۱۱}

حکایت

بیست و هفتم در مع کردن^۹ از کلوین^{۱۰} کردن مال بی اندازه

پادشاه اسلام حلد ملکه^{۱۱} فرمود که حکمت الهی در شرع مباحثت
آست^{۱۲} که میان آدمیان تبادل و توالد باشد و این جهت^{۱۳} فرموده
شریعت آست^{۱۴} که اگر کسی طلاق گوید حواه مجده و حواه بهرل حواه
مرغت و حواه از سر غضب فی الحال واقع^{۱۵} شود چه اگر میان زن و
شوهر موافقت باشد اولی آنکه جدا شوند و الا آن ناموافقی محشم و غضب
الحجامد^{۱۶} و بغض زیستن عادت سناع است و هر آیه مؤدّی تنقر باشد و با
وجود هرت حصول توالد و تبادل صورت^{۱۷} بندد بدین سبب راه طلاق
گفتن بی هیچ مایی گشاده فرمود و وقتی که زنی^{۱۸} نکاوین گران حواسته
باشد^{۱۹} هیچ آفریده^{۲۰} از یم مال سیار گداردن طلاق زن یارد گفت

۱ L om — ۲ W می کرد — ۳ L می طلبد —

۴ W om. — ۵ L om راسا — ۶ W om. حلد ملکه —

۷ L ins هیچ — ۸ W add بخرید — ۹ L, P فرمودن —

۱۰ L, P کاین — ۱۱ W om حلد ملکه — ۱۲ P om — ۱۳ — ۱۴ S om —

۱۵ — ۱۶ P, W باشد — ۱۷ — ۱۸ L, P زن —

۱۹ — ۲۰ —

هر چند ناموافق و نابسامان باشد سارکاری باید کرد و این معنی ¹⁰ خلاف مشروع و معقول باشد چه موجبی که تقریر رفت حکمت شارع مقتضی اینست ^۱ که اگر کسی را در دوستی و موافقت ¹¹ زنی متردد باشد ^۲ بی‌گفت و گوی و اندیشه و ماع اروحدا تواند شد و بیر مردم را فرزدان باشد و مؤت ایشان بر ¹² پدران بود و بهر وقت ایشانرا قلان باید کشید و بعضی را بحریک باید رفت و چون مال پدر نکاوین ^۳ رن مستهلك ¹³ گردد و حه پرورش فرزدان و مایحتاج قلان و کار ایشان از کجا باشد بنارین مقدمات و بحکم ^۴ آنکه پیعامر علیه‌الصلوة و السلم ¹⁴ نکاح ^۵ نکاوین ^۶ سک مستحسن داشته باید که کاوین بعایت سک کند و چنانکه احتیاط کرده اند تا زکاة لازم نیاید تمامت کاوینها ¹⁵ بر بورده دیار و بم مقرر باشد چه در صدق اندک هیچ بره نیست ولیکن ^۷ آنکس که ررا دوست دارد صد حیل و اجار ^۸ ¹⁶ ایشانرا از هم جدا نتوان کرد و آنرا که موافقت نباشد اولی آنکه هر چه رودتر جدا شود تا خلاص یابد و هر دورا ¹⁷ فائده باشد چه ^۹ تجربه معلوم شده که بعضی زبان نباشد که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد ^{۱۰} دیگران ¹¹ ¹⁸ ایشانرا نخواهد ^{۱۲} و دوست دارد ^{۱۳} پس متصن فائده حامین است بدان سبب درین باب یرلیغ رواه ^{۱۴} فرمود و السلام ^{۱۵}

حکایت

یست و هشتم در ساحتی مساحد و حمامات در تمامت دیهها ممالك ¹⁹ پوشیده یست که احتیاج مردم بحمام و مسجد از ضروریات است و در بعضی ولایات ممالك در دیهها هیچ دو ساخته اند ²⁰ پیش اریں پادشاهان اسلام ^{۱۶} تدبیر آن نکرده و هر آسه در موضعی که اهل آنجا عمار مجاعت

— حکم ^۴ L — کاوین ^۳ W — یسد ^۲ P — آست ^۱ L, W —
 — ^۷ L, P om — کاوین ^۶ P — ^۵ S, P, W om —
 — دهد ^{۱۰} L — چون ^۹ W — و اجار ^۸ P om —
 — دارد ^{۱۳} L, P — خواهد ^{۱۲} L, P — دیگری ^{۱۱} L, P —
 — ^{۱۶} L om — و الله اعلم بالصواب ^{۱۵} W — ^{۱۴} W om —

نگذارند و غسل جات و ^{۲۱} تنطیف چنانکه شرطست ایشانرا دست بدهد خللی در مسلمانی ایشان بود پادشاه ^۱ فرمود ویرلیغ همایون ^{۲۲} روانه داشت تا در تمامت ممالك در دیهها مسجد و حمام بسازد و آنانکه نسازد مجرم و گناهکار ^{۲۳} باشند و قرب دو سال در تمامت ممالك هر کجا ^۲ بود ساختند و این زمان از آن حمامات احرقی تمام حاصل ^{۲۴} میشود و فرمود تا مافع آن در وجه مایحتاج آنجا و مصالح مسجد از عمارت و فرش و زر ^۳ و هقته ^۴ خادم مصروف ^{۲۵} دارد و بمجرد آنکه این يك حسنالتدبیر که فرمود در چندین بقعه از نقاع ممالك چین حیری جاری S fol 333 v. ^۱ گشت و شعار اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت ^۵ یافتند حق تعالی برکات ثنونات آن بایام همایون در رسا داد ^۶

حکایت

بیست و نهم در مع فرمودن حلق ^۷ از شراب خوردن ^۸
^۹ چون در ممالك اکثر حلق بر شرب حمر و تناول مسکرات اقدام می نمودند و همواره در بازارها و مجامع بسبب ^۳ مستی مردم ^۹ در عریضه و گفت و گوی می بودند و بهلاك بعضی مودتی می شد و بعضی مجروح و افکار می گشتند ^۴ و یارگوی ایشان می بایست داشت ^{۱۰} و در همه مذاهب و ملل مسکرات مبهی عنه و حرامست تقریر و مدمت ^۵ آن بجزر حلالهائی که نتیجه میدهد چه محتاج ^{۱۱} این مقدار کافی است که حمر را ام الحناث خوانده اند پادشاه اسلام ^{۱۲} ^۶ در باب تدارك آن فرمود که چون شارع علیه ^{۱۳} السلام و سائر اسیاء آرا حرام فرموده اند وصوص ^{۱۴} در آن باب ^۷ ناطق و حلائق همچنان مبرحرمی شوید و ترك می گیرید اگر ما ^{۱۵} بیر مطلقاً مع ^{۱۶}

۱ L., P add اسلام حلد ملکه — ۲ L. ins مسجد و حمام

۳ W om. و برر et ins و حراع —

۴ P. phve مصالح مسجداں و هقته — ۵ W om راحت —

۶ L., P. add (L) لطمه — ۷ W حلق را —

۸ L., P phve از خوردن شراب و دیگر مسکرات — ۹ S., L., P om. —

۱۰ P om ۱۰-۱۱ — ۱۲ P add حلد ملکه — ۱۳ P ins الصلوة —

۱۴ L. ins تاکید — ۱۵ L. om — ۱۶ L. om —

فرمائیم همانا متمشی شود^۸ حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آوریده را که مست بیاسد بگیرد و او را رهه گردانیده^۱ در میانه بازار ر درخت سدند^۲ تا حلق^۳ روی می گذرد و توبیخ می کند تا متنه و^۴ منجر گردد و رین حمله یرلیغ اطراف ممالك توبک قامیشی فرمود و این زمان هیچ آوریده را^{۱۰} یارا^۴ نیست که مست نکوچه آید تا سد مستی و عریده کردن^۵ چه رسد و فساد طاهر شرب^۶ و جنگ^{۱۱} و حصومت مستان در بارارها و مجامع مندفع گشته و بیز فرمود که هیچ آوریده تنفعص در خابها مردم رود تا عوانان^۷ بی راهی نکند و رحمت حلق ناشد ایرد^۸ تعالی این پادشاه^۹ دین پرور را توفیق دهداد تا همواره^{۱۸} چنین احکام میفرماید والسلام^{۱۰}

حکایت

سیام در ترتیب فرمودن و حوه^{۱۱} آش خاص و شراب همت آوردوی معظم^{۱۲} همگانرا معلومست که پیش ارین واسطه ترتیب و حوه آش همواره مقاتل بودی و یتکیچیان ایداجی همواره اتفاق همدیگر^{۱۵} کردیدی و ر آن کار مسترآد^{۱۳} و اکثر اوقات امرآ^{۱۴} یارغوی ایشان مشغول نایستیدی بود^{۱۵} و حوه آش و شراب را^{۱۶} جعی در سته که منالی ار آنچه^{۱۶} حرج می روت^{۱۷} و تکثیری چید بر کرده و بعضی^{۱۸} اخراجات که نآش تعلق^{۱۷} می داشت اصافت آن کرده^{۱۹} ماسد صدقات و مرسومات مردم و طعمه حاوران و یور و علفه و شرت ایلچیان^{۱۸} و راتنه بعضی شهزادگان و حواتین و مایحتاج قراتو و آلات مطبخ و ماسد آن و بدان واسطه جعی سگین^{۲۰} شده^{۱۹} و

— حلاق^۳ S — درخت نایسند^۲ S, L, W — کرده^۱ W
 — بیر^۷ L ins — کردن^۵ L om — آن^۴ L ins
 — دادگستر^۹ L, P, W add — حق^۸ L, P, W
 — اعظم^{۱۲} L — علی من اتع الهدی^{۱۰} P add
 — نایستی بود^{۱۵} S, P, L, W — امرآ^{۱۴} P — کردیدی^{۱۳} L ins
 —^{۱۸} — می روت^{۱۷} P — آن^{۱۶} P
 — سگی^{۲۰} L, W — برده^{۱۹} L, W

حکایت سیام در ترتیب فرمودن وحوه آتش حاص و شراب همت اوردوی معطم ۳۲۷

مصلح طویها که اکثر حرج رفتی نا آن مضنم گرداییده و احناس را
 سعری^۱ تمام معین کرده و وجه آن ر ولایات حوال^۲ می رفت و چون کار
 اموال دیوانی فی نفس الامر نا مضبوط و مخبط بود^۲ و حکام و متصرفان را
 اندیشه آن نه که هیچ^۳ نا دیوان دهد^{۲۱} عموحی که اسباب آن حللها
 مشروح ر شمردده شد کار ولایت عظم نامرتب و وجوه آتش بوقت نمی رسید
 وایلچیان^{۲۲} میر که تحصیل آن می رفتند و خدمتی و مهلتان^{۲۳} سیار می ستند
 مهمل می گذاشتند و دیگر باره ر ولایتی دیگر^{۲۳} حوال^{۲۳} می رفت و ایلچیان
 همان طریقه پیش می گرفتند و در سالی چندان ایلچی همت آتش نولایات^۴
 می رفتند که اخراجات^{۲۴} و علوفه ایشان ریادت ار اصل مال آتش می شد و
 مال نیز نمی رسید و هر چند وجه آتش چندان معین بود که هر آفریده
 S fol. 334 r.^۱ که آن کار کند اورا و جدین^۵ کس دیگر را وحه کهاف
 توفیر بودی ولیکن چون بهنگام نمی رسید ایداحیان قرض میکرد^۶ بمراجحه
 تمام و شراب که صد من ده دیار قیمت^۶ کرده بودند و اگر تدیر ترتیب
 کند^۷ بسج دیار حاصل شود^۸ گاه می بود^۳ که صد من بیست دیار تا چهل^۹
 دیار می خریدند و بدان واسطه وقتی میر که مال تمام نایشان می رسید و
 مالع^{۱۰} ریادت ار وحه آتش بود وفا نمی کرد فکیف که روات^{۱۱} دو ساله در
 دست ایشان می بود و ار آجممله مالی^{۱۲} ر مواضع باقی و حلل معطم
^۵ آنکه حکام ولایات چون ایلچی وحوه آتش پرسیدی بهانه آنکه کار آتش نارکست
 و بیشتر آن می ساریم مهم دیگر ایلچیان^{۱۳} موقوف داشتندی و آرا میر
 ناساخته دیگر وحوه در پای افتادی و منکسر شدی و بواسطه معوق داشتن
 ایلچیان^۷ مالع^{۱۴} اخراجات فی فائده رفتی و اگر در آخر سال حاکم معرول
 شدی بهانه آوردی که ر ولایت است یا تلف شد^۸ و اگر معرول نگشتی
 نهانه حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان بمجهت

- | | | |
|----------------|--------------------|-------------|
| ۱ L — تسیری | ۲ L om — و محط بود | ۳ L — جبری |
| ۴ L — نولایت | ۵ L — حد | ۶ W. — معین |
| ۷ L — کردندی | ۸ L — شدی | ۹ W. — بجهل |
| ۱۰ L, P — مالی | ۱۱ L — براه | ۱۲ S. om — |
| ۱۳ W — محصل | ۱۴ L, P — مبالنی | |

شرکت و خدمتی^۹ شدن روزگار گذاشتی و اثر آن قضایا و سوءالتدبیرات مجال ایداحیان راجع شدی و دائماً^{۱۰} منارعت ایشان نادیوان می بود^۱ و حواله^۲ گناه از طریق بھمدیگر و اتفاق آن جماعت در میان می بود^۳ و هرگز ده روز^{۱۱} متواتر آتش مرتب در میاوردندی و اگر نا دفتر رجوع کرده احتیاط کند چندان مال رین طریقه تلف شده باشد که^{۱۲} شرح نتوان داد و آشی که بدین شیوه ترتیب کند توان داشت که چگونه باشد و همواره آتش و شراب بکراهیت نقل کردند^{۱۳} جهت آن نیز مقالات^۴ در میان می بود^۵ و چون باورد و رسیدی و ناگاہ کوچ در افتادی ر رمین نمادی و نوقت عریمت بیایلاق^{۱۴} و قشلاخ ساوریها زیادت از آتش می نهادد و در آن میاه وحہ آتش صانع می ماند و می زدند و بهر وقت ایداحیان^{۱۵} از شراب داران شراب قرض میکرد و گوسفند از قصانان و سیار افتادی که بھای آن نار می دادند و دائماً آن^{۱۶} جماعت ر پی ایشان فریاد و فغان می داشتند و پیش امرا را بومی زدند^۶ و هیچ فائده نمی داد و سیاری از شرابداران^{۱۷} و قصانان بدان سبب از خانه افتادند^۷ و امثال این سوءالتدبیرات ریادت از وصف است رین مقدار احتصار کرده^{۱۸} شد و تدارک این^۸ معی پادشاه^۹ ران وحہ فرمود که وحہ^{۱۰} آتش ضروری هر روره شش ماه شش ماه تقد از حزاه تقدّمه^{۱۹} می دهد تا مایحتاج مجس می خرید و آنچه در ولایتی معدّ باشد نقل می کنند و هر چند ارزان تر خرید تفاوت آن در^{۲۰} حزاه نماید و هیچ آفریده را تفاوت سحر^{۱۱} و توفیر^{۱۲} شراب و گوسفند و اجناس توقعی باشد و باید که چنان بخرد که از آنچه در^{۲۱} دفاتر تسعیر کرده اند اررا تر باشد و آنچه بشش ازین ر احراحت غیر ضروری می ستند و طوبیهای سیار که تمام^{۲۲} بشود و مابقی روری که غلبه کتر باشد حمله^{۱۳} وحہ حرا نه باشد و از توفیر^{۱۴} آن^{۱۵} آتش در مدت دو سال چندان حاصل آمد که^{۲۳} پابصد سر شتر و پابصد سراسر

— می بود ۳ S. — W om — ۲ L om — ۱ S, L., P, W om —
 — می رد ۶ W. — در میان ۵ L ms — ۴ P — گفت و گوی —
 — اسلام حلد ملکہ ۹ L add. — آن ۸ L., P. — برامادد ۷ L, P. —
 — توفیرات ۱۲ W. — تسعیر ۱۱ L. — مایحتاج : ۱۰ L ins. —
 — ۱۵ W om — ۱۴ W. — توفیرات — ۱۳ S. om. —

ار آن بخریدند و بدست ساربانان و اخر سالاران مشفق^۱ سپردند تا همواره
 جهت^{۲۴} نارخانه شراب و آتش مرتب باشند و آنچه هر سال نکرایه خرج
 میکردند و بعضی وجهه علیق و احراحت آن^{۲۵} چهارپایان کند و شراب که
 صد من سی و چهل دیار خریدندی بکمت از پنج دیار می خرید و پوسته
 شراب و گوسفند و حوائج و دیگر مایحتاج معده است و اگر ضاعاف مقرر
 خواهند گفت و گوی موحود بود^۲ و پیش^{۲۷} ارین بواسطه شراب خریدن
 ایداحیان از شراداران برخ^۳ آن بعایت گران بودی و این رمان در بارارها
 کاسد^{۲۸} می باشد^۴ و هرگر هیچ ایلچی و محصل^۵ عطالته وجوه آتش ولایت
 نمی رود و بدان سبب اخراحت می افتد و^{۲۹} اموال مستهلک نمی گردد و نقد
 با حراجه می آید و کار آتش و اسباب^۶ و ترتیب^۷ و نقل آن بر وجهی مرتب
 و مضبوط^۸ که همانا ۸. fol. 334 v. در عهد هیچ سلطانی سوده باشد و
 قطعاً ریادت از ربع آنکه پیش ارین تلف می شد حرج نمی شود و اگر
 اخراحت^۹ ایلچیان را بیکر که بدان واسطه می افتاد در حساب آرند عشری
 از آن باشد و ترتیب این^۹ کار باهتمام نواب و وریر ممالک^۳ حواحه^{۱۰}
 سعدالدین^{۱۱} مفوض است و او می گذارد که بقدر داسکی از آن وجوه در
 معرض تلف^۴ افتد^{۱۲} حق^{۱۳} تعالی سایه^{۱۴} این پادشاه کامل عقل صائب رای را
 اندالدهر مسوط دارد^{۱۵} و السلام

حکایت

سی و یکم در ترتیب فرمودن وجوه آتش خواتین و اوردوها
^۵ در جاع هولاً گوحان و اناقلان وحه آتش اوردوها و خواتین بر شیوه و
 عادت معول بود و ریادت حرجی^{۱۶} و مقرری^۸ و بهر وقت که از ولایات
 یاعی عیتمتی آوردندی از آنجمله چیزی بایشان میدادند و هر يك اورتاقی

— ۱۲ ۴ — تسعیر : L ۳ — بود — W om. ۲ — — P om ۱

— ترتیب — L ۷ — و اسباب — L om ۶ — — محاصل — L ۵

— صاحب اعظم — L ۱۰ — آن — L ۹ — — داشته اند — L ins ۸

— سبخته و — L ins ۱۳ — — ۱۲ — — P lao. ۱۲ — — عر هره — L add ۱۱

حق محمد W بحق البی و آله : بحق حق — L add ۱۵ — — — L om. ۱۴

— — W om ۱۶ — — و آله الاءاد

چند داشت^۱ و نام آسینگ زر چیزی آوردیدی یا کسی پیشکش کردی و گله چند داشتندی و تاج و منافع آن نیز بودی^۲ و وجه آتش و مایحتاج ایشان از آن و بدان قانع^۳ در آخر ایام اباخان ابدک آشی پیدا^۴ شد و بعد از آن در عهد^۵ ارغون خان جهت هر آوردویی و جوی معین گردانیدند^۶ و ر ولایات اطلاق می کردند و چون ایلچیان و ایواغلانان^۷ ایشان تحصیل می رفتند حکام بهانهایی که چند جا شرح داده شد تمسک کرده و جوی ادا نمی کردند^۸ و ایشانرا معلوفه ستدن و تعهد و خدمتی گرفتن مشغول میداشتند^۹ و اگر مختصری نگزاردیدی^{۱۰} در میانه تلف میکردند و متصرفان اکثر آن وجوه می راندند و چون وجه آتش آوردوها بدین موجب رسد توان^{۱۱} دانست که ترتیب آن چگونه باشد و در روزگار گیخاتو هم برین^{۱۲} نمط بود و مبالغ^{۱۳} مال بدین سبب ر ولایات و ایواغلانان^{۱۴} مکسر شد و در عهد همایون پادشاه اسلام^{۱۵} حلد سلطانه میان ایواغلانان آوردوها مختصم افتاد و بدین واسطه^{۱۶} همدیگر را اتفاق کردند و در آن باب یارغوها داشتند و آن اموال بعضی ر ولایات مانده و بعضی^{۱۷} میان ایواغلانان تلف گشته^{۱۸} و بدان حریمت بعضی را تادیب میفرمود و بعضی را معرول گردانید و بعد از آن فرمود^{۱۹} که برین وجه راست نیست که اموال تلف گردد یا حکام ولایات برند و به آتش آوردوها مرتب باشد و به وجوه^{۲۰} محرابه و لشکر رسد تدارک چنان فرمود که جهت هر آوردویی از مواضع ایجوی خاص ولایتی معین^{۲۱} ۱۰ گردانیده از دیوان معرور کنند و با تصرف ایشان دهد^{۲۲} ۱۱ و مال آنجا هم از دیوان مقرر گردانیده موامره^{۲۳} جهت هر یک سوسند و وجه آتش و تعار و مایحتاج ملبوس و مرکوب حواتین مفصل بر آرد و وجه مصالح^{۲۴} شراجه و احتاجی حاه^{۲۵} و شتران و استران و حامگی دختران^{۲۶} ۱۳ و فراشان و مطبخیان و ساربانان^{۲۷} و حرسدگان و دیگر خدم و

— معین L, P, W. ۳ — می آوردید W ins ۲ — داشتند L, P, W. ۱
 — بدین W ۶ — می داشت S, L, W. ۵ — گردانید S, P, W. ۴
 — حلد سلطانه om, غاران خان W add. ۸ — مبالغی L, P ۷
 — باردهد W ۱۱ — مقرر L ۱۰ — ... شده P ۹
 — و خواحکان S, L ins ۱۳ — احتاجه W. ۱۲

حکایت سی و دوم در صط کار حراهِ و ترتیب مهمّات و مصالح آن ۳۳۱

حشم و هر آنچه درایست باشد تمامت همچین بر آرد و از حمله اصل وجوه
 مجموع^{۳۳} بر آرد بدان موجب نویسد و هر آنچه فاصل آمد فرمود که وجه
 حزانۀ آن حاتون باشد و مصوط می‌دارد و مهر^{۳۴} دو امیر که بر سر هر
 او ردوی معین اند و بی حکم یرلیع پادشاه حرج نکند تا همواره حواتین را
 بر خزانۀ باشد که^{۳۵} نگاه ضرورت بکار آید و فرمود که آن املاک ایجوی
 من من بعد ایجو و ملک فرزندان آن حاتون باشد و وقف^{۳۶} بر اولاد ذکور
 ایشان گردد^۱ دون الاناث^۲ و اگر آن حاتون را پسر باشد از آن پسران
 دیگر حواتین بود^{۳۷} و این زمان تمامت آن ولایات و املاک بموجب مؤامرات
 دیوان در دست نواب حواتین است و معمور گشته و اموال S fol. 335 r.
^۱ زیادت از ماتقدم حاصل می‌شود و وجه آتش او ردها و مصالح مایحتاج آن
 تمامت معدّ و مرتب و بهنگام می‌رسد^۳ و وجه حرائر حواتین معین^۴ و درین
 وقت^۵ که جهت مصالح لشکر زیادت و حوه احتیاجی بود فرمود که از
 وجوه^۳ حزانۀ ایشان مبلغ هزار هزار دیار لشکر دهند برین^۵ موجب
 حواله فرمود و لشکرا مددی تمام^۴ بود و هرگز ماند این صط در هیچ
 عهد^۶ سوده ان شاء الله تعالی^۷ ابدالدهر^۸ پاینده^۹ و آراسته باشد و السّلم^{۱۰}

حکایت

سی و دوم در صط کار حراهِ و ترتیب مهمّات و مصالح آن

^۵ پیش ازین معتاد بود که کسی حساب حزانۀ پادشاهان معول نویسد^{۱۱}
 یا آراجمی^{۱۲} و حرجی معین باشد چند حراجمی را^۵ نصب فرمودیدی تا^{۱۳}
 هر چه^{۱۴} بیارد ستاسد و اتّفاق بدهد و هر چه حرج رود اتّفاق بدهد
 و چون نماید گوید^۷ نماید و آن حراهِ را فراشان نگاه می‌داشتند^{۱۵} و ایشان

— ۳ — P. om. ۳ — ۲ — ۳ — کرد P ۱

— عهدی W دیگر P add ۶ — بدین W ۵ — هر وقت P ۴

— مرتب L ۹ — برین سق L. ms ۸ — W. om ۷

— نویسد W ۱۱ — W om ۷، و حوده P بحق الحق L add ۱۰

— آنچه L, P, W ۱۴ — که W ۱۳ — جمع P, W ۱۲

— دارد W ۱۵

نار میکردند و فرو گرفتند و تا غایتی نامضبوط بود که آرا حیمه^۸ نبودی و در محراب^۹ م بهاده سمدی می پوشاییدند و ارین ضط قیاس سائر احوال توان کرد و ار جمله عادات آنکه^{۱۰} بهر وقت که حرا به یاورددی حماعت^{۱۱} امرا و دوستان حرا به داران پیش ایشان می رفتند و باریقو می خواستند^{۱۲} و ایشان^{۱۳} قدر هر یک را چیزی میدادند^{۱۴} و باورچیان و شرابداران و فراشان و احتاجیان هر یک چیزی از ماکول و مشروب و غیره^{۱۵} می بردند و چیزی می خواستند^{۱۶} و حراچیان^{۱۷} نام کنگاج کرده میدادند و همچنین فراشان چون محافظت ایشان می کردند^{۱۸} ملتتمسات هر یک^{۱۹} نقد دادندی و حراچیان نیز باریقو بهمدیگر میدادند و کنگاج کرده هر یک چیزی بجاه می برد^{۲۰} و ار آن^{۲۱} حزائن هر سال رین طریقه ده هشت تلف شدی و دو مصری^{۲۲} که پادشاه فرمودی رسیدی و حکام ولایات چون این^{۲۳} معانی^{۲۴} فهم کرده بودند اگر وقتی و حوهی محزانه میدادند خدمتی داده یکی را دو یافته^{۲۵} می ستدند و چون^{۲۶} مال کمتر بجرانه آرد و آنچه آرد صط^{۲۷} رین عط بود پیدا بود^{۲۸} که پادشاه ار آن چه حرح تواند فرمود^{۲۹} و همواره رین^{۳۰} موجب بود و چون فرموده بودند که توتعاون احتیاط کنند و اگر کسی حائم یا چیزی ار حرا به بیرون رد بگیرد^{۳۱} بهر چند سال یکی را بگرفتندی و آن بیر بواسطه عرصی مستهر فرصت شده بودندی تا اورا در گناه آرد و این معنی^{۳۲} بیر در همه عهدها^{۳۳} ریادت ار دو سه بوبت اتفاق نیفتاده باشد و بدان سبب ترك مرصعات و زر سرخ بگیرد و شرح^{۳۴} آن احوال ریادت از حد بیان^{۳۵} است درین وقت پادشاه اسلام^{۳۶} ضط آن چنان فرمود که حرا بها جدا باشد هر آنچه^{۳۷} مرصعات بود تمامت^{۳۸} بدست مبارک در صدوق بهد چنانکه اگر تصرّبی رود فی الحال معلوم گردد

— ایشارا W. ۳ — می خواست W. ۲ — حماعتی P. ۱
— می خواست W. و چیزی می خواستند P. om. ۵ — می داد W. ۴
— یکرا W. هر کس P. ۸ — محافظ ایشان بودند W. ۷ — حراچی P. ۶
— معنی W. ۱۱ — در مصری P. ۱۰ — می بردند P. ۹ L., P.
— باشد L., P., W. ۱۴ — آن L. add. ۱۳ — بیس P. ۱۲
— بیرون P. ۱۸ — عهد P. ۱۷ — بدین W. ۱۶ — کرد P. ۱۵
— تمام P. ۲۰ — غاراهان W. add. حلد ملکه L., P. add. ۱۹

حکایت سی و دوم در صط کار خزانه و ترتیب مهمات و مصالح آن ۳۳۳

و بتقییر و قسطیر^{۲۱} بقلم وریر^۱ بر دفتر مشتمل^۲ باشد و پادشاه آرا قفل بر زده مهر خویش مختوم گردانیده يك کس از خزانهداران باتفاق^{۲۲} خواجه سرایی مصیّن محافظت میکند و در عهده ایشان باشد و هیچ آفریده دیگر از حازن و فراش بدان تعلق ندارد^{۲۳} و هر آنچه بر سرخ بود و جامهای خاص که در کارخانهها بسازند یا از ولایات^۳ دور^۴ تسکسوق^۵ آرند بر قاعده وزیر مفصل^{۲۴} بویسد و هم در عهده آن دو شخص مذکور باشد و تا پادشاه اسلام^۶ پروانه مطلق بفرماید قطعاً هیچ از آن حرج نکنند^{۲۵} و هر آنچه زر سفید و انواع جامها بود^۷ که پیوسته حرج کنند خزانهداری و خواجه سرایی دیگر را حسب فرموده و در عهده^{۲۶} ایشان^۸ باشد و وزیر آرا جمع کرده^۹ بر دفتر ثبت کرده و فرموده تا آنچه از آن حرج رود وزیر^{۱۰} پروانه می نویسد^{۱۱} و عرضه^{۱۲} میدارد^{۱۳} تا بقلم مبارک نشان میفرماید و نائب وریر بر دفتر ثبت می کند^{۱۴} و می دهد^{۱۵} و تا آن نشان S fol 335 v^۱ باشد هیچ^{۱۶} بهیچ آفریده ندهد و خزانه اول را نارین^{۱۷} و دوم را بیدون^{۱۸} میگویند و سبب آنکه تا هر لحظه پروانه را نشان^{۱۹} نباید کرد هر ماه^{۲۰} آنچه خرج میفرماید^{۲۱} وریر بر وفق فرموده پروانه می نویسد مستی و مقفل و نگاه خلوت و فرصت^{۲۲} يك يك را^{۲۱} عرصه میدارد^{۲۲} تا نشان میفرماید^{۲۳} و بهر شش ماه یا یکسال وزیر عرص^{۲۴} خزانه را می خواهد تا آنچه تحویل

- L om ۴ — ولایت L ۳ — ثبت P ۲ — در W ۱ —
— L ۷ — اسلام L om خلد ملکه P add ۶ — تسوق P —
• وریران را (آرا) S, L, P phve ۹ — باشد S, P, L, W. om ۸ —
بویسد L ۱۱ — — L om ۱۰ — جمع ایشان کرده
— Hic W manuscriptum originale finit et copia incipit ۱۲ —
— می دهد L ۱۵ — می کند L ۱۴ — می دارد L, W ۱۳ —
— میگویند et ins نارین W, نارین P نارین L ۱۷ — — L om ۱۶ —
— می شود P ۲۰ — سرمایه P ۱۹ — بیدون L, P بیدون S ۱۸ —
— يك يك نگاه می دارد و عرصه میکند W phve ۲۲ — يك يك L, W ۲۱ —
و ممکن که آنچه بدو سال پیش ازین (پیش ازین بدو سه سال W) L, W ins ۲۳ —
حواله فرموده باشد فراموش کند فکیف آنکه یکماه بود و چون همه بر خاطر مبارکش
— (خاطرش W) بود آن مقفل را مطالعه فرموده نشان فرماید
— لشکر و L ms ۲۴ —

شده ^۱ در حزنه ^۴ موجودست یا به احتراز از آنکه ماسدا که بعلقی ^۲ از علل سیار وجه حزنه نموده باشد ^۳ و پیش ازین بعضی بزرگان و دوستان التماس نمودندی ^۵ تا ^۴ از حزنه قرصی بایشان دهد چون ^۵ یرلیع رفته که بی پروانه مبارک ^۶ تصرف نکند آن التماس ^۷ بیز مدفع شد و فرموده تا مهری معین ^۸ ساخته اند و هر حامه ^۸ که بحزنه می آرند فی الحال آن مهر ر آن می رسد تا بدل نتواند کرد و فرمود تا فراشان سیار که پیش ازین در میان ^۹ کار حزنه ^{۱۰} شروع میکردند ^{۱۱} بمجرد فراشی مشغول باشد و بحزنه تعلق سازید چه بعده این چهار کس است و رفع حساب ^۸ موجب پروانه ایشانرا باز باید داد و فرمود که قطعاً درین خزنه ^{۱۲} سنگ الورن ^{۱۳} باشد بهمان ^{۱۴} سنگ عدل مهر کرده که ^{۱۵} ستانسد حرج کند و هیچ آفریده را بحال نه که قدرگری ^{۱۶} کرباس عوض در صاحب حوالتی دهد یا یک لحظه ^{۱۷} مدافعت ^{۱۸} و مطل ^{۱۹} دهد بلکه فی الحال زر قد یا حامه که حواله رفته باشد همان حسن تمنغای حزنه تسلیم باید کرد ^{۲۱} و چیزی ار کس توقع ندارد و بهر صد دینار وجوه ^{۲۰} که از ولایات ^{۲۱} آرید دو دیار رسم الحزنه معین است و ریادتی از آن هیچ ^{۲۲} ستانسد و حزنه دیگر وضع فرموده و حواحه سرائی منصوب است که از هر ده دیار و حوه که بحزنه آرید یک ^{۲۳} دیار و از هر ده حامه جامه ^{۲۴} جدا کرده بوی ^{۲۳} سپارید تا در آن حزیه می نهد ^{۲۴} و وجه صدقات ر آن حواله میفرماید تا حاضر ^{۲۵} میگردد تا بدست مبارک یا ^{۲۵} بحصور حصرت ^{۲۶} مستحق می رسد و وسط آن ر همان ترتیب که شرح داده شد ^{۲۷} و حزنه ^{۲۸} رادحانه یر

— بود W ۳ — علقی W ۲ — رفه L, P, W ۱

— عالی L, W ۶ — S, P om ۵ — که L, W ۴

— W. om ۹ — حامه L ۸ — التماسات L, W ۷

— می نمودند L, P, W ۱۱ — کار حزنه W ۱۰

— سنگ ورن L ۱۳ — ۱۲-۱۴ W om ۱۲

— L, W om ۱۷ — گر L, W ۱۶ — بهمان et ins و L ۱۵

— وجه L ۲۰ — نماید L, W ۱۹ — و مطل L, W om ۱۸

— W om ۲۳ — یک حامه P, W ۲۲ — ولایت L ۲۱

— بدست مبارک یا P, W om ۲۵ — می بهد P, W ۲۴

— میکند L ins ۲۷ — بدست مبارک L, W ins ۲۶

حکایت سی و دوم در صط کار خزان و ترتیب مهمات و مصالح آن ۳۳۵

ر ۱ همین ۲ بسق مذکور مضبوط است و هرگز اموال هیچ کدخدائی و
صرافی و خواجه باررگانی که ^{۱۸} بمحافظت مال مشهور باشد چنین مضبوط و
مضبوط نتواند بود و کیف حرائن پادشاهان و قطعاً متصور به ^{۱۷} دابکی زر
حیات توان کرد و بوقت توحه یا بلاغ و قشلاخ چند روز بنفس خویش با آن
رسد ^۳ و آنچه خواهد که ^{۱۸} نقل کنند جدا گرداند و اقبال را لخط
وزیر ^۴ مفصل نوشته در تبریر بگذارد بقل و مهر و مهر وقت که خواهد
که حال ^{۱۹} حرا به ^۵ از کیمیت و کیفیت اصل یا حرج بداند از وزیر سوال
کند و او بدفاتر رجوع کرده فی الحال عرضه دارد و چون ^{۲۰} پادشاه اسلام ^۶
خالد ملکه تناید ربائی مؤیدست و امداد و مواهب الهی در ناره او هر چه
تمامتر ^۷ و وزیر نیز ^۸ چنان ^{۲۱} افتاده که با وجود کمال کفایت و کیاست و علم
و هر ارمو معتمدتر کسی باشد لاجرم قدر دابکی زر و گزی ^{۲۲} کرباس صانع
تواند شد و هیچ آفریده را بحال خیانت به و یمن رکت این ضبط ^۹ و
راستی که پادشاه اسلام ^{۱۰} فرمود و امانت ^{۱۱} و دیات چندان زر نقد ^{۱۲} از
حرا به ^{۱۳} بیرون می آید که اگر بحری بودی تنهی گشتی و در هیچ دفتر ^{۲۴} قدیم
و حدیث ^{۱۴} که مطالعه ^{۱۵} رود ذکر ^{۱۶} چدین نقد ^{۱۷} و حامه که از آلتها
میدهد ^{۱۸} بود و از حرا به هیچ پادشاهی ^{۲۵} نکس ^{۱۹} بداده باشد حق جل
و علا این رکات را برورگار همایون در رساد ^{۲۰}

— رسید W. ۳ — همان L, W. ۲ — بر W. om. ۱

— W. om. ۶ — خرا به را L, W. ۵ — ثبت گردانیده W. ins. ۴

— صطبی W. ۹ — L. om. ۸ — و امتر L, W. ۷

— و امانت W. om. ۱۱ — خالد ملکه L, W. add. ۱۰

— و حدیث W. om. ۱۴ — از حرا به W. om. ۱۳ — و حامه W. add. ۱۲

— W. om. ۱۷ — W. om. ۱۶ — مطالعه L. ۱۵

— نکسی W. ۱۹ — میدهد L, W. ۱۸

— و باایام همایون رساد L. add. رکات را برور ریادت گرداناد L, W. ۲۰

حکایت

سی و سوم در ترتیب فرمودن کار مساس و زرادخانه

^{۸۶} پیش ازین در هر شهری و ولایتی از ممالک اوزان^۱ سیار از کمان‌گر و تیر تراش^۲ و قربان‌ساز و شمشیرگر و غیرهم^{۸۷} معین بودند و از^۳ اوزان^۴ معول همچنین و هر یک از عمل خود یک دو آلت بازی نمودند و مرسوم و مواجب می‌ستدند و نیز S. fol. 336 r. قرار میکردند که هر سال چندین سلاح بیارند^۵ و بوجه آن^۶ روات^۷ ر^۸ ولایات می‌کردند^۹ و در بعضی شهرها کارخانه اوزان^{۱۰} سلاح بود و مسالم^{۱۱} وجوه در وجه آن معین و بواب امراء قورچی ر سر آن و هر وجوه که اطلاق رفتی عوض آن از بیست^{۱۲} یکی حاصل شدی و بعضی بجهت آنکه وجه روات هر چند صد اویماق ایلمچی تحصیل آرا بولایات می‌رفتند و مقدار آن^{۱۳} و ریادت^{۱۴} میر معلوفه و اخراجات و اولاع ایشان می‌رفت ر متصرفان ولایات^{۱۵} بواسطه انواع حیل که گفته شد باقی ماندی و بعضی بواسطه^{۱۶} طمع و تصرفات بواب و یتکیچیان مساس و بعضی بجهت کثرت امراء که ر سر آن می‌بودند^{۱۷} و هر یک تصرفی می‌نمودند^{۱۸} و چون^{۱۹} اوزان چنان می‌دیدند آنچه حق آن بود تمام عیان می‌آوردند و رورگار ایشان که^{۲۰} می‌نایست^{۲۱} که نکار کردن مصروف^{۲۲} باشد مستغرق خصوصت نایکدیگر و عوانی و اتفاقی می‌بود و مارت ایشان عثائی رسید که شومی آن امراء باهم^{۲۳} در می‌افتادند و همواره یارغوی اوزان و گفت و گوی ایشان^{۲۴} بودی و حللها در امور ملکی پیدا می‌شد و چون با سر حساب رفتندی هیچ در^{۲۵} میان سودی و هماغه هر سال سیصد چهار صد هزار دینار باشد که در دفاتر بر نای کشیده و مصرف دانکی از آن پیدا باشد و عاقه

۳ P om. — و خوشکر و کبر و تبرکش ۲ L, W. ms. — او ۱ W —
 — بوجه آن ۶ L, W om — ساربد ۵ L, W — آن ۴ W. —
 — می‌گرفتند ۹ L — ار ۸ P — ۱۰ W om —
 — بود W. شدی ۱۲ L om — مالی ۱۱ L, W —
 — ولایت ۱۴ L — ار آن ۱۳ P om., L, W. —
 — می‌نمود ۱۶ S — که در میان ۱۵ L phve —
 — ایشان ۱۹ S, L, W om — می‌ماد ۱۸ W —

^{۱۰} الامر بواب و بیتکچیان مساس بدان سبب کشته شدید و خان و مانهای ایشان در سر آن رفت و اکثر مقدمان آن کار مجلس ^{۱۱} و سیاهکار بیرون آمدند و نام ایشان بد شد تدارك آن پادشاه اسلام ^۱ حلد ملکه بر آن وجه فرمود که اهل ^۲ هر حرفتی را از اوزان ^{۱۲} هر شهری با همدیگر ^۳ ضم کردند ^۴ و فرمود که با سم علفه ^۵ و حامگی هیچ بایشان ندهند و معین گردانند که از هر ^{۱۳} سلاحی چندین دست از بات ^۶ خاص و خرجی بجه مقدار قیمت رسانند و فرمود که با وجود آنکه ایشان اوزان و اسیران ^{۱۴} ما ^۷ اند عوجی که دیگران بنایه خود ^۸ ساخته در بازار ^۹ می فروشند ایشان بنایه دیوان ساخته ^{۱۵} حساب کنند و ر سر ^{۱۵} هر طائفه امینی مستظهر نصب فرمود تا ضامن باشد و سال سال وجه می ستاند ^{۱۱} و سلاح بموجب مقرر ^{۱۲} مفصل می رساند و ^{۱۶} یافته می گیرد ^{۱۳} و در وجه تمامت آن سلاحها مال يك ولايت علی حده معین فرمود تا ^{۱۴} حاجت باشد که تحصیل آرا ایلچیان ^{۱۷} بهمه ولایات ^{۱۵} روید و اخراجات ادا دارد و بدین طریق ده هزار مرده ^{۱۶} سلاح مکمل مقرر شد که هر سال معده می رساند ^{۱۷} ^{۱۸} که پیش ارین هرگز کسی ^{۱۸} دو هزار مرده سلاح ^{۱۹} نمی دید و جهت حاصه پنجاه مرده حاص الحاص معین فرمود و چندین ^{۲۰} هزار پاره کمان و تیر و رره ^{۲۰} زیادت از آن جهت حرا به ترتیب فرمود تا نگاه احتیاج باشد و چون موازیه رفت ^{۲۱} آنچه پیش ارین در وجه علفه و مرسومات اورا حرج می شد این رمان يك یسمه ^{۲۱} زیادت در وجه بهای سلاح معین شده ^{۲۲} و اخراجات که در ولایت بدان سبب می افتاد کلی ناطل شد ولیکن پیش ارین باوقات دیگر ارین اسلحه ^{۲۲} هیچ سلاحی ^{۲۳} نادید نمی آمد این رمان ^{۲۳} بدین حسن تدبیر هر سال بموجب

۱ W. om اسلام — ۲ W مردم — ۳ v ۶ — ۴ P lac. —
 ۵ L علوه — ۶ W pro ۳-۶ exhibit — چندین دست سلاح —
 ۷ W om — ۸ S. om — ۹ L, W — نازارها — ۱۰ W om. —
 ۱۱ W می ستاند — ۱۲ L om. — ۱۳ W می کرد —
 ۱۴ L که W — ۱۵ W om — ۱۶ W مرددا —
 ۱۷ W سارید — ۱۸ L, W om — ۱۹ W کس —
 ۲۰ L, W. om — ۲۱ W یسمه — ۲۲ L, W om. — باوقات دیگر
 — این رمان . ۲۳ S om — — ارین اسلحه

مذکور ترتیب کرده می‌رسانید^۱ و یافته می‌ستند^۲ و جنگ و خصومت^۳ و یارگوی اوزان مدفع گشته و آنکه^۴ یتکچیان بدان واسطه کشته می‌شدند این زمان محترم و موقر اند^۵ و در آسایش^۶ و امرا که بشومی ایشان با همدیگر مارت می‌کردند تمامت^۷ متفق و دوست اند و چون درین سالها بدین موجب مقرر گشت^۸ و نهایت مرتب و نیکو بود^۹ امراء سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوران می‌سازند در بارها موجودست^{۱۰} و موافق تر از آن می‌توان خرید و پیش ازین اوزان که^{۱۱} رسم ترتیب آلات معولانه داند نبودند^{۱۲} این زمان^{۱۳} اکثر پیشه‌وران بازارها^{۱۴} آموخته اند و نیز آن اوزان که همه روز بفسدت و حگ و خصومت مشغول بودند و مال و علفه می‌ستند و هیچ بار^{۱۵} نمی‌دادند این زمان چون معزول اند ضرورت بجزفت خویش مشغول شده اند و در بارها آلات و سلاح بمایه حدود S. fol. 336 v. می‌سارند و می‌فروشند و بدان واسطه انواع سلاح نیکوتر از آنچه این زمان می‌ساریم^{۱۶} در بارها موجودست و چه^{۱۷} بهتر از آن باشد که وجوه مساس نقد یارند^{۱۸} و آنچه سلاح ترتیب می‌کیم و بشگر می‌دهیم در ریشان قسمت کنیم تا سلاح^{۱۹} موافق طبع خود و ارزان بخرید و هیچ تلف نگردد پادشاه اسلام^{۲۰} حلد ملکه پسندیده داشت و فرمود تا چند نوع سلاح که در بارها^{۲۱} کمتر یافت شود و مخصوص بود بچند رور معین که ایشان می‌سارند بر قرار^{۲۲} سارند و نایق در نقد یارند و بخرید و این معانی از مفاسد و^{۲۳} حللها که ذکر رفت در میان اوران که رین و لگام و آلات احتیاجی حابه می‌ساختند^{۲۴} بود^{۲۵} همچین میان^{۲۶} اوران که آلاتی چند می‌ساختند^{۲۷} که تعلق^{۲۸} سکورچیان و ایداحیان دارد و آنرا^{۲۹} بیر^{۳۰} بموجب مذکور

— آن L ۳ — می‌ستاد W. می‌ساید L ۲ — می‌رسانید L, W. ۱
— بود L om ۶ — W om ۵ — اند L, W. om ۴
— بود L, W. ۸ — پیش از آن که اوران L, W ۷
— می‌سارند L, W. ۱۰ — که et W. ins این زمان L, W. om ۹
— بازار W ۱۳ — پادشاه اسلام L, om ۱۲ — سارند W. ۱۱
— W om ۱۶ — ۱۷-۱۵ L om ۱۵ — W om ۱۴
— و آنرا بیر W om ۱۹ — ۱۸-۱۹ L om ۱۸ — در میان W ۱۷

تدارك فرمود و این زمان تمامت آن^۱ کارها راست و مرتب شده و پیش^۲ ازین عادت چنان^۳ بود که اگر جهت خاصه پادشاه^۴ اندك آلتی یا مایحتاج بایستی که قیمت آن از پنجاه دیار یا کمایش صد دیار بودی^۵ ایلچی بدان مختصر مهم^۶ رفقی که وجه اولاغ و علوفه و اخراجات و تعهد او^۷ پنجاه^۸ هزار دیار برآمدی این زمان چسان مقرر فرمود^۹ که هر چه^{۱۰} بکار آید^{۱۱} خرابه داری بخرد و بیارد یا در نقد بدهد^{۱۲} که دیگری بخرد و تسلیم کند و بدین واسطه هر سال پاصد اویماق^{۱۳} ایلچی و محصل^{۱۴} از ولایت مندفع شد و محای پاصد هزار دیار که^{۱۵} با صد هزار زحمت و پریشانی و خرابی^{۱۶} بریشان صرف^{۱۷} می شد همانا در وجه آن مصالح زیادت از پنج هزار دیار خرج می رود^{۱۸} و آن عادت^{۱۹} و رسوم^{۲۰} کثلی مرتفع گشت^{۲۱} و قوانین پسندیده^{۲۲} جاری و مستمر شد و فائده این معنی آنکه این طریقه^{۲۳} من بعد سالهای سیار^{۲۴} مسلوک باشد^{۲۵} ان شاء الله العریز

حکایت سی چهارم در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قان^{۱۹}

^{۱۸} پیش ازین شتران و گوسفندان قان در ممالك تحویل قالجیان می بود و آرا حسانی و ضطعی^{۱۹} و هر چه از رورگرای^{۲۰} گذشته^{۲۱} نار ایشان سپرده بودند^{۲۲} بایستی که بواسطه یورتهای بیکو که داشتند و کثرت محافظان و چوپانان^{۲۳} که بدان علت معاف و مسلم^{۲۴} اند هر يك زیادت از صد^{۲۵} شده بودی چون تفحص کردند یکی در میان سود و بهانه آوردند که در سرماها

- ۱ W — این — ۲ L, W om — ۳ L, W. om —
 ۴ L, W om — ۵ T = L, W, S — پنج — ۶ L, W. : — هر آنچه —
 ۷ L, W. — باید — ۸ W. — بدهد — ۹ L. om. —
 ۱۰ L. om. — ۱۱ W. ms — که — ۱۲ W. — می رود —
 ۱۳ L — عادات — ۱۴ W add. — بد — ۱۵ L — شده —
 ۱۶ W. om — این طریقه — ۱۷ L, W. om — ۱۸ L, W. om verba
 — حق تعالی سایه مارکش مستدام دارد sequentia et add —
 ۱۹ L — قان — ۲۰ W. — علی الامراء — ۲۱ W. — رورگار —
 ۲۲ W om. — و چوپانان — ۲۳ L — صد — ۲۴ W om — بودند —

بمردید^۱ و تلف گشتند پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود تا سید که ایشانرا
 شتر و گوسفند خاصه هست یا به تفحص کرده^{۱۷} عرضه داشتند که بسیار دارید
 فرمود که چهارپایان قآن اضعاف چهارپایان ایشان^۲ بودید چگونه ایشان^۳
 در^{۱۸} سرمای یورت^۴ سقط شدید و از آن قآن جمله سقط گشت^۵ محقق
 بود^۶ که دروغ میگویند همرا دزدیده اند و فروخته^{۱۹} یرلیغ شد تا
 تولامیشی کند لیکن میسر شد و فرو گذاشتند بعد از آن تجربه کرده
 فرمود که شتران و گوسفندارا^{۲۰} معتمدان^۷ مستطهر سپارید و چون یورتهای
 بیکو دارند و قاتلچیان سده و مسلم و معاف چه بهانه توانند آورد و با ایشان
^{۲۱} مقرر کنند^۸ که اصول آن قائم باشد و هر سال جهت نتاج چند پاره
 دهد ر و حبی که بعد از آن آنچه^۹ سقط شود قاتلچیارا هوز^{۲۲} در آن
 فائده و توفیر باشد و چاچه^{۱۰} کسانی که یورت ندارند^{۱۱} و سده بیستند از آن
 دیگران قبول میکنند محقق تر^{۱۲} ایشان دهد^{۲۳} تا هیچ وجه بهانه نتواند
 آورد بدین^{۱۳} موجب مقرر گردانیده حجتها اریشان بستند و سال سال
 نتاج آن زیادت^{۲۴} می گردد و می رساند و شتران نارگیرا علی حده معین
 فرموده و جهت نقل حرا نه و رحتها و مایحتاج آوردوها^{۲۵} حداگاه معتمدان
 سپرده جهت شرا حانه^{۱۴} و حوائج حانه همچنین و ضبط و ترتیب این کار
 محمدالله و مته بجائی رسیده که در عهد^{۲۶} هیچ يك از پادشاهان^{۱۵} معول و
 مسلمان بدان^{۱۶} آراستگی سوده و این مقدار شتر جهت نقل نارخانها دست
 نداده و زیادت از آنکه^{۱۷} محتاج است^{۲۷} بسیاری در گله^{۱۸} میگردند^{۱۹} که
 نارعی کنند و روز روز در زیادت است و ترتیب پالانها و آلات نغایت پاکیزه
 و بیکو ان شاء الله همواره^{۲۰} امداد این دولت متواصل باشد^{۲۱}

- آنها : W ۳ — L om ۲ — بی قوت W فوت شدند L. ۱
 — شد W. ۶ — شدید W ۵ — فوت و W. سرما و یوت L ۴
 — L, W om. ۹ — کردند L, W ۸ — معتمد W ۷
 — نخبه W ۱۲ — ندارد W. ۱۱ — چنانکه W. ۱۰
 — پادشاه L. ۱۵ — همچنین L, W ms ۱۴ — بدین W ۱۳
 — گلهها W. ۱۸ — زیادت از آنچه L, W ۱۷ — بدین L, W. ۱۶
 — ناد W ۲۱ — همیشه W ۲۰ — می گردد L, W ۱۹

حکایت

سی و پنجم در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان

S. fol. 337 r. ^۱ پیش ارین قوشچیان و پارسچیان در ولایات جانور می‌گرفتند و معین بود که هر ^۱ سال کجا روند ^۲ و در چه ^۳ موضع گیرند و آنچه بگیرند اینجا ^۴ آرند و اتفاق امراء قوشچی و پارسچی سپارند و ایشانرا در هر ولایتی وجوهی باسم علفه و علوفه و جامگی مقرر بود و هر ^۵ سال آنرا ^۶ در رائج تر وجوهی ^۷ برحم چوب و اخراجات روائد ار علفه و علوفه بوقت ^۸ تحصیل آن و تمهیدات می‌ستدند و مختصر ^۹ جانوری چند باولاغ ^{۱۰} می‌آوردند و در راه بهر شهر و یام ^{۱۱} و حیل حانه و دیه که می‌رسیدند اولاع سیار می‌گرفتند و بعضی را ^{۱۲} بر ^{۱۳} می‌شستند ^{۱۴} و بعضی را ^{۱۵} رحتهای خاصه بار می‌کردند ^{۱۶} و بهمراهان می‌دادند ^{۱۷} و بسیاری ار آن جانوران نیز که می‌آوردندی بدوستان و ^{۱۸} آشیایان و هر کس ^{۱۹} می‌محشیدند و بواسطه ^{۲۰} دو سه شکره و یور دو سه چندان که اصل وجوه و مایحتاج در ولایت ^{۲۱} می‌گرفتند ^{۲۲} و باولاغ و علفه و طعمه آن ^{۲۳} جانوران در راه اخراجات می‌انداحتند و آنچه ناستیلا و رور اردیهها و راه‌گذریان ستدندی خود ^{۲۴} بهایت نداشت و وجوه مجسب عدد جانور ^{۲۵} شمار خود ستدندی و معین نه که چگونه و چدست و چه مقرر گشته بدان واسطه ریادت ^{۲۶} جانور ^{۲۷} و یور می‌رسایدند و یر صبط بکرده که چند ^{۲۸} جانور دارد و در هر ولایت که سرگشته در صحرائی ^{۲۹} جانوری بگرفتی یا بخریدی و حواستی که بدان بهانه یرلینی ستاند ^{۳۰} که ^{۳۱} جانوردارست یا ^{۳۲} ترخان باشد و بر مردم زور ^{۳۳} و زیادتی کند و مواحب و علفه و علوفه ^{۳۴} گیرد یاوردی ^{۳۵} و هر سال چندین قوم بیامدندی و دو سه جانور که

— کدام W ۳ — روند S om ۲ — يك L, W ins ۱

— در وقت W ۷ — ه W om ۵ — آها L, W. ۴

— بعضی W ۱۰ — و یام W om ۹ — W om ۸

— می‌کرد S ۱۳ — بر بعضی W ۱۲ — بر می‌شست S. ۱۱

— ولایات W. ۱۶ — که W ins ۱۵ — می‌داد S ۱۴

— ۲۲ و ۲۰ — جانوران W ۱۹ — جانوران W ۱۸ — W om ۱۷

— تا W. ۲۳ — ۲۲-۲۰ W. lac ۲۲ — ستاند L. ۲۱

— و علوفه W. om. ۲۴ — L, W. om. ۲۵

¹⁸ یاوردیدی یرلیغ می‌ستدبد که جانوردار باشند و مواجب و علوفه و علفه معین کرده نار گشتندی و کدام آدمی ¹⁹ باشد که چین شغل اختیار نکند و سال پسال این شیوه ¹ زیادت می‌شد و هر يك از آن قوم صد رعیت را حمایت کردی ² و هرار را برنجایدی و قوشچیان و امراء ایشان که ملایم آوردو بودند و شکره نگالا ³ می‌داشتند و بعضی در بدگی حضرت حابور ¹⁶ می‌انداحتند ⁴ چندین امیر و چندین قوم و چندین ⁵ اویماق بودند و چندین خلق از کوتالچی ⁶ و خریده و ساربان و روستائیان دیهها ⁷ ¹⁸ نایشان پیوسته و هر يك از آن جماعت پری چند در میان سسته و کوراسی ⁸ آهین عیان فرو برده و بهر کس که رسیدی ¹⁷ تائی چند ⁹ کوراسی تقدیمه بر سر روی ردیدی ¹⁰ و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و کلاهش بر بودیدی و بعضی گفتندی ¹⁸ که یاساق بیست که هر کس بر نوم بر کلاه ¹¹ دورد و بدان بهانه کلاه بردیدی و بعضی بی بهانه هر چه میخواستند میگردید و ¹⁸ اگر کسی بحدود خیمه و خانه حابورداران نگذشتی دیدی آنچه دیدی بلکه اگر در حدود دیهی که خانه قوش ¹² و قوشچیان ²⁰ آنجا بودی از کاروایان و خواجگان و غیرهم یکی گذشتی حالی بر وی گذشتی که از ناراح کتر سودی و بهره ²¹ که می‌رسیدند جهت خورش حود و طعمه حابور ¹³ علی حده ¹⁴ گوسفند و مرغ می‌ستدبد و جهت چهارپایان گاه ²² و حو و بوقت ¹⁵ رفتن بیابلاص و قشلاص نال قدر راصی نمی‌شدید و از رؤساء ¹⁶ سر راه بیرون از علوفه و علفه گوسفند ²³ و آرد و جو و ما یحتاج بر دیهها تخصیص کرده می‌ستدبد و اولاغ مردم بیورته راوانه می‌گردایدید ¹⁷ و بواسطه اولاع ²⁴ بسیار گرفتن و نار فروختن مالع ¹⁸ بر می‌گرفتند و طمع در درارگوشان بیکو کرده نار می‌دادید و در راه هر کرا ²⁵ می‌دیدید ¹⁹ می‌عارتیدید و جهت آنکه تا نام

۱ L. — شغل. ۲ L, W — کردیدی ۳ T = L, W, S om. —

۴ S — می‌انداحت ۵ W om — ۶ L, W. — کوتالچی ۷ W. — دیه ۸ L — کوراسی ۹ W — حندرا ۱۰ W — بر سر نوم کلاه ۱۱ L, W — حابور ۱۲ W om — قوش و ۱۳ L add. — حابور ۱۴ L, W. om — علی حده ۱۵ W. — در وقت ۱۶ L, W — و مواضع ۱۷ S, L, W. — می‌گردایدید ۱۸ L, W. — مالی ۱۹ L, W — میگرفتند

ایشان برآید و مردم بهر اسند بعضی رؤسا و کدخدایان ولایت را^۱ بهر بهانه مختصر^۲ ریش می تراشیدند و هر کجا فتائی بود محایت^۳ ایشان می رفت و هر کار که راه یا^۴ بی راه با حکام و ارباب و رعایا می خواست^۵ رحم^۶ چوب بمدد ایشان^۷ می ساخت و اگر احیاناً از ناسقاقان و حکام کوتالچی ار آن ایشانرا^۸ نارخواستی کردیدی S. fol 337 v. در شب حابوری را پر می شکستند و عرضه میداشتند^۹ که غوغا کرده جانور را مجروح کردند و از برای همدیگر گواهی^{۱۰} دادندی و هر آینه چون پادشاهان بشنود که کسی غوغا کرد و بال جانور شکست غصب فرماید^{۱۱} و نیز بهانه^{۱۲} بر ناسقاق^{۱۳} و نواب و حکام کردیدی که فلان موضع را عروق^{۱۴} کرده بودیم و آنجا شکار کردند یا آنجا نگذشتند^{۱۵} و مرغان برجسیدند و اگر کسی در حوالی آن عروق دور یا نزدیک نگذشتی بلا کلام اسب و حامه یا مالع^{۱۶} زر مجدمتی^{۱۷} ۱۲^{۱۸} ارو ستدیدی و بهر ار خلافت و رحمت ار دست ایشان خلاص یافتی و ارین شیوه حکایات چندانست^{۱۹} که شرح^{۲۰} آن ناطاب الحجامد پادشاه اسلام حلد ملکه^{۲۱} تدارك این معانی^{۲۲} چنان اندیشید که اول فرمود که یکهار جانور و سیصد^{۲۳} قلاده یوز کفایت که ار ولایات یارند و امراء قوشچی و پارسچی را فرمود تا^{۲۴} ۱۶ در ولایات کسانی را^{۲۵} که لائق داد معی^{۲۶} کند و مفصل نویسد و در ولایات بیرون ار آن^{۲۷} ۱۸ جماعت هیچ قوشچی دیگر باشد و وجوه ایشان جانور آموخته و^{۲۸} ناآموخته را که یارند سست مقرر فرمود چنانکه^{۲۹} ۱۹ مایحتاج و طعمه در مقام و راه و اولاع داخل آن باشد و تمامت^{۳۰} مفصل شده بر وجهی که هیچ بهانه عائد و هر کس را بمقدار آنکه ارین یک هزار جانور و سیصد^{۳۱} ۲۰ قلاده نور^{۳۲} ۲۱ در عهده اوست وجوه^{۳۳} ۲۲ مقرر گردانیده و

۱ L, W. — کدخدایان مواصع را — ۲ W. om. — در حمایت

۳ L, W — و — ۴ L — می داشت — ۵ L, W ins — رحم چوب

۶ L, W — اریشان — ۷ L — عرضه میداشت — ۸ S, L. — فرماید

۹ W. om — بر ناسقاق و — ۱۰ W — قوروق

۱۱ W — مالی — ۱۲ W om — ۱۳ L — چندانست

۱۴ W — سلطانه — ۱۵ L, W. — معنی — ۱۶ L, W — که

۱۷ S — در ولایت (ولایات W) کسانی (را L) L, W — ولایات و کسانی — ۱۸ W.

۱۹ W. — و سیصد — ۲۰ L om — چنانچه — ۲۱ L — این — ۲۲ W.

۲۳ W ins — و چون — ۲۴ L — که — ۲۵ W

یرلیغ بالتون تمعا و مؤامره داد^۱ و شرائط آنکه^۲ در راه اولاغ و علوفه و علفه نگیرد در آن^۳ نوشته و همهٔ ممالک حکم روانه فرمود تا بدا زدید^۳ و چون حساب کردد آنچه جهت این مقدار از جانور و یوز مقرر شده^۳ و علوفه و علفه آن جماعت و طعمه و اولاغ و مایحتاج داخل آن نیمه^۴ آنچه بیش ازین مجری بود و ثلث این جانور می^۴ آوردد می^۵ رسید و اولاغ و علوفه و طعمهٔ راه^۶ دوسه چندان می^۶ بود و بی^۶ راهی و زیادتی برعیت که بدان واسطه^۷ می^۷ رفت خود کجا در حد^۷ حصر توان آورد و این زمان بی^۷ رحمت هر سال یکهرار جانور و سیصد قلاده یوز می^۷ آورد و می^۷ سپارد S. fol. 338 r. و چون در ممالک منتشر شد که ایشانرا راه اولاغ و علفه و طعمه^۸ گرفتن بیست اگر پنهان^۹ یا بتغلب^{۱۰} حواستند که ستانند^۸ ندادند و کسی را که راه گرفتن ایها باشد زوائد چگونه خواهد و اگر خواهد هر آیه بدهد و ضرورتست که هر سال^۹ این مقدار معین سپارد و الا^۹ ر نای ایشان کشد و بار گیرد و قوشچیان و صیادان ریادت خود^{۱۱} باطل شدند و از تاریخ^{۱۲} این حکم نار کسی هرگز^{۱۲} جهت قوشچی و صیادی^{۱۳} ریادت در بامد و هیچ التباس^{۱۴} نتواستند کرد چه همه داخل مقرر شده اند^{۱۵} و آنان که در حمایت ایشان بودند داخل قلان شده اند و اگر کسی التسه خواهد که او^{۱۶} نماید^{۱۶} متوخمات آنکس بوجه ایشان می^{۱۷} راند^{۱۷} و قطعاً هیچ استیلا و رحمت بیست و آن طائفه آن شیوهارا فراموش کرده اند و از جمله آدمیان عاقل و منصف گشته^{۱۸} اما تدارک حال قوشچیان که ملازم اند چنان فرمود که مواحب ایشان و طعمهٔ جانورانی^{۱۸} که در اهتمام هر یک است^{۱۹} مقصّل^{۱۹} ر آورده اند و وجه آن رر نقد از حزانه بمقدم ایشان می^{۱۹} دهد سال سال بتنام و کمال بدان سب ایشانرا^{۱۹} هیچ بهانه نماده و هر

۱ W om — ۵ W om — ۴ W — ۳ L رسد — ۲ L om — ۱ L دادند —
 — و طعمه ۸ L, W om. — ۷ W عند — و طعمهٔ راه ۶ W om. —
 — هرگز ۱۲ L, W om — ۱۱ W om — ۱۰ W تغلب — ۹ W پنهان —
 — ۱۵ L om — ۱۴ W ms. ریادت — ۱۳ W صیاد —
 — می^{۱۷} راند ۱۷ L — بدان که W ندادند ۱۶ L —
 — یکبست ۱۹ L. — (جانوران W.) چند ۱۸ L, W. add —

وقت که ایشانرا جهت قوشلامیشی متفرق^۱ کرده بطرفی^۲ روانه فرماید^۳ عدد قوشچی^۴ و شکره^۵ معین گردانیده و احتکان خاص فرماید^۶ تا ایشان دهند محبت ناری^۷ تا بدو اسد و یازماید و جام و خام بماسد^۸ و قیاس زمان رفتن و آمدن کرده^۹ در پاییز و زمستان راء علفه بالتون تمغا بر متوجّهات آن مواضع نویسد^{۱۰} و چون بغیر از طعمه جهت ناولی و رجوری جاور بکسوت و مرغ احتیاج می باشد آنرا بر فرموده تا از برای جاوران خاصه^{۱۱} مرغ و کبوتر بقدر حاجت نرات می آرد و در قصص می دارند و جهت آنها که بجائی نرند همچنین رات بعدد معین^{۱۲} می نویسد و چون چنین است هیچ علت راه بی راهی نماده و نیز چون این احکام در^{۱۳} بمالک منتشر گشت^{۱۴} و آواره شائع^{۱۵} که^{۱۶} بهمه و حوه وجه^{۱۷} مایحتاج ایشان معین و مقرر شده و نقد از حرا نه می دهد یا^{۱۸} رات بالتون تمغا می نویسند ایشان^{۱۹} نیز زیادتی چیری از مواضع نمی تواند خواست و اگر خواهند مردم چون واقف اند نمی دهد و در اوائل حال يك^{۲۰} دو نوبت اتفاق افتاد که بعضی امراء قوشچی که بولایت می رفتند با وجود آنکه علوفه^{۲۱} و علفه و قصیم اسپان ایشانرا^{۲۲} معین کرده^{۲۳} راء بالتون تمغا نوشته بودند^{۲۴} و حجت ناز گرفته که زیادتی چیزی ستانسد خبر بار رسید که ریادت^{۲۵} گرفته اند ایلمچی معتبر روانه فرمود تا هم آنجا در میان ولایت گناه برایشان نشانده هر يك را هفتاد و هفت چوب^{۲۶} رد و همگنان اعتبار گرفته ترك آن شیوه^{۲۷} کردند و این زمان نادر قوشچی یا پارسچی^{۲۸} بیراهی میکند و هر چند^{۲۹} ار گرگ گوسفندی بیاید لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده و هرّ این معدلت وثوق تمام است که هر چند رودتر^{۳۰} عموم عالمیان معی ظلم و تعدی بکلی فراموش کنند ان شاء الله وحده^{۳۱}

۱ L. om. — ۲ W. — ۳ طرف — ۴ L. — ۵ مصرف — ۶ L. — ۷ W. — ۸ حا صر فرماید — ۹ L. — ۱۰ W. — ۱۱ ولایت و — ۱۲ L. — ۱۳ ins — ۱۴ کرده — ۱۵ L. — ۱۶ om. — ۱۷ و جام بماسد — ۱۸ L. — ۱۹ W. — ۲۰ add. — ۲۱ گشته — ۲۲ L. — ۲۳ W. — ۲۴ om. — ۲۵ و — ۲۶ علوفه و — ۲۷ L. — ۲۸ W. — ۲۹ om. — ۳۰ تا — ۳۱ W. — ۳۲ شوبه ها — ۳۳ L. — ۳۴ W. — ۳۵ om. — ۳۶ العریر — ۳۷ L. — ۳۸ W. — ۳۹

حکایت

می و ششم در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ۲ ممالك ۳
 پیش ازین متصرفان ولایات همواره تقریر می کردند که بیشتر ولایات
 خرابست و رعایا درویش و استظهار ندارد ۴ که بکلی ۵ و تخم
 خود زراعت کسد و آب و زمین فراوان مهمل ۶ مانده و کس بسخن ایشان
 التفات ننمودی ۷ و تدارك نکردی و نیز تخمی چند که در ارمان ۸ متقدم
 معین گردانیده ۹ از دیوان داده بودند جمله بوقت ۱۰ گرانی ۱۱ غله حرج
 کردند و دیوان و رعیت را موجب ضرر بود تدارك آن حال پادشاه اسلام ۱۲
 حلد ملکه ر آن وجه ۱۳ فرمود که از هر حاکمی و مقاطعی مقداری ۱۴
 معین جهت بهای ۱۵ عوامل و تخم و مایحتاج زراعت از مجموع او برانند
 S. fol 338 v. ۱ و حجت بار ستد ۱۶ تا در آن ولایات ۱۷ عوامل ر کار
 کسد و زراعت در افراید و فرمود که ما لا کلام ۱۸ مراعر را یکی در دو و
 در سه ۱۹ فائده و ربیع ۲۰ باشد تخصیص چون حاکم و متصرف بود چه ۲۱
 مواضع بیکوتر مروع گرداند و اسباب زراعت ۲۲ و عمارت ۲۳ او را ۲۴ بیشتر
 دست دهد لیکن رغبت مردم را و جهت آنکه تا حاکم را اضافت ۲۵ حرجی
 باشد سیک مقرر گردانیم ۲۶ تا ثلث یا ربع می رساند ۲۷ و هر چه ریادت
 حاصل شود از آن ۲۸ ایشان باشد از سر هوس و طمع آنکه مکسی ۲۹ تمام حاصل
 می شود در باب عمارت اجتهاد تمام ۳۰ نماید و چون دوسه سال زراعت
 میسر گردد و مستقیم شود آنگاه چون ۳۱ ربع بموجب محصول در حرا نه ۳۲
 آید بدین موجب در مؤامرات ایشان ثلث گشت و وحوه نقد رانده شد از

- بالترتیب W add. ۳ — تمام W ۲ — دسان W. ۱
 — W om. ۶ — گاو S. ۵ — L., W om. ۴
 — در وقت W ۹ — کرده W ۸ — در (آن L) رمان L., W ۷
 — W. om. ۱۲ — مقدار W ۱۱ — پادشاه اسلام L. om. ۱۰
 — و در سه W om. ۱۵ — ولایت W ۱۴ — سدید W. ۱۳
 — L., W om. ۱۸ — جهت W ۱۷ — و ربیع W om. ۱۶
 — گردانیدیم W. ۲۱ — ریادت W. ۲۰ — او L., W ۱۹
 — W. om. ۲۴ — W. om. ۲۳ — ثلث باسم ربع می رساند L., W. ۲۲
 — حرا نه W. ۲۶ — وحوه L. ins. ۲۵

الجملة^۷ بعضی متصرفان^۱ که همان اقوام پیشینه بودند و بشیوهای چند^۲ که چند جا ذکر رفت معتاد شده و قطعاً اندیشه^۸ آن می کردند که اموال دیوارا نار باید داد مطلقاً از آن خود می دانستند در اوّل سال آن وجوه تلف کردند و در^۹ آخر چون مطالبه می رفت از ریع^۳ و اصل هیچ در میانه بود و فکر ایشان چنان که چه^۴ لازم باشد که چون اسمی بر آن بهد^{۱۰} که گاو و تخم است^۵ چه لازم باشد که موجود بود فی الجملة بهائ^۶ قصار و حسران از آفت^{۱۱} سهای و ارضی^۷ می آوردند و اکثر ایشان مسموع بیفتاد^۸ و آناکه^۹ ملك و اسباب داشتند از ایشان بوجه سنده شد و طائفة در توکیل^{۱۲} نمادند و بعضی دیگر^{۱۰} عوامل و تخم قائم داشتند و هم جهت دیوان و هم برای خویش ریع و فائده حاصل کردند و این رمان^{۱۳} قائم است و سیاری خلق از رعایا و غیرهم^{۱۱} از آن در آسایش اند و عبارت و رراعت مشغول و از آن مواصی که تخم^{۱۴} داد آن معهود بود و متصرفان بحیثیت یا سوءالتدبیر آرا تلف^{۱۲} کرده بودند و فروخته و پیش ازین کس تدارك آن نکرده^{۱۵} فرمود تا تمامت را بتحدید تخم^{۱۳} بدادند و بدان واسطه در بعداد و شیرار ریادت از پاصد هزار دیار^{۱۸} مال مقسّن^{۱۴} افروده گشت^{۱۵} و آن تخم^{۱۶} دیگر نار قائم گشت و رعایا^{۱۷} بیر باضعاف آن^{۱۸} فائده می رسد و بدان مستطهر گشتند^{۱۹} و آنادانی پیدا شده و اررانی پدید آمده و چون اقطاعات لشکر معین می فرمود سیاری از مواضع که بدین عوامل آبادان^{۱۸} کرده اند در وجه ایشان بدشت که اگر سودی ولایات سیار و املاك هیس بنایستی داد و هور سیار در^{۱۹} تصرف دیوان^{۲۰} نای است و ریع آن می رسد و در هیچ عهدی که دیده ام و شنیده هرگر کس چنین حسن التدبیر نکرده و هوس^{۲۰} و اندیشه این عمارت و حیر نداشته و دواب و طیور بیر

۱ W — متصرف — ۲ W om. — ۳ W ریع — ۴ W. om. —

۵ L. 724 r 4 — 725 r. 13 et W 327 v 11 — 320 r 4 = S 314 v 12 — 315 v 24 —

۶ W — آفتها — ۷ L, W add — و غیره — ۸ W — امداد —

۹ W — آنا که — ۱۰ L, W. — دیگررا — ۱۱ W om. —

۱۲ L, W. — نحو — ۱۳ W. om. — ۱۴ L, W om. —

۱۵ L, W — شده — ۱۶ W — محکم — ۱۷ W — رعایا —

۱۸ L, W. — از آن — ۱۹ L — گشته اند — ۲۰ L, W. — دیوان —

که بهر کس فرمود سپردن هم بدین موجب مقرر بباح^۱ سیک فرمود تا
ایشانرا^۲ از آن فائده باشد و سرمایه اندورید و دواب و طیور عموم مردم در
حمایت آن دواب و طیور خاص می‌باشند و هرگز^۳ بدان دست‌درازی نتواند
کرد^۴ و در یورتها کس مانع نتواند شد و مع هدا دیوان را^۵ نیز از آن
فائده بود و نیز بوقتی که رایات^۶ همایون بولایتی رسد و جهت قوشچیان و
غیرهم^۷ چهارپائی چند باید اولاع^۸ از رعایا نباید ستد و همچنین اگر مرع
و کبوتر^۹ جهت جانور و مطبخ نکار آید^{۱۰} از آن خاصه دیوان معدت باشد
و حال این قضیه ماسد قضیه^{۱۱} عوامل بود و حالی بدین^{۱۲} واسطه اولاغ
درازگوش گرفتن مدفع شده و پیش ارین هر که حواسی بی‌محابا گرفتی و
اگر ضرورتی هست از^{۱۳} دیوان^{۱۴} ارین معاملات تدارک می‌کند و شرح
توان داد که هر سال چند اولاغ درازگوش از رعایا و تجار و غیرهم
می‌گرفتند^{۱۵} و چند هزار رعیت را سر و دست و پای می‌شکستند^{۱۶} و همواره
رعایا در پی اولاع^{۱۷} سرگردان و حیران بودند^{۱۸} و بعضی اولاغ را نکلی
می‌بردند و باز می‌دادند^{۱۹} و بعضی در راه می‌ماد و سقط می‌شد و رعایا از
رزیگری و کار کردن^{۲۰} باز می‌ماندند^{۲۱} و پادشاه اسلام^{۲۲} چون قوشچیان را
از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آرا و روحه طیور خاصه معین
گردانید S. fol. 339 r. فرمود که حکم و یاساق را در امور مختصر روانه باید
داشت^{۲۳} که پون^{۲۴} میسر و متمشی گردد و کارهای زرگ^{۲۵} نیز^{۲۶} بالصروره
روان شود و ما اگر مع کبوتر گرفتن نتوانیم منع گوسفند گرفتن محال باشد
و دفع گاو گرفتن معتدتر و علی هدا^{۲۷} و نیز حکم یرلیخ روانه فرمود تا هر
کجا که سرح کبوتر باشد صیادان^{۲۸} البته دام بهند و از امثال آن^{۲۹} تدبیرات
نیکو^{۳۰} و وفور اشفاق که در حق حلائق دارد و اهتمام فرمودن بدفع شر

— دیوان^۳ S. — — سیک ot om تاج^۱ W

— باید^۶ L. — — آنچه باید^۵ — — exhibit — — W p v qu. s^۴

— — — — —^{۸-۹} L. lae. — — ماسد قضیه^۷ L, W om

— می‌داد^{۱۲} S, L. — — اولاعان^{۱۱} W — — می‌شکست^{۱۰} S, L, W

— کرد^{۱۵} W. — — حلد ملکه^{۱۴} L, W add — — مار می‌ماد^{۱۳} S, L

— صیادان را^{۱۸} L. — — — — —^{۱۷} L, W. om — — S. om^{۱۶}

— ارین^{۱۹} W.:

حکایت سی و هفتم در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن باثرائ ۳۴۹

ظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکته‌های دقیق خرد^۱ و^۲ کمال حسن اخلاق و سیرت پسندیده و عدل و نصفت این پادشاه عدل‌پرور که ابدالدهر پاینده^۳ باد^۴ محقق و روشن می‌گردد^۵ و فیما بعد عالمیان ارین حالات تعجب نمایند و دعائی^۶ که عموم خلق^۷ شبانه‌زی^۸ جهت^۹ دولت او می‌گویند^{۱۰} مستجاب باد

حکایت

سی و هفتم در ترتیب فرمودن کار^{۱۱} آبادان کردن باثرائ
^{۱۲} ار راه^{۱۳} تنوع تواریخ و راه قیاس^{۱۴} معقول پوشیده نماید که هرگز ممالک خراب تر از آنکه درین سالها بوده^{۱۵} سوده خصوصاً مواضعی که^{۱۶} لشکر معول آنجا رسیده چه^{۱۷} ار استداء ظهور بی^{۱۸} ادم ناز هیچ پادشاهی را چندان مملکت که چینگ‌گیرخان و اوروغ او^{۱۹} مسحّر کرده اند و در تحت تصرف آورده میسر نگشته و چندان خلق^{۲۰} که ایشان کشته اند کس نکشته و آنچه می‌گویند که اسکندر^{۲۱} مملکت سیار مسحّر گرداید چاست که او^{۲۲} ولایات^{۲۳} می‌ستد و می‌رفت و حائی مقام نمی‌کرد و هر کجا آواره^{۲۴} وصول او می‌رسید^{۲۵} زود امل و مطیع می‌شدند از هیبت و صلاحت او و مدت عمر او سی و شش سال بوده و در سال بیست و چهارم ملک ایران^{۲۶} ستد و دارا را نکشت و بعد از آن مدت دوازده سال^{۲۷} جهانگیری کرد و چون مراجعت نمود در حدود نابل وفات یافت^{۲۸} و در آن دوازده سال^{۲۹} ملک بسیار نگرفت لیکن چون همواره بر گذر بود و توقف نمی‌نمود^{۳۰} بعد از غیبت او دیگر بار^{۳۱} یانگی می‌شدند و بجهت آنکه فرزند و ذریت نداشت ملک در حادان او بساید و ملوک طوائف مقوص کرد چنانکه^{۳۲} آن حکایت^{۳۳} در تاریخ او مشروح بیاید و از آن چینگ‌گیرخان ضد^{۳۴} بود^{۳۵} چه^{۳۶} او تائتی مسحّر کرد و جمله بر قرار

- و دعائی ۴ W om — — باشد ۳ W. — — ۲ W om — — ۱ W om —
 — دوام ۸ W. — — ۷ L om — — شاورور ۶ W — — حلاق ۵ W —
 — ۱۲ S om — — ۱۱ L om — — ۱۰ W om — — ۹ L om —
 — ولایات را ۱۵ L, W. — — ۱۴ L om — — ۱۳ L, W om —
 — نمود ۱۸ L — — ۱۷-۱۶ — — ۱۷ W lao — — ۱۶-۱۷ —
 — آن ۲۰ S, L, W hio ms — — حکایات ۱۹ T = L, W, S —
 — بیاید که چون بود چه ۲۲ S om, W — — بیاید ۲۱ W —

مطیع^{۱۸} و ایل او نمادید و فرزدان و اوروغ نگاه داشتند و در ضبط آوردند و سی مملکت دیگر چنانکه معلومست ریادت از آن^{۱۷} مستخر گردانیده اند^۱ و بوقت استخلاص ولایتهای^۲ و^۳ شهرهای معظم سیار خلق^۴ ولایات باطول و عرض را چنان قتل کردید^{۱۸} که نادر کسی نماد مانند بلخ و شپورغان و طالقان و مرو^۵ و سرخس و هراة و ترکستان^۶ و ری و همدان و قم و اصفهان و مراغه^{۱۸} و اردبیل و بردع و گنجه و بغداد و موصل و اربیل و اکثر ولایاتی که ناین مواضع تعلق دارد و بعضی ولایات^۷ بواسطه^{۲۰} آنکه سر حد بود و عبور^۸ لشکر سیار بکلی حلق آنجا کشته شدند^۹ یا^{۱۰} بگریختند^{۱۱} و نائر ماند چون ولایات ایغورستان^{۱۱} و دیگر ولایات که میان قان و قایدو^{۱۲} سر حد شده و بعضی ولایات که میان دربند و شرواست و بعضی ایستان^{۱۳} دیاربکر^{۲۸} ماسد حران و روحه و سروح و رقه و شهرهای بسیار ارین طرف و آن طرف فرات که تمامت نائر و معطلست و آنچه در میان^{۲۳} ولایات دیگر حراب گشته^{۱۴} بواسطه کشش چون نائرات بغداد و آذربایجان و غیر آن در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها^{۲۴} و دیهها حراب که خلق مشاهده میکند زیادت از آست که حصر توان کرد بر جمله^{۱۵} اگر^{۱۶} از راه سست قیاس^{۲۵} کند ممالک از ده یکی آبادان نباشد و باقی تمامت حراب و درین عهدها هرگز کسی در سد آبادان کردن آن سوده^{۲۶} و اگر سادر^{۱۷} از روی هوس آثار عمارت موصی کردید ماسد آنکه هولاکوچار و اناقاحان و ارغون خان^{۲۷} و گیخاتو خواستند که سرائی چند در الاتاع و ارمیه و سقورلوق و سجاس حوچار و رنجان و سرای S. fol. 339 v. ۱ مصوریته از آن^{۱۸} سارید و معمور کنند یا^{۱۹} ناراری و شهری سا کنند^{۲۰} و آبادان گرداسد یا حوی^{۲۱} آب روانه گرداسد^{۲۲}

۱ W — گردانید : ۲ T = L, W, S — ولایت ۳ L, S om —
 ۴ S, L, W inserunt — و ۵ L, W om — مرو —
 ۶ L, W ins — و خوارزم ۷ L — ولایتی ۸ L, W om —
 ۹ L — شد ۱۰ W — و ۱۱ W. ins — آنجا —
 ۱۲ L, W. om — و قایدو ۱۳ L, W ins — و ۱۴ S ins. — و —
 ۱۵ W — جمله ۱۶ L, S, W ins — آنکه ۱۷ L. om — سادر —
 ۱۸ L — از آن ۱۹ W. — تا ۲۰ L, W. — بهد —
 ۲۱ W — حویهای — ۲۲ L, W — کند et W. ins — و —

بسیار^۲ ولایات^۱ بدان واسطه خراب تر شد و اموال بی حساب خرج^۲ رفت و
 یکبار رعایای سیار از دیگر ولایات بالحاح بیرون^۳ آوردند و یکی از آن مواضع
 آبادان شد و بجائی نرسید چنانکه مشاهده میکنیم و پیدا باشد که اگر آن^۳
 عمارات تمام^۴ شدی سست حرابی ولایات^۴ چه مقدار بودی و حق تعالی چنان
 خواسته بود که احیای ملک و تقویت دین اسلام^۵ بواسطه وجود مبارک پادشاه
 اسلام غازان خان^۵ حلد ملکه باشد و در ارل حق تعالی این چنین^۶ خیر حظیر
 و کار زرگ^۶ بدو حواله فرمود و محمد الله^۷ و مته کار تقویت اسلام
 بجائی رسانید^۸ که شرح آن داده شد^۹ و کار عمارات و حیرات^۷ خاصه
 ر نقطی که علی حده نوشته شد و حال صسط امور مملکت و رعیت داری و
 مشر عدل و اصاف بموجبی که^۸ تقریر رفت و هر آیه سب معظم آبادانی
 ولایات^{۱۰} آن معانی^{۱۱} تواند بود چنانکه معاینه و مشاهده می کنیم در شهرها
^۹ که خراب^{۱۲} بود و ارده خانه بسج مسکون نه و آرا نا وجود آنکه معمور
 بود خراب میکردند این زمان بیمن عدل شامل او هر سال^{۱۰} در هر^{۱۳}
 شهری ریادت از هزار خانه می سارید و خانه را^{۱۴} که قیمت صد دیار بود
 این زمان هزار دیار می اررد و ریادت^{۱۱} و این معانی در فصول متقدم شرح
 داده شد اما حال^{۱۵} آنچه^{۱۶} باثر بود و کس عمارت آن مائل نه و ممکن بود
 که هیچکس^{۱۲} از هزار یکی مال خود آبادان تواند کرد برای صائف و حسن
 تدبیر آسرا تدارک چنان فرمود که امرا و وزرا و ارکان^{۱۳} دولت را حاضر
 گردانیده فرمود که این ولایات خراب و دیههای بایر که ملک پدران ما بوده
 و ار آن ماست و سمعت^{۱۴} دیوانی و ایسجو دارد و بعضی نیز ملک مردم است
 و ار عهد هولاً گویان نار^{۱۷} تا غایت یکمن نار و داسکی^{۱۸} رر ار آن کس
^{۱۵} نرسیده و اگر^{۱۹} کسی خواهد که آبادان کند از بیم آنکه چون دیوانی یا

۱ W. ۰ ولایت — ۲ L, W — بصرح — ۳ L, W. om —
 ۴ S. om. — ۵ L, W om — اسلام عاران خان — ۶ S. om. —
 ۷ W — خدا — ۸ L, W. رسانید — ۹ L, W — آمد —
 ۱۰ L. — ولایت — ۱۱ W. — معنی — ۱۲ L, W. add — و بیم خراب —
 ۱۳ S, W om. — ۱۴ L, W — خانه — ۱۵ S, W om —
 ۱۶ W ms. — حال — ۱۷ L om — ۱۸ L. — داند —
 ۱۹ L, W — اگر چه —

ملک مردم است و اگر بی اجازت عمارتی ^۱ رود بعد از تحمّل رحمت ^۲ و اخراجات وافر معمور ^۳ گردد بار گیرد در عمارت ^۴ آن شروع می نمایند ^۵ اگر بومی ^۶ سازیم که آن باثرات آبادان گردد و از آنچه ^۷ دیوانی و اینجو باشد حصّه معین بدیوان رسد و از آنچه ملکی ^۸ بود حصّه ^۹ مالک رسد و حصّه بدیوان و کسانی که آبادان ^{۱۰} کنند چنان بایشان دهیم که ایشانرا مؤتد استطهاری ^{۱۱} باشد و جهت ^{۱۲} اولاد و احفاد ^{۱۳} اندوخته بیکو داند و ایشانرا در آن مکسی وافر بود تا بهتر رعیت نمایند و چون فائده بسیار بیند ^{۱۴} از تجارت و تحمّل مشاق سفر و دیگر معاملات احتساب بسته بیکارگی ^{۱۵} میل بعمارت و زراعت کنند چه جمهور ^{۱۶} حلق از بی نفع و مکسب روید چون چین باشد باندک رمان ^{۱۷} اکثر حراها آبادان گردد و آبادانی چنان حراها ^{۱۸} بقوت و مال و اتفاق همه عالمیان ^{۱۹} میسر گردد و بعیر ارین طریق ^{۲۰} محال است و چون آن ^{۲۱} باثرات معمور شود غله ^{۲۲} ارران گردد و نوقت بر شستن لشکر مهمّات ضروری در حدود سرحدات تغار بسیار آسان دست دهد ^{۲۳} و مال حرازه نیز دست دهد و ^{۲۴} ریادت شود و ارباب و ملاک را ^{۲۵} از بوارتفاع ^{۲۶} و استطهاری پدید آید رعایا ^{۲۷} مستظهر و متعمّم شوند و مارا ^{۲۸} احر و ثواب تمام ^{۲۹} حاصل شود ^{۳۰} و نام بیکو مؤتد ^{۳۱} و مخلد ماند تمامت حاصران ارین فکر ^{۳۲} صائب و سخنان لطیف متعجب و متعجّر نمایند و جمله بعد از ثنا و آفرین گفتند که ^{۳۳} مهتر ارین اندیشه و مفیدتر ارین ^{۳۴} فکر در عالم کس نکرده و پدران تو حرای کردند و تو آبادانی کی ارین مرته تا آن مرته عقلاً و عرفاً ^{۳۵} و شرعاً ^{۳۶} فرق ^{۳۷} معلوم و محقق است و مطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده

- معلوم W ۳ — مشقت W ۲ — عمارت W ۱
— از آنکه W, از S om ۶ — نمایند L, W ۵ — عمارات L ۴
— استطهار تمام W, استطهار L ۹ — آبادانی L ۸ — ملک L ۷
— باندک رمان W om ۱۲ — بیکار L ۱۱ — احرار W ۱۰
— L om. ۱۵ — طریق W, L ۱۴ — عالم L ۱۳
— و ملاک L, W ۱۷ — دست دهد و L, W om ۱۶
— ثواب و احر تمام L ۲۰ — ما L ۱۹ — ارتعاعی L, W ۱۸
— L, W om ۲۳ — مدید L ۲۲ — آید L ۲۱
— فرق را L, W ۲۵ — و شرعاً W om ۲۴

حکایت سی و هفتم در تزیین فرمودن کار امدان کردن نازات ۳۵۳

اند توزده می کنی این قدر کمهتن^{۲۵} کصایت است ریادت^۱ چه گوئیم^۲
 بعد از آن در آن باب^۳ شرطنامهها و برلیع^۴ نوشته^۵ فرمود رین^۶ موجب
 که مواضع N. fol. 340 r. دیوانی آنچه قدیم السوار باشد و آنچه بوقت حلوس
 مسارک مزروع نموده^۷ از دهنها و مرايع حمله از قسم نائرا باشد و
 شرطنامه^۸ بالتون معا^۹ بود نوشتن که^۹ هر آفریده که راغب شود و
 آرا آبادان گرداند ستاند^{۱۰} و بر سه قسم باشد قسم اول^{۱۱} آنکه آب و جوی
 آن^{۱۱} موجود باشد و آرا ریادت حرجی و سعی بکار نیاید تا مات آبادان^{۱۲}
 کارند و حاجت کهریز و بهر^{۱۳} و سد باشد و چون آغاز عمارت کنند^{۱۳}
 در سال اول که مزروع شود هیچ ندیوان بدهد و سال دوم از آنچه^{۱۴}
 مقرر شود^{۱۵} از حقوق دیوانی^{۱۵} دو دانك بدهد و چهار دانك از^{۱۶} حقوق
 دیوانی در وجه حق^{۱۷} السعی او باشد^{۱۸} و سال سوم از حقوق دیوانی بموجی
 که عادت هر ولایت باشد چهار دانك و سیم ندیوان دهد و دانکی و سیم جهت
 حق السعی او باشد^{۱۹} و بیرون از آن حق مرايع^{۲۰} و توفیری که در آن^{۲۱}
 باشد تمامت از آن او باشد قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط باشد و عمارت حوی
 و استخراج آن^{۲۲} کمثوت و شروط آن^{۲۳} بموجب مذکورست الا آنکه از
 حقوق دیوان^{۲۴} در سال سیوم^{۲۴} چهار دانك ندیوان دهد و دو دانك حق
 السعی^{۲۵} او باشد قسم سوم آنکه عمارات آن دشوار باشد بهر آرا سد باید
 بست و کهریزش حراب بود و با حال عمارت باید^{۲۶} آورد آن سیر^{۲۶}
 بشروط مذکورست لیکن از حقوق دیوانی یکنیمه رساند و یک نیمه در
 وجه حق السعی او باشد^{۲۷} و شرط فرمود که این حصه حقوق باسم خراج

- برلیع و شرطنامهها ۳ L, W — ریادت چه گوئیم ۲ L, om —
 — ندیوان درین ۶ N — ۱ W, om —
 — ۹ L, W om — موجب ۸ L, W ins —
 — ۱۲ L, W — ۱۱ L, om — شود ۷ W —
 — و آنچه سال دوم مقرر ۱۴ L, W ph v o —
 — ۱۸ v ۱۹ — ۱۷ W om — ۱۶ L, om —
 — ۲۰ W — مرايع ۱۵ W om —
 — ۲۳ L, W — قسم دیوانی ۲۲ N, L, om — ۱۹ T ۱۸ ۱۹ W, S, L lac —
 — ۲۶ S, om — نیز هم ۲۵ W — چهارم ۲۰ W — در آن ۲۱ W, om —
 — ۲۴ N, L, om — در سال سوم

می‌رسانند و هر کس آنچه آبادان کند ملک او باشد و مؤبداً برو و فرزندان او^{۲۱} مقرر و مستم باشد^۱ و اگر خواهد^۲ دیگری فروشد^۳ بیع آن جائزست و^۴ دیوان مقرر^۵ حراج آن^۶ خریده^۷ می‌ستاند و شرط^{۱۸} فرمود که هر نائر که آب آن^۸ از جوی دیهی عامر باشد مادام که مالک آن دیه عامر خواهد^۹ دیگری بدهد تا^{۱۰} بدان واسطه^{۱۱} مارت یفتد بعد از آن فرمود کیچون در ممالک حرر و مقاسمه باطل گردایم^{۱۱} حصه دیوانی نائرات پیر موجی که در^{۱۴} هر ولایت مصران قیاس تعیین کنند مقرر و معین گرداند^{۱۲} تا نام حراج می‌رسانند^{۱۳} و عوامان و ظالمارا دست‌آویز حرر^{۱۵} و مقاسمه و تکثیر^{۱۴} رعایا باشد و آن زحمت بکلی منقطع گردد و چون عرصه ممالک پادشاه حلد ملکه عظیم عریص^{۱۶} و فسیح^{۱۵} است اندیشه^{۱۶} فرمود که اگر هر راغی را^{۱۷} باورد و باید آمدن تا شرطنامه ستاند بسیاری جهت بعد مسافت^{۱۷} و اخراجات راه اختیار نکنند^{۱۸} و بعضی عدم قدرت را و بعضی بواسطه آنکه کرامت نداند فرمود تا در^{۱۹} هر ولایتی يك دو^{۱۸} زرگ معتمد را صب کردند و اصل یرلیع شرطنامه ایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معین فرمود و ایشانرا^{۲۰} مرخص گردانید تا بهر راغی مثالی^{۲۱} چنان می‌دهد و سواد یرلیع شرطنامه ر طهر آن می‌نویسد تا آن حکم مؤبد و محلد^{۲۰} شمرد و هیچ آفریده‌ها ر آن اعتراضی باشد تا در هر ولایتی آن کار باسانی دست دهد و چون بدن موجب پیش گرفتند^{۲۱} این قاعده مستحکم و آن کار متمشی شد^{۲۲} و استمرار یافت و آن دیوان را دیوان^{۲۳} حالصات نام بهاد و بواب آن دیوان تا این^{۲۴} عایت^{۲۲} شروط سیار مردم دادند و عمارت^{۲۵} وافر رفت و روز در

— فروشد L, W. ۳ — خواهد L, W. ۲ — L, W. om ۱
 — و L, W. ins ۵ — L, W. om ۶
 — خواهد L, W. ۹ — L, W. om ۸ — خریدار L, W. ۷
 — ۱۲-۱۱ P lac ۱۲ -- گرداییم P, W. ۱۱ — یا W. ۱۰
 — صیح W. ۱۵ — حرت و قسم W. ph v e ۱۴ — ۲۲ ۱۳
 — کند S, نکند L. ۱۸ — راغی W. ۱۷ — مادیشه L. ۱۶
 — S, W. om ۲۱ — آرا W. ۲۰ — L. om ۱۹
 — S, om ۲۴ — P. om ۲۳ — ۲۲-۱۳ P. lac ۲۲
 — عبارات L, W. ۲۵

ریادتست اما آنچه املاک مردم است^{۳۳} هر چه^۱ درین نزدیکی آبادان
 بوده فرمود تا هر کس که خواهد عمارت^۲ کند یا خداوندان مشورت کرده
^{۳۴} معمر گرداند^۳ و آنچه قدیم السوارست فی مشورت هر کس که خواهد
 آبادان کند و چون مالک آن^۴ از راه شرع و شهرت تمام^۵ که^{۳۵} که
 ملکیت^۶ او معین بوده نادید آید و قرار بر قرار مقرر باشد لیکن مقدار
 آنکه باز دهد^۷ همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد^{۳۶} اما از آنجمله
 که باز می دهد^۸ یک سیمه مالک رساند و یک سیمه دیوان^۹ و آن صاصله
 در ولایتی باشد که پیش ازین و اکنون حرر^{۱۰} ده یک دیوان میداده
 اند و از آن ولایتی که در اصل حرر بوده باشد و بر آن مال و حزر بوده
 تمامت^{۱۱} آن حصه مالک دهد^{۱۲} و مالک را^{۳۷} رسد که اعتراضی کند چه
 همان حکم دارد که آبادان^{۱۳} کننده دیوانی مؤتدا و مخددا^{۱۴} و اما آنچه^{۱۵}
 مواضع خراب که در^{۳۸} یورتهای معلولان بوده^{۱۶} و ایشان آبادان کنند همان
 حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی^{۱۷} شرح داده شد S. fol. 340 v
^۱ لیکن حکم فرمود که چون مغولان متعلب^{۱۸} اند قطعاً رعایای ولایات^{۱۹} اگر
 در شماره^{۲۰} موصی دیگر^{۲۱} آمده و اگر^{۲۲} بیامده^۲ آبادان نکنند و هیچ
 رعیت را بحدود راه ندهند و مسایران و سدگان خود آبادان کنند^{۲۳} و تاریک
 بر^{۲۴} هم رعیتی که در شماره^{۲۵} دیگر مواضع آمده^۳ باشد^{۲۵} آبادان نکنند^{۲۶}
 اگر رعایائی که در شماره^{۲۷} هیچ موضع بیامده باشد جمع گرداند شاید^۴ بدین
 موجب شرطنامههای مؤکد فرمود^{۲۷} و احتیاطات بلیع در شروط رفت

- گرداند S, L ۳ — آبادان S. ۲ — آبادان آن P ins ۱ —
 ۷ ۸ — ملکیت W ۶ — و شهرت تمام W om ۵ — L, P om ۴ —
 — و S, L, P, W ins. ۱۰ — ۱۲ ۹ — ۷-۸ W lac ۸ — تمام L ۱۱ —
 ۱۳ ۱۴ — ۹-۱۲ W lac ۱۲ — تمام L ۱۱ —
 ۱۵ L, W ۱۶ — آن W, om L ۱۵ — ۱۳-۱۴ W. om. ۱۴ —
 — ولایت L, W ۱۹ — مقلد W. ۱۸ — مالکی و دیوانی W om. ۱۷ —
 — یا W ۲۲ — L, W om ۲۱ — مواضعی W ۲۰ —
 — و تاریکی P phve ۲۴ — ۸-۲۳ P lac ۲۳ —
 آمده باشد بدان باثرات برسد P phve ۲۶ — باشد P ۲۵ —
 — ۲۷ v ۲, p ۳۵۶ — و بخودی خود آبادان کند W. add.

که ۱ اکثر آن جهت اختصار درین تاریخ بیاوردیم^۵ تمامت در شرطنامهها مسطورست^۲ و این زمان در تمامت ممالک بھارات^۳ آن مشغولند^۴ و روز بروز در زیادت است^۵ و بسی مردم بدان مستظهر^۵ و دیوان خالصات عظیم^۶ ما روبرق^۷ و هر سال محصول آن ریادت میشود و رود باشد که^۷ حرا نه کم یافت شود^۸ و بیر فرمود که نائرات هر ولایتی^۹ تمامت^{۱۰} ر دفتر بویسند و بدیوان آرند تا چون نائرات مردم^۸ دهند بهر دو سال عرض ناز حواسد^{۱۱} که تمامت معمور شده یا بعض مانده^{۱۲} و اگر کسی از بواب^{۱۳} تحلیطی کرده باشد^{۱۴} و بعضی^{۱۵} نائرات پنهان^{۱۶} جهت خود ر گرفته یا نا کسی شریک شده و حصه دیوانی او در دفاتر^{۱۷} بیامده از آنجا معلوم گردد^{۱۸} ^{۱۹}حق تعالی رکات چین حیرات روزگار همایون پادشاه در رساناد عتبه^{۱۹}

حکایت ۲۰ سی و هشتم در فرمان دادن بساحت ایلچی حانها در ممالک و

مع شخنگان و حکام از فرو آمدن بجانہ ۲۱ مردم

^{۲۱}پیش ازین همواره در هر شهری ریادت^{۲۲} از صد و دوست ایلچی در حانہ رعایا و ارباب^{۲۳} فروآمده بودندی^{۲۴} و سیاری^{۲۵} بیز غیر از^{۲۶} ایلچیان چون شهری می رسیدند شحه و ملک از راه دوستی و آشنائی ایشارا بجانهای مردم فرومی آوردند^{۲۶} و چریان را^{۲۷} صعت^{۲۸} آن بود که بهر وقت که ایلچی رسیدی پیش رو او را در پیش گرفته بدر حانها می رفتند^{۲۸} که ایجا فرومی آیند^{۲۹} و چیزی^{۳۰} می ستدند و در آن روز کمایش دوست حانہ از

- ۱ L. — آکر — ۲ W. lac ۲۷, p ۳۵۵-۲ — ۳ P. — عمارت —
 ۴ v ۵ — ۵ W. lac ۴-۵ — ۶ W. om — ۷ v ۸ —
 ۸ W. lac. ۷-۸ — ۹ W. — ولایتی را — ۱۰ W, P — تام —
 ۱۱ L, W — بسد — ۱۲ W. om — ۱۳ v. ۱۴ —
 ۱۴ W. lac ۱۳ — ۱۵ W. — ار — ۱۶ L, W. om. — ۱۷ L. — دفتر —
 ۱۸ v ۱۹ — ۱۹ L, P add. . و لطمه — W om ۰ ۱۸-۱۹ —
 ۲۰ W — داسان — ۲۱ L, P — حانها — ۲۲ W om —
 ۲۳ W om — و ارباب — ۲۴ W — فرو آمدند — ۲۵ P — سیار —
 ۲۶ W — می بردند — ۲۷ P — کربران را — ۲۸ v ۲۹ —
 ۲۹ W lac ۲۸-۲۹ —

حکایت سی و هشتم در فرمان دادن بساحت ایلچی‌ها در ممالک و مع ۳۵۷
شعکگان و حکام از فرو آمدن صحابه مردم

می‌فروختند و عاقبه‌الامر در خانه یکی^۱ که ما وی رنجش داشتندی^۲ فرو
آوردندی^۳ تا دیگر ازیشان نترسد و زیلو و حمامه خواب و عرعرا و دیگر
آلات از خانه^۴ مردم صحت ایلچیان ر گرفتندی^۵ و^۶ اکثر^۷ ایلچیان
و کسان ایشان^۸ بردندی^۹ یا چربیان نهانه آنکه بردند بار دادندی^{۱۰}
و اگر بعضی^{۱۱} نارسیدی چون مدتی^{۱۲} ایلچیان استعمال کرده بودندی چه
ارزیدی^{۱۳} و هر^{۱۴} ۱۲ ناسقاق که بولایتی می‌رفت کینه^{۱۵} صد خانه مردم^{۱۶}
می‌رد و تمامت در حایهای^{۱۷} ۱۴ ارباب و^{۱۸} رعیت فرو می‌آمدند^{۱۹} متیص
این کتاب مبارک^{۲۰} واقف است^{۲۱} که چون تعای^{۲۲} ۱۸ پسر یسودر را^{۲۳} از
شجگی یزد معزول کردند^{۲۴} و کسان او بیرون می‌رفتند^{۲۵} احتیاط رفت و در
هفتصد و اند^{۲۶} خانه متعلقان ایشان نشسته بودند^{۲۷} و بالضرورة بهترین خانها
پیوسته نزول خانه ایلچیان و شعکگان می‌بود^{۲۸} و چنان^{۲۹} شد که کس خانه
می‌یارسست ساخت^{۳۰} و آنها که ساخته بودند گور خانه^{۳۱} میکردند و اسم رباط
و مدرسه ر آن می‌داختند^{۳۲} و مع هدا فائده می‌داد^{۳۳} و ساری^{۳۴} از مردم
در خانه‌ها ناطل کردند و در ر رمین درهای دشوار می‌ساختند^{۳۵} تا باشد
که اختیار نکند و همچنان دیوار می‌شگافتند و^{۳۶} فرو می‌آمدند و ایلچیان
چهارپایان را چیریاں سپردندی و ایشان کس^{۳۷} می‌فرستادند تا دیوار ناعات
مردم حراب میکردند^{۳۸} و چهارپایان در آنجا میکردند^{۳۹} و همان رور^{۴۰}
که^{۴۱} ۳۳ ایلچی از خانه رشتی^{۴۲} یکی دیگر را فرو آوردندی^{۴۳} چه همواره

- حایها ۴ I, P — ۳ v o — ۱-۲ -- ۲ W lac ۱, ۲ — ۱, ۲ —
و آلات سیار مانند زیلو و عبره از خانها صحت ایشان : ۳ — exhibit ۵ W pro
— ۸ v. ۹ — و کسان ایشان ۷ W om — آن ۶ L ins — گرفته
— پنج بربریدی ۱۱ W — ۱۰ P om — ۸-۹ — ۹ W lac
— خانه ۱۴ L, P — ناحود ۱۳ L, W add. — بر ۱۲ W
— ۱۷ W. om. — می‌آورد ۱۶ W. — ارباب و ۱۵ W om
— ۲۰ v. ۲۱ — یسودار : W. یسودو ۱۹ L — طعای ۱۸ P, W
— ۲۲-۲۳ — ۲۳ W. lac — ۲۲ v ۲۳ — ۲۱ W lao . ۲۰-۲۱ —
— ۲۴-۲۶ — ۲۶ W lac — گور حایها ۲۵ P — ۲۴ v ۲۶ —
— رمین حایها می‌ساختند ۲۸ W ph v o — سیار ۲۷ L, W
— ۳۰-۳۱ — ۳۰ W. lac : — دیوار شگافتند و ۲۹ W om
— در آنجا میکردند . W. ms. و همان رور در آنجا می‌کردند آن چهارپایان ۳۲ L
— آن همان رور چه همه ۳۴ L ins — و چون ۳۳ L

متواتر می‌رسیدند^۱ و در هر محله که ایلچی فرو آمدی حلق آخا
بیکسارگی^۲ در زحمت^۳ و عذاب^۴ می‌افتادند چه غلامان و بوکران^۵
ایشان را بام و در خانهای^۶ همسایگان در می‌رفتند و چیزها که^۷ میدیدند
S. fol 341 r.^۱ می‌گرفتند و کموتر و مرغان ایشانرا بتیر می‌زدند و بسیار
بود^۲ که تیر بر اطفال مردم آمدی^۳ و هر چه را ماکول و مشروب^۴ و
حس علف چهارپای^۵ یافتندی از آن^۶ هر آفریده که بودی ربودندی^۷
و حلائق در آن زحمت گرفتار و هر چند فریاد و فغان^۸ می‌داشتند هیچ
آفریده^۹ از امرای و وررا و حکام^{۱۰} فریاد نمی‌رسید روزی مردی پیر
از کدخدایان صاحب ناموس ندیوان آمد^{۱۱} و می‌گفت^{۱۲} ای^{۱۳} امرای و وررا
و حکام^{۱۴} روا می‌دارید که من مردی^{۱۵} پیرم و عورتی^{۱۶} جوان دارم و پسران
من سفر اند و هر يك عورتی^{۱۷} جوان در خانه^{۱۸} گذاشته^{۱۹} و دختران پیر
دارم^{۲۰} و ایلچیان بجهت^{۲۱} من فرو آمده اند همه جوانان چانک^{۲۲} و خوب روی
و مدتی شد^{۲۳} ما در خانه^{۲۴} من اند^{۲۵} و آن زنان ایشانرا می‌بند من و
فرزندان سفر رفته قناعت نتواند نمود^{۲۶} و چون ما ایلچیان در يك^{۲۷} خانه
ایم^{۲۸} من شاوروی^{۲۹} ایشارا نگاه نتوانم داشت و بیشتر مردم را همین
حالت واقع است چنانکه^{۳۰} می‌بینم^{۳۱} چون تدبیر بر من عطا است ما چند
سال دیگر^{۳۲} درین شهر يك^{۳۳} بجهت^{۳۴} حلال راده ندست^{۳۵} بیاید و تمامت

- آخا بیکسارگی ۲ W om — ۱-۳۵۶, p ۱ W lac
— خانه^۵ L, W — و بوکران ۴ W om — و عذاب ۳ W om
— بودی W, بسیاری مردی ۷ L — و هر چه ۶ W
— ۱۰ L om — چهارپایان ۹ L — ۱۱-۱۱ v ۸
— کس ۱۳ W — و فغان ۱۲ W om — ۸-۱۱-۱۱ W lac
— ۱۶ v ۱۷ — آمده بود ۱۵ L, W — ۱۳-۱۴-۱۴ W lac
— مرد ۱۸ L — ۱۶-۱۷-۱۶ W lac — و حکام ۱۷ L om
— عورت ۲۰ L, W — عورات ۱۹ L, W
— در خانه^{۲۳} W — ۲۱-۲۲-۲۱ W om
— ۲۶ v ۲۷ — ۲۵ S om — حانک و ۲۴ P, W om
— ۲۸ L om — ۲۶-۲۷-۲۶ W lac — است ۲۷ P
— شاورور ۳۰ L, W — من ما ایشان هم خانه ام ۲۹ W ph ve
— ۳۲ v ۳۳ — می ۳۱ L, W ins
— ۳۴ v ۱, p ۳۵۹ — ۳۳ W pro ۳۲-۳۳ exhibit مداری مدتی

نکرد فی الحلقه چون پادشاه اسلام ۱^{۱۸} حلد ملکه ۲ تدبیر ممالک میفرمود
در باب ایلچیان اول ۳ تدبیر چنان فرمود که ۴ از هر ۵ صد و دو یست
ایلچی بیهوده عوان که پیش ۱۸^{۱۹} ارین بهره بولایات می رفتند این زمان یکی
نی رود ۶ مگر ۷ جهت ۸ مصالح ضروری ۹ ملک می فرستند و ار ۱۰
آن ایلچیان بیرالتو ۲۰ و یامهای بنجیک می روند ۱۱ که به دیه بسند و به شهر
و نزول ایشان همان ۱۲ قدر باشد که آشی تعجیل بچورند یا نا ۱۳ اسپ
دیگر ۲۱ نشینند یا اراققی کند ۱۴ اگر سادر ایلچی جهت مال می رود حکم
برلیخ ۱۵ فرمود تا در شهرها ایلچی خانها ساختند ۱۶ و فرش و حاشه
خواب ۱۷ ۲۲ و محتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو می آیند و وحی معین
کرد تا در عمارت ایلچی خانه صرف کنند و فرمود که ناسقاقان جهت خود
و متعلقان خانها سازند یا نکرایه بگیرند و بمحمد خدا و مه ۱۸ آن رحمت
مدفع شد و حلق آسایش یافتند ۱۹ و آن عداها فراموش کردند ۲۳ و هیچ
چیزی رهمه ندارد که تائی نان یا منی کاه ار کسی نخواهد و نام چریان اصلا
نمانده و مردم ار سر فراغت و رفاهیت ۲۴ خاطر سرایهای خوب می سارند و
ایوانها ر می کشند ۲۰ و عمارات مشغول اند ۲۱ و ناعهای نیکو می سارند ۲۲ و
قطعا هیچ آفریده را ۲۵ رهمه بیست که چهارپائی در باغ مردم کند و خانه
که پیش ارین صد دیار بود این زمان ۲۳ بهار دیار می دهد ۲۴ و جمهور
۲۵ عاٹان ۲۰ که پنجاه سال و ریادت بود تا حلاء وطن کرده بودند و آواره ۲۶
ار شهر شهر می گردیدند ۲۷ تمامت ناحتیار خویش نا شهرها و مقام قدیم ۲۸

۱ L, W om - ۲ W. om - حلد ملکه - ۳ W om -

۴ v ۶ - ۵ L om -

۶ W pro ۴ - ۶ exhibit - ار چندین ایلچی که بیهوده بولایات میرفتند یکی می رود

۷ L - ۸ W - جهت - ۹ W - ضرورتی

۱۰ L. om - ۱۱ W. pro ۹ - ۱۱ exhibit - و چون روند راهی روند

۱۲ W. - ۱۳ L om, W - ر - ۱۴ W om - با اراققی کند

۱۵ W om - ۱۶ W - سارند - ۱۷ W om - و حاشه خواب

۱۸ T ۱۸-۱۹ = L, W, S. lac - ۱۹ L., W. [بد] - در آسایش اماند

۲۰ v ۲۱ - ۲۱ W. om - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ W. - می نشاند

۲۳ L, W - اکون - ۲۴ L om., W - است - ۲۵ W - عوام

۲۶ W om - ۲۷ L., W. - می کشند - ۲۸ W. om -

حکایت سی و بهم در منع فرمودن حرسدگان و شتربانان و پیکان از رحمت مردم داد ۳۶۱
 ۲۷ حدود می‌روید و دعای دولت پادشاه اسلام^۱ ناحلاص تمام از میان خان
 میگوید^۲ مستجاب باد^۳

حکایت ۴

سی و بهم در منع فرمودن حرسدگان و شتربانان و پیکان از رحمت مردم داد
 S. fol. 341 v.^۱ پیش ازین هر برگ معتبر صاحب ناموس و خواحه که
 در بازار رفتی بجهت معامله و^۵ استحمام^۶ چند حرسده پیرامن او در^۷
 می‌آمدند^۸ و میگفتند^۹ که ما را چندین روز باید داد^۹ که امروز وجه^{۱۰} شاهد
 و شراب و مطرب و نان و گوشت و حواج و دیگر ما محتاج ما باشد بکار
 می‌آید^{۱۱} و ترا می‌باید داد و اگر بدادی یا عذرگفتی سفاقت میکردند^{۱۲} و
 عاقه‌الامر یا در می‌ستدند یا او را سیار^{۱۳} می‌زدند^{۱۴} و سیار بودی که در
 بداشتی و قرص نایستی کرد و در^{۱۵} عرض و ناموس رفته از بازار بیرون
 نتواستی آمدن^{۱۶} و در سر راهها^{۱۷} حقوق^{۱۸} جوق ایستاده بودندی و هر که
 از دست حقوق بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافتی حقوق^{۱۸} دیگر
 رسیدی^{۱۹} و همان شیوه^{۲۰} بودی^{۲۱} و چون مجوق شتربانان رسیدی همان شیوه
 بودی^{۲۱} و اگر محوق قاصدان و پیکان رسیدی از آن بتر بودی^{۲۲} و سوار
 بود^{۲۳} که يك کس^{۲۴} در روزی^{۲۵} همه آن اقوام^{۲۶} در می‌افتاد چه آرا
 پیشه ساخته بر سر همه راهها و بازارها بسته بودند^{۲۷} و مترصد صید
 ایستاده^{۲۸} و تمامت محواتین و شهرادگان و امرا تعلق میداشتند و اگر کسی^{۲۹}

- ان شاء الله الرحمن و تعالی W add ۲ — حلد ملکه W add ۱
 — و اعلم بالصواب W add، و الله اعلم L add، باشد L، W ۳
 — و استحمام W om ۶ — یا L ۵ — داسان W ۴
 — W om ۹ — و میگفتند S، L، W om ۸ — L، W om ۷
 — بکار می‌آید W om، می‌باید L ۱۱ — چه W ۱۰
 — سیاری L ۱۳ — دست سفاقت و جری و ساطی زدند W ph.ve ۱۲
 — و در S om ۱۵ — و حرمت می‌زدند L، W add ۱۴
 — بر L ins ۱۷ — نایستی آمد W، بتواستی آمد L ۱۶
 — W om ۲۰ — از آن شر L ins ۱۹ — محوقی L، W ۱۸
 — S، L، W om ۲۲ — ۲۰-۲۱ W lac، بودی S، L ۲۱
 — قوم L، W ۲۵ — روزی W ۲۴ — بودی L، W ۲۳
 — W om ۲۸ — بسته W ۲۷ — ایستاده بودند W ۲۶

قوت مقاومت و دفع میداشت مصلحت مزاعت^۱ می دید^۲ که^۳ ایشان
می رنجیدند و می پداشتند^۴ که مصبی باشد که خرنندگان و ساربانان و
یکان ایشان چنان شیوها کنند و بر آن^۵ قادر باشند و در روز عیدها و
بورورها^۶ و کویلامیشی و امثال آن^۷ چهارپایان می آراستند و حقوق
بر در خانه های بزرگان^۸ می رفتند اگر خداوند خانه روی نمود آنچه
می خواستند بالحاح^۹ می ستدند و صد هزار هرزه و هدیان می گفتند و دشنام
می دادند^{۱۰} تا زیادت ستانند و بالضروره هم عرض می بردند و هم چیزی^{۱۱}
می ستدند و اگر خداوند حابه حاضر بودی یا از بیم ایشان^{۱۲} روی نمودی
هر چه می یافتند نگرور می گرفتند و پیش خرناتیان و شراب فروشان نر
سیار^{۱۳} گرو^{۱۴} می کردند و چون خداوندش^{۱۵} ناستحلاص آن^{۱۶} می رفت دو
هزار دشنام می شید و حلافتها می کشید و دوسه چندان که در حساب
^{۱۷} داشت رر می داد تا قماش خود نار گیرد^{۱۸} و سیار بود که جامهای پوشیدی
رر می گرفتند و خود می پوشیدند یا در زنان^{۱۹} می پوشاییدند و قطعاً نار
می دادند و هر سال پنج شش رور پیش^{۲۰} از آن رورهای معهود و پنج
شش رور پس از آن هیچ آفریده در میان^{۲۱} راهها نیارستی^{۲۲} گذشت که
اورا در پیچیدندی و هر چه لائق چنان قوم باشد^{۲۳} با وی کردندی و بدین
شیوها^{۲۴} ر در دکاها گردیدندی^{۲۵} و از دست نیراهی ایشان بازار^{۲۶} عاقل
شدی و تمعاها شکستی و هیچ آفریده تدارک نمی کرد و اکار و ارباب
چاره را^{۲۷} از آن^{۲۸} ذوق می بود که خرنندگان و ساربانان ایشان استران و
شتران را^{۲۹} یساراید و حاتم چند ر آن اندارد تا از مردم^{۳۰} چیزی تواند
ستد و پرسیدندی که شما که^{۳۱} چیری داد^{۳۲} و که چیری^{۳۳} داد و ایشان

— می پداشت ۳ S. — چه ۲. W. — ۲۷. p. ۳۶۱ — ۲. L. lac ۲ — W. om ۱
— انواع ۴ et ins — ۵ W. om — رورهای عد و بورور T. = W, S
— نر سیار ۸ W. om — حیری ۷ W — ناحیاح ۶ W.
— ۱۱ L, W. om — ۱۰ L, W. om — نگرور ۹ W.
— ۱۴ W. — ۱۳ W. om. — کرم ۱۲ W.
— ۱۶ L, W. — شیوه ۱۵ W. p.h.v.e — هر چه از آن قوم اند
— شتران ایشان ۱۹ L, W. — حارها ۱۸ W. — مارها ۱۷ L, W.
— ۲۲ W. om. — دادند ۲۱ L. — ۲۰ W. om.

حکایت سی و نهم در مع فرمودن حرسدگان و شترانان و پیکان از زحمت مردم دادن ۳۶۳

بدین سبب مستظهر و مستولی می شدید ^{۲۱} و معظمترین رحمت و قلات و
احراحت مردم ازین ^۱ معنی بود و مردم چون می دیدند که ندادن طریقه
ررو و حامه برایگانی ^۲ برور و شفاعت و ^{۲۲} ارام که سحت تر از رور باشد
همواره از مردم می توان سستد اکثر حلق طریق حرسدگان و شترانان و
پیکان گرفتند ^۳ و نا ایشان ^{۲۳} متفق شدند و ^۴ هر حرسده ده بیکار و
رد و آتش رانی ^۵ جمع می گشتند و بجائی رسید که دفع و تدارک آن از ^۶
حمله مشکلات ^{۲۴} بود پادشاه اسلام خلد ملکه ^۷ چون یاسامیشی ملک میفرمود
حکم کرد که هر حرسده ^۸ و شتران و یک که ^{۲۵} از کسی چیری خواهد
اورا یاسا ^۹ رساند و در عیدها و نورورها بهر وقت که آوار حرس و دری
اشتران و ^{۲۶} اشتران ششید کریکسانان را ^{۱۰} می فرمود که رحم چاق سر و
دست و پای ایشان می شکستند و فرمود تا بدا ردند که ^{۲۷} هیچ آفریده
چیری حرسدگان و شترانان و پیکان نهد و هر کجا که اشتران و شتران
گرداند ^{۱۱} ایشانرا رند و یمن ^{۱۲} معدلت ^{۲۸} و اثر سیاست او ^{۱۳} آن رحم
و عذاب از حلق مکتی بیفتاد و این رمان هیچ کدام از آن حماحت را یارای
آن نیست که تائی نان از کسی ^{۲۹} خواهد ^{۱۴} و این ^{۱۵} سوداها از سران
بیرون رفت و نقش آن از خاطر ^{۱۶} آن قوم محوشد و عالم از شراشان این
گشت ارد تعالی ^{۱۸} fol 342 r. سایه معدلت ^{۱۷} و اصاف پادشاه جهان ^{۱۸}
اندالدهر ^{۱۹} ر سر عموم حلائق نای و پایده دارد ^{۲۰} محرمه الی و آله ^{۲۱}
وسلم

- یش گرفتند ^۳ L, W - حامه رایگان ^۲ L, W - ار ^۱ L, om
- ^۶ L, W om - و آشرانی ^۵ L, om - ^۴ W
- یاساق ^۹ L - حرسده و ^۸ W om - سلطان ^۷ L, W
- گرداید ^{۱۱} W - ^{۱۰} L, W om, یساولارا
- رساند ^{۱۴} L, W, رساند ^{۱۳} L, ins - ار ^{۱۲} L, W - یمن ^{۱۱} L, W
- عدل ^{۱۷} L, W - خاطرها ^{۱۶} L, W - آن ^{۱۵} L, W
- دارد ^{۲۰} L - ^{۱۹} L, W, om - اسلام ^{۱۸} L, W
- ^{۲۲} - ^{۲۰} W om ^{۲۱} - ^{۲۱} L add - ^{۲۲} W om - ^{۲۱} L add
- ^{۲۱} L add - ^{۲۲} W om - ^{۲۱} L add

حکایت ۱

چهل در منع فرمودن از شادن کنیزکان رور در حرارات^۱
 همواره در شهرهای بزرگ ران فاحشه را در پهلوی مساحد و حاقها^۲
 و خابهای هر کس^۳ می شاندند و نیز کیرکارا^۴ که از اطراف می آوردند
 چون جماعت حراتیان سهای موافقت از دیگران می خرید^۵ اکثر تجار در
 فروختن ایشان میل^۶ بمعامله آن جماعت میکردند و بعضی از کنیزکان که
 حیثی^۷ و قوی^۸ داشتند در نفس خود^۹ نمی خواستند^{۱۰} که ایشانرا
 بخرات^{۱۱} فروشد و باحار و اکراه می فروختند و بکار بد می شادند پادشاه
 اسلام خلد ملکه فرمود که خرات^{۱۲} بهادن و ران فاحشه شادن اصلا کار
 محظور و مذموم است و دفع و رفع آن از واحبات و لوازم لیکن چون از قدیم
 الایام^{۱۳} از جهت^{۱۴} بعضی مصالح در آن باب اهمال نموده اند و آن قاعده مستمر
 گشته دفعه^{۱۵} واحده^{۱۶} مع آن متمشی نگردد^{۱۷} بتدریج سعی باید نمود تا
 بتائی^{۱۸} مرفع گردد حالی عورتانی که ایشانرا میل بآن کار باشد و بالزام
 فرماید از آن ورطه^{۱۹} خلاص باید داد چه جهد بسیار باید کرد تا ناقصی را کامل
 گردانند آرا که بخصتی بد میل سود او را بکراه^{۲۰} بر آن داشتن ظلمی^{۲۱}
 صریح باشد^{۲۲} و عظیم^{۲۳} بد و بالایق است^{۲۴} بدان سبب یرلیع اصدار افتاد
 که هر کیرک^{۲۵} که او را میل بخرات^{۲۶} باشد او را^{۲۷} نا آن جماعت فروشد
 و آنچه در حرارات اند هر کدام که نخواهد بیرون آید او را مانع شود و
 ایشانرا^{۲۸} در هر پایه و هر جس قیمتی معین فرمود تا بدان بها ایشانرا^{۲۹}
 بخرید و از حرارات بیرون آرند و شوهری که اختیار کند^{۳۰} بدهد^{۳۱}

۱ L. om. — ۲ کنیزکان L. — ۳ کسی L. — ۴ داستان W.

۵ جمعیتی W. — ۶ و قوی L. W. om. — ۷ حیثی W.

۸ داشتند W. — ۹ از جهت W. — ۱۰ نگردد W. —

۱۱ باسانی W. — ۱۲ L. om. — ۱۳ ظلم L. —

۱۴ W. — ۱۵ عظیم L. — ۱۶ L. om. —

۱۷ W. om. ۱۷ — ۱۸ — ۱۹ S, L., W. — او را

۲۰ L. : کد et L. W. ins. — سکاح شرعی

۲۱ L add — والسلام و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین — و سلم تسلیما

فهرست اسماء الرجال و القبائل و الأماكن

آب باریک ۱۲۱.	ابو یزید . شهزاده ۱۵۰ ۱۵۴ .
آسکون ۳۰	ابو سعید ابو الحیر تربت شیخ ۲۰۸
آحو سکورچی رجوع ناھو سکورچی	ابھر ۳۸۰ : ۳۹ ۴ :
آذربیحان ۱۱۰ : ۱۶ : ۲۳ ۲۶ .	ایشقا . امیر ۱۰۵۰ ۱۲۸ .
۳۱ ۳۳۰ ۳۴ ۳۷ ۳۸ ۴۱	ایورد ۳۳ ۱۴۰۰۵۳
۵۵ . ۵۶ ۹۱ ۹۲ ۱۰۳	اتراک ۳۵۹۰
۱۳۶ ۳۵۰ .	اتراک . تواریخ ۱۷۱ .
آش بوقا رجوع ماش بوقا	احو سکورچی ۱۲۷
آق باغ ، باق ۹۹	احمدخان . سلطان ۱۱۰ ۵۹۰
آق خواجہ : ۵۷ ۸۳	احمد کبر سیدی ۱۴۶۰
آقشہر اررحان ۱۲۲	اختاجی ۷ .
آموہ ۲۶ ۵۱ ۶۱ ۸۵ ۲۲۹ ۲۵۷ :	اغری کوہ ۰۹
۲۸۸ ۲۹۰ ۳۰۵	ادرم ۰۷
اناتای بویان ۱۴ ۲۸ ۱۲۳	اراتیمور ۲۸
اناما رجوع ناماھاجان	ارامہ ۱۲۸
اناماھاجان ۱ ۲ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹	آزان مشلاخ ۱۱ ۸۷ ۸۸ ۹۸
۱۰ ۱۱ ۷۰ ۷۲ ۷۷ ۸۳	۱۰۵ ۱۱۷ ۱۲۱ ۱۲۳ ۱۲۴
۱۰۵ ۱۲۸ ۱۶۵ ۱۶۶ ۲۴۱	۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۴۰
۳۱۳ ۳۱۵ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۵۰	۱۴۱ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۵۱ ۳۵۰
اناما رجوع ناماھاجان	اریل ۱۴۹۰ ۳۵۰
انان ۱۰۷۰ ۱۰۹ ۱۱۰	اردسل ۹۰ ۱۰۲ ۱۰۳ ۳۵۰
ارہیم پیر ۱۰۰	اردیل قاصی ۲۳۱
ارہیم خلیل ۱۶۹ ۲۱۵	اردشیر ۲۶۸
ارہیم سکورچی ۶۷ ۷۳	ارن الروم ۹۸
ابقاخان رجوع ناماھاجان	اررحان ۱۲۲
اوالحسن حرقاق . تربت ۲۰۸	ارس ۸۴ ۹۲
اوالوفا : مرار مترك سیدی ۱۰۶	ارسلان اعول ۶۰ ۶۱ ۶۵ ۹۷ ۹۹
ابوبکر آباد ۸۸ ۹۹	۱۰۰ ۱۹۲
ابوبکر عایشہ ۴۳	ارشک ۸۴
ابوبکر داد قانادی ۱۶۱	ارغای یتکچی ۸۳ ۹۲
اوحبہ کوئی ۱۰۷	ارعون رجوع مارعون خان
ابومیری ۱۳۲	ارعون اقا ۱۳ ۲۵ ۵۵

قسم سوم داستان عاران خان ار تاریخ غارانی رشیدالدین ۳۶۶

ارغون حاجی: ۱۱۶	اصفهان ۳۹ ۴۰ ۱۰۶ ۱۹۰۰ ۳۵۰۰
ارغون خان ۱ ۴۰۲: ۵: ۶: ۷ ۹	اصراب ۲۰۴
۱۸۰۱۷: ۱۶۰۱۵ ۱۳۰۱۲۰۱۱	اعوتای ترخان پسر حیک ترخان ۱۴۹
۲۹۰۲۷: ۲۶۰۲۳۰۲۲ ۲۱ ۲۰	اغیان: ۱۹
۷۰ ۶۵۰۶۴ ۴۰۰۳۹: ۳۸۰۳۰	افراسیاب لُر اتانک ۱۰۶۰۱۰۵۰
۹۸۰۹۵۰۸۷: ۸۳ ۸۱: ۷۲	امرج ۲۰۶ ۲۵۷
۲۲۳ ۲۱۴۰۱۸۲ ۱۶۶ ۱۲۸	اقبال: ۱۲۱
۳۳۰: ۳۱۷ ۲۸۲ ۲۸۰ ۲۴۱	اقبال پسر ارققو بیوان بن ایلکای بیوان
۳۵۰:	۱۲۳۰۹۸:
ارغی پسر قونجی بن کیتوقا ۱۲۹۰	اقوقا ۱۳۰ ۷۰۰۶۳ ۹۵۰۸۶
۲۸۰۲۳۰	اقوقا پسر تایتاق ۱۵۴۰
ارقتو: ۹۸	اکاسره ۲۰۴۰
ارکتیمور ۷۲ ۸۱	الاتاغ: یایلاع ۳۷ ۱۱۱ ۱۳۵: ۱۱۶
ارکتیمور گورگان ۵۱	۳۵۰
ارمنیان ۱۳۰۰	الادو امیر ۲۰۰ ۲۱ ۲۴۰۲۱ ۲۸ ۲۷
ارمنی ملا ۲۰۰۰ ۱۴۴۰	۱۰۲ ۲۹
ارمیه ۳۵۰	الاهریک شهراده ۹۴ ۱۰۴ ۱۵۲
ازخا: ۴۹	۱۵۳
ارکاه ۵۵۰	البکی ۱۲۲۰
اسپهند ۱۳۶	التاحو اقا: ۱۳۳
استراباد ۳۱۰	التمور پسر همدور رجوع بایلمور پسر همدور
استنول ۱۴۳	الجاتو سلطان رجوع باولجاتو سلطان
استوابد، استوابد هلوید ۸۲	الحای قلع رجوع باولحای قلع
اسحاقآناد ۲۷	الچو شهراده ۱۳۰ ۱۴ ۱۱۸۰ ۱۳۱
اسدآناد همدان ۱۱۱۰	العورادر ایلچیدای قوشچی ۱۱۲۰ ۱۲۳
اسران: ۳۲	العی: ۱۲۸۰
اسفراین ۲۸ ۱۱۲	السلحق ۱۱۶
اسکندر ۲۴۹	امیره دناح پادشاه فوس ۸۷۰
اش بوقا: ۱۲	امین الدین ایداحی ۱۳۵
اشتا ایکاحی ۱۰۰	انار ۱۰۶ ۱۴۵
اشتوتولی ۴	انارحی شهراده ۳۲ ۳۳ ۳۶۰۳۵
اشک توغلی ۹۸	انجیل ۱۱۰
اشل خاتون رجوع ناشیل خاتون	انجیل پسر حاردو بهادر ۴۶ ۵۲
اشلون ۲۰	اندخوی ۴۷
اشک ۳۰ ۴	اندمد ۳۲۰
اشیل خاتون ۳۸ ۴۰ ۱۰۳	ابوشیروان ۲۶۸

فهرست اسما' الرجال و القائل الأماكن

۳۶۷

ایستور پسر قونقورتای شهراده ۹۶: ۹۹:	اهر: ۸۸.
ایغورتای غازان ۱۹۰ ۲۰ ۲۲ ۲۷	اوتمان: ۱۴
۳۰ ۲۸	اوجان شهر اسلام ۰۹۳. ۹۲۰ ۹۱۰ ۸۴
ایغورستان رجوع ناویغورستان	۱۰۳ ۱۲۰ ۱۲۳ ۱۳۱ ۱۳۴
ایکو تیمور حاتون ۴۸.	۱۳۷. ۱۳۸ ۱۴۰. ۱۴۷. ۱۴۹۰
ایل ناسیش ۹۹۰ ۱۲۷	۱۵۱ ۱۸۵
ایلبکی ۱۳۰	اوراتیمور ایداحی ۵۰ ۵۵ ۵۶ ۵۷
ایل بوقا ۱۱۱	اوردو بوقا ۲۶ ۵۶ ۱۱۰
ایلتور امیر ۳۲.	اوردو قیا ۵۷۰
ایلتور پسر همدوقور ۸۴ ۹۱ ۹۲	اورکتیمور ۲۴.
ایلتورمیش حاتون مطمطه ۱۵۰ ۱۵۴	اوروس ممالک ۱۷۶۰
ایلچیدای قوشچی ۵۹۰ ۶۴ ۶۷ ۷۰	اوروک حاتون، ااروک حاتون ۶۴۰ ۹۵
۱۲۳ ۹۴ ۹۱ ۸۶ ۸۳ ۷۲	اوکتای ۳۱۱
ایلدار پسر قونقورتای ۱۰۴	اولتورمیش رجوع بایلتورمیش
ایلدار، امیر ۱۱ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۴	اولچایتور ۱۰۰
۹۷ ۹۳ ۸۵	اولچایتو بویوق ۱۵۸ ۲۶۷
ایلدار شهراده ۸۴ ۹۲	اولچایتو سلطان ۲۰ ۱۶۰
ایلدن رجوع بایلدار	اولجای قتلغ ۱۰۵ ۱۰۷ ۱۵۰
ایلدور شاه ۳۰۰	اول سوم امیر ۱۰۳
ایل قتلغ دختر گجاتو ۱۳۴	اولقوبت قوم ۹۷
ایلیکای بویان ۹۸	اونکوت قوم ۷
ایسکه سو ۱۹	اوبرات قوم ۹۷
ایسکه پسر اشک توغلی ۹۷ ۹۹	اویراتای ۱۰۲
ایواغلان ۱۲ ۶۲ ۷۰ ۸۱ ۱۲۷	اویراتای عاران، قران ۱۵ ۱۱۲
ایوکان اعول ۲۴ ۸۴ ۹۰	اویس ۷۶
باب توما ۱۲۹	اویغور قوم ۳۱۸
باب بوی ۱۱۶	اویغور بلاد ۱۶۷
نانکر امر ۱۱۲	اویغورستان ۳۵۰
ناحر ۸۵	اویغوری حط ۸
نادعیس ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۶ ۲۹ ۳۴	ایتقول امیر ۲۷۹ ۲۸۰
۱۴۰ ۴۹	ایران ملک ۳۴۹
مارق (مارق، یاروق، یاروق) بخشی حتای	ایران رمس ممالک ۶۴ ۱۶۰ ۱۶۹
۱۰ ۸	۳۵۰
ماروقی ۲۹	ایسان بوقا یتکچی ۵۹
مارولا پسر خواجه ی یسور بویان ۹۱	ایساوور ۲۴
۹۷ ۹۸ ۹۹	اسن امیر ۱۲۳

۳۶۸ قسم سوم داستان قاران خان از تأریخ عارانی رشیدالدین

۳۱۰ ۳۰۸۰۲۶۷ ۲۶۴۰۲۳۸	ماریم: ۱۰۰:
۳۵۰۰ ۳۴۷	ناسینش: ۱۳۴۰:
مشور قصه ۵۲۰	یاغ اوخان: ۱۳۷۰.
قدای اختاحی ۶۵	یاغ حسین: ۹۰
نکور سیس ۰۱۲۸۰	یاغ عادلیه: ۱۱۷
بلج: ۳۵۰ ۸۵:	یاغ مارك تریز: ۱۰۴:
للقان حاتون رجوع بولوعان حاتون	ماشرد: ۱۲۳:
سدیحی ۱۴۳	ناکو ۰۱۱۸
بوجقور امیر ۰۱۲۱۰	نالتویسر تحی ۱۰۵ ۱۰۴۰۱۰۹
بوراحر ۰ امیر بورور ۱۱۶	۱۲۱ ۱۱۷ ۱۱۱
بورالغی ۰ امیر ۵۶ ۵۹ ۷۱۰۶۳	ماودای امیر قورچیان ۵۲ ۴۶
۱۳۳	مایتمور ۹۹۰
بورالعی بسر امیر حققور امیر ۰۲۸۰	بایدوخان ۳۱ ۲۳ ۲۱ ۱۵۰۱۱
۲۸۱	۶۱۰۵۹ ۵۸۰۵۷ ۵۵۰۵۰ ۴۹
بورالقی قتای سولورچی ۹۸	۶۸ ۶۷ ۶۶ ۶۵۰۶۴۰۶۳:۶۲
بورلئای اعول ۶۱ ۱۰۵ ۱۲۰	۸۱ ۸۰ ۷۴۰۷۳۰۷۲:۷۱:۷۰
بورلحا کولکلتاش ۱۱۱	۸۸۰۸۷۰۸۶ ۸۵۰۸۴ ۸۳۰۸۲
بورسجرد ۲۰ ۲۱۵۰۱۴۱	۹۵ ۹۳ ۹۲۰۹۱:۹۰۰۸۹
بوعدای احتاحی ۸۳ ۸۴	۰۱۶۶۰۱۰۷
بوعدای ایوداحی ۴۹ ۵۵ ۸۱	بایدو: شعه اصمهان: ۱۰۶۰.
بوقا ۰ امیر ۷ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۶۲	بایزید سلطان رجوع بسلطان مایزید
۱۲۳	بایسجار امیر ۱۸ ۸۴ ۹۲ ۹۳
بوفایمور ۱۱۲۰	۱۲۱:۱۱۰
بوقاه یسر تاتار ۱۰۰	محارسرای ۲۱۰
بوقاه یارحویچی ۷۲ ۱۱۲	بدحشان: ۲۴
بوقتای یادشاه الوس حوخی ۱۳۳	ردع: ۳۵۰۰.
بوقور ۹۸	روایکان: ۱۷
بولار ۱۲۲ ۱۲۳	روحرد ابوبکرداد فامادی ۱۲۱
بولدوق ۱۱۶۰	سسطام ۰۱۱۰۹ ۲۹ ۳۰ ۳۲ ۴۰.
بولوعان حاتون ۶ ۷ ۹ ۱۰ ۱۱	۰۱۱۲
۱۲ ۱۳ ۱۴ ۳۹ ۸۱ ۸۷ ۹۵	سسطام شهراده ۱۵۰
۱۰۰ ۱۳۵ ۱۳۷ ۱۴۴ ۱۴۵	سداد مدینه السلم قشلاغ ۱۱
بولوعان حاتون برک ۴۰ ۷۰	۶۲ ۶۵ ۷۰ ۷۱ ۸۵ ۱۰۵
بولوعان حاتون حراسان ۰ حراسان ۱۳	۱۰۶ ۱۰۷ ۱۱۰ ۱۱۶ ۱۲۰
۸۳ ۸۶ ۱۱۱	۱۲۲ ۱۴۰ ۱۴۳ ۱۴۹ ۱۵۰
بولوعان حاتون معطه ۶۲ ۶۴ ۱۵۹	۰۲۱۵ ۲۰۳ ۱۹۱ ۱۸۲ ۱۵۱

فهرست اسما الرجال و القائل و الأماکی

۳۶۹

بهاءالدین خراسانی: استاد: ۲۸۸-۲۹۱: تائیات: امیر ۹۹ ۱۴۸ ۱۴۹-۱۵۴
بهتان: ۹۲:

بهرام گور: ۱۳۳:

بیستون: ۱۱۱-۱۴۱:

بیکتیور: ۱۳۰:

بیلقان: ۹۹:

بیلق: ولایت: ۲۰-۲۳:

پارسی: لغت: ۱۷۱:

پل زره: ۳۹:

پول خسرو ۸۸

پول سرخ سراعه: ۱۴۹:

پول مسکو تیمور: ۹۹:

پولاد اقا: ۱۷۱:

پولاد چیکساک امیر: ۶۵-۷۱-۱۱۱:

۱۴۲ ۳۱۲

پولاد قاسم: ۱۱۱-۱۱۵-۱۱۶:

۱۴۸

پهنا باد: ۹۶:

پیشکله: ۱۵۹:

پیشکین: ۸۸-۹۶:

پیلوسور: ۹۹-۱۰۲-۱۲۰-۱۳۶:

تاتار: ۷۲-۷۸-۱۰۰:

تاج الدین ایلدور: ۵۶:

تارمدار امیر: ۱۰:

تازی: ۷۸-۸۶-۱۶۱-۱۷۳-۱۷۵:

۲۰۰ ۲۰۱ ۲۲۳ ۲۷۷-۲۸۱:

۳۱۱ ۳۵۵

تاریک: امیر: ۲۱۲:

تاریک: یتکچان: ۲۸۲:

تاریک حکام و وررا: ۲۳۸:

تاریک: رعیت: ۲۶۹:

تاریک: شبوة: ۱۷۲:

تازی: لشکرهاي: ۳۱۰:

تاریک: وررا: ۲۴۱:

تاعمیش: ۳۷-۳۸-۳۹:

تالش: ۱۳۶:

تالشان: ۱۳۶:

تالشان: ۱۳۶:

تالشان: ۱۳۶:

تالشان: ۱۳۶:

تالشان: ۱۳۶:

۳۷۰ قسم سوم داستان غازان خان از تأریخ غازانی رشیدالدین

نله : قلعه . ۱۸۲ .	جرمیان : ۳۶
تماحی پسر یکیدور : ۲۱ .	حمر . ۱۲۵ . ۱۳۰ . ۱۳۲ .
تمیشه . ۳۲ . ۳۷ . ۳۸ . ۱۰۲ .	خاتو ، چخاتو : ۱۳۱
توداحو . ۸۰ . ۸۶ . ۸۹	خان ناوور ، چخان ناوور : ۱۴۱
تودای خاتون : ۶۳۰۸	حقنای . ۱۳ . ۳۱۱ .
تورکان موران . ۶۷۰ . ۷۳۰ . ۹۸۰	حقور رجوع حقور
تورمیش خاتون ۳۱۰۲۸	خلایر . قیله . ۹۹
توری . ۱۰۰	حال اراهم سواملی : شیخ : ۱۰۶
توعای : ۴۷ .	حال الدین اسکندری ۱۴۶۰
توهای . امیر . ۱۱۳	حال الدین دستجردانی ۸۰ . ۸۱ . ۸۹
توحدای احتاحی . ۹۱ . ۹۲ .	۱۰۰ . ۱۰۵ : ۱۰۶ . ۱۰۷ . ۱۰۸
توقو . ۹۲ .	: ۱۰۹
توقتا پادشاه اولوس قیچاق ۱۰۰۰ ۱۳۶	حقای امیر . ۱۱۳
توقنای خاتون ۱۰	ججمال ، چچمال ۱۰۸ ۱۴۱
توقنای یارعوچی ۱۰۴	جحه . ۲۷
توقتی خاتون . ۱۴۰	حاشک . ۳۲
توقتیور پسر توقا یارعوچی امیر توهای ۱۳ .	حاعمر . ۹۲
۳۸ ۴۰ : ۶۳ . ۶۶ . ۶۷ . ۷۰ .	حوحان ۲
۷۳ ۷۴ ۷۲	حوحی ۱۳۳ ۳۱۱
توکل امیر ۶۱ ۶۴ ۷۱ ۸۳ ۸۴	حوحی قاسار ، قسار ۹۷ ۱۲۰
۹۱ ۹۲ ۹۳ ۱۰۰	حورید ۲۸ ۲۹
توکل قی ۱۰ .	حورحاناد ۳۷
توکل قرا امیر نورور . ۱۱۶ .	حورماعون ۱۰۴
تولک پسرعم اوحن ۹۹ ۱۰۰	حورمقان رجوع حورماعان
تولوی حان ۱۰ ۱۲۸	حورحانه . ۴۷
تهران رجوع بطهران	حورحانان . ۵۴
حاحرم . ۲۹ .	حوشی ۲۶ . ۵۷
حارمک ۵۴	حوق قلعه ۱۵۸ .
حام ۲۱ ۸۵ ۱۱۲	حوقور ۳۳
حام شیخ الاسلام ۱۱۲ ۱۱۵	حوقس ۱۲۱ . ۱۲۲ . ۱۴۳
حامع سوق السلطان ۱۰۷	حومه گورگان ۱۵۱
حراحن ۱۸۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۶ ۳۷	حویس ۱۹ ۲۳ ۲۷ ۲۸ ۳۲ ۳۳
۴۰ ۴۱ ۴۴ . ۵۰ . ۵۵ . ۱۰۲	حیجوس ۸۴ . ۹۵
حراعادی رجوع حیرعادی	حیرعادی ۹۵
حرعوتای رجوع حیرعوتای	حیرعوتای ۳۷ ۳۸
حرمقان ۲۰ . ۲۱ .	حیلان ۸۱

- چرمادای رجوع بحیرفادای
 چرغونای رجوع بحیرغونای
 چرکس . امیر: ۱۲۳
 چغان ناوور رجوع بجمان ناوور
 چیمچمال رجوع بجممال
 چنگرخان رجوع بچینگکیزخان
 چچی خاتون: ۱۰۰
 چوان . امیر: ۸۱: ۸۳ . ۸۹ . ۹۹ . ۱۱۱
 ۱۲۲ . ۱۲۳ . ۱۲۶ . ۱۲۷ . ۱۳۰
 ۱۳۲: ۱۴۷: ۱۴۹
 چهاردی: ۵۶
 چهارطاق: ۱۳۳ . ۱۴۷
 چیچاک رجوع بچیچک
 چیچک: امیر. ۵۹ . ۸۶ . ۹۱ . ۹۵ . ۹۹
 ۱۲۷ . ۱۳۰
 چین: ۱۷۶
 چینگیجرحان ۱ ۲ . ۵۹ . ۱۲۸ . ۱۸۴
 ۲۰۷ ۲۱۸ ۲۲۱ ۳۰۳ . ۳۴۹
 حاحی رادر سورور ۱۵ ۴۶ ۵۲
 ۹۵ . ۱۰۹ . ۱۱۰
 حاجی رمضان: ۱۱۳ ۱۱۵
 حاحی یارین ۹۷
 حاریک: ۴۸
 حل الصالحیه: ۱۲۹
 حول: ۱۳۲
 حبیب خلیفه رشید بلعاری شح ۱۵۳
 حدیثه ۱۴۴
 حرا: ۱۴۵
 حسام الدین استاد الدار ۱۴۷
 حسام الدین ایبک ختائی ۴۲
 حسام الدین لاجین ۱۴۶
 حسام الدین نر: ۱۰۴
 حسن ۷ . ۴
 حسین گورگان: ۱۱۱
 حلب ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۳۲ ۱۴۷
 حله ۱۰۶ . ۱۴۰ . ۱۴۳
 حاه: ۱۲۶
 حص: ۱۲۸ . ۱۴۷
 حیث: ۳۶
 خابور: ۱۴۷
 خالد بن الولید سبب الله ۲۱۵۰
 حانقین: ۱۱۰
 خانی احتاحی ۱۵۳
 خاوران: ۵۲
 خبوشان: ۱۸ ۲۱ . ۲۲: ۲۳ ۵۰
 ۵۵ ۷۸ . ۱۰۳ . ۱۶۶
 ختای اطلای: ۱۵۰۰
 ختای . مارارگان: ۲۷۲
 ختای . بلاد: ۱۶۶
 ختای . تواریخ: ۱۷۱
 ختای: شیوة: ۱۷۲
 ختای ممالک و ولایت: ۱۰۱ . ۱۷۳
 ۲۰۷ . ۲۷۱
 ختای اعول: ۱۱۸
 ختای: لت: ۱۷۱
 خراسان: ۱۱۰ . ۷ ۱۳ ۲۱ ۲۲ ۲۳
 ۲۴ ۲۹ . ۲۶ ۳۱ . ۳۲: ۳۳ ۳۷
 ۳۸ . ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۴ ۵۱ ۵۶
 ۶۰ ۶۴ . ۶۵ ۶۶ ۷۷ ۸۶ ۹۵
 ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۲ . ۱۰۳ . ۱۰۴
 ۱۰۵ ۱۰۶ . ۱۰۸ . ۱۱۱ . ۱۱۳
 ۱۱۷ ۱۲۳ . ۱۲۴ . ۱۳۱ ۱۴۴
 ۱۴۶ ۱۴۷ . ۱۵۰ . ۱۶۶ ۱۶۹
 ۱۷۷ . ۱۷۸ . ۱۸۳ ۱۹۱ ۱۹۶
 ۲۰۸ ۲۳۸ ۲۳۳ . ۲۴۵ . ۳۱۰
 خرسند شهراده ۶۴ ۸۴ ۹۱ . ۹۲
 ۱۰۶ ۱۱۱ ۱۲۳ ۱۲۴ . ۱۳۱
 ۱۴۰
 حرقان ۹۸ ۱۵۸
 خرمانه (?) ۴۰ ۴۱
 حرمچی (?) امر: ۱۰۱
 حرو (حسرو) دوف: ۴۹

۳۷۲ قسم سوم داستان غازان خان از تاریخ غازانی رشیدالدین

دوربان : قوم : ۰۲	خسرو شاه : ۹۵۰
دوقورخاتون : ۱۳۰ : ۱۲۴	حطیب نساپور : ۳۲۰
دول : ۱۳۵ :	خلیزی : ۱۳۶۰
دولادای رجوع بطولادای	خوار : ۰۱۱۲
دولشاه پسر ابوبکر داندقادی ۱۴۱۰	خوارزم شهر : ۲۰۶
دوندی خاتون : ۱۴ : ۱۰۴	خوارزمی ترخان : ۰۲۳
دهجوارقان ، دهجوارکان ۹۴۰ ۱۲۵	خواف : ولایت : ۰۳۶
دهستان : ۰۳۳	خوجان : ۰۳۵۰
دیاربکر : ۸۷۰ : ۹۷۰ : ۹۸۰ : ۱۲۲ : ۱۲۴	خوی : ۹۵ :
۱۳۵ : ۱۴۰ : ۱۴۷ : ۳۱۰ : ۳۵۰	خیسار قلعه : ۱۱۴۰۳۴
دیار ربیعہ : ۸۷۰ : ۱۴۷ :	خیل بزرگ : ۵۶ : ۵۷ : ۱۵۹
دیار شام : ۰۹۷ : ۱۴۳ :	دالان قودوق : ۴۶ : ۵۲ :
دیر بسیر : ۱۴۷	دالان ناویر : ۱۱۸ : ۱۱۹
دیہ مبار : ۶۷	دامغان : ۲۹۰۹ : ۳۲۰۳۰ : ۴۰ : ۴۱
رادکان : ۹۰ : ۱۶۰ : ۱۸۰ : ۱۹۰ : ۲۰ : ۲۲	۱۱۲۰۵۶
۲۳ : ۲۷ : ۳۵ : ۴۹ : ۵۰ : ۵۵ : ۱۰۳	داشتمند : ۰۱۲۱
رأس العین : ۱۲۲ : ۱۲۴ : ۱۳۲	داشتمند بهادر : ۱۱۲۰۲۳۰
رماط سنگ ست : ۰۲۷ : ۰۱۷	داود ملک : ۱۱۷
رماط وصی : ۱۳۲۰	دجله : ۱۳۰۰ : ۱۳۴۰ : ۱۴۷ : ۰۲۰۳
رحمة الشام : ۱۴۵	دربند : ۰۳۱۰ : ۳۵۰ : ۱۳۶
رشید طبیب : ۱۱۸ : ۱۱۹ : ۱۴۵ : ۰۳۵۷	دربند ربگی : ۱۳۰ : ۱۴۹ :
رقہ : ۱۳۳ : ۱۴۷ : ۰۳۵۰	دره خسرو : ۰۱۶۰
روحہ : ۳۵۰	درواره و روحہ : ۰۱۲۰۰
روم ممالک : ۸۱ : ۸۶ : ۰۸۶ : ۰۱۰۱	دشت قیچاق : ۰۱۷۶
۱۰۵ : ۱۱۱ : ۱۲۱ : ۱۲۲ : ۱۲۳	دشب کر ملا : ۲۰۳۰
۱۲۴ : ۱۲۸ : ۱۴۱ : ۰۲۰۶ : ۲۸۲	دقتی خابون رجوع توقی خابون
۳۱۰ : ۳۵۰	دقوزخاتون رجوع بدوقورخابون
ری : ۳۳ : ۳۷ : ۳۹ : ۸۲ : ۸۹ : ۹۸	دلان قدق رجوع بدالان مودوق
۱۱۱ : ۱۱۲ : ۱۵۸ : ۰۳۵۰	دماوند : یایلاع : ۳۹ : ۳۸ : ۳۷ : ۳۱۰ : ۱۰
رنجان : ۶۷ : ۳۵۰	۴۰ : ۶۷ : ۷۳ : ۷۵ : ۸۲
رید : ۹۳ : ۲۳۱	دمشق : ۱۲۸۰ : ۱۳۰ : ۱۴۷ : ۱۷۵
ریرآباد : ۱۹ : ۲۰	۲۱۵
رین الدین ستد : ۱۲۹	دندی خابون رجوع بدودی خابون
رین الدین قاصی : ۱۲۰	دسسر : ۱۲۴۰
سانالمش امیر : ۱۸ : ۱۹ : ۳۰ : ۳۷ : ۰۳۸	دوا شہزادہ : ۹۷ : ۱۴۶
۴۴ : ۴۵ : ۴۶ : ۵۱ : ۵۲ : ۰۹۷ : ۰۹۹	دوبر (?) : ۵۵۰۵۰

- سانالمیش پسر پورالتی: امیرزاده ۱۲۷۰
 - ۱۳۳
 سائلیش رجوع سائلیش
 سائلیش کلجی: ۹۹
 سائلیش. نائب نورور ۱۱۰
 ساتی پسر لاودای ۹۸ ۹۹
 ساداق. امیر ۱۴۰
 ساداق ترخان ۱۶۰ ۱۷
 ساریان. امیر ۱۱۲
 سارمان پسر سوبحاق نوبان ۹۱ ۱۲۰
 سارمان پسر قایدو ۹۷
 سارمان پسر بیکچی: ۱۶ ۲۴
 سالجوق خانون ۱۰
 سابه ۹۸: ۱۵۸
 سایان ۱۴۷۰
 سایان اقاجی ۳۱
 سایان هولاحو امیر هراره ۹۱
 سروار ۲۲
 سیدرود رجوع سیدرود
 سلیمش رجوع سانالمیش و سائلیش
 سحاس ۹۰. ۹۲. ۳۵۰
 سدوم. امیر ۱۱۲
 سراب ۹۰۰
 سراو ۸۱۰: ۱۰۲
 سراو ۱۰۳
 سرای حومه گورگان قشلاع ۱۵۱ ۱۵۵
 ۱۵۸
 سرای منصوریه ۹۹ ۳۵۰
 سرتاق: امیر ۲
 سرحس ۱۶. ۲۴ ۴۶ ۴۸ ۴۹ ۵۲
 ۵۴: ۵۵. ۱۴۰. ۳۵۰
 سرکس پسر نارین احمد ۹۹ ۱۰۰
 سرمیش والسه نورور ۱۵۰
 سرمین: ۱۲۶ ۱۳۲
 سروح ۱۴۵ ۳۵۰
 سعدالدوله ۲۶.
 سعدالدین حبش ۵۶: ۱۳۵
 سعدالدین ساوچی. صاحب دیوان: ۳۳
 ۳۷. ۳۸. ۴۲: ۱۲۰. ۱۳۴ ۱۴۵
 ۱۵۳: ۱۵۵: ۱۵۸: ۳۲۹
 سعورلوق رجوع سعورلوق
 سفیدرود. ۵۹: ۶۲. ۷۱ ۷۲ ۸۴
 ۹۰: ۹۱. ۹۲
 سفیدکوه ۲۱۵۰
 سلحوق. سلاطین ۳۵۹
 سلحوقی سلاطین ۲۳۰
 سلحوقی. سلطان سنچار ۲۰۸
 سلطان: امیر ۱۲۷. ۱۴۵. ۱۹۳
 سلطان بایزید: ترمز ۲۰۸
 سلطان حومان. امیر ۱۲۷
 سلطان دویس استراناد ۳ ۳۱. ۳۲
 ۳۶. ۳۷. ۴۱. ۴۴. ۵۵. ۵۶
 سلطان شاه پسر نورور ۷۰ ۷۵ ۲۵۰
 سلطان کرمان ۱۴۰۰
 سلطان مسعود ۱۲۱
 سلطان مصر ۱۹. ۲۸ ۳۰ ۴۱
 سلطان میدان (کلندر) ۱۹. ۲۸. ۳۰
 ۴۱
 سلطان سب خاتون ست اناک علا الدین
 والدوله ابن اناک محمودشاه: ۷۵
 سلطان یساول ۱۳۰ ۱۳۳
 سلیمان ۷۶
 سلمیه ۱۲۶
 سلیمان ۵۲ ۹۴. ۱۰۷. ۱۰۹
 سلیمان شاه ۹۱
 سماعر نویان ۱۰۵
 سملقان رجوع سملقان
 سیمان ۹ ۱۱ ۲۱ ۳۰ ۳۱ ۳۲
 ۵۶ ۱۱۲
 سیمان: قاصی ۱۷۹
 سیمقان: ۳۶ ۳۷ ۳۸
 سسدان. دیه ۱۰۶

۳۷۴	قسم سوم داستان عاران خان از تأریخ عارانی رشیدالدین
سنجار . ۱۳۰ . ۱۳۲ . ۱۳۳ . ۱۴۴ . ۱۲۲ : ۱۲۴ . ۱۳۰ . ۱۳۱ . ۱۳۳	
۱۴۵ : ۱۴۷	۱۴۷ : ۱۴۵
سنجار . سلطان گنبد ۲۰۸	۱۴۹ : ۱۵۴ . ۱۷۵ . ۱۷۶ . ۲۱۶
سنگ سواد : ۱۸	۲۵۷ :
سهند : کوه . ۱۴۹۰	شامکان : ۲۳
سواتو : ۲۹	شامی , شامیان : ۱۲۲ . ۱۲۳ : ۱۲۴
سوتای احتاجی : ۹۳	۱۲۷ : ۱۴۸ . ۲۷۷
سوتای امیر : ۱۹۰ ۲۸ ۳۵ ۳۸ . ۳۶	شاهما . قلعه ۱۸۲
۴۱ ۶۳ . ۶۲ ۶۷ . ۷۲ ۹۹	شاهدر ۳۸
۱۱۱ . ۱۱۲ : ۱۲۰ . ۱۳۲ : ۱۴۵	شاه علی ۳۵ . ۳۶
سوریای ران ۱۷۰۰	شناوخی امیر : ۱۳۲
سوغورلوق ۷۰ ۷۱ ۸۶ ۹۵	شپورعلی : ۲۶۰ ۴۶ : ۴۷ . ۴۸ : ۵۲
۱۲۳ . ۱۵۱ . ۱۸۲ . ۳۵۰	۵۴ : ۷۳ : ۳۵۰
سوقار ۲۹	شترکوه . یایلاع . ۲۳ . ۳۵ : ۳۶
سوقورلوق رجوع سوغورلوق	شرف الدین . شیح : ۱۴۶
سوکا شهزاده ۵۰ ۵۵ ۹۳ . ۹۴	شرف الدین سعدان ۱۵۸
۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۹۲	شرف الدین سمنای ۹۶ . ۱۰۵ ۱۸۳
سولامیش ۹۹ ۱۰۵ ۱۱۱ ۱۲۱	شرف الدین عبدالرحمن ۹۶ ۱۴۰
۱۲۲ . ۱۲۳ . ۱۲۴	شرویاری ۶۴ ۱۰۳
سولدوس قوم ۱۳۰۴	شقان ۳۷
سویحاق ۹۱	شم تسریر سرای مارک , گسند عالی و
سهرورد ۹۰	ابواب السر ۸۵ ۹۴ ۱۰۲ ۱۱۶
سه گنبد . ۱۵۴ ۱۴۹	۱۱۷ ۱۳۱ ۲۰۶ . ۲۰۶
سهند کوه ۱۴۹	شمس الدین صاحب سعید حواجه : ۳۱۵
سیاه کوه ۷۲۰۷۱	شمس الدین کرت ۳۴ ۱۱۲ . ۱۱۴
سیب ۱۰۶ ۱۲۱ ۱۴۳	شب ۲۰۶ ۲۰۸
سیس ۱۲۸ :	شقسون . امیر هراه ۹۱۰
سیف الدین بیکتیمور امر ۱۲۲	شوران مرعزار ۱۱۶
سیف الدین هبجاق . امیر ۱۲۲	شوریل ۳۸
سیف الدین فلیح سر مهتر غنی ۱۴۶	شوکان ۲۴ ۴۹ ۵۵
شاح ۴۷	شول ۲۷۷
شادی بسر توغو ۹۲۰	شهاب الدین مارک شاه مشی ممالک ۱۵۸
شای یسر یوفور ۹۸	سهرک بو ۹ ۱۸ ۳۷ . ۳۸ ۵۰ ۵۵
شادی گورگان ۵۸ ۵۹ ۶۰	شیخ الاسلام حام رجوع تحام
شادیاح شاپور ۳۵۹	شدون ۱۱۱ :
شام ۹۵ ۹۷ ۱۰۷ ۱۰۹ ۱۲۱	شیرار ۱۰۶ ۱۷۸ ۱۹۱ ۲۶۷ : ۳۴۷

- طمان شاه خاتون : ۱۳۲۰
 طفریلجا . امیر ۹۹۰ ۱۰۰
 طفریلجه رجوع طفریلجا
 طفریلجه پسر احو سکوریچی ۱۲۷ .
 طوس . ۱۶۰۹ ۱۸۰۲۹۰ ۳۱۰۸۵۰
 ۱۰۳ ۱۱۳۰ : ۱۴۰
 طوعان خاتون . شهزاده ۱۵۰ ۱۶۰۱۷۰
 ۲۱ : ۲۳ ۲۴ ۳۱ ۴۵ ۴۶۰۴۹۰
 ۵۲ ۱۰۳ ۱۰۴۰ : ۱۳۰
 طوعان تیور ۱۵۰
 طوقای گورگان امیر ۹۷
 تولادای . امیر ۳۲ ۵۷ : ۶۱ ۶۴
 ۶۵ ۶۷ ۷۰ ۷۲ ۸۱ ۸۴ ۹۰
 ۹۵ ۹۹ .
 تولادای ایداحی ۸۳ .
 طهران ۵۶ ۵۷
 طاه ۱۴۴۰
 عثمان مشکای ۴۳۰
 عجم ۱۰۵
 عجم ملوک ۱۷۱
 عراق ۲۱ ۲۳ ۲۶ ۳۳ ۳۴ ۳۵
 ۳۶ ۵۰ ۵۶ ۵۷ ۶۴۰۶۶
 ۷۲ ۷۷ ۹۷ : ۱۰۵ ۱۲۳ ۲۳۸
 عراق عجم ۲۴۳
 عرب . اسم ۲۱ ۱۰۱ ۱۰۵ ۱۱۱
 عرب . قوم : ۱۲۷
 عرشاه پسرزاده سلطان حجاج کرمان ۱۴۱
 عرفی عارت ۱۴۶
 عرفی لغت ۱۷۱
 عرار . امیر ۱۲۲
 عزالدین مطهر شیرازی ۱۰۵ ۱۰۶
 علاءالدین ۳۴۰
 علاءالدین مقدم امراء شام ۱۴۳ .
 علاءالدین حتایی ۱۱۵
 علاءالدین کیتقاد ۱۲۱ .
 علم الدین عسی ۱۴۵ ۱۴۶
- شیرامون نویان : ۱۰۴
 شیرمیل : ۲۴
 شیرکراں . قرية : ۶۴
 شیروان : ۱۳۶ ۳۵۰
 شیرین ایکاحی ۲۸۰
 شیکتمور اقا . امیر ۲۳
 شینقا (?) : ۱۳۲
 صان ۴۸۰ ۵۴
 صاین : قاصی ۱۳۴ : ۱۳۵ ۱۷۹
 صاین . مرعرار ۱۰۲ ۱۰۳
 صدرالدین قاصی ۴۲ ۴۴
 صدرالدین حموی حوینی شیخزاده ۷۶ :
 ۷۹
 صدرالدین پسر شیخ الاسلام هراة ۱۰۸
 صدرالدین ریحانی حاوی ۸۱ : ۸۵ ۸۶
 ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۱ ۹۶ ۱۰۰
 ۱۰۲ ۱۰۹ : ۱۱۰ ۱۱۶ ۱۱۷
 ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۵۳ ۱۸۳ ۲۳۹
 ۲۴۷ ۲۹۹ ۳۲۰
 صدر چاوی ۸۰ ۳۱۹
 صمیعین ۱۲۵ ۱۳۲ ۱۳۳
 صیقان ۲۰۰
 طارم ۱۲۳
 طاشتیمور ۱۲۱
 طاشتیمور حتایی ۱۲۳
 طاشسکو قوشچی ۹۷ ۹۸
 طالقان ۳۵۰
 طایجو اصول ۹۷ ۱۱۸ ۱۱۹
 طایجو بهادر ۹۹ ۱۰۰
 طایجو . شهزاده ۱۰۲ ۱۰۳
 طماچار نویان امر ۵۷ ۶۱ ۶۵ ۶۷
 ۷۰ ۷۴ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۴ ۸۵
 ۸۶ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۵
 ۹۶ ۱۰۱ ۱۰۵
 طماحقق ۵۴ ۱۱۱
 طمان خاتون رجوع بطوعان خاتون

۳۷۶ قسم سوم داستان عازان خان از تأریخ عازانی رشیدالدین

علم‌الدین قیصر : ۱۰۷ : ۱۰۸ : ۱۰۹ .	عرجه . ۹۰ :
۱۱۰	عزیز پسر طایجو بهادر ۹۹۰
علی : امیر المؤمنین . ۲۳۲ :	غره . ۱۳۰ :
علی خواجہ . ۱۳۶ :	عور . ۲۲۹ :
علیخواجہ پسر عمر شاه سمرقندی : ۲۵۱	عوری . سپاهیان و سرهنگان : ۱۱۴ : ۱۱۶
علی شیر : ۱۴۱ :	عوری . ملک . ۱۲۰ .
علیناق : امیر : ۸۳ : ۱۰۰ : ۱۲۷ .	فارس . ۷۲۰ ۶۶۰ ۱۰۰۰ ۱۰۶۰ ۱۴۰
عمادالدین : خطیب شاپور ۳۷ :	۲۸۲ : ۳۱۰ .
عقار بن یاسر : ۱۳۳ :	فاریاب . ۴۷ : ۴۸
عمر : پهلوان : ۴۲ : ۴۴ .	فاسلیوس پادشاه استنول : ۱۴۳
عمر اغل ایکو : ۴۷ : ۵۴	فخرالدین . استاد . ۲۸۸ : ۲۹۱ .
عمرو . ۹۳۰ : ۲۳۱ .	فخرالدین ابن الشیرجی : ۱۲۹
عمید فارس ۱۰۶	فخرالدین پسر شمس‌الدین کرت ۱۱۲۰ : ۱۱۳
عیسی . ۴۰ .	۱۱۴ .
عیسی مهنا . ۱۲۷۰ .	فخرالدین حسن . ۹۶ .
عازان حاکم ۱۰ ۲ ۳ ۶۰ ۸ ۹ ۱۰	فخرالدین رومی ۱۰۸
۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷	فخرالدین رئیس ۴۳
۱۸ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰	فخرالدین قاصی هرات ۱۳۰ ۱۳۲ ۲۲۲
۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹	۲۴۲ .
۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲	فخرالدین والی ری . ۳۴۰ ۳۷۰ ۹۰ .
۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹	فخر عیسی بصرای الثیاب . ۱۴۷
۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷	فهرات . ۱۲۵۰ : ۱۳۰ : ۱۳۲ . ۱۴۳
۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵	۱۴۴ ۱۴۷ ۲۰۳ ۳۵۰
۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵	فرامر . ۱۲۱ .
۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳	فرامر . ۴۹ ۵۴
۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹	

قاجیر پسر سرتاق . ۲۹ :	قراکودری : ۱۱۸ .
قازاوه : صحراء : ۱۲۱ .	قرا هولانگو : ۱۳ :
قاصی سمان رجوع سمنان	قراوئاس ، قراوئاس ، قراوئاس ، قراوئاس ، قراوئاس : ۲۰ : ۲۰ :
قاضی صابن رجوع صابن	۲۱ : ۲۲ : ۲۳ : ۲۴ : ۲۵ : ۲۶ : ۲۷ : ۲۸ : ۲۹ : ۳۰ :
قایدوخان پسر قاشیب بن اولدای قآن ۲۴ :	۴۸ : ۴۹ : ۵۰ : ۵۱ : ۵۲ : ۵۳ : ۵۴ : ۵۵ : ۵۶ : ۵۷ : ۵۸ : ۵۹ : ۶۰ : ۶۱ :
۲۵ : ۲۶ : ۲۷ : ۲۸ : ۲۹ : ۳۰ :	۱۲۳ :
قیچاق . ۶۵ . ۷۱ : ۱۰۰ : ۱۲۶ : ۱۲۹ :	قربان شیرمه . ۵۶ : ۷۱ : ۱۲۳ :
۱۳۰	قروبی : ۵۸ : ۵۹ : ۶۰ : ۶۱ : ۶۲ : ۶۳ : ۶۴ : ۶۵ : ۶۶ : ۶۷ : ۶۸ : ۶۹ : ۷۰ : ۷۱ : ۷۲ : ۷۳ : ۷۴ : ۷۵ : ۷۶ : ۷۷ : ۷۸ : ۷۹ : ۸۰ : ۸۱ : ۸۲ : ۸۳ : ۸۴ : ۸۵ : ۸۶ : ۸۷ : ۸۸ : ۸۹ : ۹۰ : ۹۱ : ۹۲ : ۹۳ : ۹۴ : ۹۵ : ۹۶ : ۹۷ : ۹۸ : ۹۹ : ۱۰۰ :
قیچاق اصول : ۹۳۰ ۶۶ :	قصر شیرین ۱۱۱
قبرتو بهادر . ۲۶ ۱۳۲ :	قطب الدین : ۸۱ : ۱۰۹ : ۱۱۰ : ۱۱۱ : ۱۱۲ : ۱۱۳ : ۱۱۴ : ۱۱۵ : ۱۱۶ : ۱۱۷ : ۱۱۸ : ۱۱۹ :
قنلا قان . ۳۹ :	۱۲۰ :
قنلتیمور . ۱۴۰ ۳۲۰ ۱۱۰ : ۱۲۳ :	قطب الدین ایخوشاری : ۱۱۸ : ۱۳۴ :
قلع خواجہ : ۲۸ ۳۲۰ :	۱۳۵ :
قلعشاه بویان . امیر . ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰ ۱۱۰ ۱۲۰ ۱۳۰ ۱۴۰ ۱۵۰ ۱۶۰ ۱۷۰ :	قطبجهان قاصی القصاة : ۸۷ : ۲۳۹ .
۱۹ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ :	قلباق حانون رجوع قلوباق خاتون
	قلجای . ۷
	قم . ۳۵۰
	قنجهال رجوع قنجهال
	تسرین ۱۳۲
	قنراولانک ، قنراولانک ، قنراولانک ، قنراولانک رجوع
	قنراولانک
	قوام الملك ۸۷ ۱۲۰
	قولله قآن . ۱۴۲
	قوحس برک ۱۲۳
	قودغیش ۷
	قوریفور امیر . ۱۲۱
	قورچی بوا ۹
	قورمشی کورکان ۸۱ ۸۳ ۸۹ ۹۲
	۹۹ ۱۰۰ ۱۲۷
	قوشعیون ۱۳۶
	قولباق حانون ۲ ۳
	قوس ۳۳ ۳۷ ۳۹
	قوئحقال امیر ۳۲ ۵۷ ۶۱ ۶۳
	۶۴ ۶۷ ۷۰ ۷۲ ۷۴ ۷۵ ۸۱
	۸۳ ۸۶ ۸۷ ۹۱ ۹۵
	قوئحی افتتاحی ۱۴۷
	قلع میدان ۱۱۱
	قلنگیا رجوع قلنگیا
	قراغ اران ۸۸ ۱۳۶
	قراوفا ۵۵
	قراپیة سرحس ۱۶ ۲۴ ۲۶ ۲۹
	۵۵ ۸۶ ۹۴ ۹۵
	قراغان رجوع قراغان
	قراغان ۳۲ ۳۶
	قراورچی (۲) ۳۲
	قراوسون ۱۱۷

۳۷۸ قسم سوم داستان غازان خان ار تاریخ غازانی رشیدالدین

- قوتقوراولانک: ۶: ۵۸: ۶۰: ۶۷: ۷۲
قوتقورتای: ۹۹: ۱۰۴:
قوهه: رودخانه: ۸۳: ۸۹.
قویق: آب: ۱۳۲:
قهستان: ۲۴: ۳۰: ۳۵: ۳۶:
قیات: قوم: ۱۰۲.
قیصر رجوع علم الدین قیصر
کالیوش: ۲۰: ۳۲: ۳۳:
کالتژن: ۲۳:
کودحامه: ۲۸: ۳۱:
کرامون خاتون: ۱۴: ۱۲۳: ۱۵۶.
کرد: کردان: ۱۳۴: ۱۴۹: ۲۷۷.
کره: امیر: ۱۲۳
کرک تیمور: ۲۰
کرمان: ۶۶: ۱۲۳: ۱۳۰: ۱۴۰.
کرمانشاهان: ۱۰۹: ۱۴۱:
کرمون خاتون رجوع نکرامون خاتون
کره رود: ۶۷: ۷۳: ۹۸: ۱۱۱.
کستور: ۹۳:
کسرغ: ۲۷:
گشاف: ۱۲۳: ۱۳۳: ۱۴۷: ۱۴۹
کشم رود: ۱۷: ۲۶.
کشک: ۱۱۱:
کشیر: بلاد، ولایت: ۱۶۶: ۱۷۶: ۱۸۸
کشیر: تواریخ: ۱۷۱
کشیر: شیوه: ۱۷۲
کشیر: بخشی (؟): ۷۳
کشیری: لعت: ۱۷۱
کشیر: بخشی (؟): ۷۳
کلیله و دمه: ۷۵.
کمال الدین: ۱۵۳
کمال الدین موصلی فاضی: ۱۳۶: ۱۴۳.
کمال کوچک: ۱۱۱.
کجو: ۳۸: ۳۹.
- کهتر یتکچی: ۲:
کوبک: ۲۶:
کوربوقا بهادر: ۱۲۷:
کورتمیر: امیر: ۱۸: ۶۷.
کورداعی: ۱۸:
کورک: امیر: ۱۷.
کوشک بیرونی مثنی: ۱۰۶:
کوشک عادلیه باغ تبریز: ۹۴: ۲۱۴:
کوشک مبارک تبریز: ۱۰۴:
کوشک مراد: ۳۵: ۳۶.
کوشک و بر حسین: ۵۲
کوسلوك: ۱۳۲
کوکا: ۷:
کوکاتوبهادر: ۶۳:
کوکاحی خاتون رجوع بکوکاچین خاتون
کوکاچین خاتون: ۱۳: ۱۴: ۳۹: ۴۰.
کوکتای بهادر: ۹۷.
کوصک: ۲۶: ۲۸.
کیا صلاح الدین: ۴۱
کیتوحام: ۹۰
کیلویه رجوع بکیلویه
کیشو: شهراده: ۱۶: ۲۰: ۲۲:
گاو باری: ۱۳۲.
کرج: لشکر: ۱۴۰.
گرخستان: ۷۱: ۹۱: ۹۲: ۹۳: ۱۱۷
گرخیا: ۱۲۸: ۱۳۰:
گردکوه: قلعه: ۵۶
گلس: چشمه: ۵۰
گند سلطان سحر: ۲۰۸
گجه: ۳۵۰
گیجاوخان: ۸: ۱۱: ۳۱: ۳۲: ۳۴: ۳۵
۳۷: ۳۸: ۳۹: ۴۰: ۴۹: ۵۰: ۵۵
۵۶: ۵۷: ۵۹: ۶۴: ۱۳۴: ۱۸۲
۲۳۹: ۲۴۱: ۲۸۲: ۳۱۷: ۳۲۰
۳۳۰: ۳۵۰

میرتد ١٢٧ :	کیلان ٨٧٠ : ٨٩ : ١٢٠ :
مرج الصفر ١٤٨ :	کیلویه ١٠٦ :
مرح راهط ١٢٨٠ :	لاحین : حاکم مصر ١٢٢٠ :
مررایه ١٠٦ :	لالا ٣٢ :
مرغه (؟) دره ٢٤٠ :	لاودای ٦٨ :
مرکوی ری ٩٨٠ :	لر : ١٠٦ :
مرکت : قوم ١٤١ :	لکرستان ١٣٦٠ :
مرید کوهها ٩١ ١٥٢ :	لکری رادر برور ٧٢٠ : ١٠٩ : ١١١ :
مرو ١٥ ١٦ ٢٤ ٤٦ ٥٢ ٢٠٨ :	١٤١ :
٣٥٠ :	ماحار : ٧ :
مرو حوق ٤٧ : ٥١ :	ماچین ١٧٦٠ :
مرو شیورغان ٥٢ :	ماردین ١٠٤ : ١٢٤٠ : ٢٨٢ :
مردقان ١٥٨ :	ماربدران ٣٠ ٤ : ٩٠٥ : ٢٦ : ٢٠١٨ :
مردک شیوه ١٥٣ :	٢٨ ٣٣٠ ٣٣٩ : ٣٨ : ٣٩ : ٤١ : ٥٥ :
مسعود سلطان : رجوع سلطان مسعود	٥٦ : ٦٦ : ٨٦ : ٩٧ : ١٠٢٠ : ١٤٠ :
مسلم : رباط ٦٧ :	ماکسین ١٤٧٠ :
مشهد امیر المؤمنین حسین ١٤٤ ١٩١ :	مالان : یول ٣٤٠ :
٢٠٣ :	مالیه : صحراء ١٠٥ :
مشهد امیر المؤمنین علی ١٢٢ ٢٠٨ :	ماملق ٣١ :
مشهد رموی ٢٧ :	مایان ديه ٣٠ :
مشهد سیدی ابوالوا ١٤٣ ٢٠٣ ٢٠٤ :	مایدشت : میدان ١١١ :
مشهد مقدس طوس ١١٣٠ ٢٠٨ :	مارکشاه پسر قراوهلاکو ١٣ ٢٨ ١٣٢٠ :
مشهد مقدس کاطمی ١٠٧٠ :	محمد ٢٠ ١٦٠ :
مصر ٩٥٠ : ١٠٧ : ١٠٩ : ١٢٢ : ١٢٤ :	محمد ایداحی : امیر ٣٨٠ ٣٩٠ :
١٢٨ ١٣١ ١٣٢ ١٣٥ ١٣٦ :	محمد عبدالملک ٤٣ :
١٤٣ : ١٤٧ : ١٧٦ : ٢٨٨ : ٢٩٠ :	محمد شیخ المشایخ ٨٠ ٨١ ٨٢ : ٨٤ :
مصر امراء ١٥٩ :	٨٥ ١٠٦ ١٠٧ ١٠٨ : ١٠٩٠ :
مصر : سلاطین ٢١٦ :	١٣٤ ١٣٥ ٢٣٩ :
مصر سلطان : رجوع سلطان مصر	محمد مرید ١٥٢ :
مصر لشکر ٢١٥٠ :	محمد شاه ١٣٠٠ :
مصریان ١٢٢ ١٢٤ ١٢٦ ١٢٧ :	محمد عاران سلطان ٢١٨٠ ٢٢١ ٢٢٥ :
١٢٨ ١٤٨ :	٢٢٩ ٢٥٧ ٢٨٧ ٣٠٣ :
معین الدین خراسانی ١١٨ ١٣٤ :	محمی الدین قاصی القصاة ٩٣ :
معین الدین مستوفی دیوان مرگ ٣٠ ٩٦ :	مراعه ١١ ٧٥ ٩٢ : ٩٣٠ : ٩٥ : ١٠٤ :
معالجن رجوع عوالمس	١٠٥ ١٢٥ : ١٣١ : ١٣٥ : ٣١٢ :
منول : مغولان ٢١٠٤ ٤٧٠ ٥٢ ٦٧ :	٣٥٠ :

۳۸۰	قسم سوم دامستان غاراں خان	ار تاریخ عارانی رشیدالدین
۷۳: ۷۸: ۸۴: ۹۱: ۱۳۳: ۲۰۰	مککونیسمور کورگان	۱۲۶: ۱۳: ۱۲۷
۲۴۰	منکلی: ۸۱	
۲۶۸: ۲۷۰: ۲۷۶: ۲۷۷	منکلی تیگین	۱۳۰
۲۷۹	مواوکان	۱۳
۳۱۶: ۳۱۸	مورخاناد	۳۷۰
۳۰۰	موسى ترخان	۹۹
۱۷۱: ۳۱۱	موصل	۱۲۵: ۱۳۰: ۱۳۱: ۱۴۷
۲۱۲	مغول: امراء	۳۵۰
۲۸۲	مغول: ایلچیان	۰
۲۰۱: ۲۰۷: ۳۳۱	مغول: پادشاهان	۶۲: ۷۰: ۸۸: ۹۰
۳۴۰		۰۹۵: ۱۱۱
۲۹۲	مغول: بیتکچیان	۱۸: ۲۳: ۲۶: ۳۰: ۳۱
۱۷۱	مغول: تواریخ	۳۶: ۳۵: ۴۱: ۵۷: ۵۹
۳۰۵: ۹۹۰	مغول: جریک	۷۱: ۸۵: ۸۷: ۹۹
۱۷۱	مغول: حکایات	۱۲۷: ۱۳۰: ۱۳۲: ۱۴۰: ۱۴۷
۲۴۰	مغول: حانان	۲۳: ۴۱: ۴۲
۱۷۵	مغول: دختران	
۷۱: ۹۳	مغول: رسم، رسم	۳۸: ۳۹
۱۲۷	مغول: سوار	۱۵۰
۱۷۲	مغول: شیوه	ناری احمد ۹۹
۱۷	مغول: عادت	۱۲۸
۱۲۶: ۳۱۰: ۱۶۳: ۱۵۵	مغول: لشکر	ناصرالدین ایلچی قآن ۱۵۳
۳۰۳: ۳۴۹: ۳۱۰: ۳۱۱		ناصرالدین یحیی ۱۳۰: ۱۴۸
۱۰۰: ۲۷	مغول: مثل	ناوری سلیمان شاه ۹۱۰
۳۵۵	مغولان	ناولدار ۶۰۰: ۵۸
۱۷۱	مغولان: اصطلاح	ناولدار امیر شجعه بغداد ۱۰۸
۳۳۸	مغولان: آلات	ناووردول ۱۰۴
۱۲۶	مغولتای ایداحی	نحکسو ۵۴
۱۳	مغولستان	نجم الدین سلطان ماردین
۸: ۳۱۴	مغولی: خط	نجم الدین فاصی ۱۴۶
۱۷۱	مغولی: لغت	نجیب الدین فراش مهر ۱۹: ۱۵۱
	ملک سیستان رجوع نصیرالدین سیستان	نحجوان ۸۴۰: ۱۳۵
۲۳۷: ۲۳۸: ۲۳۵	ملکشاه: سلطان	نسا ۳۳: ۵۲
۲۴۱		شاپور رجوع نیشاپور
۳۴۹	ملوک طوایف	نصیبس ۱۲۵
۱۵۰	مستقوت: قوم	نصیرالدین تیریری ۱۴۳

ورامین ۱۱۲۰	نصیر الدین سیستان . ملک : ۳۵
هارویه : ۱۱۰	نظام الدین یحیی پسر خواجه وحید ۲۰ ۳۲
هند الله ۱۲۹	۱۰۴ ۱۴۱
ملرود ۸۲ ۸۳ :	نظام الملک : ۲۳۸۰ ۲۳۷
مراة ۲۱۰ ۱۶۰ ۹ ۲۴ ۳۳۰ ۳۴۰	نعمانیه ۱۰۶
۳۵۰ ۵۵ ۸۴ ۸۵ ۱۰۳ ۱۰۷	نکاتویا یلاق ۳۲
۱۰۸ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۶ ۳۵۰	نورور امیر ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹
هرقاسون رجوع بهورقاسون	۲۴۰ ۲۱ ۲۸۰ ۲۶ ۳۲ ۳۳ ۳۷
هرموری زر ۲۸۴	۴۸ ۴۷ ۴۶ ۴۵۰ ۴۴ ۴۰ ۳۹
هروی : سپاهیان ۱۱۴	۵۵ ۵۴ ۵۳ ۵۲ ۵۱ : ۵۰۰ ۴۹
هرویان ۱۱۵	۶۷ ۶۶ ۶۴ ۶۳ ۶۲ ۶۰ ۵۹
مشترو ۵۶ ۸۱ ۱۰۴ ۱۰۸ ۱۴۰	۷۸ ۷۵ ۷۴
۱۴۱	۸۷ ۸۶ ۸۵ ۸۴ ۸۳ ۸۲ ۷۹
همدان ۲۰۰ ۹۰ ۱۰۵ ۱۱۱ ۱۲۱	۹۵ ۸۴ ۹۲ ۹۱ ۹۰ ۸۹ ۸۸
۱۴۰ : ۱۴۱ ۱۵۱ ۱۶۲ ۲۱۵	۱۰۳ : ۱۰۲ ۹۹ ۹۸ ۸۷ : ۹۶
۳۵۰ ۲۵۴ :	۱۱۰ ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۷ ۱۰۴
همه شهره ۱۳۶	۱۱۵ ۱۱۴ ۱۱۳ ۱۱۲ : ۱۱۱
هند بازارگان ۲۷۲	۱۷۷ ۱۴۱ ۱۱۹ ۱۱۷ : ۱۱۶
هند بلاد ۱۶۶ ۱۸۸	۲۸۰ ۲۷ ۲۳ ۲۱ ۲۸۰ ۲۷
هند توارخ ۱۷۱	۵۲ ۵۱ ۴۷ ۴۵ ۴۱ ۳۹ ۳۷
هند شیوه ۱۷۲	۹۵ ۷۱ ۶۷ ۶۶ ۶۴ ۶۲ ۵۹
هند ممالک ، ولایت ۱۷۳ ۲۰۷	۱۱۰ ۱۰۵ ۱۰۳ ۱۰۱ ۹۹
هندو : ۴	۱۳۱ ۱۳۰ ۱۲۵ ۱۲۳ ۱۲۱
هندوستان . دیار ، ولایت ۱۵۰ ۱۷۶	۱۴۴ ۱۴۱ ۱۴۰
۲۸۵ ۲۷۱ ۲۵۴	نو شهر ۱۱۱
هندوقور ۸۴ : ۱۱۱	نوکانو ۵۹
هندوی لت ۱۷۱	نهاد ۱۴۱
هورقاسون شیخ ۶۲ ۷۰	نیشاپور ۱۷ ۱۸ ۲۳ ۲۸۰ ۲۷ ۲۹
هورموداق امیر ۳۲ ۳۳ ۳۶ ۴۱	۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۷ ۳۲ ۳۰
۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۵ ۱۱۱	۳۵۹ ۱۱۲
۱۱۲	نیکبی ۱۶۰
هولاحو . شهراده ۱۸ ۱۴۰	نیکچه سو ۴۷
هولاکو رجوع بهولاکو خان	نیل ۱۰۶ ۱۲۲
هولاکو خان ۲۰۱ ۱۲۸ ۱۸۲ ۲۴۱	واسط ۱۲۱ ۱۴۰ ۱۴۳
۳۵۱ ۳۵۰ ۳۲۹ ۳۱۶ ۳۱۳	وایقان کوه ۱۵۲۰
هولان موران ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۸	وحک ۲۷

۳۸۲ قسم سوم داستان غارن خان از تاریخ غازی رشیدالدین

هیت ۱۰۶:	بوز آفاج ۳۸. ۳۹. ۸۴. ۹۲. ۱۴۱
باسر ۱۳۳	۱۵۱. ۱۴۹
باغلاقو ۰. ۸۱	بوز آفاج روح یور آعاج
یام ۲۳.	یوسف ۲۵۶:
یتمیش ۰. ۱۵۴	یول قتلغ ۰. ۱۱۱
یرد ۷۰. ۷۵. ۱۲۳. ۳۵۷.	یول قتلغ دختر بایدو ۸۱
یسار ۵۱. ۲۶	ییدی قور تته ۱۳۰:
یعقوب باصالی پیر ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۵.	یسوتای بن طاشمکو قوشچی: ۹۷. ۹۸.
یلاقو سکورچی ۰. ۱۲۳	یسوتواین: ۰. ۱۳
ینیش ۵۸. ۵۹. ۶۰	یسور نوایان ۹۷
یمی ۱۲۷	یکلامیش ۱۶۰

فهرست الكلمات التركية و المنغولية

اخته , اختگان ۰ ۳۴۵ . ۶۱	اوردو , اردو , اوردوها <i>passim</i>
اختاحی , اختاچی , اختاچیان ۰ ۲۷۰ . ۱۸۰	اوردوی معظم ۰ ۱۷۰ ۳۸ ۱۶۴ :
۰ ۳۳۲ . ۳۱۳ ..	۰ ۳۲۶ ..
اختاحی حانه ۳۳۸ ۳۳۰	اوروق , اوروق , اوروک ۰ ۵۹۰ ۷۲ ۱۲۰ :
اروق , آروق ۱۹۵ ۳۴	۰ ۱۲۸ ۱۴۲۰ ۲۰۷ ۳۰۴ ۳۰۷ :
اسرامیشی کردن ۳۰۷	۰ ۳۱۱ ۳۴۹ ۳۵۰۰۰ ..
اسیع , آسیع ۳۳۰	اوروکلوک , اورکلک ۰ ۵۷ :
اش , آش ۰ ۶۵ . ۷۰ ۷۱ ۹۳ ۱۶۳	اوران ۰ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ :
۰ ۳۲۷ ۳۲۶ ۰ ۲۹۱ ۰ ۲۷۱ ۲۱۲	اوق : ۱۸ :
۰ ۳۳۱ ۳۳۰ ۳۲۹ : ۳۲۸ ..	اولاغ ۰ ۳۹۰ ۸۹ ۱۰۸ ۱۶۳ ۲۱۸
اغروق , اغروقها ۱۴۳ ۱۳۰ ۵۰ : ۱۲	۰ ۲۵۸ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۴
۰ ۳۱۱ ۱۵۹ ۱۵۸ ۱۴۹ ۱۴۴	۰ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۹۵ ۳۰۱
اعل , اقل , آقل ۱۳۷	۰ ۳۳۶ ۳۳۹ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۴
اغول , اعل <i>passim</i>	اولاغچی , اولاغچی , اولاغچیان ۰ ۲۷۵
اق , آق ۰ ۸۳ ۵۷ ۹۹ ..	اولاغ یامها ۰ ۲۷۳ :
اقا , آقا ۰ ۵۸ ۵۰ ۵۰۰ ۵۹ ۶۷	اولحامیشی , الحامیشی , اولحامیشی کردن ,
۰ ۳۰۸ ۸۲	یافتی ۰ ۸۹ ۴۰ ..
اقچه , آقچه , آقچهها ۰ ۲۴۸ — سیم آقچه ۰	اولحای , اولجای ۰ ۲۱۰ ۴۰ ۴۸۰ ۱۹۶
۰ ۲۸۰ — آقچه روم ۰ ۲۸۲	اولوس , الروس ۰ ۵۲ ۵۸ ۷۳ ۸۳ ۸۷
ال , آل ۰ ۲۹۲ :	۰ ۹۵ ۱۰۰ ۱۳۳ ۳۰۴ ۳۰۵
التنعا , التنعا , آلتنعاها ۰ ۳۰ ۹۶	اویاق ۰ ۲۴۶ ۳۳۶ ۳۴۲ :
۰ ۲۴۴ ۲۲۳	ای , آی ۰ ۳ ۸۸
التون تنعا , التون تنعاها ۰ ۸۰ ۸۱ ۸۶	ایداحی , ایداحیان ۰ ۴ ۲۷۰ ۳۰۱
۰ ۲۵۴ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱	۰ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۸
۰ ۲۶۲ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۹۳ ۳۴۴	ایکاحی ۰ ۱۰ : ..
۰ ۳۵۴ ۳۵۳ ۳۴۵	ایل , ایل شدن , کردن ۰ ۳۷۰ ۱۲۸ ۱۹۶
الح سیکچی ۰ ۹۶	۰ ۳۴۹ ۲۶۸
ادا ۰ ۳۰۸ ۸	ایلچی , ایلچی , ایلچیان ۰ ۲۴۳ ۲۴۴
اوبای ۰ ۵۳ . ۴۷	۰ ۲۴۵ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱
اورتاق , اورتاقان , ارتقان ۰ ۳۱۳ . ۲۷۰	۰ ۲۵۴ ۲۵۸ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲
۰ ۳۲۹ . ۳۱۷	۰ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷

۳۸۴ قسم سوم داستان عازان خان ار تاریخ عازانی رشیدالدین

۲۸۲. ۲۹۵: ۲۹۶ ۲۹۷. ۳۱۷:	پایره گرد ۲۹۵
۳۲۷: ۳۲۹ ۳۳۶ ۳۳۹. ۳۴۵:	محشی، محشیان ۷۷ ۷۸ ۸۵ ۱۶۵
۳۵۶: ۳۵۷ ۳۵۸. ۳۶۰:	۱۸۸. ۱۸۹. ۱۶۶
۳۶۰. ۳۵۶: ۱۶۵:	محشی گری ۷۸
۲۷۲. ۰:	محقق، محقق. اسپان: ۳۹ ۸۹۰
۲۷۳. ۰:	سجک بام، بسجک، بسجک بام ۲۷۶ ۲۹۶:
۲۷۴. ۲۷۵. ۲۹۶:	موکاول، نکاول، بکاولان ۳۰۱
۲۲۴. ۰:	مولعاق بولعاقها، مولعاق بلعاق افتادن، کرد،
۳۰۵:	بهادر ۱۷ ۲۲۰ ۳۳۰ ۵۸ ۸۰.
۸۸ ۸۵ ۸۴. ۰:	۹۴ ۹۹ ۱۲۰ ۱۹۳ ۲۹۹
۹۰: ۱۰۰ ۱۱۲ ۱۱۴ ۱۲۳. ۰:	بویوق ۱۸
۱۴۵. ۱۴۶. ۰:	بهادر ۲۷۸ ۲۰۰. ۰. ۰.
۹۳ ۷۲ ۲۵. ۰:	بهادری ۴۶ ۷۴ ۲۰۰. ۰.
۹۵. ۰:	بینکچی، بینکچی، بینکچیان ۳۰.
۸۴. ۰:	۲۴۴ ۲۴۷. ۲۵۳. ۲۵۴ ۲۵۸.
۲۰. ۰:	۲۶۱ ۲۸۷. ۲۸۲ ۲۹۳. ۲۹۴.
۲۵۳. ۲۱۶ ۷۰ ۶۹ ۶۶ ۶۴. ۰:	۲۹۷ ۲۹۸. ۳۰۱ ۳۰۳ ۳۰۷.
۳۳۱. ۳۳۰ ۳۱۲. ۳۰۵. ۲۷۰. ۰:	۳۰۸ ۳۰۹. ۳۱۴ ۳۱۶ ۳۱۹.
۳۵۲. ۰:	۳۲۱ ۳۳۶ ۳۳۷. ۰.
۸۰. ۵۰. ۵۵. ۵۸. ۵۹. ۶۷. ۰:	بیدون ۳۳۳
۸۲: ۳۰۸. ۰:	بیرالتو ۳۶۰
۰:	بیریکرمحی ۳
۲۷۷ ۱۶۵. ۰:	بیلک ۷۲ ۱۰۹
۳۴۳. ۳۴۵. ۰:	تاقور ۲۰۲
۳۳۲. ۰:	تاراح کردن ۱۷ ۴۳ ۹۷
۲۲۵ ۲۱۸. ۰:	تاکسوق، تاکسوق، تنکسوقها، تسوقها.
۳۵۷ ۲۹۸ ۲۵۷ ۲۵۳ ۲۲۹. ۰:	۳۹ ۴۰ ۱۷۹ ۲۷۱ ۳۳۱
۳۶۰. ۰:	ترخان ۲۳ ۹۹ ۱۴۹ ۲۸۰ ۳۴۱
۵. ۰:	ترعامیشی ۱۴۰
۱۸۲. ۰:	ترعو ۳۰ ۷۱ ۲۵۵ ۳۰۷
۳۳۲. ۴. ۰:	ترک تار، ترک تار ۱۲۸
۲۷۱ ۱۶۳ ۸۱. ۰:	تعار، تعارها ۲۰ ۲۳ ۳۰ ۳۲ ۳۳
۳۰۰ ۲۹۹ ۲۹۸ ۲۹۷. ۲۹۱. ۰:	۳۴ ۳۵ ۳۷ ۸۵ ۱۶۳ ۲۵۵
۲۹۵. ۰:	۲۷۱ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۹۰ ۳۰۰
۲۹۵. ۰:	۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶
۲۹۶. ۰:	۳۰۷
۲۹۶. ۰:	تدس پایره دادن ۲۹۵
۲۹۵. ۰:	پایره برک ۲۹۵
۲۹۶. ۰:	پایره خرا ۲۹۶

تکشمیشی، تیکشمیشی، تکشمیشی کردن،	حاتون، حاتوان، حواتین <i>passim</i>
یاض، شرف ت رسیدن ۴۰۰۱۹	حان <i>passim</i>
۴۶ ۵۴ ۵۸ ۶۰ ۶۵ ۷۱	حانی ۰۰۸۸
۸۱	دالای، دولای ۰۳۰۵۰
تعا، تنهاها: ۲۴۳ ۲۴۶ ۲۶۲ ۲۶۴	ساوری، ساورین ۳۰۰ ۲۷۱۰۲۵۵
۲۷۳ ۲۹۳ ۲۹۹ ۳۶۲ —	۰۲۹۱۰۲۸۷
تعاهاى بزرگ ۲۹۲: — تفا ردن ۱۴۶	سنجق: ۱۲۲:
۲۶۱ ۲۹۳ ۳۱۷	سورامیشی کردن ۱۸۰۱۷
تمناحی، تمناچی ۲۰۶ ۲۴۶ ۲۷۳	سوسون ۰۲۱۸۰
۲۸۹ ۲۹۳:	سوسه: ۳۱۰
تمعاى آل ۱۳۴۰	سوکورجی، سوکورچی، سکورچی، سکورچیان:
تمعاى بزرگ یشم ۲۹۳۰ —	۰ ۳۳۸۰۰۰ ۹۸ ۷۳:۲۸:۲۷
تمعاى ینیکی: ۲۷۵:	سیورعامیشی فرمودن، کردن، شرف
تمعاى سواری ۰۲۷۵	سیورعامیشی مخصوص گردآیدن ۱۹۰۶
تمعاى شهر ۰۲۴۵	۰۲۰۵۱ <i>et passim</i>
توتاول، تتاول، تتاولان ۲۷۹ ۰۲۸۰	سیورعامیشها ۸۳
۳۳۲	شحه، شحگان، شحانی ۲۱۹ ۲۴۴
توتاولی: ۲۸۱	۰۳۵۷ ۰۳۵۶ ۰۳۰۱ ۲۹۵:۲۸۷
توسامیشی کردن ۲۰ ۰۳۰۷:۱۵۵	شحنکی: ۳۵۷
توغلی ۹۸:۹۹ ۰۰۰	شیرالغواوردن: ۵۰
توبق: ۱۵۵۰۵۷	طرمئای انداختن: ۵۰
توقچی، توقچی <i>passim</i>	طوقسویج ۸۸:
تولامیشی کردن ۰۳۴۰	طوی، طویها کردن، بطوی مشغول شدن
توبکعامیشی، توبکعامیشی کردن ۳۲۶	۰ ۳۶ ۳۲ ۲۲۰۲۱ ۱۶ ۶
توبه ۰۱۳۳	عراغان ۳۵۷ ۲۵۰
چرب ۳۵۶ ۰۳۵۷ ۳۶۰	عوروق، عروق، قوروق ۳۴۳۰
حریک، چریک ۶۶ ۷۱ ۷۵ ۰۹۱ ۰۸۵	عوعا کردن: ۱۰۶ ۱۲۰۰۱۰۶ ۳۴۳
۳۰۵ ۲۹۰ ۱۹۱ ۱۸۳:۹۹۰۹۵	قان، قان، قان ۳۹۰ ۴۰ ۱۴۲ ۱۵۳
۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۲۴	۱۶۴ ۳۱۱ ۳۴۰۰۳۵۰
حریکی، چریکی، چریکیان: ۳۰۶	قاصی، قآچی ۳۳۹ ۳۴۰
حنا، داوور رجوع بهرست الاسا	فاتورقای، قترقای، قشورقه ۷۲ ۱۰۹
حناق، چماق ۸۲۰۱۷ ۸۹ ۱۱۰۰	۲۴۴ ۲۹۲
۲۶۸ ۲۹۳ ۰۳۶۳	قرا رجوع بهرست الاسا
حیدامیشی کردن ۳۰۴	قراٹمغا ۲۹۲۰
حیرعامیشی، چیرعامیشی ۰۹	قراحو، قراچو ۵۹ ۷۲ ۷۸
۱۳۱	۳۲۶

۳۸۶	قسم سوم داستان غارخان	ار تاریخ غازانی رشیدالدین
قراول، قراولان. ۱۹۰ ۲۰: ۲۷۰ ۲۲	کرکتن، کرکتنان. ۴۳: ۱۰۲: ۲۷۵۰	
۰ ۲۹۳. ۶۳: ۵۴	۳۶۳: ۳۱۱	
قلان، قلانات. ۱۸۰: ۲۱۸۰ ۳۰۴	کوتالچی، کوتالچی، کوتالچیان، کوتلسچی:	
۰ ۳۲۴	۳۵۰: ۳۱۰: ۳۰۲: ۲۷۲. ۱۲۸	
قلاور، قلاوران. ۱۹۵	۰ ۳۴۳: ۳۴۲. ۳۵۱	
قلاووزی، قلاوری. ۸۷۰: ۲۷۷	کوتل، کوتلها. ۲۷۲	
قوبصور، قوبصور. ۲۱۸۰ ۲۴۳: ۲۴۵	کوتوال. ۱۴۶	
۰ ۲۴۷. ۲۴۸. ۲۵۳. ۲۶۴ ۳۰۰	کوح، کوچ دادن، مرمودن، کردن. ۱۶۰	
۰ ۳۰۶. ۳۰۸	۸۹: ۷۲ ۳۴ ۳۳. ۲۹: ۲۸: ۲۶	
قودا، قودای. ۸: ۳۰۸	۰ ۹۶ ۹۵	
قورچی، قورچی، قورچی، قورچیان. ۹۰ ۴۶	کورابی، کورابی. ۳۴۲	
۰ ۲۷۰. ۳۱۳. ۳۳۶	کورکان، کورگان passim	
قوریلتای. ۱۰۲ ۱۲۳ ۱۳۱	کوکلتاش passim	
۰ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۸۵ ۱۹۷. ۲۱۶	کوییکلامیشی کردن: ۴۶	
۰ ۳۴۲	کوییلامیشی. ۳۶۲	
قوشچی، قوشچی، قوشچیان. ۶۴ ۸۶	کهرکای، کهریکه، کهرکا. ۵۷ ۶۰	
۰ ۹۸. ۱۶۵. ۲۷۷. ۳۴۲. ۳۴۳	۰ ۱۵۵. ۱۲۷ ۶۴	
۰ ۳۴۴. ۴۴۵	کیناول، کیتول، کیتولان: ۳۱۲	
قوش قیون رجوع شهرست الاسماء	کیجامیشی، کیجامیشی: ۱۵۴	
قوشلامیشی کردن. ۳۴۵	سرکان، سرگان: ۹	
قول. ۱۲۷. ۳۰۹. ۳۱۱	منقلای، منقلای ۲۶ ۸۳. ۸۹ ۹۰	
قومای: ۱۴۳	۱۱۲ ۹۷	
قوتول. ۱۰۰	موحلکا، موچلکا. ۸۸۰ ۲۱۸ ۳۰۷	
قوییشی کردن. ۳۰۷. ۳۰۹	موران ۷۳ ۹۸ ۱۵۱ ۱۵۲	
قویس، قویس. ۳ ۸۸	نارین. ۳۳۳	
قیشلاق، قیشلاق، قشلاق. ۴ ۱۵	ناوور. ۹۱: ۱۰۴ ۱۴۱	
۲۳ ۲۶ ۶۵ ۸۷ ۹۵ ۱۰۵	نوکر، نوکران ۷ ۱۵ ۲۱ ۴۹ ۵۲	
۱۲۰ ۱۳۵ ۱۴۴ ۱۵۰ ۱۵۱	۸۵ ۸۹ ۹۹	
۱۵۲ ۱۵۶ ۱۵۸ ۲۷۱ ۳۰۱	نوگری ۸۱ ۱۳۰	
۰ ۳۰۲. ۳۲۸. ۳۳۰. ۳۴۴	نویان، نویی. ۸۳ ۲۷۲	
قیشلامیشی، قیشلامیشی کردن. ۱۱ ۱۶۰	همچی. ۳۵۷	
۰ ۲۶. ۳۲. ۳۵. ۳۶. ۳۷. ۴۴. ۷۰	یادامیشی شدن. ۳۰۵	
۱۱۷ ۱۳۶ ۱۴۰	یاراتق رجوع سراق	
کیکه، کچکه، کچیکه. ۵۲. ۱۹۶	یارشمیشی. ۴۶ ۵۳	
۳۱۱	یارعود، یعود برسدن، داشتن. ۵ ۱۰۶:	
کریک: ۸۵: ۲۹۶.	۰ ۱۱۶	

- یارغوجی، یارغوجی، یارغوجیان ۱۱۹. یاجی، یامچی: ۲۷۲ ۲۷۵:
- ۰۲۹۸: ۱۸۰ یایلاغ، یایلاق، ییلاق ۱۰۰: ۲۶: ۳۲:
- یارعومامه ۰۱۴۹ ۳۶: ۴۱: ۷۳: ۱۱۱: ۱۳۴: ۱۳۶
- یاسا، بیساسا رسیدن، رسایدن *passim* ۲۷۱ ۳۰۱ ۳۰۲: ۳۲۸: ۳۳۰:
- یاساق، یاسق ۱ ۸ ۱۵۰: ۱۶۱: ۳۴۲
- ۰۲۷۵: ۲۷۹: ۲۸۱: ۲۹۶: ۳۰۳ ییلامبشی ۲۲۰: ۲۳: ۴۱: ۶۸:
- ۳۲۲۰: ۳۱۳: ۳۰۴ یراق شدن، گردایدن ۱۹۴: ۸۹
- یاسامبشی فرمودن، کردن ۲۷ ۵۹: یرلینها *passim*
- ۱۱۷ ۱۰۰ ۹۹: ۸۲: ۸۹: ۶۲ یرك ۹۰: ۱۲۶: ۱۳۲:
- ۱۲۷ ۱۴۸ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۵: یوت ۳۰۲
- ۱۹۸ ۲۲۶ ۲۹۷: ۳۶۳ یورت ۶۳ ۱۰۲ ۱۰۳: ۱۵۸:
- ۲۷۶ ۳۰۶: ۳۰۹: ۳۱۱: ۳۳۹: یاسای قدیم ۵۹:
- ۳۴۰ ۳۴۲: ۳۴۸: ۳۵۵ یاقلامبشی کردن ۹
- ۳۴۴: ۳۴۳: ۳۴۱: ۳۲۶: یوز: *passim* یاضی، یاضیان
- ۲۹۴: یوسون: ۴۱: ۳۸: ۱۶: یاغی گری: . .
- ۲۷۴ ۲۷۱: ۲۵۵: ۸۵: ۲۷۴: ییل: ۳: ۸۸:
- ۰۳۶۰ ۳۰۴: ۲۷۶: ۲۷۵

XXVIII. Das Kapitel von dem Tode Karāmūn Hātūn's und der Überführung ihrer Leiche nach Tebriz Einige wenige Aussprüche Gāzān's die Schöpfung betreffend.

Tod Karāmūn Hātūn's (12. Djumādā II 703 d. H = 21 Jänner 1304 n. Chr.) und feierliche Überführung ihrer Leiche nach Tebriz (Z 18–20). G.'s Trauer um die Jungverstorbene (Z. 21–3).

S. fol. 292 v.

G.'s Worte von der Nützlichkeit und Wohltat des Todes für die Menschheit (Z 1–17). Aufbruch vom Winterlager am Hülān Mūrān. G. jagt in den Bergen von Harrakān und Mazdakān und lagert schliesslich bei der Stadt Sāwa (Z 18–20) Hwādja Sa'd al-Dīn und Šihāb al-Dīn Mubārakšāh geben zu Sāwa Festmahle zu Ehren G.'s und seines Hofes (Z. 21–5) G.'s Aufbruch nach Ray (Z. 26) Neuerliches Zutagetreten von G.'s Leiden (Z. 27–9).

S. fol. 293 r.

In Hail-i-buzurg gewinnt G.'s Krankheit die Oberhand, er sendet um Bülügān Hātūn (Z 1–2). Die Genannte trifft G. zu Piskala in sterbendem Zustande an (Ende Ramaḍān 703 d. H. = Ende April und Anfang Mai 1304 n. Chr.) (Z 3–4). G. erteilt den Grossen seines Reiches Ratschläge und bestätigt neuerdings Uldjātū als seinen Nachfolger auf den Thron (Z 5–7) G.'s letzte Augenblicke und Tod am 11. Šawwāl 703 d. H. (= 17. Mai 1304 n. Chr.) (Z 8–11) G.'s Leichnam wird in feierlichem Zuge nach Tebriz gebracht Trauer des Volkes um G. (Z 12–19) Der Leichenzug wird eine Tagesreise vor Tebriz von der gesamten trauernden Bevölkerung eingeholt (Z. 20–21). Beisetzung im Mausoleum von Šam (Z. 22).

SCHLUSSBEMERKUNG DES HERAUSGEBERS

Rašīd al-Dīn's Ta'riḫ-i-Ġāzānī ist nun bis auf den Abschnitt, der die Regierungszeit der Ilḫāne Abākā (1265–1282) bis Argūn (1284–1291) behandelt, der Forschung zugänglich gemacht. Noch während des Druckes der Geschichte Ġāzān's, im Herbst 1938, fasste ich den Entschluss, auch noch diesen verbleibenden Rest herauszubringen. Meine Editions-tätigkeit an diesem weniger umfangreichen Abschnitt, dem die gleichen Handschriften zugrunde liegen, ist gegenwartig so weit fortgeschritten, dass die Hoffnung besteht, denselben noch im Laufe des nächsten Jahres druckfertig zu machen.

XXV. Kapitel von der Quarantäne, welche sich Güzän während des Winterlagers zu Audjän auferlegte. Die Verschwörung des Aläfrank kommt an den Tag. Hinrichtung der Empörer.

G's Quarantäne (Z. 14–15). Einzelheiten über die Verschwörung des Prinzen Aläfrank und deren Urheber, die Derwische unter der Führung Pīr Ya'kūb's (Z. 16–20). Hwādja Sa'd al-Dīn verständigt G. von der Verschwörung (Z. 21). Festnahme Pīr Ya'kūb's und anderer in die Verschwörung verwickelter Persönlichkeiten (Z. 22–3). Die von G. persönlich geführte Untersuchung bestätigt seinen Verdacht, dass es sich um Anhänger Šadr al-Dīn Zindjān's handle (Z. 24–6).

S. fol. 291 v.

Die Verschwörer gehören der Sekte des Mazdak an (Z. 1). G's Wortwechsel mit Pīr Ya'kūb (Z. 2–3). Hinrichtung Pīr Ya'kūb's und seiner Genossen (Z. 3–4). Begnadigung Aläfrank's, seine Entschuldigungen (Z. 5–9). Hinrichtung des Jatmīš und Begnadigung Akbūkā's, des Sohnes Tāitāk's (Z. 11–13).

XXVI. Kapitel von dem Festmahle in der Horde der Ilüzmiš Hātūn anlässlich des Geburtstages des Prinzen Abū Yazīd. Güzän beendigt die Quarantäne.

Gastmahl anlässlich des Geburtstages des Prinzen Abū Yazīd, an welchem G. sowie sämtliche Prinzessinnen und Prinzen teilnehmen (1. Djumādū II 703 d. H. = 10. Jänner 1304 n. Chr.) (Z. 14–15).

S. fol. 292 r.

Fortsetzung von S. fol. 191 v (Z. 1). G. wendet sich wieder den Staatsgeschäften zu (Z. 2). In G's Befinden tritt eine Besserung ein (Z. 3–4).

XXVII. Das Kapitel von der Gunstbezeugung Güzän's an Hwādja Sa'd al-Dīn ob seiner Verlässlichkeit, welche er in der Angelegenheit Aläfrank's bewiesen hatte.

G. von Sa'd al-Dīn's grosser Treue und Aufrichtigkeit überzeugt, verleiht ihm, dem bereits früher alle Ämter und Ehren zuteil geworden waren, eine Tausendschaft mongolischer Truppen, den Rosschweif (Tüg) und die grosse Kriegstrompete (Z. 5–14). Lobesworte Rašīd al-Dīn's für Sa'd al-Dīn (Z. 15–17).

Niederlage und Flucht der Mongolen (Z 14) Ankunft Emīr Kutlugšāh's vor G. in Kušāf (19. Ramaḍān 702 d. H. = 7. Mai 1303 n. Chr.) (Z 15) G. begibt sich nach Derbend-i-Zengī Emīr Öbān trifft mit den von ihm geretteten Trümmern des Heeres ein (17. Šawwāl 703 d. H. = 4. Juni 1303 n. Chr.) (Z 16-18) G. jagt in den Bergen von Sahand, hierauf begibt er sich nach Audjān (10 Dū-l-Ḳa'da 702 d. H. = 26. Juni 1303 n. Chr.) (Z. 19-21)

XXIII. Kapitel von dem Kriegsgesichte, welches über die aus Syrien heimgekehrten Emīre gehalten wurde. Kūrūltāi zu Audjān. Darbringung von Geschenken durch die Emīre.

Beginn des Kriegsgesichtes zu Audjān (12 Dū-l-Ḳa'da 702 d. H. = 28. Juni 1303 n. Chr.) (Z 22) Wegen zu milden Urteilspruches muss der Prozess auf G.'s Befehl wiederholt werden (Z. 23-4).

S fol. 290 v.

Hinrichtung einer Reihe von Schuldigen (Z 1). Beginn des Kūrūltāi (2 Dū-l-Ḥidjdja 702 d. H. = 29. Juli 1303 n. Chr.) Darbringung von Geschenken durch die Emīre (Z. 1-2).

XXIV. Kapitel von Ġāzān's Augenleiden Ankunft des Prinzen Ḥudā-banda aus Ḥorāsān. Ġāzān's Zug nach Bagdād und Aufenthalt am Ḥülān Mūrān

G.'s Ankunft in Tebrīz (25 Muharram 703 d. H. = 8. September 1303 n. Chr.) (Z 3) G. wird während seines langewährenden Augenleidens von chinesischen Ärzten behandelt Ankunft der Itūzmīš Ḥātūn mit den Prinzen Bistām und Abū Yazīd aus Ḥorāsān (4 Šafar 703 d. H. = 17. September 1303 n. Chr.) (Z 4-6) Verlobung von G.'s Tochter Uldjāi Kutlug mit dem Prinzen Bistām (Z 7) Die chinesischen Ärzte bringen G. im Verlaufe ihrer Behandlung zwei Brandmale an (7. Rabī' I 703 d. H. = 19. Oktober 1303 n. Chr.) Aufbruch G.'s von Tebrīz (19 Rabī' I 703 d. H. = 31. Oktober 1303 n. Chr.). Vor seiner Abreise findet G. Vergnügen an indischen Elefanten (Z 9-12)

S fol. 291 r

G. muss infolge grosser Schwäche in der Sanfte getragen werden. Emīr Kutlugšāh's Rückkehr nach Arrān (Z. 1-2). G.'s Ankunft im Schlosse des Djūmagūrgān (14 Rabī' II 703 d. H. = 25. November 1303 n. Chr.) (Z 3-4), er beschliesst den Winter am Ufer des Ḥülān Mūrān zu verbringen (Z 5-6) G. bekleidet und bewirtet zehn Derwische, zwei von ihnen werden von G. als Christen entlarvt (Z 7-13).

Ankunft einer Gesandtschaft Būktāi's (Z. 5-7). Mahl zu Ehren der Gesandten (1. Džumādā II 702 d. H. = 21. Jänner 1303 n. Chr.). Geschenke für die Gesandten Būktāi's und Gefangensetzung der ägyptischen Gesandtschaft (Z. 8-10). G's Aufbruch nach Syrien (9. Džumādā II 702 d. H. = 29. Jänner 1303 n. Chr.). Besuch des Grabmals Ḥusain's, Geschenke für das Grabmal und die Bewohner seiner Gegend. Der grosse Nutzen des Kanals „Nahr-i-Ġāzānī“ (Z. 11-13). Nachricht von einem Siege Ḥudābanda's in Ḥorāsān (Z. 14-15) und vom Tode Emīr Nūrīn Akā's (4. Radjab 702 d. H. = 22. Februar 1303 n. Chr.) (Z. 16-17). G überschreitet den Euphrat Zug und Ankunft in 'Āna (12. Radjab 702 d. H. = 2. März 1303 n. Chr.). Beschreibung der blühenden, fruchtbaren Euphratlandschaft zwischen Falūdja, Sarūdĵ und Ḥarrān (Z. 18-25). Abschied G's von Būlūġān Ḥātūn und Zug nach Raḥbat al-Šām. Falscher Femesalarm (Z. 27-9)

S. fol. 289 v.

G's Ankunft vor Raḥbat (28. Radjab 702 d. H. = 18. März 1303 n. Chr.) Feindlicher Empfang durch die Bewohner der Stadt (Z. 1-2). Verhandlungen, geführt unter anderem von Rašīd al-Dīn und Ḥwādĵa Sa'd al-Dīn mit den Bewohnern der Stadt, welche sich unter der Führung des Emīrs 'Alam al-Dīn Ganamī in der Feste verschanzt haben (Z. 2-4). Der Inhalt des an die Bewohner abgesandten Yarlıġ (Z. 5-11). Nach langen Verhandlungen und weitgehenden Zugeständnissen G's unterwirft sich die Stadt nur formal (Z. 12-16). G's Abzug von Raḥbat (6. Ša' bān 702 d. H. = 26. März 1303 n. Chr.) Nachricht vom Tode Kāidū's und der Niederlage seines Heeres. Ankunft der Emīre Kutluġšāh und Cūbān in Ḥaleb (Z. 19-21). G befiehlt seinen Emīren zum Heere Kutluġšāh's zu stossen (Z. 22), er selbst überschreitet auf dem Zuge nach Mauṣīl den Euphrat (13. Ša' bān 702 d. H. = 2. April 1303 n. Chr.) (Z. 23) und trifft mit den Frauen in Čahārtāk zusammen (25. Ša' bān 702 d. H. = 14. April 1303 n. Chr.) (Z. 25-6). G überträgt die Herrschaft Diyārbakr's und Diyār Rabī'a's dem Sultān Nadĵm al-Dīn von Mārdīn (Z. 27). G passiert den Tigris und lagert zu Kušāf. Faḥr-'Isā al-Gayyāt wird auf Klagen der Bewohner von Mauṣīl hingerichtet (Z. 28-9).

XXII Kapitel von dem Treffen, welches Kutluġšāh Noyān dem ägyptischen Heere lieferte und seiner Heimkehr. Ġāzān's Rückkehr nach Aūdĵān.

S. fol. 290 r.

Zug Emīr Kutluġšāh's mit seinem Heere über Ḥims nach Damaskus (Z. 1-2). Schlacht bei Mardĵ al-Šuffar (2. Ramaḍān 702 d. H. = 20. April 1303 n. Chr.) (Z. 3). Einzelheiten über den Verlauf des Kampfes (Z. 4-13).

Vorberatungen zu der Feierlichkeit (Z. 15–20). Versammlung der Angehörigen aller Stände. G.'s Ansprache an die Versammelten vor dem Betreten des Prunkzeltes (Z. 21–6)

S. fol. 288 r

Fortsetzung der Ansprache G.'s (Z. 1–8). G. betritt das Prunkzelt. Allgemeines Beschenken und Bewirtung des Volkes (Z. 9–10). Drei Tage und Nächte während Rezitation des *Qurān's* (Z. 11). Die festliche Ausrüstung G.'s und seines Hofes (Z. 12–14) G. wendet sich wieder den Staatsgeschäften zu. Dispositionen für Prinz *Ḥarbanda* und die Emire *Nūrīn*, *Ḳutlugšāh*, *Mūlāi* und *Hūlādī* (Z. 15–21)

XXI. Kapitel vom Zuge Gāzān's von Aūdžān nach Bagdād Die Ereignisse, welche auf dem Wege dahin stattfanden Ankunft in Wāsiṭ und Hille. Beschluss des syrischen Feldzuges.

Aufbruch G.'s nach Hamadān (1 Muharram 702 d. H. = 26 August 1302 n. Chr.) (Z. 22). Emīr *Nūrīn* begleitet G. bis zum Haṣṭrūd. Die Kinder des Finanzdirektors von Anatolien führen bei G. Klage gegen den Mörder ihres Vaters, *Nizām al-Dīn Yahyā* (Z. 23–6).

S. fol. 288 v.

Hinrichtung *Nizām al-Dīn Yahyā's* (Z. 1–2) G. lagert in dem von ihm erneuerten Kloster (*Ḥānḳāh*) im *Būzindjard* (Z. 3–4) Zug nach *Bīsūtūn* Ankunft dreier syrischer Emire (Z. 5–6) G. sucht in Begleitung des Hofes die Höhle von *Kirmānšāhān* auf, wo er vor der Festnahme des *Nourūz* und seiner Brüder eine Nacht in Angsten zugebracht hatte (Z. 7–11) G.'s Ansprache an die Anwesenden (Z. 13–15) Der Baum gegenüber besagter Höhle wird festlich geschmückt und die Emire führen einen Tanz um denselben auf Emīr *Pūlād Čingsāng's* Erzählung von G.'s Vorfahren, *Ḳūtula Ḳāān*, und der mongolischen Sitte, Baume bei besonderen Anlässen festlich zu schmücken und zu Wallfahrtsorten zu machen (Z. 16–25) Ankunft von Gesandten Emīr *Ḳutlugšāh's* zusammen mit fluchtigen syrischen Emiren, welche sich G. unterwerfen (Z. 26–7) Gesandte des byzantinischen Kaisers tragen G. eine Tochter des Kaisers als Konkubine an (Z. 28–9).

S. fol. 289 r.

G. nimmt Abschied von seinen Frauen (Z. 1) und jagt zu *Sīb* und *Wāsiṭ*. Besuch des Grabmals *Abū-l-Wafā's* (Z. 2–3) Befehl G.'s zum Bau eines Euphrat-Kanals (Z. 4) G. in Hille Rückkehr der Gesandten G.'s aus Ägypten begleitet von einer ägyptischen Gesandtschaft.

XVIII. *Kapitel von der Belohnung Ḥwādja Sa'd al-Dīn's und der Hinrichtung seiner Neider.*

Auszeichnung Ḥwādja Sa'd al-Dīn's (27. Dū-l-Ḳa'da 700 d. H. = 3. August 1301 n. Chr.) (Z. 21-2). Emīr Ḳutluğsāh heiratet Gaiḥātū's Tochter, Verschwörung einer Reihe von Hoflingen und Mitgliedern des Dīwān's gegen Sa'd al-Dīn und Rašīd al-Dīn (Z. 23-6).

S. fol. 287 r.

G. entlarvt die Verschwörer (Z. 1-2). Festnahme und teilweise Hinrichtung derselben (2. Dū-l-Ḥidjdja 700 d. H. = 8. August 1301 n. Chr.). Šeīḫ Maḥmūd wird auf Führtsprache der Bülügān Ḥātūn freigelassen (Z. 3-7) G's Güte und Barmherzigkeit, dort wo sie angebracht war (Z. 8-11).

XIX *Kapitel von dem Zuge Gāzān's nach Alātāg und von dort in das Winterlager von NaḥḤwān. Ankunft der nach Agypten entsendeten Gesandten*

G's Zug nach Alātāg (15 Muḥarram 701 d. H. = 20 September 1301 n. Chr.) Emīr Ḳutluğsāh geht mit einem Heere nach Diyārbakr ab (21. Muḥarram 701 d. H. = 25 September 1301 n. Chr.) (Z. 12-13). G bricht von Alātāg nach Arrān auf (7. Rabī' I. 701 d. H. = 5 November 1301 n. Chr.). Emīr Ḳutluğsāh erhält Befehl zur Rückkehr aus Diyārbakr Ankunft der Gesandten G's aus Agypten (16. Rabī' I. d. H. = 19 Dezember 1301 n. Chr.) (Z. 14-16). G jagt in den Bergen von Širwān und Lagzistān, des weiteren auf Schwäne in Gāwbārī und Ḥūḏī (Z. 17-20) Grenzzwischenfall bei Derbend (Z. 21-22b). Die widerspenstigen Emīre Lagzistān's unterwerfen sich freiwillig. Säuberung des Landes von Räubern G's Heimkehr über Pilsuwār, Hamšahra, Tāḥšān und Ispahbad (Z. 23-6)

S fol 287 v

Errichtung eines Wildgeheges daselbst und anschliessende Jagd G's und Bülügān Ḥātūn's (Z. 1-7) G's Zug und Ankunft in Tebrīz (Z. 7-11).

XX. *Kapitel von dem öffentlichen Gastmahle, das Gāzān in der goldenen Horde, im Garten von Audjān, gab. Rezitation des Kurān's und allgemeines Almosenspenden*

G gibt den Auftrag zur Anfertigung eines goldenen Zeltes, Thrones samt den dazugehörigen Prunkstücken (Z. 12-13) Aufbruch G's von Tebrīz nach Audjān (Z. 14) Die Anlage des Hoflagers von Audjān.

G. trifft mit den Frauen in Sandjār zusammen (Z. 5). Nachricht von der Revolte des Mahmūdšāh und des Todes Fahr al-Dīn Kart's (Z. 6). G.'s Ankunft in Mauşl (15. Džumādā II. 699 d. H. = 9. März 1300 n. Chr.) (Z. 7). G. passiert den Tigris (1. Ša'bān 699 d. H. = 22. April 1300 n. Chr.). Emir Mülāi's Ankunft aus Syrien (17. Ša'bān 699 d. H. = 8. Mai 1300 n. Chr.) (Z. 8), Ehrung Emir Nürin's. G. nimmt Aufenthalt in Marāğa (15. Radjab 699 d. H. = 6. April 1300 n. Chr.) und besucht die Sternwarte (Z. 10-11). G.'s Befehl zur Errichtung der Sternwarte in Šam bei Tebriz und seine fachkundigen Anweisungen hiezu (Z. 12-15). Kūrultāi in Audjān (24. Šawwāl 699 d. H. = 13. Juli 1300 n. Chr.) und Tod des Prinzen Aldjū. Rückkehr Harbanda's nach Ĥorāsān (6. Dū-l-Ĥidjdja 699 d. H. = 23. August 1300 n. Chr.) und G.'s Zug nach Tebriz (Z. 16-18).

XVII. Kapitel von dem zweiten Feldzuge Gāzān's gegen Syrien und Ägypten.

Emir Kutluğšāh geht als Vorhut ab (1. Muḥarram 700 d. H. = 16. September 1300 n. Chr.). G.'s Aufbruch von Tebriz (15. Muḥarram 700 d. H. = 30. September 1300 n. Chr.) (Z. 19-20). Ankunft in Mauşl (4. Rabī' I 700 d. H. = 17. November 1300 n. Chr.) (Z. 21). Tuğānšāh Ĥātūn's Tod und Abschied der Frauen zu Ra's al-'Am. Geplankel mit der Vorhut des Feindes (Z. 22-4). G. passiert den Euphrat bei Dja'bar und Šuffīn (7. Šafar 700 d. H. = 22. Oktober 1300 n. Chr.) und lagert bei Ĥaleb (21. Šafar 700 d. H. = 5. November 1300 n. Chr.) (Z. 25-6).

S. fol. 286 v.

Marsch und Lager gegenüber von Kmasrīn (7. Džumādā I. 700 d. H. = 18. Januar 1301 n. Chr.) (Z. 1-2). G. tritt die Heimkehr an. Emir Kutluğšāh bleibt mit dem Heere in Sarmin zurück. Die durch den übermassigen Regenfall jenes Winters entstandenen Geländeschwierigkeiten, mit denen Emir Sūtāi und andere Befehlshaber zu kämpfen haben (Z. 3-6). G. passiert den Euphrat bei Rakka. Unterhalb Sandjār trifft er mit seinen Frauen zusammen (15. Džumādā II. 700 d. H. = 25. Februar 1301 n. Chr.) (Z. 7-9). Rückkehr Sulṭān Yisāwul's (11. Radjab 700 d. H. = 2. April 1301 n. Chr.) und Emir Kutluğšāh's (15. Radjab 700 d. H. = 6. April 1301 n. Chr.) aus Syrien (Z. 10-11). G. übertrifft Bahrām Gūr, indem er einer Gazelle mit einem Pfeilschusse 9 Wunden beibringt (Z. 12-17). Gesandte Būktāi's, des Herrschers des Ulūs Džūdji, erscheinen vor G. (23. Ša'bān 700 d. H. = 3. Mai 1301 n. Chr.) (Z. 18). G. überschreitet den Tigris und trifft am 24. Ramaḍān 700 d. H. = 3. Juni 1301 n. Chr. in Audjān ein (Z. 19-20).

des Euphrat bei Dja'bar und Šiffin (2 Rabi' I. 699 d. H. = 27. November 1299 n. Chr.) (Z. 20). Ankunft in Haleb (19. Rabi' I. 699 d. H. = 14. Dezember 1299 n. Chr.) (Z. 21-3) Vorbeimarsch an Ĥimş (25. Rabi' I. 699 d. H. = 20. Dezember 1299 n. Chr.) und Lager gegenüber der Stadt Salimyya (Z. 24). G. holt Informationen über das Schlachtfeld ein und prüft das Heer auf seine Schlagfertigkeit (Z. 25-7)

S. fol. 285 r

G's strategische Erwägungen (Z. 1-3) G. lagert am Ab-i-bārīk (27 Rabi' I. 699 d. H. = 22. Dezember 1299 n. Chr.). G's Vorkehrungen betreffs des den Ägyptern zu legenden Hinterhaltes (Z. 4-5) Beginn des Kampfes am 27. Rabi' I. 699 d. H. (= 22. Dezember 1299 n. Chr.). Heeresordnung und Kommandoverteilung unter die Emīre beider Seiten (Z. 7-11). Eröffnung des Kampfes durch die Syrer Emīr Kutlugšāh's erfolgreiche Aktionen und der weitere Verlauf des Kampfes bis zur Niederlage der Ägypter und Syrer (Z. 12-21).

S. fol. 285 v.

Verspätete Ankunft Abīška's und des kleinarmenischen Königs (Z. 1). G. verfolgt die Ägypter bis zur Höhe von Ĥimş (Z. 2) Die Schatzkammer des ägyptischen Königs wird eingebracht und verteilt (2 Rabi' II. 699 d. H. = 27. Dezember 1299 n. Chr.) Aufbruch G's nach Damaskus (3. Rabi' II. 699 d. H. = 28. Dezember 1299 n. Chr.) Die Würdenträger von Damaskus bewillkommen G. (6 Rabi' II. 699 d. H. = 31. Dezember 1299 n. Chr.) Kutlugiyā zum Garnisonskommandanten (Šahna) von Damaskus ernannt (Z. 4-5) G. lagert bei Mardj Rāhiṭ (9. Rabi' II. 699 d. H. = 3. Januar 1300 n. Chr.) G's Unterredung mit den Damaszener Burgern (Z. 6-11). G. in Damaskus (12 Rabi' II. 699 d. H. = 6. Januar 1300 n. Chr.), seine Massnahmen zum Schutze der Stadt. Restitution der bisherigen Beamtschaft (Z. 13-17) G. untersagt die Plünderung der Stadt und trifft weitere Vorkehrungen zu ihrer Sicherung (Z. 18-20) Plünderung der Vorstadt Šalāḥiyya durch Georgier und Armenier. Wiederherstellung der Ordnung und Betrafung der Schuldigen (Z. 19-25) Emīr Mūlāi verfolgt den Feind bis Gazza (29 Rabi' II. 699 d. H. = 23. Januar 1300 n. Chr.) (Z. 26) G's Abzug von Damaskus (13. Djumādā I. 699 d. H. = 7. März 1300 n. Chr.) Verhaltensbefehle für die zurückbleibenden Emīre Mūlāi und Čübān (Z. 27-8).

S. fol. 286 r.

Die Vorgänge in Damaskus nach G's Abzug (Z. 1-3) G. passiert den Euphrat auf einer von ihm selbst konstruierten Brücke (Z. 3-4)

XV. Kapitel vom Zuge Gāzān's von Tebrīz nach dem Winterlager von Bagdād Ḥwālja Sa'd al-Dīn mit dem Vezīrat betraut Kunde von der Revolte des Sūlāmīš und Entsendung eines Heeres gegen ihn.

S. fol. 284 r.

G's Aufbruch nach Bagdād (3 Dū-l-Ḥidjdja 697 d. H. = 11. September 1298 n. Chr.) Sa'd al-Dīn mit dem Vezīrat betraut (Z. 1-2). Emīr Nūrīn Akā nach Arrān entsendet (Z. 3) G begibt sich über Hamadān nach Wāsiṭ Nachricht von der Empörung des Sūlāmīš (Z. 4-6) Einzelheiten über die Revolte des Sūlāmīš (Z. 7-14). Emīr Kutluğšāh gegen Sūlāmīš entsendet (12 Djumādā I 698 d. H. = 15 Februar n. Chr.). Sūlāmīš wird in der Ebene von Ākšehr geschlagen (24. Radjab 698 d. H. = 27 April 1299 n. Chr.) und gefangen genommen (Z. 16-17). G besucht das Grabmal 'Alī's (21 Djumādā I 698 d. H. = 24 Februar 1299 n. Chr.) (Z. 18) Ankunft flüchtiger syrischer und ägyptischer Emīre (Z. 19-21) G in Bagdād (3. Djumādā II. 698 d. H. = 8 März 1299 n. Chr.) (Z. 22) Empörung einer Tausendschaft der Karāunās (Z. 24-5). G. in Kūdjin-i-Buzurg Uldjāitū's zu Kurbānšīra und Kūrūtāi daselbst (Z. 28-9).

S. fol. 284 v.

Hinrichtung von Anhängern des Sūlāmīš G heiratet Karāmūn Ḥātūn (18 Šawwāl 698 d. H. = 19 Juli 1299 n. Chr.) (Z. 1-2) Prinz Uldjāitū wird nach Ḥorāsān zurückgesandt (Z. 3) G nimmt Aufenthalt in Tebrīz (14 Dū-l-Ḥidjdja 698 d. H. = 13 September 1299 n. Chr.) Hinrichtung des Sūlāmīš (29 Dū-l-Ḥidjdja 698 d. H. = 28 September 1299) G erkrankt an Ophthalmie (Z. 4-6)

XVI. Kapitel von dem Feldzuge Gāzān's gegen Syrien und Agypten. Kampf mit den Agyptern, Niederlage derselben und Eroberung der Provinz Syrien

Die Ursachen des Feldzuges Die Eroberung und Plunderung Mārdīn's durch die Syrer und deren vergebliche Versuche, sich Ra's al-'Am's zu bemächtigen (Z. 7-13) Auf G's Anordnung wird ein Fatwā erlassen, welches ihm den Feldzug zum Schutze des muslimischen Landes zur Pflicht macht (Z. 14-15) Aufbruch G's und seiner Truppen von Tebrīz (19. Muḥarram 699 d. H. = 16 Oktober 1299 n. Chr.) (Z. 16) G passiert den Tigris bei Kašāf (10 Šafar 699 d. H. = 6 November 1299 n. Chr.) G's Abschied von den Frauen zu Maṣūl, Ankunft im Gebiete von Našībīn (25 Šafar 699 d. H. = 21 November 1299 n. Chr.) (Z. 17-19). Passage

XIII. Kapitel von der Rangerhöhung Šadr al-Dīn Zindjānī's infolge Nourūz' Tod. Ankunft Ġāzān's aus Alātāğ in Tebrīz. Grundsteinlegung der Kubba-i-'ālī in Šam bei Tebrīz.

Rückkehr Emīr Kutluğšāh's aus Herāt. Aufbruch G.'s von Alātāğ nach Tebrīz (24. Dū-l-Ḥidjdja 696 d. H. = 12. Oktober 1297 n. Chr.) (Z. 25-6).

S. fol. 283 r.

Ankunft G.'s in Tebrīz. Hinrichtung Bāltū's (25. Dū-l-Ḥidjdja 696 d. H. = 13. Oktober 1297 n. Chr.). Ehrung Šadr al-Dīn Zindjānī's (Z. 1-2) Grundsteinlegung der Kubba-i-'ālī G.'s Worte an die Bauleute (Z. 3-6) G. und alle seine Emīre binden den Turban am 15. Muḥarram 697 d. H. = 3. November 1297 n. Chr. (Z. 7). Aufbruch G.'s nach dem Winterlager von Arrān (20. Muḥarram 697 d. H. = 8. November 1297 n. Chr.). Emīr Kutluğšāh kehrt nach prompter Regelung der Verhältnisse Georgiens in Begleitung des Bruders des georgischen Königs David zurück (Z. 8-9) Tod des Prinzen Ḥatāi Ogūl zu Dālān Nāūr (2. Rabī' II. 697 d. H. = 17. Januar 1298 n. Chr.) (Z. 10) Geburt des Prinzen Aldjū (9. Djumādā I, 697 d. H. = 22. Februar 1298 n. Chr.) (Z. 11)

XIV. Kapitel vom Sturze und der Hinrichtung Šadr al-Dīn Zindjānī's

Kuṭb al-Dīn Širāzī und Mu'in al-Dīn Ḥorāsānī klagen Šadr al-Dīn Zindjānī des Verrates an (13. Djumādā I., 697 d. H. = 26. Februar 1298 n. Chr.). Intrigen trüben das Verhältnis zwischen Rašīd al-Dīn, dem Arzt, und Šadr al-Dīn (Z. 12-17). Hinrichtung des Emporers Tāidjū Ogūl und seiner Genossen (Z. 18-19) Das Intrigenspiel Šadr al-Dīn's führt zu einer schweren Verstimmung zwischen Rašīd al-Dīn und Emīr Kutluğšāh (Z. 20-5). G. selbst deckt das Rankenspiel Šadr al-Dīn's auf (Z. 26).

S. fol. 283 v.

G. lässt Šadr al-Dīn den Prozess machen (19. Radjab 697 d. H. = 2. Mai 1298 n. Chr.) und hinrichten (21. Radjab 697 d. H. = 4. Mai 1298 n. Chr.) (Z. 1-5) G.'s Ankunft in Tebrīz (12. Ša'bān 697 d. H. = 25. Mai 1298 n. Chr.). Hinrichtungen hoher Funktionäre (Z. 7-9). Zerstörung von Kirchen zu Tebrīz (10. Šawwāl 697 d. H. = 21. Juli 1298 n. Chr.) Bestrafung der Schuldigen Tod Šārbān's und Būrūtāi Ogūl's vom Ulūs Djūdī (Z. 10-12)

XII. Kapitel von Kaisar, dem Vertrauten des Nourüz. Hinrichtung der Kinder und Brüder des Nourüz. Nourüz' Fall und Tod zu Herät.

S. fol. 281 v.

Verhaftung Kaisars, des Boten des Emir Nourüz zu Bagdād (17. Djumādā I. 696 d. H. = 13. März 1297 n. Chr.). Die Ursache der Festnahme und die Vorgänge, welche derselben vorangingen (Z. 1-17). Die Ränke Šadr al-Dīn Zindjānī's und seines Bruders Kutb al-Dīn Fälschung von Briefen des Nourüz und seiner Brüder an die Emire Syriens und Ägyptens (Z. 18-24). G., von Nourüz' hochverräterischem Tun benachrichtigt, begibt sich eilends von Kirmānšāhān nach Abān (Z. 25). Hinrichtung Kaisar's (Z. 26). G.'s umsichtiges Vorgehen gegenüber Nourüz. Befehl zur Festnahme und Hinrichtung von Nourüz' Kindern, Brüdern und Anhängern (Z. 28-29).

S. fol. 282 r.

Gefangennahme und Hinrichtung Hādji Nārīn's und anderer, Nourüz verwandtschaftlich und persönlich nahestehender Personen (Z. 1-3). Das Schicksal Tuğāi's, des Sohnes Nārīn's (Z. 3-5) Tod Legzī's (Z. 6) Weitere Hinrichtungen Ankunft des Prinzen Ĥarbanda aus Ĥorāsān (20 Radjab 696 d. H. = 14 Mai 1297 n. Chr.) (Z. 6-7) Die Emire Kutlugšāh und Hürküdāk werden gegen Nourüz nach Ĥorāsān entsendet (Z. 9) Bāltū's Gefangennahme und Transport nach Tebrīz. G. begibt sich in das Sommerlager von Alātāg (Z. 10) Prinz Ĥarbanda wird nach Ĥorāsān zurückgesandt. Emir Kutlugšāh's Nachricht von Nourüz' Niederlage und Flucht (Z. 11-13). Nourüz' Flucht nach Herāt, wo er der Einladung Fahr al-Dīn Kart's Folge leistet und Aufenthalt nimmt (Z. 20-2). Emir Kutlugšāh's Gebet zu Mešhed und seine Ankunft vor Herāt (Z. 23-5) Kutlugšāh's aufmunternder Zuspruch an das verzagte Heer und Aufforderung Fahr al-Dīn's, Nourüz auszuliefern (Z. 26-9).

S. fol. 282 v.

Fahr al-Dīn bemächtigt sich auf listige Weise der Person des Emir Nourüz (Z. 1-9) Die Verdienste, welche sich einst Nourüz um die Person Fahr al-Dīn's erworben hatte (Z. 10-14). Tod Nourüz' Bruder Hādji Ramađān's und Auslieferung des Nourüz an Kutlugšāh (Z. 15-20). Nourüz' Verhör und Tod am 23 Šawwāl 696 d. H. (= 14. August 1297 n. Chr.) (Z. 21-4)

nach Herāt auf, kehrt aber unverrichteter Dinge wieder in das Lager des Prinzen Tāidjū zurück (25. Radjab 695 d. H. = 29. Mai 1296) (Z. 14–16). Nourūz begibt sich zum Besuche seiner erkrankten Gattin, Prinzessin Tūgān, nach Aḍarbaidjān. Inzwischen zerstreut sich sein in Ḥorāsān zurückgelassenes Heer (Z. 17–19). Trotz G's Aufforderung, nach Ḥorāsān zurückzukehren, trifft Nourūz in Šām am 21. Ša'bān 695 d. H. = 24. Juni 1296 n. Chr. ein (Z. 20–21). G heiratet Ešl Hātūn (Z. 22). Die Emīre bemühen sich vergeblich G. zu bestimmen, Nourūz nicht mehr nach Ḥorāsān zurückkehren zu lassen (Z. 22–4). Nourūz' Rückkehr nach Ḥorāsān am 1. Ramaḍān 695 d. H. = 3. Juli 1296 n. Chr. (Z. 25–6). Tod der Prinzessin Tūgān. G. begibt sich nach Tebrīz (8 Ramaḍān 695 d. H. = 10. Juli 1296 n. Chr.), woselbst er die Grundsteinlegung des Gartens und des Kūāk-i-mubāarak vornimmt (Z. 27–8).

S fol. 281 r.

Ḥusām al-Dīn-i-Lūr wird am Haštrūd getötet. Hochzeit G's mit Dūndī, der Mutter Alāfranks (Z. 1). G auf der Sternwarte von Marāga (Z. 2). Ildār's verräterischer Brief an Bāltū und seine Hinrichtung (Z. 3–4).

XI. Kapitel vom Zuge Gāzān's nach Bagdād Hinrichtung Afrāsiyāb-i-Lur's, Djamāl al-Dīn Dastdardānī's und 'Izz al-Dīn Širāzī's. Geburt des Prinzen Uldjān Kutluğ.

Aufbruch G's nach dem Winterlager von Bagdād (Z. 5). Ankunft Nūrīn Akā's aus Ḥorāsān. Bāltū's übermächtige Position in Anatolien (Z. 6–8). Nachricht von Bāltū's Empörung (696 d. H. = 1296/97 n. Chr.). Emīr Kutluğšāh zu seiner Bekämpfung entsandt Niederlage Bāltū's in der Ebene von Mahya¹ (Z. 9–11). Rückkehr Emīr Kutluğšāh's nach Arrān Djamāl al-Dīn Dastdardānī mit dem Wezirat betraut (8 Dū-l-Ka'da 695 d. H. = 7. September 1296 n. Chr.). Aufenthalt G's in der Ebene von Zak in Hamadān (Z. 12–13) Emīr Hūrūdāk beschuldigt Afrāsiyāb-i-Lur feindseliger und hochverräterischer Handlungen Hinrichtung Afrāsiyāb's (Z. 14–19) Hinrichtung Djamāl al-Dīn Dastdardānī's (18 Dū-l-Ḥidjdja 695 d. H. = 17. Oktober 1296 n. Chr.) (Z. 20) Prinz Ḥarbanda als Stadthalter nach Ḥorāsān entsendet. Hinrichtung 'Izz al-Dīn Širāzī's (Z. 21–2) G's Ankunft in Bagdād (14 Šafar 696 d. H. = 11. Dezember 1296 n. Chr.) Zug G's über Nu'māniyya, Sīb und Hille zum Grabmal Abū-l-Wafā's, dann Rückkehr nach Marzbāniyya. Jagd bei Hīt und Anbār Besuch des Mašhad-i-Kāzīmī und des Mašhad Abū Ḥanīfa's (Z. 23–5) Aufbruch G's von Bagdād am 4. Djumādā I, 696 d. H. (= 28. Februar 1297 n. Chr.) Geburt des Prinzen Uldjāi Kutluğ in Ābān (Z. 26–7).

¹ Eine Verschreibung für Amāsiya liegt hier kaum vor

gegen die Feinde entsendeten Heere beauftragt (Z. 3-4). Prinz Sūkā erscheint nach langem Zögern am Hofe (Z. 5-6). Einzelheiten betreffs der Heeresleitung (Z. 6-7) Aufbruch des Heeres (24. Šafar 695 d. H. = 2. Januar 1295 n. Chr. (Z. 8). Aufstand der Uiraten in Dīyārbakr. Niederlage des Emīr Mūlāi im Kampfe gegen die Emporer (Z. 9-10). Gefangennahme und Tod Ildār's und weitere Hinrichtungen (Z. 11-13).

IX. Kapitel von der Empörung Sūkā's und Bārūlā's Entsendung eines Heeres gegen die Empörer und der Ausgang der Revolte.

Aufwiegelung des Heeres durch die Emīre Sūkā und Bārūlā, ihre umstürzlerischen Pläne (Z. 14-15).

S. fol. 280 r.

Nourūz Kampf mit den Empörern am Karahrūd, Bārūlā's Tod, Sūkā's Flucht, Gefangennahme und Ende (Z. 1-4) G von der Empörung Bārūlā's und Sūkā's benachrichtigt (8. Rabī' I., 695 d. H. = 15 Jänner 1296 n. Chr.), seine Vorkehrungen. Hinrichtung von Mitschuldigen der Empörer (Z. 5-7). Nachricht vom Tode Sūkā's und Bārūlā's (Z. 8).

Die noch unbesiegten Empörer wählen Arslān Ogūl zu ihrem Anführer. Niederlage von G.'s Emīren (Z. 9-12). Emīr Hūrūdāk zwingt die Feinde zu teilweiser Übergabe. Gefangennahme und Tod Arslān Ogūl's (Z. 13-15). Festnahme Šadr al-Dīn Zindjānī's und seine Freilassung auf Fürsprache der Bülūgān Hātūn (Z. 16-17) G besucht den Monch Pīr Ibrāhīm (Z. 18) Die Witwe nach Būkā, dem Herrscher des Ulūs Kıpčāk, fordert von G. Blutrache (Z. 19-20). G. verheiratet seine Schwester Uldjāi Tīmūr an Emīr Kutlugšāh (Z. 21) G. gibt Befehl den politisch unzuverlässigen Emīr Tagāčār, Statthalter von Anatolien, zu töten (Z. 22-3) G zeigt seiner Umgebung an Hand einer Erzählung, die dem chinesischen Milieu entnommen ist, dass das Staatsinteresse dieses sein Vorgehen unbedingt erheische (Z. 24-9)

S fol 280 v.

Fortsetzung von S fol. 280 r. (Z. 1-5) G. begibt sich zu Frühjahrsbeginn 1296 nach Tebrīz, wo er im Palaste Šām absteigt Ankunft Emīr Alādū's aus Ḥorāsān (Z. 6-7) Kūrūtāi in der Ebene von Šām (Z. 8)

X. Kapitel von Nūrīn Akā und der feindlichen Einstellung des Nourūz ihm gegenüber. Die Position Emīr Nourūz' gerät in's Wanken

Emīr Nūrīn Akā's einflussreiche Stellung. Orātāi, Nourūz' Bruder, führt Klage über Nūrīn Akā (Z. 9-10). Der Zwischenfall von Djurdjān (Z. 11-13 v). Nourūz bricht von Mašhad zur Bekämpfung des Feindes

Emporung gegen Bāidū auf Bāidū betraut Šadr al-Dīn Zandjānī mit dem Gouvernement von Anatolien. Unter dem Vorwande nach Anatolien zu ziehen, flieht Šadr al-Dīn mit seinem Bruder Kutb al-Dīn zu G. nach Firūzkūh (Z. 11–14). G. sammelt sein Heer (Šawwāl 694 d. H. = September 1295 n. Chr.). Kutlugšāh, Bāidū's Gesandter, welcher abermals vor G. erscheint, wird verhört und eingekerkert (Z. 17–20) Nourūz' Kriegslst. Ankunft G.'s am Hablrūd (Z. 21). Zwei Emīre Bāidū's gehen zu G. über (Z. 22–4). G. läßt die Bülūgān Hātūn zurück und folgt seinen Emīren. Zu Āḳ Hwādja erhält G. Nachricht von dem Abfall der Emīre Bāidū's, Tagāčār's und Būgdāi's. Prinz Hudābanda und Ildār treffen bei G. ein. Ankunft G.'s am Safidrūd (Z. 25–7).

S. fol. 279 r

G.'s Zug nach Audjān Nachricht von der Gefangennahme Bāidū's zu Naḥāwān (Z. 1–3). Bāidū wird auf Befehl G.'s am 23. Dū-l-Ka'da 694 d. H. = 4. Oktober 1295 n. Chr. getötet (Z. 4–5) Befehl zur Zerstörung sämtlicher Buddhatempel, Kirchen und Synagogen (Z. 6). G.'s Zug nach Tebrīz (Z. 7). Zusammenstoß Šadr al-Dīn Zandjānī's mit Emīr Mūlāi (Z. 8–9) G.'s Einzug in Tebrīz am 23. Dū-l-Ka'da 694 d. H. = 4. Oktober 1295 n. Chr. (Z. 10) Hinrichtung Ilčidār's. Ankunft der Emīre Nourūz und Kutlugšāh sowie der Frauen G.'s in Tebrīz (Z. 11–12). Hinrichtung Emīr Kōnčakbāl's G. begibt sich nach Karātepe Emīr Mūlāi (Z. 13–15) Emīr Nourūz zum Wezīr des gesammten Ulūs ernannt, und Emīr Mūlāi zum Gouverneur von Diyār Bakr und Diyār Rabi'a bestellt (Z. 18). Aufbruch nach dem Winterlager von Arrān (6 Dū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 17. Oktober 1295 n. Chr.) G. heiratet Bülūgān Hātūn II. nach islāmischen Ritus (Z. 19–21) Aufenthalt G.'s zu Abūbak-rābād (Mūgān) (Z. 22), Versammlung sämtlicher Prinzen, Prinzessinnen und Wurdenträger im Karābāg von Arrān G. wird zum Pādīšāh proklamiert und hierüber eine Urkunde (Mūdjlğā) ausgefertigt Thronbesteigung G.'s am 21. Dū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 2. November 1295 n. Chr. Huldigung des gesamten Hofes (Z. 23–6)

S. fol. 279 v.

VIII *Das Kapitel von dem Beginn der Heeres- und Reichsordnung durch den Pādīšāh des Islām nach seiner Thronbesteigung.*

Emīr Tagāčār mit dem Gouvernement von Anatolien betraut (30. Dū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 11. November 1295 n. Chr. (Z. 1–2) Nachricht von dem Einfall der Prinzen Duwā und Sārbān in Ḥorāsān und Māzandarān. Emīr Nourūz und Prinz Sūkā mit der Führung des

wird Emīr Nūrīn mit einem Heere entsendet (Z 16–17) G. bezieht das Winterlager von Mūgān. Nourūz wird zum Dank für die geleisteten Dienste zum Wazīr des gesamten Reiches ernannt (Z. 18–20). G. erfüllt die Bitten des Nourūz. 1. dass die bisher viereckigen Altamgā's nunmehr in Kreisform angefertigt und mit dem Namen Gottes und des Propheten verziert werden. 2. dass die Ressorts der einzelnen Mitglieder des Diwān's und deren Amtsabzeichen (Siegel) bestimmt werden. 3. dass für die unbewohnten und verwüsteten Gebiete des Reiches Sorge getragen werde (Z 21–6). Šadr al-Dīn Zindjānī wird zum Vorsitzenden des Diwān (Wazīr) erhoben (Z. 27). Die Ämter des Ulūg Bitakī (Staatssekretärs), des Finanzministers, des Zeremonienmeisters und des Gouverneurs von Tebrīz werden Malik Šaraf al-Dīn Sumnānī, Mu'in al-Dīn, Malik Fahr al-Dīn und Šaraf al-Dīn 'Abd al-Rahmān übertragen (Z 28–29). Aufbruch G.'s von Tebrīz nach Andjān (6 Dū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 17. Oktober 1295 n. Chr.) (Z 30).

VI. *Kapitel von der Bekehrung Gāzān Hān's und seiner Emīre zum Islām in Gegenwart des Šeiḫzāda Šadr al-Dīn-i-Hamawī-i-Djuwānī.*

S. fol. 278 r.

Einleitende Worte Rašīd al-Dīn's (Z 1–7) Abākā Hān vertraut die Erziehung G.'s buddhistischen Lehrern (Baḫā'i's) an (Z. 8–12) G. baut Buddhatemple in Ḥabūšān (Z 14–15) Während der Verhandlungen zu Kurbānšīra mit Bāidū schlägt Emīr Nourūz G. vor, zum Islām überzutreten (Z 15–17) G. zeigt sich geneigt und Emīr Nourūz überreicht ihm einen Rubin als Erinnerungszeichen (Bīḫk) an seine Bereitwilligkeit (Z. 18–19) Nach Nourūz Rückkehr von Bāidū beschliesst G. den Islām anzunehmen und wird von Šadr al-Dīn-i-Hamawī in der islāmischen Glaubenslehre unterwiesen (Z 20–22). G.'s Lob des islāmischen Glaubens und Verurteilung des Heidentums, insbesondere der Götzenanbetung (Z. 23–8)

S. fol. 278 v

G. bekehrt sich mit allen seinen Emīren zum Islām (1 Ša'bān 694 d. H. = 16. Juni 1295 n. Chr.) (Z 1–3) Rašīd al-Dīn's Worte über die reine Natur von G.'s Islām (Z 4–6).

VII. *Kapitel von dem zweiten Zuge Gāzān's gegen Bāidū und der Unterwerfung von Bāidū's Emīren.*

Ankunft der Gesandten Bāidū's, Kutlugšāh und Šeiḫ Mahmūd Botschaft der mit G. sympathisierenden Emīre Bāidū's und G.'s Antwort an dieselben (Z 7–10) Šadr al-Dīn Zindjānī hetzt Emīr Tagāčār zur

die Verfolgung Baidū's zu unterbrechen, gelingt es Kūrumāi und Šādī Baidū im Verlaufe der weiteren Verfolgung, festzunehmen. Baidū vor Nourūz gebracht, wird von letzterem verspottet (Z 31-3).

P. fol 226 r.

Baidū bittet vor G gebracht zu werden (Z. 1). Nourūz sendet Bāmdjār mit der Nachricht von der Gefangennahme Baidū's und der Mitteilung seiner (Baidū's) Bitte zu G, den derselbe zu Audjān erreicht (Z. 2-4). G. schlägt Baidū's Bitte ab und befiehlt ihn an Ort und Stelle hinzurichten. Sūtāi Ahtādji, beauftragt, diesen Befehl ohne Aufschub auszuführen, trifft Baidū vor Tebriz an. Mongolischer Sitte gemäss, wird Baidū nach vorangehendem Gastmahl hingerichtet (3 Dū-l-Ka'da 694 d. H. = 17. September 1295 n. Chr.) (Z. 5-8) Jldār flieht nach Rūm. Tūkāl und Kipčāk Ogūl werden hingerichtet (Mitte Dū-l-Ka'da 694 d. H. = Ende August 1295 n. Chr.) (Z 9-10) Von Audjān kommend, wird G, vor Tebriz angelangt, von den Wurdenträgern der Stadt und Prinz Sūkā eingeholt (Z 15-16) und halt am 3 Dū-l-Hıdjda 694 d. H. (= 14. Oktober 1295 n. Chr.) seinen Einzug in Tebriz, wo er im Palaste zu Šam Aufenthalt nimmt (Z 17-18) G bemuht sich um das Abstellen jedweder öffentlicher Übergriffe und die Abwicklung des sozialen Zusammenlebens in Frieden und Gerechtigkeit (Z. 19-25) Wiederum ergeht der Befehl zur Zerstörung von Feuertempeln, Kirchen und Synagogen (Z. 25-6).

P. fol 226 v

G bestatigt die sich unterworfen habenden Tebrizer Funktionare in ihren Ämtern, während er die Emporer ihrer Posten enthebt und dieselben anderen übergibt (Z 1-2) Emīr İlčidāi, der zusammen mit Prinz Alāfrank vor G erscheint, wird unverhört hingerichtet (Z 3-4) G zieht von Tebriz nach Karātepe und Dihhwar an, woselbst er die Emīre Nourūz und Kutlugšāh erwartet (Z 4-5) Hinrichtung Örgädāi's (29. Dū-l-Ka'da 694 d. H. = 10. Oktober 1295 n. Chr.) Verschwörung gegen Nourūz und andere Emīre zu Tebriz Nourūz, hievon benachrichtigt, eilt sofort herbei (1 Dū-l-Hıdjda 694 d. H. = 12. Oktober 1295 n. Chr.) Festnahme und Verhör der Aufrührer (Z 5-10) G begnadigt die Schuldigen (Z 11). Ankunft Emīr Tagāčārs und der Prinzessinnen (2 Dū-l-Hıdjda 694 d. H. = 13. Oktober 1295 n. Chr.) (Z 12) Strenges Verhör der Emīre Baidū's durch Nourūz, Nūrīn und Kutlugšāh Emīr Kōnčākbal, wird trotz der Fürbitte Bülügān Hātūn's, in Ausübung der Blutrache für Emīr Akbūka, hingerichtet (4 Dū-l-Hıdjda 694 d. H. = 15. Oktober 1295 n. Chr.) während Tūlādāi und Čiçek bloss mit Stockstreichen bestraft werden (Z. 13-15). Zum Schutze des feindlichen Einfällen ausgesetzten Hōrāsān

Kapitel, in welchem von dem Zuge des Emīr Nourūz in der Vorhut, der Gefangennahme Bāidū Ḥān's und seiner Emīre, der Thronbesteigung Gāzān Ḥān's und Bāidū Ḥān's Ende berichtet wird.

G. wird von Emīr Nourūz bei den Kriegsvorbereitungen tatkräftig unterstützt (Z 21-2). G schliesst Beistandsbindnisse. Nourūz befiehlt die 4000 Mann zählende Vorhut des Heeres G's (23-4). Am Safidrūd angelangt, sprengt Nourūz das Gerücht aus, dass G mit 120.000 Mann gegen Tebriz vorrücke, welche teilweise unter seinem und Eytūkān Oğul's Befehl stehen (Z. 25-7) Jeder, der sich diesem Heere entgegenstellen sollte, wird von Nourūz mit dem Verlust von Blut und Gut bedroht (Z. 28-9).

P. fol. 225 v

Emīr Ṭulādāi, der die Vorhut von Bāidū's Heere befiehlt, teilt Bāidū die Ankunft von G's Heere mit. (Dū-l-Ḳa'da 694 d H. = 13. September 1295 n Chr) (Z. 1-2) Bāidū, verblüfft, fragt Ṭagāčār um Rat, wie G bekämpft werden solle (Z 3-5) Ṭagāčār heisst Bāidū G. beruhigt entgegenziehen, denn der Sieg sei ihm sicher (Z 5-6). Bāidū bricht auf und überträgt den Emīren Barīlā und Ilčidāi den Befehl über den linken Heeresflügel. Ṭagāčār verlässt auf Šadr al-Dīn's Rat Bāidū, von seinen Emīren und Truppen begleitet, und stösst zu Nourūz (Z 7-11). Bāidū bemerkt am Morgen Ṭagāčār's und seiner Anhänger Flucht Nourūz' übermächtigem Heere nunmehr nicht gewachsen, flieht Bāidū mit einigen Emīren derart, dass er am selbigen Tage noch Sulaimānšāh erreicht (Z 12-16) Die Emīre Saigān Hülādju und Iltimūr, gefolgt von ihren Truppen, sowie Prinz Ḥarbanda langen bei Nourūz ein (Z. 18-19) Bāidū flieht, begleitet von den Emīren Kōnčakbāl, Čiček und Ilčidāi in der Richtung von Audjān und Marand mit der Absicht Georgien zu erreichen und daselbst bei Tūkāl Schutz zu finden (Z 19-21). Nourūz verständigt G sogleich von der Flucht Bāidū's und seiner Emīre, der Auflösung seiner Heere und dem Anschlusse Emīr Ṭagāčār's (Z 21-2) Während Nourūz Bāidū nach Georgien verfolgt, zieht G eilends über Sidjās, wo die Prinzen Ḥarbanda und Idāi zu ihm stossen, zum Safidrūd (Z 24-5) Ankunft der Emīre Ṭulādāi, Iltimūr und des Prinzen Isentimūr G. unterbricht seinen Zug in Jüzägāč, wo er die Emīre Nourūz und Kutlugšāh erwartet, die Bāidū auf seiner Flucht verfolgten (Z 26-7) Nourūz und Ṭagāčār treffen am 7. Dū-l-Ḥidjdja 694 d H (= 18 Oktober 1295) in Tebriz ein, wo sie die Absetzung Bāidū's und die Thronbesteigung G's verkünden Befehl zur Zerstörung der Buddhatempel, Kirchen und Synagogen Ādarbaudjān's, besonders in Tebriz (8 Dū-l-Ḥidjdja 694 d H. = 19. Oktober 1295 n Chr (Z. 28-30) Während sich Nourūz gezwungen sieht,

täuscht Bāidū's Gesandte mit folgender List. er lässt durch einen scheinbar plötzlich eingetroffenen Boten die Nachricht überbringen, dass Prinz Eyyūkān Ogūl mit 30.000 Reitern den Djihūn überschritten habe und bei Herāt lagere, jederzeit bereit, G. zu Hilfe zu eilen (Z. 11-16). Vor den Gesandten sendet G. Nourūz mit Geschenken an Eyyūkān Ogūl (Z. 16-17). Nourūz begibt sich nach Tūs, während die Gesandten auf der Heimreise das Gerucht austreuen, dass sich G. ein riesiges Heer unterworfen habe (Z. 18-19). Bāidū aber melden sie, dass G. mit dem Feind beschäftigt sei, während Nourūz nach dem Amūdaryā unterwegs wäre (Z. 20-1). Bāidū entlässt hierauf sein Heer. Ingeheim vermittelt Maḥmūd die Antwort der Emīre G.'s und trachtet Tagāčār und die übrigen Emīre für G. zu gewinnen. Von Ildār ob seines Treibens zur Rede gestellt, leugnet der Šeiḥ (Z. 21-3). Šadr al-Dīn, der Tagāčār, dem Gouverneur von Rūm, dahin als Stellvertreter folgen soll, erachtet dieses Amt als seiner nicht würdig (Z. 24-6). Mit G.'s Hilfe will er sich an Djamāl al-Dīn Dast-djardāni rächen (Z. 27). Šadr al-Dīn täuscht seine Glaubiger, indem er vorgibt, dass er sich vor seinem Aufbruch nach Rūm, Reisevorbereitungen wegen, einige Tage in Tebriz aufhalte (Z. 28-9). Šadr al-Dīn's Einverständnis mit Kuṭb-i-Djihān und Kivām al-Mulk. Ende Ramaḍān 694 d. H. = Mitte August 1295 n. Chr., verlässt Šadr al-Dīn mit all seiner Habe Tebriz, irrt 2 volle Tage auf dem Hochland von Gilān umher, wobei er des grössten Teiles seines Gesindes und Gepackes verlustig geht (Z. 31-2). Šadr al-Dīn's Verfolgung durch Kōnčāḫbāl verläuft ergebnislos (Z. 33).

P. fol. 225 r.

Šadr al-Dīn erreicht G. zu Firūzkūh (8 Šawwāl 694 d. H. = 21. August 1295 n. Chr.) (Z. 1-2) und versichert G. der Ergebenheit Tagāčār's und der übrigen Emīre (Z. 3-4). Šadr al-Dīn verbürgt sich dafür, dass Tagāčār mit seinen Truppen zu G. stossen werde, sobald sich G.'s Heer in Bewegung setze, unter der Bedingung, dass er nach G.'s Thronbesteigung Wezīr werde (Z. 5-8). Nourūz solle, von Tagāčār erwartet, mit seinem Heere über Bāidū herfallen (Z. 9). G. erklärt sich einverstanden (Z. 10). Šadr al-Dīn verstandigt Tagāčār hievon. Kutlugšāh, Bāidū's Gesandter, gesteht, dass er G.'s Absichten erkunden sollte, und wird eingekerkert (Z. 11-14). G.'s Aufbruch nach Ray (Mitte Šawwāl 694 d. H. = Anfang September 1295 n. Chr.) Nourūz, von Šadr al-Dīn begleitet, in der Vorhut (Z. 15-16). Die Emīre Čübān und Kūrumšī Gūrgūn entfliehen mit 500 Rossen zu G. und stellen sich ihm zur Disposition (Z. 16-19). G.'s Ankunft in der Provinz Ray und Lager am Flusse Kūha (Z. 20).

P fol. 222 v.

Z. 1-2) Nourüz erklärt unter allen Umständen G. die geschworene Treue zu halten (Z. 3-7). Auch alle weiteren Bemühungen Legzī's und der Emīre Nourüz im Guten in Bāidū's Lager zu ziehen, scheitern (Z. 8-12) Nourüz' und Tagāčār verbinden sich insgeheim zum Zwecke der Vernichtung Bāidū's (Z. 13-14) Unter Tagāčār's Einfluss setzen sich die Emīre, Kōnčakbāl ausgenommen, für Nourüz Freilassung ein (Z. 15-16) Nourüz Verstellungskunst gelingt es das Vertrauen Bāidū's und der Emīre zu gewinnen. Bāidū verspricht Nourüz die Freiheit zu schenken, wenn er sich eidlich verpflichte, ihm (Bāidū) G. auszuliefern (Z. 17-21). Notgedrungen schwor Nourüz, G. gebunden, an Bāidū zu übergeben (Z. 22-3). Bāidū darob hocherfreut, stellt Nourüz ein Berāt über 1000 Dinār auf die Finanzen von Yazd lautend aus und verleiht die Herrschaft über diese Stadt an Nourüz' Sohn, Sulṭān Šāh (23-4). Nourüz und Tūktīmūr erhalten die Erlaubnis zur Abreise (15. Radjab 694 d. H = 31. Mai 1295 n. Chr.), (Z. 25).

P fol. 224 r.

Kapitel, welches von der Ankunft des Gesandten Bāidū Hān's, Šeiḥ Mahmūd, und von der neuerlichen Sympathiebezeugung der Emīre für Gāzān Hān berichtet.

Emīr Tagāčār setzt Bāidū's Herrschaft Widerstand entgegen und wird hierin von Šadr al-Dīn Zindjānī bestärkt (Z. 20-1) Beide wünschen G. von ihrer Ergebenheit zu benachrichtigen (Z. 22). Erektīmūr will Bulūgān Hātūn nach G's Lager geleiten, Bāidū lässt dies aber, im Hinblick auf den strengen Winter, nicht zu (Z. 23-4) Šeiḥ Mahmūd begibt sich auf Betreiben Bulūgān Hātūn's und Šadr al-Dīn's mit der Botschaft Tagāčār's, Čübān's, Kūrumšī's und der Eyū Oglān zu G. (Z. 25-7) Kōnčakbāl heiratet Bāidū's Tochter Yūlkuṭlug (17. Ša'bān 694 d. H = 2. Juli 1295 n. Chr.) Šeiḥ Mahmūd überbringt G. zu Damāwand offiziell die Botschaft der Prinzessinnen und Bāidū's (Z. 28-30)

P fol. 224 v

Bāidū's Botschaft (Z. 1) Šeiḥ Mahmūd lässt G. von seinem Sonderauftrage wissen (Z. 2-3). Šeiḥ Mahmūd eröffnet G., dass mit Ausnahme von Kōnčakbāl, Tūkāl, Tulādāi und Ilōidāi, sämtliche Emīre und das Heer ihm ergeben und bereit seien, zu ihm zu stoßen, wenn er gegen Bāidū losziehe (Z. 4-6) Die Emīre G.'s loben Šeiḥ Mahmūd und beauftragen ihn, sie standig über die Vorgänge an Bāidū's Hofe zu unterrichten, weiters auch andere Emīre für G. zu gewinnen (Z. 7-11). Nourüz

einander kampfbereit gegenüber Neuerliche Verhandlungen. Tüdäi Hätün soll zwischen den beiden Parteien vermitteln (Z. 16-18) Emir Könöakbäl veranlasst die Hinrichtung Emir Akbükä's (Z. 18-19). Man beschliesst endlich, dass die Emire beider Seiten die Herrschaftsverhältnisse Baidü's und G.'s regeln sollen. Inzwischen wächst Baidü's Heer fortwährend (Z. 19-20). Letzterwähnter Umstand bewirkt die rasche Einigung beider Parteien. Die G. hiebei eingeräumten Rechte an Land und Besitz (Z. 21-2). Baidü weigert sich auch noch den von G. geforderten Tüman der Karäunäs hinzuzufügen (Z. 23-6) und verlangt, dass G. auf dem Wege, auf welchen er aus Horäsän gekommen, wieder zurückkehre (Z. 27-8).

S fol. 277 v.

Baidü lädt G zu einer freundschaftlichen Zusammenkunft vor ihrer Trennung ein (Z 1-4) G willigt scheinbar für den nächsten Tag ein (Z. 5-6), verlässt aber nachtlings so eilig sein Lager, dass er bereits morgens den Safidrüd passieren kann (Z 7). G. sendet von Musallam aus Kürtimür an Baidü mit der Aufforderung, sein in Kurbänšira gegebenes Versprechen zu erfüllen (Z. 8-9). Weiterer Nachrichtenwechsel zwischen Baidü und G. am Karahrüd G. begibt sich in das Sommerlager von Damāwand (Z. 10-12) Ankunft der Emire Nourüz und Kürtimür Baidü's Ausfluchte betreffs der Abmachungen von Kurbänšira (Z. 13-14). Das Schicksal Nourüz' und der ubrigen Emire G's bei Baidü. G wird bis Šarūjāz von Baidü verfolgt (Z. 15-17) Emir Tükäl verlangt von Baidü Nourüz' Tod, da er jedoch mit seiner Forderung nicht durchdringt, zieht er sich verargert nach der Provinz Gardjstān zurück (Z 18-20). Emir Nourüz gelingt es mittels eines Scheinversprechens aus Baidü's Gefangenschaft zu entkommen (15. Radjab 694 d H. = 31 Mai 1295 n. Chr.) (Z 21-5) Baidü's Ankunft in Sügürflük (19. Radjab 694 d H. = 4. Juni 1295 n. Chr.) (Z. 26).

P. fol 222 r.

Kapitel, welches von den Ereignissen berichtet, die sich zwischen Baidü und Nourüz abspielten.

Nourüz, der zusammen mit Tüktimür nach dem Abzuge G's von Baidü festgenommen und eingekerkert wird, erweist sich allen Versprechungen, Drohungen und Torturen Baidü's und seiner Emire gegenüber standhaft (Z 28-9) Legzī, Nourüz' Bruder, versucht Nourüz G. abspenstig zu machen und für Baidü zu gewinnen (Z. 30 und weiters

Niederlage des Feindes (1. Rabi' I. 694 d. H = 19. Januar 1295 n. Chr.), reiche Beute G's (Z 18-19). G. begibt sich über Firamurzān, wo sich das Lager des Nourūz befindet, nach Saraḥs. Zu Qarātepe erhält er die Nachricht von der Empörung des Bāidū (Z 21-3). Zug nach Rādakān zur Schwanenjagd (Z. 25). Eine Gesandtschaft Bāidū's bietet G. den Thron an (Z. 26-7). G. berät sich mit seinem Emiren. Zug nach Ḥabūšān (Z 28-9).

S. fol. 276 v.

G. verweilt auf seinem Zuge nach dem 'Irāk in Sulṭān Dawīn in Astarābād und kündigt Bāidū sein Kommen an (Z. 1-2).

V. Kapitel von dem Zuge Gāzān's von Horāsān nach dem persischen 'Irāk und seinem Kampfe mit Bāidū, im Gebiete des Ḥaštrūd und von Kurbānšira.

G. nimmt auf dem Zuge nach dem 'Irāk Aufenthalt in der Festung Girdkūh. Zu Sumnān erscheint Ordūbūkā mit Papiergeld von Gaiḥātū (Z. 5-6). G.'s Zug von Firūzkūh über Tihirān nach Ḥail-i-buzurg (Z. 7). G. erhält Nachricht von der Thronusurpation Bāidū's (Z 8-9). Trotz unzureichender militärischer Ausrüstung zieht G. bis Āk Ḥwādja weiter. G.'s Botschaft an Bāidū (Z 11-12). Šādī Gūrgān übermittelt Bāidū's Botschaft an G. (Z 13-15). Emīr Ildār's feindselige Rede. Heeresmusterung G's. (Z. 18-19). G. überschreitet den Safidrūd. Bāidū erhält Nachricht von der Ankunft G's (1. Radsjab 694 d. H = 17. Mai 1295 n. Chr.) (Z. 21). Die Kommandoaufteilung unter den Emiren in Bāidū's und G.'s Heere (Z. 21-2). Die beiden Heere stehen einander in Kampfstellung gegenüber (Z 23-4). Emīr Kutlugšāh's plotzlicher Angriff und Sieg (Z. 25-6).

S. fol. 277 r.

G.'s Grossmut gegenüber dem gefangenen Emīr Ildār und seine Sorge um die beiderseitigen Verwundeten (Z. 1-6). Die Zusammenkunft Bāidū's und G.'s. Die Emire beider Parteien beschliessen, nachdem sie sich gegenseitig Sicherheit geschworen haben, die Entscheidung hinsichtlich der Herrschaft am nächsten Tage zu treffen (Z 7-11). Die grosse Bültügān Ḥātūn und die Eyyū Oglān gehen zu G. über, aber Bāidū's Heer wächst durch andauernd starken Zuzug. Am anderen Tage ziehen beide Heere nach Kurbānšira zum Kampfe (Z 12-13). Die Emire Bāidū's, welche G.'s Heere den Weg abgeschnitten hatten, müssen denselben auf Befehl Bāidū's wieder freigeben (Z 14-15). Die beiden Heere stehen

III. *Kapitel vom Zuge Gāzān's zu Garhātū nach Alātāj und seiner Rückkehr nach Tebriz. Nourūz' Niederlage und die Eroberung von Nīšāpūr*

G. vertraut Ḥorāsān vor seinem Zuge nach Adarbaidjān dem Emīr Kutlugšāh an (Z. 12). G. zieht von Similkān aus über Namīša—Šūrī—Fīrūzkūh nach Damāwand (Z. 13–17). Emīr Sātālmīš und Sa'd al-Dīn werden mit der Steuereinhebung und Finanzkontrolle von Ḥorāsān, Māzandarān, Kūmis und Ray betraut (Z. 17–18). Gesandtschaften zwischen G. und Garhātū (Z. 18–22). G. begibt sich von Tebriz nach Juzāgāč, woselbst er Bīl Hātūn heiratet (Z. 23). G. trifft zu Abhar Ḥwādja mit der vom Hofe des Grosshān heimgekehrten Gesandtschaft Argūn Hān's zusammen (Z. 24–5). G. heiratet Kūkāčīn Hātūn und sendet von den Geschenken des Grosshān einen Tiger an Garhātū Hān (Z. 25–7). G. erhält zu Fīrūzkūh Nachricht von der Niederlage des Emīr Nourūz (Z. 28).

S. fol. 275 v.

Emīr Kutlugšāh langt mit reicher Beute bei G. ein (Z. 1). G. begibt sich nach Sulṭān Dawīn (Z. 2). Kiyā Šalāh al-Dīn's Unterwerfung, neuerliche Empörung und Ende (Z. 4–6). G. verbringt den Winter in Māzandarān, den Frühling und Sommer in Damāwand (Z. 7–8). Empörung der Stadt Nīšāpūr. G. trifft im Herbst 693 d. H. (= 1294 n. Chr.) vor Nīšāpūr ein (Z. 9–10). Übergabeverhandlungen mit den Bewohnern, Belagerung, Eroberung und teilweise Plunderung der Stadt. Hinrichtung der Schuldigen (Z. 11–22). G. verlässt unter Mitnahme von Geiseln Nīšāpūr und verbringt den Winter wieder in Sulṭān Dawīn von Astarābād (Z. 23).

IV. *Kapitel von der Unterwerfung des Emīrs Nourūz. Emīr Nourūz wird Gāzān Hān wieder Untertan und bringt Geschenke dar.*

Emīr Nourūz' angebotene Unterwerfung (1. Muḥarram 694 d. H. = 21. November 1294 n. Chr.) wird von G. angenommen (Z. 24–7).

S. fol. 276 r

G.'s Antwort an Nourūz (Z. 1–2). G. begibt sich in die Ebene von Merw, wo sich ihm Nourūz und seine Gattin die Prinzessin Tūgān unterwerfen (Z. 3–8). Errichtung eines Obā (Z. 9). G.'s Rückmarsch nach Marwchūk auf der Strasse von Andhū und Faryāb (Z. 10–11). Erfolgreicher Kampf mit den feindlichen Vorposten (Z. 11–12). G.'s Zug nach Šīrgān und Lager bei dem nahen Šāpūrgān (Z. 13–14). Abzug und Verfolgung des Feindes. Unterwerfung der Karānūs (Z. 15–17). Schwere

sich nach Simnān. Verhaftung hoher Staatsbeamter (Z. 17–18) G. erfährt vom Tode Argūn Hān's. Mongolische Trauersitten (Z. 19–20). Empörung Uigürtai Ġāzān's (Z. 21–5).

II *Kapitel der Geschichte Ġāzām Hān's vom Ableben Argūn Hān's bis zu seinem Zuge nach Aḍarbandjān während der Regierung Gaḥātū's und seiner Rückkehr von Tebrīz nach Ḥorāsān.*

S. fol. 274 v

G. zieht nach Fīrūzkūh Die Bülūgān Hātūn aus Ḥorāsān bringt einen Sohn zur Welt und stirbt (Z. 1–2). Die aufrührerischen Emīre stehen teils zu Gaḥātū, teils zu Bāidū. Tūgān's Flucht und Gefangenname. G. sendet Emīr ẖutlugšāh an Gaḥātū, damit er ihm die ible Lage Ḥorāsān's schildere (Z. 3–5) G. verbringt den Sommer 690 d. H. (= 1291 n. Chr.) in Asrān (Z. 6). Emīr ẖutlugšāh kehrt unverrichteter Dinge von Gaḥātū zurück. G. begibt sich nach Dāmagān (Z. 7–8). Nizām al-Dīn Yahyā's Verbrechen und Vorladung (Z. 8–10). G. verbringt den Winter in Sultān Dawīn in Astarābād (Z. 10). Prinz Anbārdjī und emige Emīre treffen bei G. ein (Z. 11). G. begibt sich auf die Nachricht, dass Nourūz gegen Djuwain vorrücke, um Nizām al-Dīn Yahyā zu befreien, nach Kālpūs (Z. 12–13) Nourūz kehrt bei Djuwain um, worauf G. nach Djurjān zurückkehrt (Z. 14). G. sendet den Prinzen Anbārdjī samt semen Heere in der Richtung von Dihustān, Nisā und Abīward (Z. 15). Lebensmittelnot in Ḥorāsān Sa'd al-Dīn wird an die Spitze der Finanzbehörden von Ḥorāsān, Māzandarān etc. gestellt (Z. 16). G. lagert am Djuḡdjuḡ, dem Flusse von Herāt. Ankunft des Prinzen Anbārdjī und der irākenischen Emīre. G. begibt sich nach Bādġīs (Z. 18–19). Lebensmittelmangel im Heere, Marsch und Ankunft vor Herāt (Z. 20–22). Malik Šams al-Dīn Kart sendet seinen jüngeren Sohn 'Alā al-Dīn zu G. (Z. 23) G.'s Bemühungen um die verheerte Provinz Herāt (Z. 24). Empörung, Belagerung und Einnahme der Feste Fūšandj (Z. 25–9).

S. fol. 275 r.

G. kommt von seinem Entschlusse, Gaḥātū persönlich aufzusuchen ab, und entlasst den Prinzen Anbārdjī mit seinem Heere nach Aḍarbandjān. Sommerlager in Šuturkūh (Z. 1–2). Erbauung des Gušk-i-Murād Der Banditenaufstand in der Provinz Ḥwāf wird durch die Emīre Sūtāi und Mūlāi niedergeworfen (Z. 3–7) Die Empörung des Hātīb's von Nīšāpūr, 'Imād al-Dīn (Z. 7–8) G.'s Winterlager in Sultān Dawīn von Astarābād (Z. 9). Im Frühjahr 692 d. H. (= 1293 n. Chr.) zieht G. in die Gegend von Djurdjān, Šahrak-i-nou und Mardjābād und nimmt durch falsche Geruchte vom Sichtbarwerden des Feindes beirrt, Aufenthalt in Simulkān (Z. 9–11).

P. fol. 215 r.

Kapitel von der Flucht des Emīr Nourūz zu Kāidū Hān nach Turkestan.¹

Emīr Nourūz überschreitet auf seiner Flucht den Āmuya (Oxus) und begibt sich über Badahšān zu dem Prinzen Kāidū (9–10). Nourūz begründet sein Kommen mit dem Vorwande, die Ehre des Anblicks Kāidū's genießen zu dürfen. Er erklärt in der Heimat falschen Verdächtigungen ausgesetzt gewesen zu sein und versucht an Hand der Fabel vom Fuchs und vom Schakal Kāidū seine Unschuld zu beweisen (11–25). Drei Jahre verweilt Nourūz in Kāidū's Diensten, vermag sich jedoch mit der ungewohnten barbarischen Lebensweise der čagatājischen Emīre nicht abzufinden (20–28). Kāidū willfahrt Nourūz' Bitte nach Irān zurückkehren zu dürfen und sendet ihn, begleitet von den Prinzen Eyūkān und Erektīmūr, mit einem Heere von 30.000 Mann nach Ĥorāsān (29–30).

P. fol. 215 v.

Die Heere Kāidū's, welche am Oxus campieren, sowie das bei Bādġūš und Šapūrġān stehende Heer des Prinzen Šārbān, werden dem Befehle des Nourūz und seiner Begleiter unterstellt (Z. 1–2). Nourūz greift von Kāidū unterstützt Ĥorāsān an (690 d. H = 1291 n. Chr.) (Z. 4–6). G. zieht sich vor Nourūz Heere zum Kašfrūd zurück, wo er Emīr Kutlugšāh mit seinem Heere erwartet (Z. 7–8). G. lagert bei Mašhad. Thronangebot der aufrührerischen Emīre, welche Sa'd al-Daula getötet haben, an G. (Z. 9–12). Emīr Kutlugšāh's Ankunft (Z. 13). Weiterer Rückzug G.'s (Z. 14–16). Der Feind zieht nach Nīšāpūr (Z. 17–18). Infolge der Übermacht des feindlichen Heeres und auf Rat Emīr Alādū's hin, zieht sich G. nach Rādakān zurück (Z. 19–21). Kampf bei Tūs (Z. 22). Die Emīre Alādū, Uġürtāi Güzān und andere verlassen unter verschiedenen Vorwänden G. (Z. 23–6). G. begibt sich begleitet von den treugebliebenen Emīren Kutlugšāh, Sūtāi und Nūrīn Aķā nach Isfarān. Empörung der Qarāunās in Herāt (Z. 27–9).

S fol. 274 r.

G. zieht über Djūrbad nach Djādjarm. Der Feind kehrt bei Djūrbad um (Z. 1–4). Vergebliche Belagerung Nīšāpūr's (Z. 5). Sieg der Bewohner von Bārū über die Feinde (Z. 6–7). Plunderung von Tūs (Z. 8). Nourūz wird wegen grosser Truppenverluste mit Stockschlägen bestraft (Z. 9). G. begibt sich nach Bistām und Dāmgān. Die Emīre verheimlichen G. Argūn Hān's Tod (Z. 10–11). G. belagert die Bewohner von Dāmgān in der Feste Mayān und zwingt sie zur Kapitulation (Z. 12–16). G. begibt

¹ Zum Unterschied von S wurden die aus P stammenden Kapitel nicht laufend mitgezählt — Anm. d. Herausg.

1289 n. Chr.), (Z. 21-3). G. gelingt es mittlerweile gegen Nīšāpūr abzuziehen (Z. 24).

S. fol. 272 v.

Nourūz tötet Būkā und kerkert Taknā und die übrigen gefangenen Emīre ein (Z. 1-2). G. in Nīšāpūr (Z. 2-3). G. eilt nach Māzandarān, wo Prinz Hūlādīū mit Nourūz gemeinsame Sache macht (Z. 4-6). Hūlādīū wird überrumpelt (7 Rabī' II. d. H. = 30 April 1289 n. Chr.), gefangen vor G. gebracht und von letzterem an Argūn Hān gesendet (Z. 7-10). G. bricht gegen Nourūz auf (Z. 11), der sich nach Rādakān zurückzieht. Zusammenstoß beider Heere daselbst. Niederlage G.'s und vergebliche Anstrengungen seiner Emīre das Heer zu sammeln (Z. 12-16). G. wird in Djuwān von Nadjīb al-Dīn gastfreundlich aufgenommen, wofür er sich nach seiner Thronbesteigung erkenntlich zeigt (Z. 18-20). Zu Kālpūs erwartet G. Argūn's Befehle (Z. 23-4). Nīzām al-Dīn Yaḥyā aus Baihaḳ bringt G. und seinen Emīren Geschenke dar (Z. 25-6). Emīr Alādū und die Emīre der Ḳarāunās plündern das Haus des Emīr Nourūz und der weitere Verlauf dieser Revolte (Z. 27-9).

S. fol. 273 r.

Emīr Alādū wird von G. zu Kālpūs ehrenvoll aufgenommen (Z. 1). Ankunft von Truppen unter dem Befehle des Prinzen Bāidū (Z. 2). Aufbruch G.'s nach Ḥabūšān (Z. 3). G. bemächtigt sich der Herden des Emīr Nourūz zu Djām (Z. 5-9). G. lagert vor Herāt (Z. 11). Prinz Kīnšū flieht nach Gūr und Gardjstān (Z. 12-13). G. sendet Ungürtāi Gāzān an Argūn Hān, damit er ihm die Lage Ḥorāsān's schuldere (Z. 14). G. befiehlt den Karāunās nach Šuturkūh zu ziehen. Er selbst lagert ebendort zusammen mit dem Prinzen Bāidū (Z. 17-18). G. zieht nach Ḥabūšān und erkrankt an übermäßigem Weingenuss (Z. 19-20). G. verbringt Sommer und Herbst in Ḥabūšān, Rādakān und Šuturkūh, den Winter in Mu'ayyadi (Z. 21). Die wirtschaftlichen Folgen des strengen Winters des Jahres 697 d. H. (= 1297-8 n. Chr.) (Z. 22). G. verbringt den Frühling 698 d. H. = 1298/99 n. Chr. in Rādakān (Z. 23). Infolge Lebensmittelmangels kehrt Prinz Bāidū mit seinem Heere heim. Aufstand der Karāunās (Z. 25-6). G. verbringt Sommer und Herbst wiederum in Ḥabūšān und Rādakān, den Winter in Tažan (Z. 27-8). Ḥwārizmī Tarḥān trifft als Kontrolleur in Ḥorāsān ein (Z. 29).

S. fol. 273 v.

Administrative Massnahmen (Z. 1), Aufstand der Karāunās in Sarāḥs (Z. 2). G. in Karatepe (Z. 3).

Argün's Tode Bülügän Hätün II., sein Verhältnis zu G. (Z. 3-4). G. heiratet Bülügän Hätün II. (Z. 5).

Aufzählung von G.'s Frauen und Kindern (Z. 7-13):

1. Yedi Körtuqa.
2. Bülügän Hätün aus Horäsän.
3. Eäil Hätün.
4. Kükädi(n) Hätün.
5. Bülügän Hätün



2. TEIL

Von der Zeit, die Güzän's Thronbesteigung vorausging und der Lage des Thrones, der Prinzen, Prinzessinnen und Emüre zur Zeit seiner Thronbesteigung. Geschichte seiner Regierung und der Kriege, die er führte und der Siege, welche er errang.

I. Kapitel von Güzän's Wirken in Horäsän während der Regierungszeit seines Vaters

S fol. 272 r.

G als Stellvertreter Argün's in Horäsän tätig, Emir Nourüz sein Adjutant (Z. 1-4) Emir Nourüz verlässt auf die Nachricht vom Tode Emir Bükä's G, lässt aber seine Familie im Winterlager zu Merw zurück. (Dü-l-Hidjdja 687 d. H = Dezember 1288 bis Jänner 1289 n. Chr.) (Z. 5-7) Argün sendet Emir Taknä nach Horäsän, G. fügt sich seinen (Taknä's) Befehlen nicht (Z. 7-8) G. zieht im Frühjahr nach Sarafs und Karätepe (Z. 10) Emir Nourüz fesselt seine Emüre und Angehörigen, darunter auch den Prinzen Kinsü, durch Vorspiegelung falscher Tatsachen fest an seine Sache (Z. 12-14) Geruchte von der Empörung des Emir Nourüz und Ankunft Emir Kutlugsäb's (Z. 15) Nourüz' Familie verlässt G (Z. 16-17) G begibt sich nach Tüs und Rädakän (Z. 17). G bestellt Emir Nourüz an den Kašfrüd (Z. 18). Emir Nourüz' Empörung (Z. 20) Nourüz überfällt die im Tale des Kašfrüd lagernden Emüre, in der Meinung, G's Lager vor sich zu haben (27 Rab' I 688 d. H. = 20. April

S. fol. 270 v.

G. wird der Amme Mugäldjin zur Pflege übergeben (Z. 1-5). G. wird von Mugäldjin entfernt und der Mutter Hasan's, des Emirs der Tügö's übergeben (Z. 6). Abākā Hān wünscht G. bei sich zu sehen (Z. 8-11). G. trifft in Begleitung Argün's bei Abākā Hān ein 673 d. H. = 1274 n. Chr. (Z. 12-14). G. wird über Argün's Wunsch von Abākā Hān der grossen Bülügän Hätün zur Erziehung übergeben (Z. 15-20). Abākā Hān erklärt das Hoflinger für den Fall seines Ablebens als Eigentum G.'s (Z. 21). Abākā Hān zieht G. dem eigenen Sohne, Gaihäti, vor (Z. 22-3). Abākā Hān's Verhältnis zu Tüdäi Hätün und G. (Z. 24-5). G.'s Jugendspiele (Z. 26-8).

S. fol. 271 r.

Abākā Hān übergibt G. dem Chinesen Bärük Bahši zur Erziehung und zum Unterricht in der uigurischen und mongolischen Schrift (Z. 1). Innerhalb von 5 Jahren eignet sich G. dieses Wissen an und beschäftigt sich hierauf mit Reiten, Pfeilschiessen (Z. 2). G. begleitet Abākā Hān auf seinem Zuge gegen die Kārāunās nach Horāsān (678 d. H. = 1279/80 n. Chr.) (Z. 4). G. erlegt, 8 Jahre alt, sein erstes Wild, aus welchem Anlass an ihm die Zeremonie der Handeinfettung (باعلا ميشي) vorgenommen wird (Z. 5-7). G. und Bülügän Hätün treffen zu Rādakān vor Abākā Hān ein (Z. 8). Abākā Hān sendet Argün gegen die Kārāunās (Z. 9). G. verabschiedet sich von Argün zu Tūs (Z. 10). G. verbringt den Sommer in Damāvand, den Herbst bei Abākā Hān zu Varāmīn. Abākā Hān's Umgang mit G., er befiehlt G. kissenlos reiten zu lassen (Z. 11-15) und besteht darauf, dass G. gegen den Wunsch Tüktai Hätün's wie bisher in der Obhut Bülügän Hätün's verbleibe. (Z. 15-17). Abākā Hān's Meinung und Ausspruch betreffend G. (Z. 18). Abākā Hān's Tod zu Hamadān am 20 Dū-l-Hidjdja 680 d. H. = 12 April 1281 n. Chr., G.'s Trauer um Abākā Hān (Z. 19). G. und Gaihäti verbringen den Winter 681 d. H. = 1282 n. Chr. in Bagdād (Z. 21). Argün Hān heiratet Bülügän Hätün I. (Z. 22). G. erscheint vor Ahmad Hān zu Simnān (Z. 24-5). G. Stellvertreter Argün's in Horāsān (Z. 25). Bülügän Hätün's I. Tod. Argün Hān heiratet Bülügän Hätün II. (Z. 26). Argün Hān's Dispositionen betreffend die Hinterlassenschaft Bülügän Hätün's I. (Z. 27-8).

S. fol. 271 v.

Die Schätze der verstorbenen Bülügän Hätün I., von deren Zustandekommen und weiteren Schicksalen (Z. 1-3). Gaihäti heiratet nach

INHALTSANGABE.¹

DIE GESCHICHTE ĠÄZÂN ĤÂN'S.

Ġ = ĠÄZÂN ĤÂN

DIE GESCHICHTE ĠÄZÂN ĤÂN'S, SOHN ARGÜN ĤÂN'S, SOHN ABÂ I ĤÂN'S, SOHN HÜLÂĠÜ ĤÂN'S, SOHN TÛLÛI ĤÂN'S, SOHN CINGİZ ĤÂN'S.

Seine Geschichte zerfällt in drei Teile —

1. Teil. Von seiner erlauchten Abstammung und den Ereignissen, welche zwischen seiner Geburt und der Thronbesteigung Argün Ĥân's statthatten. Von seinen Frauen und Kindern, nebst Tafel ihrer hohen Familienverzweigung.

2. Teil. Von der Zeit, welche seiner Thronbesteigung vorausging. Von der Lage des Thrones, der Prinzessinnen, Prinzen und Emire zur Zeit seiner Thronbesteigung. Geschichte seiner Regierung und der Kriege, welche er führte und der Siege, welche er errang.

3. Teil. Von seiner vorzüglichsten Lebensweise, seiner Gerechtigkeit, seinem Wohltun, seinen frommen Stiftungen, seinen feinen Lebensformen, seinen weisen Aussprüchen, seinen unverrückbaren Urteilen und Verordnungen zum Schutze der Angelegenheiten des ganzen Volkes, welche er auf jedem Gebiete erliess und verwirklichte. Anekdoten, Erzählungen und Ereignisse, welche in den beiden vorangehenden Teilen nicht enthalten sind. Derselbe besteht aus zwei Teilen (Ĥarf). Der erste Teil ist in Kapitel (Bâb) eingeteilt, vierzig an der Zahl. Der zweite Teil ist ungeordnet nach den verschiedenen Ereignissen und Geschehnissen aufgezeichnet.

1. THEIL.

Von Ġäzân's erlauchter Abstammung und den Ereignissen, welche zwischen seiner Geburt und der Thronbesteigung Argün Ĥân's stattfanden. Von seinen Frauen und Kindern, nebst Tafel ihrer hohen Familienverzweigung

Argün Ĥân heiratet 12 Jahre alt Kûltāk vom Stamme Dürbân (Z 1-4) Schwangerschaft Kûltāk's und Geburt Ġ's am 29. Rabî' I. 670 d. H = 5 November 1271 n. Chr. zu Âbaskûn (Z 5-6)² Horoskop Ġ's (Z. 7).

¹ Bei den nichtarabischen und nichtpersischen Worten ist die horizontale Linie über den Vokalen natürlich selten als Dehnungszeichen, sondern gewöhnlich als mater lectionis zu verstehen — Anm. d. Herausg.

² Der Vereinfachung halber wurde im Texte ausnahmsweise die Abkürzung Ġ an Stelle der üblichen Ġ angewendet.

³ P 214 v 1 in *Sultân Dawîn in Mâzandarân*

Behandelt die daneben herangezogene Handschrift der Bibliothèque Nationale in Paris, Nr. 254 dasselbe Ereignis wie S., aber in etwas abweichender Weise, dann habe ich die Texte beider Handschriften einander gegenübergestellt Kapitel dagegen, welche sich nur in P. finden, sind in der Ausgabe an entsprechender Stelle in den S Text eingegliedert Obwohl die Homogenität des Textes hiedurch etwas gestört erscheint, vermochte ich mir in diesem Falle nicht anders zu helfen.

Endlich habe ich die altertümlichen Schreibungen von S durchwegs durch die modernen ersetzt, also an Stelle des in S. beinahe immer, in W. und L zeitweise verwendeten :

گ - ك , چ - ح , پ - ب , د - ذ
 ک - کي , آيہ , آکھ - آج , آہل

Zum Schlusse obliegt es mir, allen jenen nochmals zu danken, die meine Arbeit durch ihre Hilfe gefordert und unterstützt haben. Ganz besonders möchte ich Sir Denison Ross auch an dieser Stelle meinen ergebensten Dank dafür ansprechen, dass er mir die Aufnahme in die E. J W Gibb Memorial Publications ermoglichte, deren Trustees auch für ihr grosszügiges Entgegenkommen bei der Drucklegung zu verbindlichstem Danke verpflichtet haben.

Mein aufrichtiger Dank gilt ferner meinem hochverehrten Lehrer, Herrn Professor Dr. A Grohmann, der mir in der entgegenkommendsten Weise mit Rat und Tat stets zur Seite stand.

Herrn Professor A Z Validi danke ich herzlichst dafür, dass er mir die Photographie des Stambuler MS. zur Verfügung stellte und auch diese Edition auf das weitgehendste unterstützt hat

Den Vorständen der Bibliotheken zu London, Paris, Wien und Stambul danke ich für ihr Entgegenkommen bei der Benützung der, ihrer Obhut anvertrauten Manuskripte Mein Dank gilt ferner der Deutschen Gesellschaft der Wissenschaften und Künste für die Tschechoslowakische Republik, die mir die Anschaffung von Photographien des Pariser Kodex ermöglicht hat.

Sir E D Ross, der in lebenswürdigster Weise die Korrekturen mitlas, sei auch hier herzlichst gedankt

Herrn Professor P. Pelliot danke ich bestens für die richtige Lesart einiger Eigennamen.

Herrn Professor C A Storey, der Sir E D Ross im Korrekturenlesen abloste und mir hiebei zahlreiche wertvolle Winke zukommen liess, gebührt mein aufrichtigster Dank

Zu allerbestem Dank bin ich Stephen Austin and Sons verpflichtet, die meine Wünsche mit grosster Bereitwilligkeit und Pünktlichkeit erfüllten und so wesentlich zum Gelingen des Werkes beitrugen.

Prag, im Frühjahr 1939

KARL JAHN

Redaktionen werden vielmehr ungefähr um die gleiche Zeit, aber in verschiedenem Milieu, mit verschiedener Zweckbestimmung entstanden sein. Auf die Entstehungszeit der Pariser Redaktion spielen einige, innerhalb des von mir edierten Abschnittes befindliche Angaben an,¹ Während man hinsichtlich ihres Ursprunges kaum fehlgehen wird, wenn man denselben in Rašid al-Din's unmittelbarer Nähe sucht. So manche, unterschiedliche Eigenheit dieser Redaktion lässt sich auf diese Art und Weise erklären so ihr Stil, so vielleicht auch die hier vorliegende Erweiterung der Stambuler Redaktion um besondere Kapitel, die sich eingehend mit den Schicksalen des Emirs Nourüz beschäftigen. Der Beginn des Kapitels von Nourüz' Flucht zu Kāidü (P. fol. 215 r.), die grösste Partie des Kapitels von Nourüz' Reue und Unterwerfung (P. fol. 218 r.), das Kapitel, welches die Vorfälle zwischen Baidü und Nourüz behandelt (P. fol. 222 r.) und schliesslich das Kapitel von Baidü's Gefangennahme und Tod sowie der Thronbesteigung Ġāzān's (P. fol. 225 r.) Unser Pariser Manuskript, welches M. D'Ohsson in erster Linie als Quelle für seine „Histoire des Mongols“ diente, weist auch in dem von mir herausgegebenen Abschnitt mehrere Lücken im Text auf, ausserdem fehlen die letzten Kapitel bemahe vollständig.² Von den berühmten Miniaturen desselben (27 Stück hievon im edierten Abschnitte) hat bekanntlich E. Blochet eine Beschreibung gegeben.³ Leider geht selbige auf ihren kulturellen wie künstlerischen Wert überhaupt nicht ein. Im Zusammenhange mit vorliegender Textausgabe konnte ich mich begreiflicherweise mit denselben nicht beschäftigen, doch hoffe ich noch in Zukunft ausführlich darauf zurückzukommen. Auch die Manuskripte aus Stambul und Wien sollten ursprünglich auch, wenn auch sparsamer, illustriert werden, darauf weisen die teilweise freigelassenen Seiten in S fol. 271 v. (für Ġāzān's Familienbild), 279 r., 283 v., 285 v., 290 v., 291 v., 304 v., 322 v.; und W. fol. 254 v., 258 v., 260 r., 266 r., 268 r., 274 r., 275 r. hin.

Wie erwähnt, bildet die Stambuler Handschrift, Topkapı Sarayı Nr 1518, die Basis und somit den laufenden Text vorliegender Edition.

¹ Nur in P. (fol. 213 v Z 5, fol. 214 r Z 19) erscheint Uldġaitü als zeitgenössischer Herrscher bezeichnet. Hieraus könnte auf den etwas späteren Entstehungszeitpunkt von P geschlossen werden.

² Völlig fehlen die Kapitel des 3. Teiles 34., 35., 36., 37., 38. und 40., teilweise die Kapitel des 2. Teiles 14. und das Kapitel, das von den Ereignissen berichtet, die sich zwischen Baidü und Nourüz abspielten und vom 3. Teil 33., 38. Über die oben erwähnten Texterweiterungen resp. Lücken des MS ist aus Blochet's a. O. nichts zu ersehen.

³ s. E. Blochet in *Revue des Bibliothèques*, 9 Bd., 1899, S. 51–2 und in *Les enluminures des manuscrits orientaux* de la Bibliothèque Nationale, Paris 1926, S. 75–78, Tafel xxiii–xxviii. Die Werke, in denen Miniaturen unseres MS wiedergegeben und beschrieben werden, hat jüngst K. Holter in seinem Aufsatz „Die islamischen Miniaturenhandschriften vor 1350“, *Zentralblatt f. Bibliothekswesen*, Jänner/Februar 1937, S. 20 zusammengestellt.

Verschreibungen trotzendes Exemplar.¹ Die Reihenfolge der Kapitel ist hier in Unordnung geraten und unvollständig und stammt in dieser Hinsicht mit der entsprechenden Partie der ربة التواريخ von Ḥāfiẓ Abrū (gest. 1430 n. Chr.) überein.² Eine durchaus verständliche Tatsache, entstand doch unsere Handschrift anlässlich der Neusammlung von Rašīd al-Dīn's Werk unter Šāh Ruḥ (1404–1447 n. Chr.), als Ḥāfiẓ Abrū seine grosse, vor allem auf Rašīd's Djāmi' al-tavāriḥ basierende Kompilation „Die Crème der Chroniken“ anlegte. Dass ich das Manuskript des British Museum's Add. 16.688 aus dem 14. Jahrhundert nicht benutzen konnte, das von Rieu als besonders korrekt bezeichnet wird, mag zwar eine Lücke sein, die jedoch durch die Benützung so guter Handschriften wie P., S und W. als behoben erscheint. Im gleichen Sinne mochte ich bei dieser Gelegenheit auch die Frage beantworten, warum ich das von Barthold als bestes der ihm bekannten Rašīd-Handschriften bezeichnete Manuskript der Leningrader öffentlichen Bibliothek (V, 3-1)³ nicht herangezogen habe. Der grosse Gelehrte dürfte im übrigen die einschlägige Partie der Stambuler und Wiener Handschrift nicht gekannt haben, die uns in ausgezeichnete Weise erhalten ist.⁴ Durch Abweichungen in der Wiedergabe der Gāzāngeschichte bei D'Ohsen und Hammer von Purgstall aufmerksam gemacht,⁵ beschloss ich auch die bereits erwähnte Pariser Handschrift für meine Textausgabe heranzuziehen. Tatsächlich unterscheidet sich dieselbe teilweise recht bedeutend von der vorgenannten, durch die Stambuler, die Wiener und teilweise die Londoner Handschrift vertretenen Redaktion. Neben kleineren, textlichen und stilistischen Abweichungen, bringt das Pariser Manuskript eine Reihe neuer Tatsachen, welche nach Wassāf'scher Art, wort- und versereich präsentiert werden. Meiner Ansicht nach dürfte es sich hier aber durchaus um keine spätere Erweiterung und Glättung der Stambuler Redaktion handeln, beide

¹ Aus diesem Grunde konnte ich dasselbe bei der Kollation nicht immer jedenfalls aber nur mit grosser Vorsicht heranziehen.

² z B in der Prachthandschrift dieses Autors (كليات حافظ ابرو) im Topkapı Saray, Bagdat Köşkü, No 282, in die ich während meines Stambuler Aufenthaltes, im Mai 1934, Einblick nehmen konnte. Die Reihenfolge der Kapitel ist in L verglichen mit S, folgende im zweiten Teil 1–12, 18, 19, 20, 21, 15, 16, 17, 13, 14, 19, 21, 22, 23, 24, 25, 26, 27, 28, im dritten Teil 1–12, 17, 13, 14, 15, 25, 16, 18, 19, 24, 26, 27–40.

³ Dieses MS ist nach W Barthold's *Turkestan*, engl. Ausgabe in den E J W Gibb Memorial Series, New Series, V, London 1928, S 48 verloren gegangen. Von dem Verluste scheint jedoch C Berthels in seinem Aufsatz über Rašīd al-Dīn in der *Ensay-klipade d'Isām*, S 1214 ff nichts bekannt zu sein.

⁴ Nach Aussage H Prof A Z Vahidi kannte W Barthold die Stambuler Handschrift nicht.

⁵ z B in der abweichenden Darstellung der Schicksale des Emir Nourūz. Siehe oben S vu

zugrunde legte, konnte ich während meines Stambuler Aufenthaltes im Mai 1934, dank dem Entgegenkommen Herrn Direktor Tahsin Bey's, im Original studieren. Laut Vermerk auf fol. 332 v. wurde dieselbe im Ša'bān des Jahres 717 d.H. (Oktober–November 1317) in Bagdād geschrieben: *تمام شد این کتاب مبارک در آحرماه شعبان سنه سبع عشر و سعمائه: تعالی*. Das vortrefflich erhaltene, lückenlose Manuskript, in Nashī abgefasst—der Schreiber verwendete bei Kapitelüberschriften und Eigennamen blaue gelbe und rote Tinte—mit seiner altertümlichen Orthographie scheint mir jene Datierung zu bestätigen. Eine jüngere Kopie dieser Stambuler Redaktion stellt die schon erwähnte Wiener Handschrift dar, während die von mir gleichfalls bei der Edition herangezogene Handschrift des Britischen Museums Codex Add. 7628 (in der Ausgabe mit L. bezeichnet),¹ datiert vom Jahre 1433 n. Chr., eine Mittelstellung zwischen der genannten Redaktion und einer zweiten, mir vorderhand nur aus der illuminierten Handschrift der Pariser Nationalbibliothek Nr. 254 (in der Ausgabe mit P. bezeichnet)² bekannten, einnimmt. Das Wiener Manuskript, welches J. Hammer von Purgstall für die Wiener Nationalbibliothek in Konstantinopel erworben hat, ist zum allergrossten Teil ausgezeichnet erhalten. Von den 339 Blättern der Handschrift sind 60 Blatt (Blatt 111–165 und 124–139) wohl um die Mitte des 19. Jahrhunderts, neu eingefügt. Der Kopist, der ein klares, schönes Nashī schrieb, bediente sich bei Kapitelüberschriften sowie bei Schreibung von Eigennamen hoher Persönlichkeiten, Kur'anversen und dgl. roter und grüner Tinte.³ Der Text dieser undatierten Kopie — sie dürfte im 15.–16. Jahrhundert entstanden sein⁴ — erweist sich in jeder Beziehung als ungewöhnlich genau, welche Tatsache mir sonderlich bei der Lesung der Eigennamen sehr zugute kam.

Die Handschrift des British Museum's wurde zwar von E. G. Browne in seinem Artikel „Suggestions for a complete edition of the Jāmi'u' T-Tawārikh.“⁵ als eines der besten und vollständigsten Exemplare bezeichnet. Soviel ich aber im Laufe meiner Arbeit feststellen konnte, handelt es sich, abgesehen von der Vollständigkeit der Handschrift und der Gefälligkeit ihres Duktus, um ein textlich sehr ungenaues, von

¹ s. Rieu, Ch., *Catalogue of the Persian Manuscripts of the British Museum*, London 1879–83, I, S. 74 f.

² s. E. Blochet, *Catalogue des manuscrits persanes de la Bibliothèque Nationale à Paris*, Bd. 2, S. 202.

³ Nur in der von mir edierten Partie vergl. Flügel a. a. O. S. 181, ebenso in S.

⁴ Leider fehlt jeglicher Anhaltspunkt für eine, einigermaßen sichere Datierung des Ms. Der von mir angegebene Zeitpunkt ist m. E. eher noch als ein Terminus ante quem anzusehen.

⁵ *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1908, January, S. 18 u. 28.

Vorderen Orients noch lange Zeit hindurch lebendig waren¹ Der dritte Teil gliedert sich in vierzig Einzelabschnitte, gleichfalls حکایات genannt, wobei in allen mir bekannten Handschriften die Kapitel fünfzehn und sechzehn mit dem vierzehnten Kapitel zu einer Einheit zusammengefasst erscheinen Eine präzise Übersetzung dieses Teiles erscheint mir im Interesse der gesamten Forschung als eine der wichtigsten Aufgaben der Orientalistik, welcher ich mich gegenwärtig nach besten Kräften unterziehe Die europäischen Geschichtsschreiber der Mongolenzeit, J Hammer v. Purgstall,² M D'Ohsen³ und der auf diesen beiden fussende H Howorth⁴ haben, wie man leicht feststellen kann, abgesehen davon, dass sie bei ihren Arbeiten zwei, teilweise voneinander recht verschiedene Redaktionen von Rašid al-Dīn's Werk benützten, besonders den zweiten Teil der Gāzāngeschichte nur auszugsweise veröffentlicht,⁵ welche Tatsache mich erst recht von der Notwendigkeit, dieses mein Vorhaben ehestens zur Ausführung zu bringen überzeugte.⁶

Es war für mich natürlich bei der verhältnismässig grossen Anzahl der über Europa und Asien verstreuten Rašid al-Dīn-Handschriften schwierig, gerade diejenigen allen Anforderungen am meisten entsprechenden zusammenzufinden⁷ Durch einen glücklichen Zufall lernte ich während meines Wiener Aufenthaltes im Jahre 1933, welcher dem Studium der einst von J Hammer v. Purgstall bei der Abfassung seines Geschichtswerkes benützten Rašid-Handschrift der Nationalbibliothek, Flügel Nr 957 (= Mixt. 326, in der Ausgabe mit W bezeichnet)⁸ diente, Herrn Professor Ahmed Zeki Validi kennen, welcher mir gutigst die Photographie wohl eines der ältesten und besten Rašid al-Dīn-Manuskripte zur Verfügung stellte und mich bei meiner Arbeit mit seinem reichen Wissen gerade um jene Periode weitgehendst unterstützte Diese Handschrift, Topkapı Sarayı (Revân Koşkü) Nr 1518 (hier mit S bezeichnet),⁹ welche ich meiner Edition

¹ Hierbei denke ich vor allem an das nachmongolische Persien und das alte osmanische Reich.

² J Hammer v. Purgstall *Geschichte der Ilkhane in Persien*, Wien 1838, 2 Bd, S 1-177

³ M. D'Ohsen *Histoire des Mongols* Paris 1834-5, 4 Bd, S 143-369.

⁴ H. H. Howorth *History of the Mongols* London 1888, 3 Bd., S 391-533

⁵ s J Hammer v. Purgstall, a a O, 2 Bd, S 157-177, s D'Ohsen, a a O, 4 Bd, S 370-477, s Howorth a a O, Bd 3, S 485-533 Die einzige Übersetzung derselben nach Hwāndemir's verkürzter Version im „Habīb al-siyar“ ruht von Kirkpatrick in *New Asiatic Miscell.*, II, S 149 ff. her, vgl E Quatremère a a O S CIX f

⁶ Diese, meine Übersetzung ist inzwischen recht fortgeschritten und dürfte im Jahre 1939 ihrer Vollendung entgegengehen

⁷ s bloss die Aufstellung bei E G Browne, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1908, January, S 33 ff und bei C A Storey, *Persian Literature*, II, 1, S 33 ff

⁸ s G Flügel's *Katalog der arabischen etc Handschriften der Kais Konigl Hofbibliothek zu Wien* Bd II, S 179-181

⁹ Das MS wird auch von F Tauer in seinem Artikel „Les manuscrits persans historiques des bibliothèques de Stamboul. I., 1931, S. 93, beschrieben

VORWORT

Meine Beschäftigung mit der Geschichte und Kultur der Regierungszeit des persischen Mongolenfürsten Ġāzān (1295–1304 n. Chr.), als deren Endziel mir eine zusammenfassende Darstellung jener grossen Epoche vorschwebt, machte mich nur zu bald mit der traurigen Tatsache bekannt, dass wir bis heute keine kritische Ausgabe der betreffenden Partie (der Geschichte Ġāzān's) aus Rašīd al-Dīn's ¹ fundamentalem Werke „Djāmi' al-tavārīḫ“ („Sammlung der Chroniken“) besitzen ². Dieser Umstand veranlasste mich darum vor allem anderen an die Edition des genannten Abschnittes des „Ta'riḫ-i-Mubārak-i-Ġāzānī“ zu schreiten, wozu letzterer bekanntlich den ersten Band der später auf vier Bände beraumten Djāmi' al-tavārīḫ darstellt.³

Ġāzān's Geschichte zerfällt bei Rašīd al-Dīn in drei Abschnitte, von denen der erste Ġāzān's Kindheit und Familie, der zweite die politische Geschichte seiner Regierungszeit und der dritte sein grosses Reformwerk behandelt. Der zweite Teil, der aus 28 Kapiteln (حکایات) besteht, unterscheidet sich in seiner Abfassung kaum von der ansonsten üblichen Darstellung der Regierungsperioden der übrigen, ilhānischen Herrscher und bringt im allgemeinen auch nicht viel neues, über unser bisheriges Wissen hinausgehendes Material zur Geschichte Ġāzān's und seiner Zeit. Deshalb habe ich mich für diesen Teil, die Kindheitsgeschichte inbegriffen, neben der Textausgabe auch nur auf eine ausführliche Inhaltsangabe beschränkt.⁴ Der dritte Teil in seinem Werte für den Kulturhistoriker jenes Zeitraumes einfach unschätzbar, gibt uns eine ausführliche Darstellung von Ġāzān's grundlegenden, administrativen und wirtschaftlich-kulturellen Verordnungen und Einrichtungen, welche bekanntlich in der Folgezeit in den islāmischen Staaten des

¹ Die Person des Autors behandelte E. Quatremère ausführlich in der Einleitung seiner *Histoire des Mongols de la Perse*, t. 1, Paris, 1836, weiters E. Blochet in seiner *Introduction à l'Histoire des Mongols* (Gibb Memorial Series, Bd. xii), London-Leyden, 1910, W. Barthold in *Mus. Islam.*, i (1912), S. 58–107, E. G. Browne in *History of Persian Literature under Tartar Dominion* (1286–1502), S. 68–86.

² Vom Ta'riḫ-i-Mubārak-i-Ġāzānī liegt bis jetzt ediert vor: 1. Die Einleitung „Von den türkischen und mongolischen Stämmen“, durch J. N. Berezin in „Trudy Vostočnogo Otdelenia“ JAN t. 5, 7, 13, 15 1858–88, 2. Die Geschichte des Mongolenreiches von Oktay-Timur (1229–1307) durch E. Blochet (Gibb Memorial Series, Bd. xviii), London-Leyden 1911/12, 3. Die Geschichte Hülagü's bis zum Falle von Bagdad durch E. Quatremère a. a. O.

³ a. E. Quatremère a. a. O. S. 50–61 und ebenda S. CLIX–CLX, W. Barthold in *Turkistan down to the Mongol Invasion*, second edition (Gibb Memorial Series, New Series, Bd. v), London 1928, S. 45–46, E. Berthels Artikel in *EF*, S. 1214.

⁴ Für die Gestaltung dieser Inhaltsangabe war mir jene von Ḥamd-Allāh Kasvīnī's *Ta'riḫ-i-Guzide*, durch Browne und Nicholson angefertigte, abgekürzte Übersetzung (Gibb Memorial Series, Bd. xiv, 2 T.), London-Leyden 1910, Vorbild.

Von P. wurden nur die eingeschobenen, völlig selbständigen Kapitel inhaltlich beschrieben, nicht die parallel gestellten Teile.

- XXII *Kitābu'l-Luma'* of *Abū Naṣr as-Sarrāj* (Arabic text), ed Nicholson, 1914, 15s
- XXIII 1, 2 *Nuzhatu'l-Qulūb of Hamdu'llāh Mustawfī*, 1, Persian text, ed *le Strange*, 1915, 8s, 2, English transl *le Strange*, 1918, 8s
- XXIV *Shamsu'l-'Ulūm of Nashirudīn al-Hamīyārī*, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azīmu'd-Dīn Ahmad, 1916, 5s
- XXV *Dīwāns of aṭ-Tufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭurīmāh b. Hakīm* (Arabic text and transl), ed Krenkow, 1928, 42s

NEW SERIES

- I *Fārs-nāma of Ibnu'l-Balkhī*, Persian text, ed *le Strange and Nicholson*, 1921, 20s
- II *Rāhatu's-Ṣudūr (History of Saljuqs) of ar-Rūwandī*, Persian text, ed *Muhammad Iqbāl*, 1921, 47s 6d
- III. Indexes to Sir O J Lyall's edition of the *Mufaḍḍalīyāt*, compiled by A. A. Bevan, 1924, 42s
- IV. *Mathnawī-ī Ma'nawī of Jalīlu'ddīn Rūmī* 1, Persian text of the First and Second Books, ed Nicholson, 1925, 20s, 2, Translation of the First and Second Books, 1926, 20s, 3, Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30s, 4, Translation of the Third and Fourth Books, 1930, 25s, 5, Text of the Fifth and Sixth Books and Indices, 1933, 35s, 6 Translation of the Fifth and Sixth Books, 1934, 25s, 7, Commentary on the First and Second Books, 1937, 20s
- V *Turkistān at the time of the Mongolian Invasion*, by W Barthold, English transl, revised by the author, aided by H A R Gibb, 1927, 25s
- VI *Dīwān of Abū Basīr Ma'mūn ibn Qais al-A'shā*, together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn 'Alas, ed in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42s
- VII *Māzandarān and Astarābād*, by H L Rabino, with Maps, 1928, 25s
- VIII Introduction to the *Jawāmi'u'l-Hikāyāt of Muhammad 'Awfī*, by M Nizāmuddīn, 1929, 42s
- IX *Mawāqif and Mukhāṭabāt of Niffārī*, edited with Translation, Commentary and Indices, by A J Arberry, 1935, 25s
- X *Kitābu'l-Baḍī of Ibnu'l-Mu'tazz*, edited by I Kratchkovsky, 1935, 10s
- XI *Hudūd al-'Alam*, an anonymous Persian treatise on geography (372/982), translated into English with Commentary by V Minorsky and Introduction by W Barthold, 1937, 25s
- XII *Ma'ālim al-Qurba fi Ahkām al-Hisba of Dūyā' al-Dīn Muḥammad ibn Muḥammad al-Qurashī al-Shāfi'i*, known as *Ibn al-Ukhuwwa*, edited, with Abstract of Contents, Glossary and Indices, by R Levy, 1938, 25s
- XIII *Ṭabaqāt al-shu'arā' al-muḥdathīn of Ibn al-Mu'tazz*, Arabic text, facsimile, with Introduction, Notes and Variants by A Eghbal, 1939, 30s
- XIV History of Ghāzān Khān from the *Tārīkh-ī mubārak-ī Ghāzānī (Jāmi' al-tawārīkh) of Rashīd al-Dīn Faḍl Allāh*, Persian text edited by Karl Jahn, 1940, 30s

WORKS SUBSIDIZED BY THE TRUSTEES

Firdawsu'l-Hikmat of 'Alī ibn Rabban aṭ-Tabarī, ed by Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddīqī, 1928, 20s

Kitāb al-Awrāq of al-Sūlī, ed by J H Dunne; *Akhbār al-Rādī wa-l-Muttaqī*, 1935, 12s 6d, and *Ash'ār Awlād al-Khulafā wa-Akhbāruhum*, 1936, 12s 6d

‘E. J. W. GIBB MEMORIAL’ PUBLICATIONS

OLD SERIES. (25 WORKS, 41 PUBLISHED VOLUMES)

- I Bābur-nāma (*Turki text, facsimile*), ed Beveridge, 1905. *Out of print*.
- II. History of Tabaristān of Ibn Isfandiyār, abridged transl. Browne, 1905, 8s
- III. 1-5 History of Rasūlī dynasty of Yaman by al-Khazrajī; 1, 2, transl of Sir James Redhouse; 1907-8, 7s each, 3, Annotations by the same, 1908, 5s; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad ‘Asal, 1908-1913, 8s each
- IV Omayyads and ‘Abbāsids, transl Margoliouth from the Arabic of G. Zaidān, 1907, 5s *Out of print*
- V Travels of Ibn Jubayr, Arabic text, ed de Goeje, 1907, 10s *Out of print*
- VI 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7 Yāqūt’s Dict of learned men (*Irshādu’l-‘Arif*), Arabic text, ed Margoliouth, 1908-1927, 20s, 12s, 10s, 15s, 15s, 15s, 15s respectively
- VII 1, 5, 6 Tajāribu’l-‘Umam of Miskawayhi (*Arabic text, facsimile*), ed le Strange and others, 1909-1917, 7s each vol
- VIII Marzubān-nāma (*Persian text*), ed Mirzā Muḥammad, 1909, 12s *Out of print*
- IX Textes Houroūfis (*French and Persian*), by Huart and Ruḏā Tawfiq, 1909, 10s
- X Mu‘jam, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed Mirzā Muḥammad, 1909, 15s *Out of print*
- XI 1, 2 Chahār Maqāla, 1, Persian text, ed and annotated by Mirzā Muḥammad, 1910, 12s *Out of print* 2, English transl and notes by Browne, 1921, 15s
- XII Introduction à l’Histoire des Mongols, by Blochet, 1910, 10s *Out of print*
- XIII Diwān of Hassān b Thābit (*Arabic text*), ed Hirschfeld, 1910, 7s 6d *Out of print*
- XIV 1, 2 Ta’rikh-i-Guzida of Hamdu’llāh Mustawfi, 1, Persian text, facsimile, 1911, 15s *Out of print* 2, Abridged transl and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s
- XV Nuqtatu’l-Kāf (*History of the Bābis*) by Mirzā Jūnī (*Persian text*), ed Browne, 1911, 12s *Out of print*
- XVI 1, 2, 3 Ta’rikh-i-Jahān-gushā of Juvaynī, Persian text, ed. Mirzā Muḥammad, 1, Mongols, 1913, 15s *Out of print* 2, Khwārazmshāhs, 1917, 15s, 3, Assassins, 1937, 25s
- XVII Kashfu’l-Mahjūb (*Sūfī doctrine*), transl Nicholson, 1911, 15s *Out of print*
- XVIII 2 History of the Mongols from Ogotāy to Tīmūr from the Jāmi‘u’t-Tawārikh of Rashīdu’d-Dīn Faḍlu’llāh (*Persian text*), ed and annotated by Blochet, 1912, 15s *Out of print*
- XIX Kitābu’l-Wulāt of al-Kindī (*Arabic text*), ed Guest, 1912, 15s
- XX Kitābu’l-Ansāb of as-Sam‘ānī (*Arabic text, facsimile*), 1913, 20s *Out of print*
- XXI Diwāns of ‘Amr b aṭ-Ṭufayl and ‘Abid b. al-Abraṣ (*Arabic text and transl by Sir Charles J. Lyall*), 1914, 12s.

“E. J. W. GIBB MEMORIAL”

ORIGINAL TRUSTEES

[JANE GIBB, died November 26, 1904],
[E G BROWNE, died January 5, 1926],
[G LE STRANGE, died December 24, 1933],
[H F AMEDROZ, died March 17, 1917],
A G ELLIS,
R A NICHOLSON,
Sir E DENISON ROSS

ADDITIONAL TRUSTEES

[IDA W E OGILVY-GREGORY, appointed 1905 , resigned 1929],
C A STOREY, appointed 1926,
H A R GIBB, appointed 1926,
R LEVY, appointed 1932

CLERKS OF THE TRUST

W L RAYNES,
E G RAYNES,
90, Regent Street, Cambridge

PUBLISHER FOR THE TRUSTEES

MESSRS LUZAC & CO ,
46 Great Russell Street, London, W C

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL".*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a
Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the
Memory of her beloved Son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB

*and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and
Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards,
until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on
December 5, 1901, his life was devoted*

تِلْكَ آثَارُنَا تَذَلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"These are our works, these works our souls display ;
Behold our works when we have passed away"*

STEPHEN AUSTIN AND SONS, LTD,
ORIENTAL AND GENERAL PRINTERS
HERTFORD, ENGLAND

GESCHICHTE GĀZĀN-ḤĀN'S

AUS DEM

ṬA'RĪḤ-I-MUBĀRAK-I-GĀZĀNĪ

DES

RAŠĪD AL-DĪN FADLALLĀH B. ṬMĀD
AL-DAULA ABŪL-ḤAIR

HERAUSGEGEBEN NACH DEN HANDSCHRIFTEN VON STAMBUL,
LONDON, PARIS UND WIEN

MIT EINER EINLEITUNG, KRITISCHEM APPARAT UND INDICES

VON

KARL JAHN

PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE "E J W GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS LUZAC & CO, 46, GREAT RUSSELL STREET,
LONDON, W.C

1940

E J. W. GIBB MEMORIAL
SERIES

NEW SERIES, XIV.

